

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج اسبلاغ

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

خطب

۷۵ - ۳۶

جلد سوم

کتاب برگزیده سال

بیمکاری جمعی از فضلاء و دانشندان

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

شرح تازہ و جامی برنج لبلاغ

پیام امام امیرالمومنین علیہ السلام

خطبہ

۷۵ - ۳۶

جلد سوم

کتاب برگزیدہ سال

بایکادری جمعی از نویسندگان و دانشمندان

سرشناسه	مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قراردادی	نهج البلاغه، فارسی - عربی، شرح
عنوان و نام پدیدآور	پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	قم: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	۶۰۷ ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۹۸۰۱-۹-۲ (دوره) ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۸۰۱-۹-۲ (ج ۳)
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	فارسی - عربی.
یادداشت	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	چاپ اول.
عنوان دیگر	شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق، نهج البلاغه، شرح
رده بندی کنگره	BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمدرضا آشتیانی - مرحوم محمدجعفر امامی - محمد احسانی فر
محمدجواد ارسط - مرحوم ابراهیم بهادری - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) / ج ۳

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۶۰۷ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۸۰۱-۰۹-۲



آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُمَّ ارْحَمْ

فهرست مطالب

خطبه ۳۶	۱۷
خطبه در یک نگاه	۱۷
شرح و تفسیر: اتمام حجت بر خوارج نهروان	۲۰
نکته: داستان عبرت‌انگیز خوارج	۲۴
خطبه ۳۷	۲۹
خطبه در یک نگاه	۳۱
بخش اول	۳۳
شرح و تفسیر: در برابر طوفان‌ها پابرجا ایستادم!	۳۳
بخش دوم	۴۱
شرح و تفسیر: زورمندان ستمگر نزد من ضعیف‌اند!	۴۱
نکته: حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم	۴۳
بخش سوم	۴۷
شرح و تفسیر: من نخستین مسلمانم	۴۷
نکته: پیمانی که پیامبر ﷺ با علی علیه السلام داشت	۵۰
خطبه ۳۸	۵۳
خطبه در یک نگاه	۵۴
بخش اول	۵۵
شرح و تفسیر: در شبهات چه باید کرد؟	۵۵

- نکته: تأثیر شبهه در تحریف حقایق ۶۰
- بخش دوم ۶۳
- شرح و تفسیر: ترس از مر ، بیهوده است ۶۳
- نکته: نباید از مر ترسید ۶۴

- خطبه ۳۹** ۶۷
- خطبه در یک نگاه ۶۹
- بخش اول ۷۱
- شرح و تفسیر: چرا دست روی دست گذاشتم؟! ۷۱
- بخش دوم ۷۷
- شرح و تفسیر: با ضعیفانی مثل شما نمی توان در مقابل دشمن ایستاد! ۷۷
- نکته: پیامد سستی در برابر دشمن! ۷۹

- خطبه ۴۰** ۸۳
- خطبه در یک نگاه ۸۳
- شرح و تفسیر: اشتباه بزر خوارج ۸۶
- نکته ها ۹۴
۱. بلای تحریف! ۹۴
۲. ضرورت تشکیل حکومت ۹۵
- اشتباه ابن ابی الحدید ۹۷

- خطبه ۴۱** ۱۰۱
- خطبه در یک نگاه ۱۰۱
- شرح و تفسیر: رابطه وفا و راستگویی ۱۰۳
- نکته: سیاست های الهی و شیطانی! ۱۱۰

خطبهٔ ۴۲.....	۱۱۷
خطبه در یک نگاه.....	۱۱۹
بخش اوّل.....	۱۲۱
شرح و تفسیر: دو مانع بزر بر سر راه سعادت انسان.....	۱۲۱
بخش دوم.....	۱۲۵
شرح و تفسیر: فرزند آخرت باش نه فرزند دنیا.....	۱۲۵
نکته: آری، پروندهٔ اعمال با مر بسته می‌شود.....	۱۳۱
خطبهٔ ۴۳.....	۱۳۵
خطبه در یک نگاه.....	۱۳۷
بخش اوّل.....	۱۳۹
شرح و تفسیر: مرد صلح و جنگ!.....	۱۳۹
نکته: هدف، دعوت به صلح و بیعت بود.....	۱۴۲
بخش دوم.....	۱۴۷
شرح و تفسیر: چاره‌ای جز شدت عمل ندیدم!.....	۱۴۷
نکته: عثمان چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟.....	۱۵۰
خطبهٔ ۴۴.....	۱۵۳
خطبه در یک نگاه.....	۱۵۴
شرح و تفسیر: بزرگوار فراری!.....	۱۵۷
نکته‌ها.....	۱۶۰
۱. تاریخچهٔ اسیران بنی‌ناجیه.....	۱۶۰
۲. چرا سختگیری؟!.....	۱۶۲

خطبه ۴۵	۱۶۳
خطبه در یک نگاه	۱۶۵
بخش اول	۱۶۷
شرح و تفسیر: رحمت بی پایان خدا	۱۶۷
بخش دوم	۱۷۳
شرح و تفسیر: دنیا سرای آرزوها!	۱۷۳
نکته: کفاف و عفاف، برتر از هر چیز است	۱۷۶
خطبه ۴۶	۱۸۱
خطبه در یک نگاه	۱۸۱
شرح و تفسیر: خداوندا! از رنج سفر به تو پناه می برم!	۱۸۳
نکته: فلسفه دعا	۱۸۶
خطبه ۴۷	۱۹۳
خطبه در یک نگاه	۱۹۳
شرح و تفسیر: پیشگویی درباره آینده کوفه	۱۹۵
نکته: دو دیدگاه مختلف درباره کوفه!	۲۰۰
خطبه ۴۸	۲۰۳
خطبه در یک نگاه	۲۰۵
بخش اول	۲۰۷
شرح و تفسیر: ستایش، چنین خداوندی را سزااست!	۲۰۷
بخش دوم	۲۱۳
شرح و تفسیر: جمع کردن نیرو برای مبارزه با دشمن	۲۱۳

چند نکته جالب تاریخی	۲۱۶
۱. در کاخ کسری	۲۱۶
۲. در سرزمین کربلا	۲۱۶
۳. در سرزمین انبار	۲۱۷
۴. در کنار دیر راهب	۲۱۸
۵. در شهر رقه	۲۱۹

خطبه ۴۹	۲۲۱
خطبه در یک نگاه	۲۲۱
شرح و تفسیر: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!	۲۲۴
نکته: وجودش آشکار و کُنه ذاتش پنهان است	۲۳۱

خطبه ۵۰	۲۳۵
خطبه در یک نگاه	۲۳۵
شرح و تفسیر: سرچشمه فتنه‌ها	۲۳۷
نکته‌ها	۲۴۲
۱. ریشه فتنه‌ها	۲۴۲
۲. سیاست‌های شیطانی	۲۴۳

خطبه ۵۱	۲۴۷
خطبه در یک نگاه	۲۴۷
شرح و تفسیر: به این حرکت ناجوانمردانه پایان دهید!	۲۵۱
نکته‌ها	۲۵۶
۱. باید با عزّت و سربلندی زیست	۲۵۶

۲. شست و شوی مغزی ساده اندیشان ۲۵۹

۳. راه و رسم جوانمردان ۲۶۰

خطبه ۵۲ ۲۶۳

خطبه در یک نگاه ۲۶۵

بخش اول ۲۶۷

شرح و تفسیر: نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت! ۲۶۸

نکته: جهان ناپایدار ۲۷۴

بخش دوم ۲۷۹

شرح و تفسیر: هر قدر در این راه بکوشید کم است! ۲۷۹

بخش سوم ۲۸۳

شرح و تفسیر: عظمت و گستردگی نعمت های الهی ۲۸۳

خطبه ۵۳ ۲۸۷

خطبه در یک نگاه ۲۸۷

شرح و تفسیر: قربانی باید کامل باشد ۲۸۹

نکته: چرا قربانی باید بی عیب و نقص باشد؟ ۲۹۱

خطبه ۵۴ ۲۹۳

خطبه در یک نگاه ۲۹۳

شرح و تفسیر: راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست! ۲۹۸

نکته ها ۳۰۱

۱. هجوم بی سابقه و مشتاقانه به امام (ع) ۳۰۱

۲. بر سر دو راهی جنگ و صلح، و ایمان و کفر! ۳۰۲

خطبه ۵۵	۳۰۵
خطبه در یک نگاه	۳۰۵
شرح و تفسیر: خویش‌ن داری امام علیه السلام در برابر جنگ	۳۰۷
خطبه ۵۶	۳۱۳
خطبه در یک نگاه	۳۱۳
شرح و تفسیر: ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مخلصانه می‌جنگیدیم!	۳۱۶
نکته‌ها	۳۲۲
۱. دومین فتنه در «بصره»!	۳۲۲
۲. انضباط لشکر، و جهاد مخلصانه	۳۲۴
۳. ویژگی‌های مسلمانان نخستین	۳۲۵
خطبه ۵۷	۳۲۷
خطبه در یک نگاه	۳۲۷
شرح و تفسیر: مراقب باشید دشمن خطرناکی در راه است!	۳۳۱
نکته‌ها	۳۳۹
۱. چرا امام علیه السلام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟	۳۳۹
۲. چرا معاویه «مهدورالدم» بود؟	۳۴۰
۳. تاریخچه اسفبار سب و ناسزاگویی به امام علیه السلام	۳۴۳
۴. تقیه، سپر دفاعی در مقابل دشمن	۳۴۵
خطبه ۵۸	۳۴۹
خطبه در یک نگاه	۳۴۹
شرح و تفسیر: نهایت مظلومیت امام علیه السلام	۳۵۱

خطبه ۵۹ ۳۵۷

خطبه در یک نگاه ۳۵۷

شرح و تفسیر: یک پیشگوی عجیب! ۳۵۹

نکته: آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟ ۳۶۲

خطبه ۶۰ ۳۶۵

خطبه در یک نگاه ۳۶۵

شرح و تفسیر: عاقبت کار خوارج ۳۶۷

نکته‌ها ۳۶۹

۱. خوارج یک جریان بودند نه یک گروه! ۳۶۹

۲. سرانجام، خوارج به صورت دزدان غارتگر درآمدند ۳۷۴

خطبه ۶۱ ۳۷۵

خطبه در یک نگاه ۳۷۵

شرح و تفسیر: فرق خوارج با شامیان جنایت‌کار! ۳۷۷

نکته‌ها ۳۸۰

۱. گمراه‌تر از خوارج! ۳۸۰

۲. حق‌طلبان گمراه و باطل‌گرایان آگاه! ۳۸۳

خطبه ۶۲ ۳۸۵

خطبه در یک نگاه ۳۸۵

شرح و تفسیر: چرا از مر بترسم؟! ۳۸۷

خطبه ۶۳ ۳۹۳

خطبه در یک نگاه ۳۹۳

شرح و تفسیر: دنیا سایه ناپایدار! ۳۹۵

خطبه ۶۴	۴۰۱
خطبه در یک نگاه	۴۰۳
بخش اول	۴۰۵
شرح و تفسیر: مر بر همه سایه افکنده است!	۴۰۵
بخش دوم	۴۱۳
شرح و تفسیر: تا می توانید توشه بگیرید	۴۱۳
بخش سوم	۴۲۱
شرح و تفسیر: وای بر انسان‌های غافل!	۴۲۲
نکته‌ها	۴۲۴
۱. فلسفه پنهان بودن مر	۴۲۴
۲. فریب آرزوها را نخورید	۴۲۵
۳. تزئین کردن شیطان!	۴۲۶
۴. عمر انسان‌ها حجتی بر ضد آنهاست!	۴۲۸
۵. غرور و مستی نعمت!	۴۲۸
خطبه ۶۵	۴۳۱
خطبه در یک نگاه	۴۳۳
بخش اول	۴۳۵
شرح و تفسیر: مدح و تمجید پروردگار	۴۳۶
بخش دوم	۴۴۹
شرح و تفسیر: جلوه‌های جلال و جمال او	۴۵۰
نکته: آثار تربیتی معرفه الله	۴۵۶
خطبه ۶۶	۴۵۹
خطبه در یک نگاه	۴۶۱

بخش اوّل.....	۴۶۳
شرح و تفسیر: بخشی از فنون جهاد	۴۶۳
نکته: فنون جنگی در گذشته و حال.....	۴۶۸
بخش دوم	۴۷۱
شرح و تفسیر: محکم بایستید و مقاومت کنید!.....	۴۷۲

خطبۀ ۶۷.....	۴۷۹
خطبه در یک نگاه.....	۴۸۰
شرح و تفسیر: استدلال منطقی در مسئله امامت	۴۸۱
نکته: مسئله خلافت و داستان سقیفه بنی ساعده	۴۸۵
چند نکته جالب در داستان سقیفه	۴۹۱

خطبۀ ۶۸.....	۴۹۵
خطبه در یک نگاه.....	۴۹۵
شرح و تفسیر: محمد بن ابی بکر و حکومت مصر	۴۹۷
نکته ها	۵۰۰
۱. هاشم مرقال که بود؟.....	۵۰۰
۲. گوشه ای از زندگانی محمد بن ابی بکر.....	۵۰۲

خطبۀ ۶۹.....	۵۰۵
خطبه در یک نگاه.....	۵۰۵
شرح و تفسیر: گله شدید از دوستان سست عنصر!.....	۵۰۸
نکته: این همه تویخ برای چیست؟.....	۵۱۶

خطبه ۷۰.....	۵۱۹
خطبه در یک نگاه.....	۵۱۹
شرح و تفسیر: رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم!.....	۵۲۱
نکته‌ها.....	۵۲۶
۱. یاران علی علیه السلام.....	۵۲۶
۲. چه کسانی مستحقّ نفرین‌اند؟.....	۵۲۹
خطبه ۷۱.....	۵۳۳
خطبه در یک نگاه.....	۵۳۴
شرح و تفسیر: باز هم گله شدید از دوستان نادان.....	۵۳۸
نکته‌ها.....	۵۴۳
۱. نخستین کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود.....	۵۴۳
۲. پاسخ به یک سؤال.....	۵۴۶
خطبه ۷۲.....	۵۴۹
خطبه در یک نگاه.....	۵۵۱
بخش اوّل.....	۵۵۳
شرح و تفسیر: ای نگهدارنده آسمان‌های رفیع.....	۵۵۳
بخش دوم.....	۵۵۷
شرح و تفسیر: درود بر چنین پیامبری.....	۵۵۸
بخش سوم.....	۵۶۵
شرح و تفسیر: ما را در سایه او قرار ده.....	۵۶۵
نکته: اهمیّت فوق‌العاده صلوات بر پیامبر ﷺ.....	۵۶۸
پاسخ به چند سؤال.....	۵۷۲

۱. این همه اهمیت برای چیست؟ ۵۷۲
۲. آیا صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او اثری دارد؟ ۵۷۳
۳. با چه الفاظی درود بفرستیم؟ ۵۷۴
۴. صلوات و درود، واجب است یا مستحب؟ ۵۷۶
۵. مفهوم واقعی صلوات چیست؟ ۵۷۷

- خطبه ۷۳** ۵۷۹
- خطبه در یک نگاه ۵۸۰
- شرح و تفسیر: نیازی به بیعت مروان ندارم! ۵۸۱
- نکته: سرگذشت عجیب مروان! ۵۸۴

- خطبه ۷۴** ۵۸۹
- خطبه در یک نگاه ۵۸۹
- شرح و تفسیر: همه می دانید از هرکس شایسته ترم! ۵۹۳
- پاسخ به چند پرسش ۵۹۵

- خطبه ۷۵** ۵۹۹
- خطبه در یک نگاه ۵۹۹
- شرح و تفسیر: دشمن آشتی ناپذیر منحرفان! ۶۰۱

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي تَخْوِيفِ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که در تهدید خوارج نهروان بیان فرموده است

(تا بیدار شوند و به حق گردن نهند)^۱

خطبه در یک نگاه

معلوم است که امام عليه السلام این خطبه را در روز جنگ با خوارج، در کنار نهروان

۱. سند خطبه:

تمام یا قسمتی از این خطبه به صورت مسند و یا به صورت مرسل، از سوی مورخان و محدثان ذیل نقل شده است:

(الف) ابن ابی‌الحدید در شرحش، (ج ۲، ص ۲۸۳)، از ابن حبیب بغدادی (متوفای ۲۵۴ ق)، آن را نقل کرده است.

(ب) ابن قتیبه دینوری، (متوفای ۲۷۶ ق)، در الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۶۸.

(ج) بلاذری، (متوفای ۲۷۹ ق)، در أنساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۱.

(د) طبری، (متوفای ۳۱۰)، در تاریخ الرُّسُل و الملوك، ج ۴، ص ۶۲.

ایراد کرده است؛ این جنگ در سال ۳۷ هجری واقع شد. در این خطبه، امام (علیه السلام) روی سه نکته پافشاری می‌کند:

نخست این‌که مراقب باشند تا بدون دلیل شرعی که در پیشگاه خدا پذیرفته باشد، وارد این میدان نشوند که در این صورت، جان آنان بیهوده بر باد رفته است.

دوم: به آنان یادآور می‌شود که شما مسئله حکمیت را بهانه کرده‌اید، در حالی که من از ابتدا با آن مخالف بوده‌ام.

سوم این‌که می‌فرماید: شما به جنگ با من برخاسته‌اید، در حالی که کارِ خلافتی از من سر نزده است، اگر خلافتی بوده، از سوی شما و دیگران است، ولی شما افرادکم عقل، عاملان اصلی را رها کرده و به سراغ من آمده‌اید! و به این ترتیب امام (علیه السلام) با اتمام حجت می‌کند.



شرح و تفسیر

اتمام حجت بر خوارج نهروان

همان‌گونه که اشاره شد، این خطبه را ازسوی امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) قبل از شروع جنگ نهروان ایراد فرموده است و می‌دانیم که جنگ نهروان یکی از پیامدهای داستان حکمین است.

گروه نادان و خیره‌سری که نتیجه نامطلوب حکمین را مشاهده کردند، در برابر امام (علیه السلام) سر به طغیان برداشته و او را مسئول جریان حکمیت و پیامدهای آن دانستند، حال آن‌که امام (علیه السلام)، هم با اصل مسئله حکمیت مخالف بود و هم با شخصی که به عنوان حکم انتخاب کردند.

این خطبه درواقع اتمام حجتی است برای کسانی که آگاهی کافی از ماجرا نداشتند و یا می‌دانستند و عملاً آن را به فراموشی سپرده بودند.

در بعضی از روایات، در آغاز خطبه جمله‌هایی دیده می‌شود که در آن، امام (علیه السلام) نخست به معرفی خود پرداخته، می‌فرماید:

«نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَوْضِعُ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَعُنْصُرُ الرَّحْمَةِ وَمَعْدِنُ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ، نَحْنُ أَفْقُ الْحِجَازِ، بِنَا يَلْحَقُ الْبُطْيَاءُ وَإِلَيْنَا يَرْجِعُ التَّائِبُ؛ مَا خَانَدَانِ نَبَوْتٍ وَجَايِغَاهُ رِسَالَتٍ وَمَحَلُّ آمَدٍ وَشَدَّ مَلَائِكَةٍ وَعَنْصَرُ رَحْمَتٍ وَمَعْدِنُ دَانَشٍ وَحَكْمَتٍ هَسْتِيم. مَا أَفَقُ تَابِنَاكَ حِجَازِيمٍ وَكُنْدُرُوها بَهْ مَا مِی‌پِیوندند و تندرُوهای توبه‌کار به‌سوی ما باز می‌گردند».^۱

این درواقع اشاره به افراط و تفریط‌هایی بود که گروه‌های نادان، در مسئله حکمیت داشتند. حضرت سپس آن‌ها را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «من شما را از این برحذر می‌دارم که بدون دلیل روشنی ازسوی پروردگارتان و با دستی تهی

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۳.

از مدرک، اجساد بی جانتان در کنار این نهر و در این گودال بیفتد؛ (فَأَنَّا نَذِيرُ لَكُمْ أَن تَصْبَحُوا صَرَعى^۱ بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهْرِ، وَبِأَهْضَامٍ^۲ هَذَا الْغَائِطِ^۳، عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، وَلَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ).

امام علی (علیه السلام) در واقع در این سخن خود پیشگویی صریحی درباره پایان جنگ نهر روان می‌کند و به آنان خبر می‌دهد که در همین مکان، همه بر روی خاک خواهید افتاد، ولی مشکل مهم این است که پرونده شما در روز قیامت سیاه و تاریک است؛ چراکه انگیزه‌ای برای این جنگ جز لجاجت و خیره‌سری نداشته‌اید و هیچ مدرک الهی و قابل قبولی در دست شما نیست. به این ترتیب، هم دنیای شما بر باد می‌رود و هم آخرت شما.

حضرت سپس می‌افزاید: «دنیا و (دنیاپرستی)، شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستان شما را گرفتار این دام خطرناک کرده است»؛ (قَدْ طَوَّحَتْ^۴ بِكُمْ الدَّارُ، وَاحْتَبَلَكُمْ^۵ الْمِقْدَارُ).

واژه «دار» در این جا اشاره به دار دنیا یا به تعبیر دیگر، دنیاپرستی است و «احتبل» از ریشه «حبل»، به معنای «دام» است و منظور از «مقدار» به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، همان تفکرات نادرست و تحلیل‌های بیهوده از حوادث

۱. «صرعی» جمع «صریع» از ریشه «صرع» در اصل به معنای «افکندن چیزی بر زمین» است، و صریع جنازه یا کشته‌ای است که بر زمین افتاده است. و نیز به کسی که در کشتی گرفتن بر زمین می‌افتد، صریع گفته می‌شود. بیماری صرع را از این جهت به این نام نامیده‌اند که انسان غش می‌کند و بر روی زمین می‌افتد.

۲. «اهضام» جمع «هضم» به معنای «وسط دره» است و در اصل به معنای «شکستن و فشار دادن و در هم کوبیدن» است.

۳. «غائط» به معنای «زمین پست» است، و در اصل از «غوط» به معنای «حفر کردن» گرفته شده است. و از آنجا که افراد بیابان‌گرد و مسافر، در زمان‌های گذشته برای قضای حاجت نقطه‌ای را انتخاب می‌کردند که گود و از نظرها دور باشد، به همین مناسبت به چنین محلی غائط و به مدفوع انسان نیز غائط گفته‌اند.

۴. «طَوَّحَتْ» از ریشه «طوح» به معنای «سقوط و هلاکت» است و هنگامی که در باب تفعیل قرار می‌گیرد (مانند خطبه بالا) به معنای «پرتاب کردن در پرتگاه» می‌آید که در معرض هلاکت واقع می‌شود.

مختلف است و به گفته بعضی دیگر «مقدار»، اشاره به مقدرات الهی است که بر طبق لیاقت‌ها از سوی خداوند تعیین می‌شود.

هنگامی که تاریخ این ماجرا را به دقت مطالعه کنیم، آثار سخنان امام (علیه السلام) کاملاً در زندگی این گروه نمایان است. آن‌ها گروهی لجوج و متعصب و کم‌فکر و دنیاپرست و سست عنصر بودند.

سپس امام (علیه السلام) به داستان حکمین پرداخته و با صراحت می‌فرماید: «من شما را از این حکمیت نهی می‌کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آن‌جا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم»؛ (وَقَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَيَّبْتُمْ عَلَيَّ إِنَاءَ الْمُنَابِذِينَ، حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ).

درواقع شما چیزی را بر من خرده می‌گیرید که بنیان‌گذارش خودتان بودید و بر من تحمیل کردید و حتی مرا به قتل تهدید کردید. حال که آثار شوم حکمیت را دیده‌اید، می‌خواهید گناهتان را به گردن دیگری بیندازید!

حضرت، سپس می‌فرماید: «این‌ها همه به این دلیل است که شما گروهی سبک‌سر هستید و کوتاه‌فکر»؛ (وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخْفَاءِ الْهَامِ^۱، سُفَهَاءُ الْأَخْلَامِ).

ممکن است این دو جمله، تأکید بر سفاهت و نادانی جمعیت نهروانیان باشد و ممکن است که جمله نخست - همان‌گونه که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند - اشاره به سبک‌سری آن‌ها باشد که با کمترین چیزی، تغییر فکر و تغییر مسیر می‌دادند و یک روز، طرفدار شدید حکمیت بودند و روز دیگر، دشمن سرسخت آن؛ و جمله دوم اشاره به کم‌فکری آنان است؛ چراکه توطئه‌های دشمن را که یکی بعد از دیگری صورت می‌گرفت و قرائن آن برای همه

۱. «هام» جمع «هامه» به معنای سر انسان یا سایر موجودات ذی روح است و با توجه به این‌که اخفاء، جمع خفیف است، تعبیر به «اخفاء الهام» به معنای «افراد سبک سر و نادان و غافل» است.

هوشمندان آشکار بود، نمی دیدند و درک نمی کردند و همین سبب شد که بارها فریب لشکر معاویه و اطرافیان او را بخورند و در مسیری گام بگذارند که سبب بدبختی آنها و مصیبت برای جهان اسلام بود.

حضرت در پایان این سخن، بار دیگر بر این حقیقت تأکید می فرماید که این بلاهایی که دامنگیر شما شده است از سوی خود شماست و من هیچ گونه دخالتی در آن نداشتم که به مبارزه با من برخاسته اید و شمشیرها را برکشیده، راهی این میدان گشته اید! می فرماید:

«خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی خواستم به شما زیانی برسانم (این شما بودید که مرا در تنگنا قرار دادید و مجبور به پذیرش حکمت کردید)»؛ (وَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ! - بُجْرًا، وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضَرًّا). جمله «لَا أَبَا لَكُمْ!» پدری برای شما نباشد» ممکن است از قبیل دشنام باشد که مفهوم آن در فارسی «ای بی پدران» می شود و اشاره به این است که شما افرادی هستید که تربیت خانوادگی صحیح اسلامی و انسانی ندارید؛ به همین دلیل کار خلافی را انجام می دهید، بعد که آثار سوء آن را می بینید به دیگری نسبت می دهید. و نیز ممکن است از قبیل نفرین باشد؛ یعنی «خداوند پدرانتان را از میان بردارد» که درواقع کنایه از خوار گشتن و ذلیل شدن است؛ زیرا از دست دادن پدر، به خصوص در کودکی و آغاز جوانی، سبب خواری و ذلت است.

آری همان گونه که گفتیم امام (علیه السلام) در آغاز، با اصل مسئله حکمت مخالف بود و دستور ادامه جنگ را که به مراحل حساس و سرنوشت ساز رسیده بود صادر کرد، ولی این سبک سران سفیه، امام علی (علیه السلام) را تهدید به مر و وادار به رها ساختن جنگ کردند و در مرحله بعد که امام (علیه السلام) به ناچار تسلیم حکمت شد،

۱. «بُجْر» به معنای «کار مهم یا حادثه زشت و دردناک» است.

درباره شخص حکم نظری داشت که اگر عمل می شد، ماجرای رسوای ابوموسی اشعری سفیه واقع نمی شد.

بنابراین در هر مرحله امام (علیه السلام) وظیفه خود را در مسیر پیروزی و سربلندی آن ها انجام داد و آن ها در هر مرحله با آن مخالفت کردند.

هنگامی که نتایج دردناک حکمیت آشکار گشت به جای آن که خود را ملامت کنند و به پیشگاه امام (علیه السلام) بیایند و عرض توبه کنند، گناه خود را به گردن امام (علیه السلام) افکندند که «چرا قبول کردی؟» و به دنبال آن، آتش جنگ نهروان را برپا ساختند! و این است طریقه افراد سبک سر و طرز کار سفیهان کم عقل.

نکته

داستان عبرت انگیز خوارج

همان گونه که در جلد اول، در شرح خطبه شقشقیه گفتیم، گروهی متعصب و لجوج و نادان و قشری بودند که از درون جنگ صفین و داستان حکمیت آشکار شدند.

آنها در آغاز، مسئله حکمیت (عمر و عاص و ابوموسی اشعری) را پذیرفته و امام (علیه السلام) را مجبور به پذیرش آن کردند و هر اندازه که امام (علیه السلام) فرمود این ها همه خدعه و نیرنگ است و تا پیروزی بر دشمن و خاموش کردن آتش فتنه شامیان و پیروان معاویه راه چندان باقی نمانده، گوش ندادند، ولی بعد که نتیجه حکمیت را دیدند از کار خود پشیمان شده و به اصطلاح توبه کردند، اما این بار در طرف تفریط قرار گرفتند و گفتند: قبول حکمیت کفر بود، چون حکم فقط از آن خداست. ما از کفر خود توبه کردیم و باید علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز توبه کند.

امام (علیه السلام) به آن ها فرمود: حکمیت کفر نیست. قرآن در دو مورد اشاره به مسئله

حکمیّت دارد: یکی در اختلافات خانوادگی^۱ و دوم در مورد کفارات احرام^۲، ولی حکمیّت به این شکل که شما عمل کردید، سر تا پا اشتباه بود. به هر حال این گروه نادان و فراموشکار که در میان آنان افراد به ظاهر بسیار متعبد و مقید به واجبات و مستحبات شرع نیز دیده می شدند، از اسلام تنها به پوستی قناعت کرده و مغز آن را رها کرده بودند و در برابر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در منطقه ای نزدیک کوفه به نام حرورا و در کنار نهروان صف آرایی کردند. امام (علیه السلام) با حوصله و بردباری بی حساب با آن ها روبرو شد و با آن ها اتمام حجت کرد و بسیار اندرز داد.

نصایح امام (علیه السلام) مؤثر واقع شد و اکثریت آن ها توبه کردند و از لشکر خوارج جدا شدند و حدود چهار هزار نفر سرسختانه ایستادگی کردند و در یک درگیری محدود با لشکر امام (علیه السلام) اجساد همگی، جز چند نفر، در کنار همان نهر بر روی زمین افتاد، همان گونه که امام (علیه السلام) قبلاً با صراحت پیش بینی کرده بود. در زندگی خوارج تضادهای عجیب و نکات عبرت انگیزی دیده می شود که مانند آن درباره گروه های دیگر بسیار کم دیده شده است از جمله:

۱. عبد الله بن خباب، که فرزند خباب بن ارت، صحابی معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود در حالی که قرآنی بر گردن خود آویخته و همراه همسرش - که باردار بود - سوار بر مرکبی از نزدیکی مرکز خوارج می گذشت، خوارج، جلوی او را گرفتند و گفتند: «همین قرآنی که بر گردن توست ما را به کشتن تو فرمان می دهد». عبدالله به آنان گفت: «آنچه را قرآن زنده کرده است، زنده کنید و آنچه را قرآن از بین برده است، بمیرانید». خوارج کمترین اعتنایی به گفتار حکیمانه او نکردند. در این هنگام یکی از خوارج دانه خرمايي را که از درخت نخلی بر زمین افتاده بود

۱. ﴿فَاتَّبَعُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا﴾، (نساء، آیه ۳۵).

۲. ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ﴾، (مائده، آیه ۹۵).

برداشت و بر دهان گذاشت. دوستانش بر سرش فریاد کشیدند که «چرا به حق دیگران تجاوز کردی و مال غصبی خوردی؟» و او خرما را از دهان بیرون افکند! یکی دیگر از آن‌ها خوکی را که راه را بر او بسته بود کشت، دیگران به او اعتراض کردند که این عمل نادرستی بود و این درواقع مصداق فساد در ارض است!

سپس رو به عبدالله بن خباب کرده، گفتند: «برای ما حدیثی از قول پدرت نقل کن!» او گفت: «از پدرم شنیدم که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل کرد: به زودی بعد از من فتنه‌ای خواهد بود که در آن دل مردم می‌میرد، آن‌گونه که بدن می‌میرد. بعضی روز، مؤمن‌اند و شب کافر».

سپس گفت و گوه‌های زیادی با او کردند، تا به این جا رسیدند که به او گفتند: «درباره علی (علیه السلام) پس از پذیرش حکمیت چه می‌گویی؟» او گفت: «علی (علیه السلام) به (حکم) خدا داناتر است و درباره حفظ دین خود از همه استوارتر و آگاه‌تر».

خوارج گفتند: «تو پیرو هدایت نیستی». او را به کنار نهر آوردند و خواباندند و (همانند گوسفند) سرش را بریدند! سپس رو به سوی زنش کردند، او هرچه فریاد زد که من زنی (باردار) هستم، گوش ندادند و شکمش را پاره کردند و خودش و جنینش را کشتند.^۱

۲. علی (علیه السلام) اصحاب و یاران خود را به خویشن‌داری در برابر خوارج دعوت می‌کرد و درگیر شدن با آن افراد فریب‌خورده لجوج و به ظاهر مسلمان را صلاح نمی‌دانست. حبه غرنی می‌گوید: هنگامی که به مقابل خوارج رسیدیم، آن‌ها بدون مقدمه ما را تیرباران کردند. ما از علی (علیه السلام) اجازه مقابله خواستیم، فرمود: «خویشن‌دار باشید!»

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۸۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۰ و ۶۱، حوادث سال ۳۷.

بار دوم، شروع به تیراندازی کردند، باز امام علیه السلام ما را به خویشتن داری دعوت کرد.

بار سوم که تیرباران را آغاز کردند و از امام علیه السلام دستور خواستیم، فرمود: «اینک جنگ گواراست، به آن‌ها حمله کنید!» لشکر امام علیه السلام حمله کردند و آن‌ها را تارومار ساختند.

قیس بن سعد بن عباد می‌گوید: هنگامی که امام علیه السلام در مقابل خوارج قرار گرفت، فرمود: «آن‌کس که عبدالله بن خباب را کشته است، معرفی کنید تا قصاص شود!» (آن بی‌شرمان خیره‌سر) گفتند: «همه ما قاتل او هستیم».

امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! این اعترافی که آن‌ها کردند، اگر همه اهل دنیا به قتل یک نفر این چنین اعتراف کنند، درخور اعدام‌اند!»^۱

۳. هنگامی که خوارج به لشکر امام علیه السلام حمله‌ور شدند، آن‌حضرت به یاران خود فرمود: «به آن‌ها حمله برید! به خدا سوگند از شما حتی ده تن نیز کشته نمی‌شوند و از آنان ده تن نیز به سلامت نخواهند ماند».

جالب این‌که همین‌گونه شد و از یاران امام علیه السلام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج تنها هشت یا نه تن توانستند فرار کنند.

۴. از آن‌جا که داستان خوارج، در روح پاک و ملکوتی امام علیه السلام بسیار اثر گذاشت و محیط کشور اسلامی را نیز به‌شدت آلوده ساخت، امام علیه السلام بارها و بارها در همین خطبه‌های نهج‌البلاغه از آن‌ها سخن می‌گوید و با منطق گویا و پرمغز خود، خطوط انحرافی آن‌ها را روشن می‌سازد، مبدا دیگران در آن زمان یا اعصار دیگر گرفتار چنین تفکراتی بشوند؛ چراکه این طرز تفکر قشری آمیخته با جهل و لجاجت، در هر عصر و زمانی، طرفدارانی، هر چند اندک دارد.

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۱ - ۲۸۲.

از جمله خطبه‌هایی که درباره خوارج سخن می‌گوید، عبارت است از خطبه‌های: ۴۰ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و ۱۸۴ و نامه ۷۷ و ۷۸ که به خواست خدا، در ذیل آن‌ها بحث‌های مناسبی خواهد آمد.

این سخن را با ذکر این نکته پایان می‌دهیم که خط خوارج - همان‌گونه که اشاره شد - خطی است که به صورت یک جریان در طول تاریخ دیده می‌شود و منحصر به زمان مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) نبوده است. آن‌ها گروهی هستند که از دین و مذهب جز ظواهری ناچیز نمی‌دانند و به اعمال ظاهری خود مغرور و از تحلیل حوادث اجتماعی ناتوان و به افکار خود سخت دل بسته و دل باخته‌اند و هرکسی غیر از خود را تکفیر می‌کند و در لجاجت و خیره‌سری حدی نمی‌شناسند. و زندگی آن‌ها پر از تضادها و کارهای ضدونقیض است. آن‌ها بلای بزرگی برای خودشان و برای جوامعی که در آن زندگی می‌کنند محسوب می‌شوند.

جالب این که امام (علیه السلام) شخصاً به این حقیقت اشاره کرده و درباره آینده خوارج در خطبه ۶۰ چنین پیشگویی می‌کند.

هنگامی که تقریباً همه آن‌ها از میان رفتند، یکی از یاران امام (علیه السلام) از قلع و قمع این ماده فساد اظهار خوشحالی می‌کند، امام (علیه السلام) می‌فرماید: «كَلَّا! وَاللَّهِ! إِنَّهُمْ نُطِفَ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَابِينَ؛ نه، به خدا سوگند! آن‌ها نطفه‌هایی در صلب پدران و رحم مادران خواهند بود که هر زمان شاخی از آن‌ها سر برمی‌آورد و آشکار می‌شود و قطع می‌گردد تا این که آخرشان دزدها و راهزنان خواهند بود».

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَجْرِي مَجْرَى الْخُطْبَةِ، وَفِيهِ يَذْكُرُ فَضَائِلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَهُ بَعْدَ وَقْعَةِ النَّهْرَوَانِ

از سخنان امام علی (ع) است

که در حکم خطبه است و بعد از واقعه نهروان بیان فرموده
و در آن روایات خود را شرح می دهد^۱

بخش اول

صفحه ۳۳

؛ eSÜA, AÜÜ eSÜA ÜA ÜZÜ; eÜÜÜÜ BÜS -Ü Ü
, HÜÜ ÜÜÜ AÜÜ, HÜÜ ÜÜÜ ÜS «/ AÜÜ; De Ü&An ÜÜ ÜÜ, AÜÜÜ

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه، از کلام ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۴، چنین استفاده کرده که او این خطبه را در منابع دیگر، به صورت مبسوط تر یافته است؛ چرا که می گوید: «این خطبه چهار بخش است که ارتباط زیادی با هم ندارد و سید رضی هر بخش را از کلام امیرمؤمنان علی (ع) که یک خطبه طولانی است و بعد از واقعه نهروان ایراد فرموده، گرفته است» سپس از مرحوم صدوق در امالی، ص ۲۴۱، ح ۱۱، نقل می کند که بعد از شهادت امیرمؤمنان (ع) پیرمردی گریه کنان از راه رسید و در مقابل در خانه آن حضرت ایستاد و سخنانی بیان کرد که دقیقاً بر مضامین این خطبه تطبیق می کند. منتها علی (ع) ضمیرها را به صورت متکلم در این خطبه آورده است و او به صورت ضمیر مخاطب این جمله ها را تکرار کرد. و این نشان می دهد که خطبه مزبور سابقه طولانی دارد، (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۲۵).

صفحة ٤١

m1C 7E 0 0 Ä 0 0 k 0 A 0 0 Ü 0 A, 0 Ö d 0 A 1C 7E 0 q 0 A 0 0 k 0 A Ñ 0 m 0 A
/ 0 1 2 8 0 B 0 w 0 0 0 B 0 & A; Å B 0 m / 0 0 Ö d 0 A

بخش سوم

¼ fEÜ , Ük ; ðñ EB &A?&Añwn A J m E H eB
AB , TÄM Üw k C TA B AB , Rof ROf «U / AJ m ; ðñ
/ RoZ UÅ üyBX °A

© 2006 by The McGraw-Hill Companies, Inc.

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در کلام ابن ابی‌الحدید نیز آمده، این خطبه شامل چند بخش مختلف است که هر یک ناظر به مطلبی است.

در بخش نخست، امام علیه‌السلام به خدماتش در زمان غُربت اسلام و آغاز دعوت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره می‌کند و می‌فرماید: در برابر آن طوفان‌ها و تندبادهایی که دشمن به راه انداخته بود، مانند کوه محکم ایستادم و نقطه‌ضعفی از هیچ نظر بر دامان زندگی من وجود ندارد.

در بخش دوم به این مطلب اشاره می‌کند که من همواره در برابر زورمندان ستمگر و در کنار ضعیفان مظلوم ایستاده‌ام تا حق آن‌ها را بگیرم.

در بخش سوم، به عنوان دفاع از اخبار حوادث آینده - که از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل فرموده - می‌فرماید که محال است سخنی ناروا به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت دهم، در حالی که من نخستین تصدیق‌کننده او بودم.

و در آخرین بخش از خطبه، عذر بیعت با خلفا را چنین بیان می‌کند که من به دستور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ناچار بودم تن به بیعت بدهم و برای گرفتن حَقِّ قیام نکنم، مبدا شکافی در صفوف مسلمانان پیدا شود و دشمن از آن استفاده کند.

بخش اول

فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَسَلُوا وَتَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا، وَنَطَقْتُ حِينَ
تَعْتَعُوا، وَمَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا. وَكُنْتُ أَخَذَ ضَهُمَ صَوْتًا، وَأَعْلَاهُمْ
فَوْتًا، فَطَرْتُ بِعِنَانِهَا، وَأَسْتَبَدَّدْتُ بِرَهَانِهَا، كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ،
وَلَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِي مَهْمَزٍ وَلَا لِقَائِلٍ فِي مَعْمَزٍ.

ترجمه

آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آنگاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم. و هنگامی که همگان از ترس ایستاده بودند، من با نور الهی به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی‌زدَم و جنجال به راه نمی‌انداختم) صدایم از همه آهسته‌تر بود، ولی از همه پیشگام‌تر بودم، لذا بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به دست گرفته، به پرواز درآمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم. مانند کوهی که تندبادها قدرت شکستن آن را ندارند و طوفان‌ها نمی‌توانند آن را از جای برکنند، پابرجا ایستادم، این در حالی بود که هیچ‌کس نمی‌توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ سخن‌چینی جای طعنه در من نمی‌یافت.

شرح و تفسیر

دربرابر طوفان‌ها پابرجا ایستادم!

گرچه بعضی از شارحان نهج‌البلاغه جمله‌های آغاز این خطبه را ناظر به

حوادث عصر عثمان دانسته‌اند که امام (علیه السلام) بارها او را از کارهای نادرستش نهی کرد، در حالی که دیگران سکوت اختیار کرده بودند، ولی لحن کلام مولا (علیه السلام) نشان می‌دهد که ناظر به حوادث عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خصوص، آغاز اسلام است. می‌فرماید: «آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آنگاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم؛ (فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشَلُوا، وَتَطَلَّعْتُ^۱ حِينَ تَقَبَّعُوا^۲، وَنَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا^۳).

«و هنگامی که همگان از ترس ایستاده بودند، من با نور الهی به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی‌زد و جنجال به راه نمی‌انداختم) صدایم از همه آهسته‌تر بود، ولی از همه پیشگام‌تر بودم؛ (وَمَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا، وَكُنْتُ أَحْفَظَهُمْ صَوْتًا وَأَعْلَاهُمْ قُوَّةً^۴).

سپس می‌افزاید: «لذا بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به دست گرفته به پرواز درآمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم؛ (فَطَرْتُ بِعَنَانِهَا، وَاسْتَبَدَدْتُ بِرَهَانِهَا^۵).

۱. «تَطَلَّعْتُ» از ریشه «طلع» به معنای «گردن کشیدن برای جست‌وجوی چیزی» است، و در اصل از ریشه «طلوع» گرفته شده که به معنای «ظهور و بروز» است.

۲. «تَقَبَّعُوا» از ریشه «قبع» به معنای «داخل کردن سر در چیزی مانند لباس و پیراهن» آمده و در اصل از «قبوع» گرفته شده است و در این جا به معنای «سر در لاک خود فروبردن و خویشتن را از صحنه حوادث دور داشتن» است.

۳. «تَعْتَعُوا» از ریشه «عتع» گرفته شده که به معنای «لکنت زبان» است و به «حرکات شدید» نیز اطلاق می‌شود؛ چراکه افرادی که دارای لکنت زبان هستند با فشار و حرکات شدید سعی می‌کنند منظور خود را ادا کنند.

۴. «فوت» در اصل به معنای «از دست رفتن چیزی» است، این واژه به تفاوت میان دو چیز و دوری آن‌ها از هم به گونه‌ای که یکی آن دیگری را درک نکند، گفته می‌شود و از همین رو این واژه در مورد کسی که بر دیگری سبقت بگیرد و او را پشت سر بگذارد، به کار می‌رود، و در جمله بالا منظور همین معناست.

۵. «رهان» از ریشه «رهن» به معنای «گذاشتن چیزی نزد دیگری» است و به همین علت، وثیقه بدهکاری را

«مانند کوهی که تندبادها قدرت شکستن آن را ندارند و طوفان‌ها نمی‌توانند آن را از جای برکنند پابرجا ایستادم»؛ (كَالْجَبَلِ لَا تَحَرُّكُهُ الْقَوَاصِفُ، وَلَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ^۱).

«این در حالی بود که هیچ‌کس نمی‌توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ سخن‌چینی جای طعنه در من نمی‌یافت»؛ (لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ^۲ وَلَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ^۳).

در آغاز این فراز، امام (علیه السلام) به چهار نکته اشاره می‌کند:
نخست این‌که در آن زمان که دیگران سُست و ناتوان شدند، من دامن همت به کمر زدم و قیام کردم و وظیفه خود را انجام دادم.
دوم: آن زمان که دیگران از ترس یا ضعف سر در لاک خود فرو برده بودند، من گردن کشیدم و دشمن را در همه‌جا زیر نظر گرفتم.
توجه داشته باشید که «تَطَّلَع»، به معنای «گردن کشیدن برای جست‌وجوی چیزی» است و «تَقَبَّعَ»، به معنای «پنهان شدن و سر در لاک فرو بردن» است.

→ رهن می‌گویند. و از همین رو به جوایز مسابقات و برد و باخت‌ها نیز «رهان» گفته می‌شود. و منظور از «اِسْتَبَدَّتْ بِرِهَانِهَا» این است که جایزه این مسابقه الهی را من به تنهایی بردم.

۱. «القواصف» و «عواصف» جمع «قاصف و عاصف»، هر دو به معنای «تندباد» است، ولی در مفهوم کلمه نخست، «شکندگی» افتاده است و در مفهوم دومی «تکان دادن و بردن اشیا» همراه خود. بنابراین به تندبادهایی که شاخه‌های درختان را بشکند، «قاصف» گویند. و به بادهای سریع‌تری که درخت را از جای بکند و با خود ببرد، «عاصف» گویند.

۲. «مهمز» از ریشه «همز» در اصل به معنای «فشردن و فشار دادن» است و در مورد عیب‌جویی که طرف را تحت فشار قرار می‌دهد، به کار رفته است. و منظور از این کلمه در جمله بالا نیز همین معناست، یعنی جایی برای عیب‌جویی در من نبود.

۳. «مغمز» از ریشه «غمز» نیز در اصل، به معنای «فشردن و یا گاز گرفتن» است. این واژه در مورد فشاری که با شیء نوک تیزی بر مرکب سواری برای حرکت سریع‌تر وارد می‌شود، اطلاق می‌گردد، و به همین مناسبت در بسیاری از موارد به معنای «عیب‌جویی» به کار رفته است و «غماز» به معنای «شخص عیب‌جو و غیبت‌کننده» است و در کلام امام (علیه السلام) منظور همین معناست.

سوم: هنگامی که دیگران زبانشان گُند شده بود و از اظهار نظر در مسائل مهم اسلامی و بیان حقایق علمی بازمانده بودند، من به سخن آمدم و حقایق را بیان کردم. چهارم: در آن زمان که دیگران بر اثر شک و تردید و حیرت و سرگردانی از راه رفتن بازماندند، من در پرتو نور پروردگار (نور ایمان و یقین یا نور قرآن و وحی) به راه خود ادامه دادم و پیش رفتم.

ولی با این همه افتخارات، ادعایی نداشتم و جار و جنجال و سر و صدایی به راه نینداختم. این همان چیزی است که در جمله «كُنْتُ أَخْفِضُهُمْ صَوْتًا»، به آن اشاره فرموده است.

سپس در نتیجه گیری می فرماید: نتیجه این کارها آن شد که من زمام کار را به دست گرفتم و به پرواز درآمدم و جایزه سبقت در فضایل را بردم. در جمله بعد بر مسائل گذشته تأکید کرده و می فرماید: مانند کوه ایستادم و هیچ حادثه‌ای قدرت جابه جایی مرا نداشت.

و با این همه، پاک زیستم و پاک ماندم و هیچ کس نتوانست بر من عیبی بگیرد. این جمله‌ها - چنانکه گفته شد - ممکن است اشاره به آغاز ظهور اسلام باشد؛ زیرا می دانیم نخستین کسی که از مردان ایمان آورد، علی (علیه السلام) بود و در آن ایام که اسلام و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کاملاً غریب بودند و مؤمنان اندک و دشمنان قوی و نیرومند، کسی که در همه جا و در تمام صحنه‌ها حاضر بود و با تمام وجودش، از اسلام و قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع کرد، علی (علیه السلام) بود.

این معنا همچنان ادامه یافت؛ در یوم الدار که آغاز تبلیغ آشکار برای اسلام، بعد از سه سال تبلیغ پنهانی بود تنها کسی که دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را برای حمایت اجابت کرد آن حضرت بود. و در لیلۃ المبیت، او بود که جانش را در طبق اخلاص گذاشت و در مقابل خطرهای جدی، که جان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را تهدید می کرد، مردانه دفاع کرد.

داستان جنگ خیبر و ناتوانی دیگران از فتح آن دژهای مستحکم و گشوده شدن آن‌ها به دست علی (علیه السلام) و نیز داستان احزاب و مبارزه آن حضرت با عمرو بن عبدود، در حالی که هیچ‌کس حاضر نشد به نبرد با او برود و امثال آن را، تاریخ فراموش نکرده و نمی‌کند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از قیام به امر، و بقیه جمله‌های چهارگانه، دفاع از اسلام در ایام خلفا باشد؛ چراکه همه مورخان اسلامی نوشته‌اند: هنگامی که مشکل مهمی برای مسلمانان پیدا می‌شد، کسی که برای گشودن مشکل قیام می‌کرد علی (علیه السلام) بود.

جمله معروف خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، «اللَّهُمَّ! لَا تُبْقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ؛ خداوند! آن روز که مشکلی پیش آید و ابوالحسن، علی بن ابی طالب، برای حل آن حاضر نباشد، مرا زنده مگذار»^۱؛ یا جمله‌های مشابه آن - که در کتب شیعه و اهل سنت، به‌طور گسترده نقل شده است - گواه زنده این مدّعاست. این مطلب، به‌قدری شایع و مشهور است که بعضی از ارباب لغت، جمله «مُشْكِلَةٌ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ»، را به‌عنوان یک ضرب‌المثل معروف عرب ذکر کرده‌اند.

در این جا احتمال سومی نیز وجود دارد و آن این‌که ممکن است جمله‌ها اشاره به قیام آن حضرت در امر خلافت، بعد از شکست برنامه‌های خلیفه سوم و آن طوفان‌های مرگباری که جهان اسلام را در اواخر زمان او و بعد از کشته شدنش فراگرفت، باشد.

آری، در آن زمان به تمام معنا شیرازه جامعه اسلامی از هم گسسته بود و در آن آشفته بازار، منافقان و بازماندگان عصر جاهلیت و مشرکان عرب به تکاپو افتاده بودند.

۱. این حدیث، با تعبیرات متفاوتی، در بسیاری از کتب معروف اهل سنت نقل شده است. برای آگاهی از این منابع وسیع و گسترده، می‌توانید به کتاب الغدير، ج ۳، ص ۹۷، مراجعه کنید.

مسلمانان راستین، تنها نقطه امیدشان علی (علیه السلام) بود. آری او بود که در آن هنگام قیام به امر کرد و اسلام و مسلمانان را از خطر پراکندگی و بازگشت به عقب، رهایی بخشید.

البته منافاتی بین تفسیرهای سه گانه مذکور نیست، و ممکن است همه آنها در تعبیرهای جامع و پرمحتوای مورد بحث، جمع باشد.

تعبیر به «كُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا»، ممکن است اشاره به تواضع امام (علیه السلام) با آن همه پیروزی و موفقیت باشد، و یا اشاره به این که من هرگز اهل تظاهر و جار و جنجال نبوده‌ام و یا اشاره به این که من در همه حال ثابت قدم بوده‌ام؛ زیرا سر و صدا و جار و جنجال، کار افراد ضعیف و ناتوان است.

به همین دلیل، به دنبال آن، جمله «وَأَعْلَاهُمْ فَوْتًا» آمده که به معنای «پیشی گرفتن بر دیگران» است؛ پیشی گرفتن در ایمان و هجرت، پیشی گرفتن در مبارزه و جهاد، و پیشی گرفتن در همه فضایل اخلاقی.

جمله «فَطَرْتُ بِعَنَانِهَا وَاسْتَبَدَّتْ بِرِهَانِهَا» نیز تأکیدی بر همین مطلب است، به‌ویژه این که «فَاءُ تَفْرِيعٌ» در ابتدا به صورت نتیجه برنامه‌های پیشین آمده است، یعنی من بر مرکب پیروزی سوار شدم و گوی سبقت را از دیگران ربودم، و این به دلیل آن بود که لحظه‌ای سستی به خود راه ندادم، از حوادث بزرگ نهراسیدم، فرصت‌ها را از دست ندادم و در عین حال جار و جنجال به راه نینداختم.

حضرت در جمله بعد، خود را به کوه عظیمی تشبیه می‌کند که هرگز تندبادها و طوفان‌ها نمی‌توانند آن را از جا حرکت دهند.

جالب این که نخست می‌فرماید: «قواصف، آن را حرکت نمی‌دهد» سپس می‌افزاید: «عواصف، آن را ریشه کن نمی‌سازد».

و این به دلیل آن است که قواصف به معنای «تندبادهای شکننده» است و عواصف به معنای «بادهای بسیار سریعی که اشیا را با خود می‌برد» و این

به سبب آن است که گاه حادثه در حدی است که انسان را در جای خود می شکند و از کار می اندازد و گاه از آن هم شدیدتر است که او را مانند برگ با خود می برد و به نقطه ای دور دست پرتاب می کند.

امام علیه السلام می فرماید: هیچ یک از این حوادث تأثیری در پایداری و پایداری من نداشت.

در آخرین جمله های این فراز به نکته مهم دیگری اشاره می فرماید که: با این همه فعالیت اجتماعی کسی نمی توانست بر من خرده گیری کند و یا عیبی بگذارد.

می دانیم که افراد وقتی در صحنه اجتماع گام می گذارند و به کارهای مهم دست می زنند، به هر حال از گوشه و کنار مورد انتقادهایی قرار می گیرند، اما اگر کسی بتواند در تمام صحنه های مهم ظاهر گردد و بزرگترین خدمت را انجام دهد، بی آن که گرد و غبار عیب و تهمتی بر دامانش بنشیند، کار بسیار مهمی انجام داده است.

این در حالی است که درباره دیگران که کمتر از آن حضرت در صحنه بوده اند، گفت وگوهای بسیاری است.^۱

۱. در شرح خطبه شششنبه در جلد ۱ همین کتاب توضیحات ارزنده ای درباره این مطلب گذشت.

بخش دوم

الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ

ترجمه

ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حقش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حق دیگران را از او بستانم. ما در برابر فرمان خدا راضی و در مقابل امر او تسلیم هستیم.

شرح و تفسیر

زورمندان ستمگر نزد من ضعیف‌اند!

از آن‌جا که بسیاری از حوادث دردناک و جنگ‌های خونین در عصر امام علیه السلام از عدالت آن بزرگوار سرچشمه می‌گرفت، مردمی که سال‌ها به ظلم و ستم و تبعیض‌های ناروا در عصر خلفای پیشین، به‌خصوص در عصر خلیفه سوم، عادت کرده بودند، به‌آسانی حاضر به قبول مساوات در برابر قانون و بیت‌المال نبودند.

امام علیه السلام در این فراز از خطبه تأکید می‌کند که من این روش را هرگز از دست نخواهم داد، و برای اجرای حق و عدالت و گرفتن حق ضعیفان از زورمندان قبول خلافت کردم؛ به همین دلیل، «ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حقش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حق دیگران را از او بستانم»؛ (الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ).

امام (علیه السلام) همواره گفتار معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که در فرمان مالک اشتر به آن اشاره فرموده، مدّ نظر و مورد توجه داشته است، به همین دلیل به مالک اشتر باصراحت توصیه می‌کند که بخشی از وقت خود را در اختیار نیازمندان بگذارد و بارِ عام بده، درهای دارالاماره را بگشای و پاسبانان را کنار بزن تا مردم آزادانه با تو تماس بگیرند و نیازها و مشکلات خود را بی واسطه با تو در میان بگذارند.

سپس می‌افزاید: این به سبب آن است که از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بارها این سخن را شنیدم که می‌فرمود: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَّعِنٍ؛ اُمّتی که حقّ ضعیفان را از زورمندان با صراحت نگیرد، هرگز پاک نمی‌شود و روی سعادت را نمی‌بیند».^۱

امام (علیه السلام) در تمام امور، خود به این اصل اساسی وفادار ماند و این اصل در تمام زندگانی‌اش ظهور و بروز داشت و تنها ایرادی که دشمنان بر او می‌گرفتند، همین بود که او عدالت را فدای مصلحت شخصی و حکومتش نمی‌کند و افراد دنیاپرست خودخواه را که همیشه عادت به تبعیض‌های ناروا کرده‌اند، از خود می‌راند.

در این زمینه حکایات و احادیث زیادی نقل شده، از جمله در کتاب روضه کافی آمده است که امام (علیه السلام) روزی عطایای بیت‌المال (خراج و مانند آن) را تقسیم می‌کرد، مرد سرشناسی از انصار پیش آمد و امام (علیه السلام) سه دینار به او داد و بعد از او غلام سیاهی آمد، امام (علیه السلام) به او هم سه دینار داد.

مرد انصاری عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! این غلام من بود که دیروز آزادش کردم. تو او را با من یکسان قرار می‌دهی؟».

امام (علیه السلام) فرمود: «من در کتاب خدا نظر کردم، هیچ برتری‌ای برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق ندیدم.

إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَلَا أُمَّةً إِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَخْرَأُ؛ از آدم، غلام و کنیزی متولّد

نشد، همه مردم آزادند (و اگر در برهه‌ای از زمان طوق بندگی بر گردن بعضی بیفتد، سرانجام باید آزاد شوند و به اصل خود بازگردند).^۱

این تعبیر امام علیه السلام شاید ناظر به این باشد که اگر بنا شود گروهی بر گروه دیگری برتری یابند، باید فرزندان اسماعیل ذبیح الله علیه السلام بر دیگران پیشی گیرند در حالی که آنان نیز با دیگران یکسان‌اند.

سپس به دنبال این کلام می‌افزاید: «ما در برابر فرمان خدا راضی و در مقابل امر او تسلیم هستیم»؛ (رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ، وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ).

این تعبیر، ممکن است اشاره به یکی از این دو معنا باشد: نخست این‌که فرمان خدا این است که حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کنیم و ما تسلیم این فرمان هستیم و باید تسلیم باشیم، خواه دیگران بپسندند یا نپسندند.

دوم این‌که حمایت از ضعیف مظلوم و مبارزه با قوی ظالم، مشکلاتی در زندگی انسان می‌آفریند و من آگاهانه در این راه گام برمی‌دارم و مشکلاتش را به جان می‌پذیرم و راضی به قضای الهی هستم.

شایان توجه این‌که بسیاری از مفسران نهج البلاغه این جمله را مقدمه‌ای برای فراز بعد و مربوط به آن دانسته‌اند، ولی همان‌گونه که در تفسیر بالا ذکر شد، ظاهر این است که این جمله ادامه بحث گذشته است و نشان می‌دهد که امام علیه السلام در حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم، کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد و هر مشکلی را در این راه به جان می‌خرد و تسلیم امر و فرمان خداست.

نکته

حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم

این مسئله که حکومت اسلامی باید مدافع مظلومان و یار و یاور آن‌ها باشد

۱. کافی، ج ۸، ص ۶۹، ح ۲۶ (حدیث تسویه امیرالمؤمنین علیه السلام بین المسلمین).

و در برابر هجوم ستمگران از آنان حمایت و دفاع کند، در عبارات متعددی از نهج البلاغه منعکس است که یک نمونه روشن آن خطبه شتشقیه بود که در پایان آن، امام (علیه السلام) با صراحت می فرماید: من طالب خلافت و حکومت بر شما نبودم؛ آنچه مرا وادار به پذیرش می کند، پیمانی است که خداوند از علمای هر امتی گرفته که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند و با گروه نخست به مبارزه پردازند و به یاری گروه دوم قیام کنند؛ (وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبِ مَظْلُومٍ).

امام (علیه السلام) در آخرین وصایایش در بستر شهادت نیز به فرزنداناش تأکید می کند که همواره دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشند: «كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»^۱.

سراسر زندگی امام (علیه السلام) و حوادث جالبی که در حیات آن حضرت واقع شد، نشان می دهد که آن حضرت در عمل نیز همیشه به این اصل اساسی وفادار بود و لحظه ای در انجام دادن آن کوتاهی نفرمود.

در خطبه دیگری از نهج البلاغه همین معنا با تعبیر داغ و پرجوش دیگری آمده است، می فرماید: «وَأَيُّمُ اللَّهِ! لَا نُصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ وَلَا قُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ حَتَّى أُوْرِدَهُ مِنْهَلِ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا؛ به خدا سوگند! داد مظلوم را از ظالم می گیرم و افسار ظالم را می کشم تا وی را به آبشخور حق وارد سازم، هر چند کراحت داشته باشد»^۲.

اساساً این یک اصل مهم اسلامی است که در قرآن مجید بر آن تأکید شده است و با صراحت، به مؤمنان دستور می دهد که برای نجات مظلومان به پا خیزند و حتی اگر لازم باشد، دست به اسلحه ببرند و با ظالمان پیکار کنند.

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۷.

۲. همان، ص ۱۹۴، خطبه ۱۳۶.

و می‌فرماید: «وَمَا لَكُمْ لَاتُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا»؛ «چرا در راه خدا و برای رهایی مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستم‌دیده‌ای) که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه) - که اهلش ستمگرند - بیرون ببر (و رهایی ببخش)! و از سوی خود برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود یار و یابوری برای ما مقرر فرما!».^۱

این نکته را نباید فراموش کرد که فلسفه اصلی تشکیل حکومت‌ها و تشریع قوانین، (اعم از قانون‌های الهی و قوانین ناقصی که به وسیله بشر تشریع شده است) حفظ حقوق ضعیفان و حمایت از آن‌ها بوده است؛ چراکه قدرتمندان و زورمندان با تکیه بر قدرت و زور خود نه تنها حق خویش را می‌گیرند، بلکه افزون بر آن را نیز می‌طلبند. بنابراین اگر حکومت و قانون، حامی مظلومان و مستضعفان نباشد، فلسفه وجودی خود را به کلی از دست می‌دهد و گاه به بازیچه‌ای در دست ظالمان، برای توجیه ظلم و ستم‌هایشان تبدیل می‌شود.

به همین دلیل علی علیه السلام در همان خطبه شقشقیه، دلیل قبول حکومت را مسئله حمایت از مظلومان و مبارزه با ظالمان بیان می‌فرماید.

و نیز به همین دلیل در جوامعی که با رشوه می‌توان مسیر قوانین را تغییر داد، قانون نتیجه معکوس می‌دهد؛ چراکه معمولاً رشوه‌دهنده ظالمان هستند نه ضعیفان و مظلومان. در چنین جوامعی قانون مبدل به منبع درآمد نامشروعی برای گروهی از ظالمان و وسیله توجیهی برای ظلم گروه دیگر می‌شود. ولی باید تصدیق کرد که تحمل عدالت و پیکار با ظالمان به سبب حمایت از مظلومان، برای بسیاری ناخوشایند است.

کسانی که رعایت این اصل را مزاحم منافع نامشروع خویش می‌بینند و یا از آن بدتر، کسانی که برای خود - به سبب زور و قدرتشان - حقوق زیادتری در اجتماع قائل‌اند و کلمه مساوات در برابر قانون را توهین و تحقیری برای خویش می‌پندارند، به سختی می‌توانند پذیرای عدل و داد باشند و آن‌ها هستند که همیشه در راه حکومت‌های عدل الهی سنگ می‌اندازند و ایجاد مانع می‌کنند و از هیچ عمل زشت و غیر اخلاقی روی گردان نیستند و همان‌ها بودند که آن همه مشکلات را در درون حکومت علی (علیه السلام) ایجاد کردند و فضای جامعه اسلامی را تیره و تار ساختند.

این سخن را با جمله‌ای که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار از کتاب دعوات راوندی نقل کرده است پایان می‌دهیم، او از علی بن جعد نقل می‌کند که می‌گوید: «مهم‌ترین چیزی که سبب شد عرب از حمایت امیرمؤمنان علی (علیه السلام) خودداری کند، امور مالی بود؛ چراکه آن حضرت هرگز شریفی را بر غیر شریف و عربی را بر عجم ترجیح نمی‌داد و برای رؤسا و امرای قبایل حساب خاصی - آنچنان‌که سیره سلاطین بود - نمی‌گشود و هیچ‌کس را به وسیله مال، به سوی خودش متوجه نمی‌ساخت، در حالی که معاویه کاملاً بر عکس عمل می‌کرد».^۱

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹۷.

بخش سوم

وَاللّٰهُ لَآئِنَا اَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ، فَلَا
SÜw k AB, Roë / J m; n E /
/ o ZE ÜA üy BX AA, ÄM

ترجمه

آیا گمان می کنید که من بر رسول خدا ﷺ دروغ می بندم؟ به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم! بنابراین نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می کند. من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (از فرمان پیامبر ﷺ) بر من بر بیعت (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است.

شرح و تفسیر

من نخستین مسلمانم

همان گونه که قبلاً اشاره شد، به نظر می رسد که آنچه در این خطبه آمده بخش های مختلفی از یک خطبه بلند بوده که مرحوم سیّد رضی، آن ها را از بقیه جدا کرده است.

به همین دلیل گاه رابطه نزدیکی بین بخش های خطبه دیده نمی شود؛ هر چند که می توان با تقدیرها و تکلفاتی، قسمت های مختلف خطبه را به هم پیوند داد. به هر حال این بخش از خطبه - که آخرین بخش محسوب می شود - ناظر به دو چیز است:

نخست این که امام (علیه السلام) پیوسته خبرهایی از حوادث آینده می داد و گاه می فرمود: «این ها مسائلی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به من خبر داده است». از جمله پیکار با اهل جمل و صفین و نهروان، و از آن جا که بعضی از افراد ضعیف الایمان و بی خبر گاه در صحت نقل امام (علیه السلام) از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تردید می کردند، امام (علیه السلام) در پاسخ به آن ها می فرماید: «آیا گمان می کنید که من بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دروغ می بندم؟ به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم، بنابراین نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می کند»؛ (أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ، فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ). آن روز که همه با او مخالف بودند و حضرتش را تکذیب می کردند، من سخنش را تصدیق کردم و به صدق کلامش یقین داشتم و نخستین فردی از مردان بودم که به او ایمان آوردم و هرچه داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و تقدیم او کردم. در جنگ ها سپر او بودم و در تمام حوادث سخت و سنگین سر بر فرمانش داشتم.

آیا با این حال ممکن است که از مسیر او منحرف شوم یا سخنی را به دروغ بر او ببندم؟ محال است، محال!

احتمال دیگری در تفسیر این جمله وجود دارد و آن اینکه، امام (علیه السلام) می فرماید: اگر من با خلفا بیعت کردم، نه به این دلیل بود که آن ها را سزاوارتر می دانستم، بلکه به دلیل دستور پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) برای جلوگیری از بروز اختلاف و تفرقه در میان مسلمانان بود. آیا فکر می کنید که من این سخن را به دروغ به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده ام و یا فکر می کنید من دستور او را پشت سر می اندازم؟! بنابراین من با خلفا بیعت کردم و از احقاق حق خود موقتاً صرف نظر کردم تا از فرمان آن حضرت اطاعت کنم.

این تفسیر با جمله های بعد سازگاری بیشتری دارد و به همین دلیل مناسب تر به نظر می رسد.

حضرت سپس به این نکته اشاره می‌فرماید که: «من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (از فرمان پیامبر ﷺ) بر بیعت (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است»؛ (فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِعَيْرِي).

گرچه در تفسیر جمله بالا - که از جمله‌های پیچیده نهج البلاغه است - نظرات مختلفی از سوی شارحان نهج البلاغه ابراز شده، ولی آنچه در جمله‌های قبل گفتیم، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد. گویا این جمله جواب سؤال است که در اذهان مطرح می‌شده که اگر امام (علیه السلام) خود را از همه لایق‌تر برای خلافت می‌داند و حتی با صراحت می‌گوید: «از سوی پیغمبر اکرم ﷺ برای این مقام منصوب شده‌ام» چرا در زمان خلفای سه گانه تسلیم آنان شد و با آنان بیعت کرد؟!.

امام (علیه السلام) در جواب می‌فرماید که پیغمبر اکرم ﷺ به من دستور داده بود که اگر با من مخالفت کنند برای حفظ اسلام با آن‌ها درگیر نشوم، بلکه برای مصالح مهم‌تری که حفظ آن‌ها بر من واجب است، تن به بیعت بدهم. بنابراین پیش از بیعت اطاعت فرمان پیامبر ﷺ را مدّ نظر داشتم و بعد از بیعت، این میثاق و پیمان بر گردن من بود و ناچار بودم به آن وفادار باشم.

این‌ها همه نشان می‌دهد که خطبه مورد بحث، مرکب از جمله‌های مختلفی است که از خطبه بسیار مشروح‌تری گرفته شده و هر بخش آن ناظر به مطلب خاصی است.

بعضی از شارحان، جمله نخست را همان‌گونه که گفتیم، تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که وجوب اطاعت پیامبر ﷺ بر من، پیش از بیعت با خلفا بود.

او دستور داده بود که (در چنان شرایطی) من تسلیم شوم، ولی در تفسیر جمله دوم گفته‌اند که منظور از میثاق غیر که بر گردن امام (علیه السلام) بود، همان

پیمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که به امام (علیه السلام) دستور داده بود که با آن گروه مبارزه و منازعه نکند و مخالفت با این پیمان جایز نبود.^۱ چیزی که این تفسیر را از ذهن دور می‌کند این است که تعبیر به «غیری» دربارهٔ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، تعبیر مناسبی نیست. تفسیر دیگری که شارح بحرانی، به عنوان یک احتمال ذکر کرده، این است که امام (علیه السلام) می‌فرماید: پیش از آن که مردم با من بیعت کنند، اعلام اطاعت کردند و این به صورت میثاقی از آن‌ها بر گردن من بود. بنابراین من راهی نداشتم جز این که برخیزم و به دعوت آنان پاسخ گویم و بیعت‌شان را بپذیرم و به امر حکومت قیام کنم.^۲

بنابراین جمله مزبور هماهنگ با جمله‌ای است که در خطبه شقشقیه آمد: «أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ! لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ... لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا؛ به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند یاد می‌کنم! اگر به دلیل حضور حاضران، (توده‌های مشتاق بیعت)، نبود ... مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکندم و رهایش می‌کردم».

این تفسیر نیز بعید به نظر می‌رسد، زیرا مردم قبل از بیعت، از فرمان آن حضرت اطاعت نکرده بودند، بلکه اعلام آمادگی برای بیعت داشتند و میثاقی در آنجا وجود نداشت، مگر این که به سراغ معنای مجازی میثاق برویم.

نکته

پیمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با علی (علیه السلام) داشت

در خطبه مورد بحث، امام (علیه السلام) به پیمانی اشاره می‌کند که میان او و پیامبر (صلی الله علیه و آله)

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۹۶. محمد عبده، ج ۱، ص ۸۵، شارح معروف مصری و علامه

خوئی در منهاج البراعة، ج ۴، ص ۱۴۵-۱۴۶، نیز تقریباً همین معنا را برگزیده‌اند.

۲. شرح نهج البلاغة ابن میثم، ج ۲، ص ۹۷.

بوده و از تعبیرات خطبه، اجمالاً برمی آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن حضرت پیمانی مبنی بر مدارا با حاکمان وقت بعد از خودش گرفته است، هر چند که حکومت آن‌ها برخلاف موازین بود.

در بعضی از منابع حدیثی، روایتی از آن حضرت نقل شده که بیانگر مضمون این پیمان است.

مرحوم سید ابن طاووس، در کشف المحجّه، ضمن روایتی از علی علیه السلام چنین نقل می‌کند: «وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا، فَقَالَ: «يَا بَنَ أَبَى طَالِبٍ! لَكَ وَلَاؤُ أُمَّتِي. فَإِنْ وَلَّوْكَ فِي عَافِيَةٍ وَأَجْمَعُوا عَلَيْكَ بِالرُّضَا فَقُمْ بِأَمْرِهِمْ، وَإِنْ اخْتَلَفُوا عَلَيْكَ فَدَعْهُمْ وَمَا هُمْ فِيهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَيَجْعَلُ لَكَ مَخْرَجًا»؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با من عهده بسته است! او فرموده: «ای فرزند ابوطالب! تو سرپرست امت من هستی (و از سوی خدا تعیین شده‌ای) اگر مردم ولایت تو را به طور مسالمت‌آمیز پذیرفتند و همگی به آن رضایت دادند، بر امور آنان قیام کن! ولی اگر درباره تو اختلاف کردند، آن‌ها را به حال خود واگذار که خداوند راه چاره و نجاتی برای تو قرار خواهد داد».^۱

حقیقت این است که گاه انسان بر سر دو راهی قرار می‌گیرد که هر دو ناخوشایند است، ولی یکی از دیگری ناخوشایندتر است. در چنین مواردی، عقل حکم می‌کند که برای پرهیز از امر ناخوشایندتر، انسان به استقبال امری که ناخوشایند است برود و این همان چیزی است که به عنوان «قاعده اهم و مهم» معروف است و گاه از آن تعبیر به «دفع افسد به فاسد» می‌شود. برنامه امیرمؤمنان علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، مصداق همین معنا بود.

امام علی علیه السلام بر سر دو راهی قرار گرفته بود، یا حکومت را که حقّ مسلم او، و برای

۱. کشف المحجّه، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

تداوم اسلام و مصالح مسلمانان بسیار کارساز بود رها سازد، و یا اصل اسلام به خطر بیفتد، چراکه احزاب جاهلیت که در عصر ظهور اسلام گرفتار شکست شده بودند در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بر سر جانشینی او اختلافی روی دهد و مسلمانان به جان هم بیفتند و آنها از کمینگاه خارج شده، طومار اسلام را درهم بیچند و حکومت را در اختیار خود بگیرند. به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله که این امر را از قبل پیش بینی کرده بود، سفارش مذکور را به علی علیه السلام کرد و آن حضرت که با تمام وجودش به اسلام عشق می ورزید، سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مو به مو اجرا کرد.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهِ عِلَّةٌ تَسْمِيَةِ الشُّبْهَةِ شُبْهَةً ثُمَّ بَيَانُ حَالِ النَّاسِ فِيهَا

از سخنان امام علی (ع) است

که در آن، علت نام‌گذاری شبهه، به «شبهه» آمده و سپس حال مردم به‌هنگام گرفتاری در شبهات، تبیین شده است^۱

صفحه ۵۵

بخش اول

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «شُبْهَةٌ شُبْهَةٌ ثُمَّ بَيَانُ حَالِ النَّاسِ فِيهَا»
وَفِيهِ عِلَّةٌ تَسْمِيَةِ الشُّبْهَةِ شُبْهَةً ثُمَّ بَيَانُ حَالِ النَّاسِ فِيهَا
/

صفحه ۶۳

بخش دوم

/

۱. سند خطبه:

از کسانی که خطبه بالا را نقل کرده‌اند، آمدی در غررالحکم است؛ ولی با توجه به این‌که آنچه آمدی نقل کرده با آنچه در نهج‌البلاغه آمده متفاوت است، معلوم می‌شود که آمدی، آن را از غیر نهج‌البلاغه گرفته است، (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۴۵۳).

خطبه در یک نگاه

مختصر دقتی در محتوای این خطبه نشان می‌دهد که این سخن، بخشی از یک سخن مشروح‌تری بوده که مرحوم سید رضی این چند جمله را از آن برگزیده است.

به همین دلیل در این سخن دو بخش می‌بینیم که ظاهراً با هم سازگار نیست. بخش نخست درباره علت نام‌گذاری شبهه به این نام و راه نجات از شبهات سخن می‌گوید، و بخش دوم، بیان چگونگی حال مردم در برابر مر است که نه آنهایی که از مر می‌ترسند از آن نجات می‌یابند و نه آن‌ها که خواهان بقا و ابدیت‌اند به آن می‌رسند. و روشن است که این دو در ظاهر، پیوندی با هم ندارند.

قرائن زیادی در نهج البلاغه وجود دارد نشان می‌دهد که بنای سید رضی بر این نبوده که خطبه‌های مولا (علیه السلام) را به‌طور کامل نقل کند، بلکه بخش‌هایی را که از نظر او فصیح‌تر و پرمحتواتر بوده و فنون بلاغت بیشتری در آن رعایت شده است، برمی‌گزیده و به‌صورت قطعه‌ای درمی‌آورده و در نهج البلاغه ذکر می‌کرده است.

تعبیر به «مِنْ کَلَامٍ لَهُ» یا «مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ» که با «مِنْ» تبعیضیه شروع می‌شود نیز شاهی گویا برای این مدّعاست؛ زیرا نمی‌فرماید: «وَمِنْ خُطْبَتِهِ»، یا «وَمِنْ کَلِمَاتِهِ» که مفهومش این است که «یکی از خطبه‌ها یا یکی از کلمات مولا (علیه السلام) این است» بلکه می‌فرماید: «وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ» یعنی آنچه در این جا آمده، بخشی از یک خطبه آن حضرت است، یا می‌فرماید: «وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ» یعنی آنچه در این جا آمده بخشی از یک سخن آن حضرت است.

به هر حال این خطبه در عین فشردگی دو نکته بسیار مهم را درمورد تفسیر شبهه و وضع مردم در برابر مر بازگو کرده است که در شرح خطبه خواهد آمد.

بخش اول

وَإِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشَبِّهُ الْحَقَّ: فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ
فَضِيَائُهُمْ فِيهَا الْيَقِينُ، وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى، وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدَعَاؤُهُمْ
فِيهَا الضَّلَالُ، وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَى.

ترجمه

شبهه، تنها از این جهت شبهه نامیده شده که شباهتی به حق دارد (هر چند درواقع باطل است)، اما دوستان خدا در برابر شبهات، نور و چراغ راهشان یقین است و راهنماییشان سمت و مسیر هدایت. و اما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبهات، همان ضلالت است و راهنمای آنها کوردلی است.

شرح و تفسیر

در شبهات چه باید کرد؟

از پاره‌ای از منابع استفاده می‌شود که این بخش از خطبه ناظر به داستان طلحه و زبیر و جنگ جمل است؛ چراکه در آن جنگ، گروهی از مردم را گرفتار شبهه کرده و به پیمان‌شکنی و قیام بر ضد حق دعوت کردند. از عوامل شبهه، کشانیدن پای همسر رسول خدا ﷺ به میدان جنگ و طرح خونخواهی عثمان و امثال آن بود.

امام علیؑ در اینجا تحلیل دقیقی درباره شبهه دارد، می‌فرماید: «شبهه تنها از این جهت شبهه نامیده شده که شباهتی به حق دارد (هر چند درواقع باطل است)»؛ (وَإِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبُهَةُ شُبُهَةً لِأَنَّهَا تُشَبِّهُ الْحَقَّ).

و به همین دلیل سبب فریب گروهی از ساده لوحان و دستاویزی برای شیطان صفتان، جهت فرار از حق می شود.

در حقیقت اموری که در زندگی فردی و اجتماعی برای انسان پیش می آید، از سه حال خارج نیست: گاهی حقی است آشکار، مثل این که می گوئیم: «آن کس که خوبی کند نتیجه آن را می گیرد و آن کس که راه خطا بیاید گرفتار می شود».

و گاه باطلی است روشن، مثل این که کسی بگوید: «بی قانونی و هرج و مرج از نظم و قانون بهتر است». بدیهی است که هرکسی باطل بودن چنین سخنی را تشخیص می دهد.

ولی مواردی پیش می آید که نه مانند قسم نخست است و نه قسم دوم و آن در جایی است که مطلب باطلی را در لباس حق عرضه می کنند، ظاهرش حق است و باطنش باطل و از همین پوشش برای فریب مردم یا استدلال های بی اساس استفاده می شود، درست شبیه همان عذرهای واهی که اصحاب جنگ جمل و معاویه و یارانش برای آتش افروزی های جنگ به آن استناد می جستند.

مشکل بزرگ جوامع بشری در گذشته و امروز، همین مشکل بوده و هست، بلکه با گذشت زمان، این معنا گسترش پیدا کرده است، چنانکه امروز می بینیم که بسیاری از مقاصد شوم و اهداف باطل و سلطه جویی های ظالمانه را زیر پوشش های حقوق بشر و دفاع از آزادی انسان و حفظ قانون و نظم و ثبات و صلح جهانی عملی می کنند.

سپس امام (علیه السلام) راه نجات از شبهه ها را بیان می فرماید و موضع گیری دوستان خدا و دشمنان حق را در برابر شبهه ها در عبارت زیبایی چنین بیان می کند:

«اما دوستان خدا در برابر شبهات، نور و چراغ راهشان یقین است

و راهنمایان سَمَت و مسیر هدایت؛ (فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَّاءُ هُمْ فِيهَا الْيَقِينُ وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى).

این تعبیر ممکن است اشاره به یکی از این دو چیز باشد: نخست این که اولیای خدا به دلیل برخورداری از یقین به مبانی وحی، به سراغ قرآن و سخنان پیشوایان معصوم علیهم السلام می روند و در پرتو این نور و روشنایی، ظلمات شبهات را درهم می شکنند و از چنگال آن رهایی می یابند.

بنابر این تفسیر، «یقین» اشاره به ایمان به خدا و نبوت است «و سمت الهدی»، اشاره به هدایت هایی است که از طریق وحی نصیب انسان می شود، همان طور که قرآن مجید می فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»؛ «این کتاب با عظمتی است که هیچ گونه شکی در آن نیست، و مایه هدایت پرهیزکاران است».^۲ تفسیر دیگر این که مراد از یقین، استفاده از مقدمات قطعی و امور یقینی است که هرگاه انسان در تجزیه و تحلیل خود، بر امور یقینی تکیه کند، می تواند گره شبهه را بگشاید و به سمت هدایت حرکت کند.

و به تعبیر دیگر، اولیای خدا چون گرفتار هوی و هوس نیستند و عقل سلیم بر وجودشان حاکم است، می توانند در پرتو نور آن، ظلمات شبهه را بشکافند و در مسیر هدایت گام نهند، در حالی که اگر فضای فکر آن ها انباشته از غبار هوی و هوس بود، هرگز نمی توانستند چهره حق و باطل را از لابه لای پوشش ها تشخیص دهند.

این دو تفسیر، با هم منافاتی ندارد و می تواند در مفهوم جمله های امام علیه السلام جمع باشد.

۱. «سَمَت» به معنای «راه یا شاهراه» است، به چهره و قیافه نیکان نیز سمت گفته می شود، «تسمیت» عطسه کننده، به معنای دعا کردن برای کسی است که عطسه می کند، به مناسبت آن که از خدا تقاضای سلامت او می شود و نیز از نشانه های سلامت انسان است.

۲. بقره، آیه ۲.

ممکن است گفته شود که در آیات و روایات نیز تعبیراتی است مشتبه و قابل تفسیرهای مختلف، در این جا باید چه کار کرد؟

جواب این سؤال را قرآن مجید به روشنی داده است و آن این که در این گونه موارد، باید به سراغ محکمت آیات و روایات رفت و در پرتو آیات و روایاتی که با صراحت حقایق را بیان کرده، موارد مشتبه را تفسیر کرد و از این امتحان الهی که به وسیله آیات و روایات متشابه است، سربلند بیرون آمد.

در امور زندگی انسان نیز همانند آیات قرآن، محکمت و متشابهات وجود دارد، مثلاً ما از دوستان حرکت مشکوکی می بینیم که می توانیم برای آن تفسیرهای متفاوتی ارائه کنیم، در حالی که سالیان دراز امتحان صداقت خود را در کارهای مختلف و حوادث گوناگون داده است، این حُسن سابقه جزء محکمت است و آن حرکت مشکوک، جزء متشابهات، که به وسیله محکمت، تفسیر مناسب می شود.

امام (ع) سپس به سراغ روش دشمنان خدا می رود و می فرماید: «اما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبهات، همان ضلالت است، و راهنمای آنها کوردلی است»؛ (وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدَعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ، وَدَلِيلُهُمُ الْعُمَى).

برای پیمودن هر راهی انگیزه حرکتی لازم است و راهنمایی، و درست در این جاست که اولیای خدا و اعداء الله از هم جدا می شوند.

اولیای خدا انگیزه ای جز یقین به خدا و قیامت ندارند و راهنمایی جز وحی و نبوت، در حالی که انگیزه دشمنان خدا عوامل مختلف گمراهی، مانند هوای نفس و وسوسه های شیاطین جنّ و انس است، و راهنمایی جز کوردلی، برای آنان وجود ندارد.

به همین دلیل گروه نخست به سعادت جاویدان می رسند و به مصداق ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ... لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾؛

«آگاه باشید! (دوستان و) اولیای خدا نه ترسی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند ... شادمانی (حقیقی) در زندگی دنیا و آخرت، تنها برای آنهاست»^۱، زندگی آنان در دو سرا، غرق نور و سعادت است، در حالی که دشمنان خدا به مصداق «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّي يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ»؛ «یا مانند ظلماتی در یک دریای عمیق و پهناور که موج آن را پوشانده و بر فراز آن موج دیگری و بر فراز آن ابری تاریک است، ظلمت‌هایی است متراکم یکی بر فراز دیگری، آن‌گونه که وقتی که دست خود را خارج کند، ممکن نیست آن را ببیند و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست»^۲، در لابه‌لای امواج گمراهی و ضلالت و بدبختی و شقاوت دست و پا می‌زنند.

آنچه در کلام بسیار پر معنای امام علیه السلام در این خطبه آمده است، هم در مقیاس زندگی فردی صادق است و هم در مقیاس زندگی جمعی، بلکه در بعد اجتماعی آثارش گسترده‌تر و وحشتناک‌تر است.

و نمونه کامل آن در بخش دوم (أعداء الله)، همان سه گروهی هستند که در جنگ «جمل» و «صفین» و «نهروان» با استناد به شبهات واهی و دلایلی سست‌تر از تار عنکبوت، به مقابله با امام علیه السلام برخاستند و ضربات سهمگینی بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد ساختند.

جالب این‌که در صحیح بخاری در حدیثی از «ابوبکره» - یکی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - چنین نقل شده است که می‌گوید: «من سخنی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودم که در ایام جنگ جمل برای من بسیار مفید بود؛ چراکه نزدیک بود به لشکر جمل پیوندم و همراه آن‌ها (در برابر علی علیه السلام) بجنگم و آن سخن، این بود

۱. یونس، آیات ۶۲ و ۶۴.

۲. نور، آیه ۴۰.

که وقتی این خبر به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید که گروهی از ایرانیان دختر کسرا را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود: «لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ؛ هر قوم و ملتی که زنی را زمامدار خود کنند روی رستگاری را نخواهند دید». همین امر سبب شد تا لشکر جمل را که در حقیقت، عایشه بر آنان حکومت می‌کرد، رها سازم.^۱

نکته

تأثیر شبهه در تحریف حقایق

اگر باطل در چهره اصلی‌اش ظاهر شود، بر کسی مخفی نمی‌ماند و وجدان‌های بیدار و طبع سلیم انسان‌ها هرگز آن را پذیرا نمی‌شود و تنها کسانی به سراغ آن می‌روند که دلی بیمار و فکری منحرف دارند. اما هنگامی که باطل را در لباس حق پیچند و با آرایش حق آن را بیارایند، غالباً کار مشکل می‌شود و حق‌طلبان، گرفتار این فریب و نیرنگ شده به آن روی می‌آورند. و این یکی از شاخه‌های شبهه است. شاخه دیگر آن‌که مقداری از حق باطل آمیخته شود و چهره زشت و شوم باطل، در این اختلاف پنهان گردد. شاخه دیگر این‌که باطل را از طریق توجهیات فریبده در نظرها حق جلوه دهند بی‌آن‌که باطل با حق آمیخته شده باشد. از این جا مصائب و فاجعه‌هایی که به سبب وجود شبهات می‌تواند دامنگیر فرد یا جامعه شود، به خوبی آشکار می‌گردد. تاریخ بشر پر است از مشکلات و مصائبی که از طریق شبهات و وسوسه‌های شیطانی دامن انسان‌ها را گرفته و شیادان و فریبکاران با ایجاد شبهات، خود را بر مردم صالح ساده‌دل تحمیل کردند.

جنگ‌های سه‌گانه معروفی که در بصره و صفین و نهروان رخ داد و گروه زیادی را به کام مر فرستاد - که در میان آن‌ها افراد ساده‌دل بسیاری بودند - نمونه‌های روشنی از سوء استفاده شیادان از شبهه، برای پیشرفت مقاصدشان محسوب می‌شود.

داستان اشک ریختن بر کشته شدن عثمان و استفاده از پیراهن خونین او برای بسیج مردم، حتی از سوی کسانی که دست خودشان به خون عثمان آلوده بود و سپس تحریک «أُمّ المؤمنین» و سوار کردن او بر شتر و کشاندن حرم پیامبر ﷺ به میدان جنگ، نمونه زنده این معناست.

برافراشتن قرآن‌ها بر سر نیزه و شعار تسلیم بودن در برابر فرمان آن، هرچه باشد و جلوگیری از خون‌ریزی و برادرکشی، شبهات دیگری بود که جنگ صفین را به نتیجه دردناکی کشاند.

عمق فاجعه شبهه آنگاه ظاهر می‌شود که قاتل عمار را به دلیل بودن او در لشکریان امام علی (ع)، حضرت علی (ع) معرفی کنند و قاتلان شامی را تبرئه سازند! و بدین ترتیب، حدیث معروف نبوی «يَا عَمَّارُ! تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ؛ تو را گروه ستمگر خواهد کشت»، را که دلیل روشنی بر ستمگری و فساد دستگاه معاویه بود، به نفع آنان تفسیر کنند.

در نهروان نیز، یک عده به ظاهر قاریان قرآن و نماز شب خوان‌های داغ سجده به پیشانی بسته، با شعار فریبنده «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ؛ حکمیت تنها از آن خداست»، چنان بازار شبهه را داغ کردند که گروه عظیمی از بی‌خبران غافل را به کام مر فروبردند، مرگی که پایانش دوزخ و جهنم بود!

در دنیای فریبکار امروز، وضع از این هم بدتر است؛ شعارهای بسیار زیبا و جالب، مانند شعار آزادی و برابری انسان‌ها و حکومت مردم بر مردم و احیای

حقوق بشر و تمدن و تعالی و پیشرفت، عناوینی هستند که تحت پوشش بدترین جنایات و زشت‌ترین اعمال و وقیح‌ترین کارها انجام می‌شود.

در خطبه ۴۰ و ۵۰ شرح بسیار جالبی در این زمینه آمده که به خواست خدا به زودی به تفسیر آن می‌رسیم و نیز در کلمات قصار در جمله ۱۹۸ اشاره ظریفی به این مسئله شده است.

بخش دوم

فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ، وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءُ مَنْ أَحَبَّهُ

ترجمه

آن‌کس که از مرگ بترسد، (هرگز به دلیل این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد و آن‌کس که بقا را دوست دارد بقا به او نمی‌دهند.

شرح و تفسیر

ترس از مرگ، بیهوده است

بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این عقیده‌اند که این فراز، پیوند خاصی با فراز قبل ندارد و هر یک، از جایی گرفته شده و مرحوم سید رضی آن‌ها را به عنوان برگزیده‌هایی از یک خطبه یا از دو خطبه در این جا آورده است. البته می‌توان با تکلّف، پیوندی در میان این جمله‌ها به وجود آورد و آن این‌که ممکن است علت گرفتار و تسلیم شدن افراد، در چنگال شبهات، ترس از مرگ باشد. امام علی (ع) در این جمله‌ها می‌فرماید که ترس از مرگ باعث نجات از مرگ نخواهد شد.

به هر حال این بخش از خطبه مرگب از دو جمله است که هر دو ناظر به مسئله مرگ و پایان زندگی انسان‌هاست.

در جمله نخست می‌فرماید: «آن‌کس که از مرگ بترسد، (هرگز به دلیل این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد»؛ (فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ).

بلکه این ترس و وحشت، خود یکی از اسباب نزدیک شدن مرگ است.

مر ، قانونی است که بر پیشانی تمام موجودات زنده نوشته شده است، چراکه حیات جاودان جز برای خدا نیست. تمام ممکنات محدودند و سرانجام پایان می گیرند و فانی می شوند، آنچه باقی می ماند، ذات پاک ازلی و ابدی خداست که هرگز گرد و غبار فنا بر دامان کبریایش نمی نشیند.

بنابراین نه ترس و وحشت از مر چیزی را عوض می کند و نه دست و پا زدن برای بقا موجب بقا و حیات جاودانه است.

به همین دلیل امام (علیه السلام) در جمله دوم می افزاید: «و آن کس که بقا را دوست دارد، بقا به او نمی دهند»؛ (وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءُ مَنْ أَحَبَّهُ).

ممکن است که پایان زندگی دیر و زود داشته باشد، ولی به قول معروف، سوخت و سوز ندارد و دنبال آب حیات گشتن و جرعه ای از آن سر کشیدن و همیشه زنده ماندن، خیال باطل و فکر محال است.

نکته

نباید از مرگ ترسید

شک نیست که در این جهان هستی، غیر از ذات پاک پروردگار همه چیز به تدریج کهنه و فرسوده می شود و راه فنا و مر را پیش می گیرد.

خورشید - که بزرگترین ستاره منظومه شمسی است و حجم آن یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بیشتر است - سرانجام خاموش و تاریک می شود و می میرد؛ چراکه در هر شبانه روز، مقدار عظیمی از ماده آن تبدیل به انرژی می شود و در فضا پخش می گردد. کره زمین و تمام سیارات و همه کیهانها، سرانجام از بین خواهند رفت.

اصولاً تولد، خود بهترین دلیل بر مر است؛ چراکه اگر چیزی جاودانه شد، نه تولدی دارد و نه مرگی.

بنابراین، تصوّر این که کسی حیات جاودان داشته باشد، تصوّری است باطل و برخلاف قانون قطعی آفرینش. آیه شریفه ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾؛ «هر انسانی چشنده مر است»، و از آن بالاتر آیه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾؛ «هر چیزی فانی می شود جز ذات پاک خدا»؛ از عموماتی است که هیچ استثنایی برنمی دارد و تخصیصی بر آن وارد نمی شود.

بنابراین، ترس از مر ترسی است بدون دلیل، و انتظار حیات جاودان انتظاری است بی معنا.

آنچه مهم است این است که آماده مر باشیم و از حیات خود، به نحو احسن استفاده کنیم، و مر را نه به معنای فناي مطلق، بلکه به معنای انتقال از سرای کوچک و محدودی به جهانی بسیار وسیع و مملوّ از نعمت ها بدانیم، که اگر عملمان پاک باشد، نه مر به ما لطمه ای می زند و نه انتقال از این دنیا ترس و وحشتی دارد. آری، مهم ایمان و عمل پاک است.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

خَطَبَهَا عِنْدَ عِلْمِهِ بِغَزْوَةِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ صَاحِبِ مُعَاوِيَةَ لِعَيْنِ التَّمْرِ،
وَفِيهَا يُبْدِي عُذْرَهُ، وَيَسْتَنْهَضُ النَّاسَ لِنُصْرَتِهِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

آن را هنگامی ایراد فرمود که از حملهٔ «نعمان بن بشیر» (از یاران معاویه) به
«عين التمر» (یکی از مناطق شمالی عراق) آگاه شد. امام علیه السلام در این خطبه،
عذر خویش را (از عدم مقابلهٔ سریع با دشمن) بیان و مردم را برای یاری
و همکاری بسیج می‌کند.^۱

صفحهٔ ۷۱

بخش اول

1/4 de TUB2 PSB1 R A AK \ IRo-FAA La i MS 46

۱. سند خطبه:

این خطبه، حداقل در سه کتاب از کتاب‌هایی که قبل از سید رضی نوشته شده است، دیده می‌شود: الغارات، ج ۱، ص ۲۹۵، از ابراهیم بن هلال ثقفی، (متوفای سال ۲۸۳)، و أنسابُ الاشراف، ج ۲، ص ۴۰۴، که بلاذری، قسمتی از آن را آورده و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۲، او نیز قسمت‌هایی از خطبه را آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۵۶).

يَنْصُرِكُمْ رَبُّكُمْ؟ أَمَّا دِينَ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةَ تُخَمِّشُكُمْ؟ أَقُومُ فِيكُمْ
مُسْتَضْرِحًا، وَأُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا،
حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ
مَرَامٌ.

بخش دوم

صفحة ٧٧

«...وَأُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا،
حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ
مَرَامٌ.»

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان‌گونه که در بالا اشاره شد، هنگامی ایراد شد که نعمان بن شبیر، به عین التمر، که یکی از آبادی‌های معروف عراق بود، حمله کرد. معاویه قبلاً به او گفته بود که منظور من از این‌گونه حمله‌ها ایجاد ترس و وحشت در دل مردم عراق است، نعمان - که از عثمانیان بود - برای این کار داوطلب شد و معاویه دو هزار رزمنده در اختیار او قرار داد و به او سفارش کرد که به شهرها و نقاط پرجمعیت نزدیک نشود و به مراکزی حمله کند که گروه اندکی از سپاهیان در آن منطقه باشند و نیز به سرعت ضربه‌ای بزند و بازگردد تا مبادا در چنگال سربازان عراق گرفتار شود و نتیجه معکوس گردد.

نعمان حرکت کرد و به نزدیکی «عین التمر» رسید. مالک بن کعب (نماینده علی علیه السلام) در آن جا بود. همراه مالک هزار رزمنده بودند، ولی به آن‌ها اجازه داده بود که به کوفه برگردند و جز صد نفر با او باقی نمانده بودند.

مالک که از آمدن نعمان باخبر شد، نامه‌ای به امام علیه السلام نوشت و ماجرا را خبر داد. هنگامی که نامه به علی علیه السلام رسید، به اصحاب خود فرمود: «برخیزید! و به یاری مالک بشتابید، زیرا نعمان با سپاه کوچکی از اهل شام به عین التمر حمله‌ور شده است». ولی مردم به دعوت امام علیه السلام جواب مثبت ندادند.

امام علیه السلام به سراغ رؤسای قبایل فرستاد و به آنان دستور داد که هم خودشان حرکت کنند و هم مردم قبیله خود را بسیج کنند. آن‌ها نیز کار مثبتی انجام ندادند و تنها سیصد نفر یا کمتر جمع شدند.

امام علیه السلام از این سستی و ضعف و زبونی و بی‌حرمتی آن‌ها در برابر دعوت پیشوایشان، سخت برآشفته و این خطبه را که مملوّ از نکوهش و سرزنش این قوم ضعیف و ناتوان است، ایراد فرمود و نشان داد که تمام مشکل مسلمانان

و مردم عراق، در ضعف و زبونی این جمعیت است که مایه جسارت دشمنان و نومیدی دوستان شده است.^۱

۱. اقتباس از مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۵۵.

بخش اول

مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ، لَا أَبَا لَكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِذُصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِ شُكْمًا؟ أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَضْرِحًا، وَأُنَادِيكُمْ مُتَعَوِّثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشَفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ، فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ نَارًا، وَلَا يَبْلُغُ بِكُمْ مَرَامًا.

ترجمه

من گرفتار مردمی هستم که هرگاه به آن‌ها فرمان می‌دهم، اطاعت نمی‌کنند و هر زمان که آنان را فرامی‌خوانم اجابت نمی‌کنند. ای بی‌اصل‌ها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟ آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ من در میان شما به‌پا می‌خیزم و فریاد می‌کشم و دردمندانه از شما یاری می‌طلبم، اما نه سخن مرا می‌شنوید و نه از دستورم اطاعت می‌کنید تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود (و پشیمان گردید، در زمانی که کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد) با این حال با شما نه انتقام خون بی‌گناهی گرفته می‌شود و نه هدف مطلوبی به دست می‌آید.

شرح و تفسیر

چرا دست روی دست گذاشتم؟!

همان‌گونه که اشاره شد این خطبه در زمانی ایراد شد که یکی از غارتگران شام به نام نعمان بن بشیر، از سوی معاویه مأموریت یافت که به بعضی از مناطق

عراق حملات ایدایی داشته باشد تا روحیه مردم را تضعیف کند. امام (علیه السلام) مردم را به مقابله با او دعوت کرد، ولی متأسفانه مردم عراق بر اثر ضعف و زبونی و ناتوانی، پاسخ مثبتی به امام (علیه السلام) ندادند و حضرت ناچار شد این خطبه را به دو منظور ایراد فرماید:

نخست این که ضایعات و مشکلاتی را که از این رهگذر حاصل می شود، از ساحت خویش دور سازد و مسئولیت آن را به گردن مردم عراق که تا این حد، در برابر حرکت های کوچک دشمن نیز ابراز ضعف و ذلت می کنند، بيفکند. دیگر این که شاید این سخنان کوبنده، در روح آن خفتگان بی درد اثری بگذارد و بیدار شوند تا این خطرات را ببینند و احساس مسئولیت کنند، لذا حضرت می فرماید: «من گرفتار مردمی هستم که هرگاه به آن ها فرمان می دهم، اطاعت نمی کنند و هر زمان که آنان را فرامی خوانم اجابت نمی کنند!»؛ (مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ).

بدیهی است که نیرومندترین و باتدبیرترین فرماندهان و مدیران نیز هنگامی که گرفتار چنین قوم و جمعیتی شود، کاری از او ساخته نیست و هر زیان و شکستی که دامان این گروه را بگیرد، مسئولیت آن متوجه خودشان است.

حضرت، سپس می افزاید: «ای بی اصل ها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟»؛ (لَا أَبَا لَكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ؟).

همه شرایط مبارزه با دشمن را دارید، هم عده، و هم عده و امکانات دارید، هم از نقشه های شوم دشمن آگاه شده اید و هم از خطراتی که شما را احاطه کرده با خبرید، دیگر منتظر چه هستید؟ نشسته اید تا مر ذلیلانه خود را به دست دشمن تماشا کنید؟

جمله «لَا أَبَا لَكُمْ!»، ای بی اصل ها! همان گونه که در سابق نیز اشاره شد، یا کنایه از این است که شما گویی پدری بالای سرتان نبوده و از تربیت خانوادگی

محروم بوده‌اید که این چنین ضعیف و زبون و ناتوان هستید، و یا نفرین است؛ یعنی حضرت نفرین می‌کند که خداوند، پدر را از شما بگیرد. و این کنایه از ذلیل و خوار شدن است؛ زیرا کسی که پدر خود را از دست می‌دهد، نوعاً گرد و غبار ذلت و خواری بر او می‌نشیند.

در ادامه این سخن برای تحریک آن‌ها می‌افزاید: «آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟» (أَمَّا دِينُ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةٌ تُخَمِّشُكُمْ؟).

در واقع هر یک از این دو می‌توانست دوی درد جانکاه آن‌ها باشد، زیرا داشتن یک دین که حلقهٔ اتصالی است در میان اقوام و گروه‌های به ظاهر مختلف و متفاوت کافی است که همه را دور یک هدف جمع کند و انسجام را - که یک شرط اصلی برای پیروزی است - فراهم سازد.

و هرگاه چنین دینی در میان آن‌ها وجود نداشته باشد و یا ضعیف و فاقد کارایی گردد، حداقل، غیرت اجتماعی و علاقه به حفظ آب و خاک و دفاع از حریم قوم و ملت ایجاب می‌کند که آن‌ها در برابر دشمن متحد شوند و به حرکت درآیند، ولی مردم کوفه و عراق در آن زمان با نهایت تأسف، فاقد هر دو اصل بوده‌اند، نه دین محکمی داشته‌اند و نه غیرت اجتماعی کافی.

یک چنین گروه و جمعیتی که فاقد یک پایگاه محکم اجتماعی است، در حقیقت، بزرگترین مشکل برای پیشوای مدیر و مدبّر خواهد بود.

و چه زیبا فرموده است امام علیه السلام در خطبه‌ای دیگر؛ آن‌جا همین گروه ضعیف و زبون پراکنده را مخاطب ساخته و می‌فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بَكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي

۱. «تحمش» از ریشهٔ «حمش» به گفتهٔ مقاییس، دو معنا دارد: یکی به معنای «به غضب آمدن» و دیگر «باریکی». در اینجا منظور، همان معنای نخست است؛ چرا که امام علیه السلام می‌فرماید: «اگر حمیت و غیرتی داشتید و از شنیدن این واقعهٔ اسفناک به خشم و غضب می‌آمدید».

كَنَاقِشِ الشُّوْكَهَ بِالشُّوْكَهَ؛ عجباً! من می خواهم به وسیله شما بیماری ام را درمان کنم، امّا شما خود، بیماری من هستید، همانند کسی که بخواهد خار را به وسیله خار از بدن خود خارج کند»^۱.

و به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می افزاید: «من در میان شما به پا می خیزم و فریاد می کشم و دردمندانه از شما یاری می طلبم، اما نه سخن مرا می شنوید و نه از دستورم اطاعت می کنید تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود (و پشیمان گردید، در زمانی که کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد)»؛ (أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَضْرِحاً^۲، وَأُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثاً^۳، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تَطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ^۴).

آیا چیزی دردناک تر از این پیدا می شود که پیشوایی این چنین آگاه و شجاع و عادل و پرتجربه گرفتار چنین قوم و ملّتی شود که پیوسته خون دل بخورد و فریاد بزند، امّا گوش شنوایی نباشد!

تنها در برابر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) چنین نبوده اند، بلکه تاریخ می گوید که با امام حسن و امام حسین (علیه السلام) - فرزندان رشید امیرمؤمنان (علیه السلام) - نیز همین گونه رفتار کرده اند. بعد از واقعه خونین کربلا که امام حسین (علیه السلام) و تمام یارانش شهید شدند و آنچه نباید اتفاق افتد، اتفاق افتاد، مردم کوفه سخت تکان خوردند و بیدار

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱.

۲. «مستصرخ» از ریشه «صرخ» به معنای «صدای بلند و فریاد کشیدن» است و بعضی از ارباب لغت گفته اند که به معنای «فریادی بلند»، است که به هنگام ترس و وحشت یا مصیبت سر داده می شود و به وسیله آن طلب یاری و کمک می شود.

۳. «متغوث» از ریشه «غوث» به معنای «یاری کردن به هنگام شدائد» است. بنابراین «متغوث» به کسی می گویند که در شدائد از دیگران یاری می طلبد. این تعبیر و تعبیر مستصرخ، به خوبی نشان می دهد که امام (علیه السلام) تا چه اندازه در برابر سستی و زبونی اهل کوفه به هنگام بروز مشکلات ناراحت بوده است.

۴. «المساءة» مصدر از ریشه «سوء» به معنای «بدی و از دست دادن نعمت های مادی یا معنوی، دنیوی یا اخروی، بدنی یا غیر بدنی» است.

شدند و پشیمان گشتند و به عنوان توابین برای خونخواهی امام حسین علیه السلام قیام کردند اما چه سود که کار از کار گذشته بود و آن روز که باید شجاعانه اطراف نماینده امام حسین علیه السلام، مسلم را بگیرند همگی بیعت شکسته، در خانه‌ها پنهان شدند و سرانجام، مسلم، یکه و تنها با دشمنان مبارزه کرد و شهادتِ پرافتخار را بر تسلیم ذلت‌بار ترجیح داد.

سرانجام در آخرین جمله از این فراز از خطبه حضرت به عنوان یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید:

«با این حال، با شما نه انتقام خون بی‌گناهی گرفته می‌شود و نه هدف مطلوبی، به دست می‌آید»؛ (فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ ثَارٌ، وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ).

بخش دوم

دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَزَّ جَزْئُهُمْ جَزْ جَزَةٍ الْجَمَلِ الْأَسْرَى،
وَتَنَاقَلْتُمْ تَنَاقُلَ الذُّخْرِ الْأَذْبَرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَنَائِبٌ
﴿A B C D E F G H I J K L M N O P Q R S T U V W X Y Z﴾

ترجمه

من شما را به یاری برادرانتان - که در چنگال دشمن گرفتار شده‌اند -
فراخواندم ولی شما همانند شتری که از درد سینه بنالد، آه و ناله سردادید و یا
همانند حیوان لاغری که پشتش زخم باشد، گندی کردید!
سپس گروه اندکی به‌سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت‌زده
و ناتوان، که گویی آن‌ها را به‌سوی من می‌برند در حالی که آن را با چشم خود
نظاره می‌کنند.

شرح و تفسیر

با ضعیفانی مثل شما نمی‌توان در مقابل دشمن ایستاد!

امام علی (ع) در این فراز که دنباله سرزنش‌ها و ملامت‌هایی است که از مردم کوفه
فرمود و به‌دلیل سستی و ضعف و زبونی و پراکندگی آنان در مقابل حرکت
حساب شده ایزایی دشمن سخت آن‌ها را نکوهش کرد، چنین می‌افزاید: «من
شما را به یاری برادرانتان - که در چنگال دشمن گرفتار شده‌اند - فراخواندم، ولی
شما همانند شتری که از درد سینه بنالد، آه و ناله سردادید و یا همانند حیوان
لاغری که پشتش زخم باشد، گندی کردید!»؛ (دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ

فَجَزَّزْتُكُمْ جَزَجَةً الْجَمَلِ^۱ الْأَسْرَ^۲، وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النَّضْوِ^۳ الْأَدْبَرِ^۴.

اشاره به این که هم در سخن اظهار ناتوانی کردید و هم در عمل کاری کردید که مایه سرشکستگی شما در دنیا و آخرت بود و دشمن زخم خورده را در برابر شما جسور ساخت و ضایعات انسانی و مالی شما را افزون کرد.

تشبیه آن‌ها به حیوانات بیمار، ممکن است اشاره به ضعف فکری و ناتوانی آن‌ها در تصمیم‌گیری باشد.

زیرا انسان عاقل هرگز به دشمن خود اجازه نمی‌دهد که این‌گونه جسورانه به کشورش حمله کند و به هر جا مایل باشد، بدون هیچ‌گونه مانع و رادع قابل ملاحظه‌ای ضربه وارد کند.

حضرت در آخرین جمله این خطبه، اشاره به گروه اندکی می‌فرماید که دعوتش را لبیک گفتند، ولی در عین حال چنان ترس و وحشتی آن‌ها را فرا گرفته بود که در چهره‌هایشان نمایان بود، می‌فرماید: «سپس گروه اندکی به‌سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت زده و ناتوان که گویی آن‌ها را به‌سوی مر می‌برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می‌کنند»؛ (ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنُودٌ^۵ مُتْدَائِبٌ^۶ ضَعِيفٌ^۷ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ^۸).

۱. «جرجرة» در اصل به معنای «صدایی که در گلوی شتر رفت و آمد می‌کند» و بعضی گفته‌اند از ریشه «جرر» به معنای «کشیدن» است و چون تکرار می‌شود، «جرجر» گفته می‌شود.

۲. «أسر» از ریشه «سرر» به معنای «بیماری مخصوصی که در اطراف ناف شتر پیدا می‌شود» است و بعضی گفته‌اند که دردی است در ناحیه سینه شتر.

۳. «نضو» از ریشه «نضو» در اصل به معنای «باریک و لاغر یا برهنه شدن» است. «نضو» در خطبه به معنای «حیوان لاغر» است که گاه به دلیل همین وصف، پشت او بر اثر ساییده شدن، زخم می‌شود و «أدبر» بر او اطلاق می‌گردد.

۴. «أدبر» از ریشه «دبر» به معنای «زخم و جراحی که در پشت حیوان به سبب فشار زین یا پالان یا جهاز پیدا می‌شود» است. بنابراین ادبر به معنای حیوانی است که مبتلا به چنین جراحی شده است.

۵. «جنید»، اسم مصغر است از واژه «جُنْد» و به معنای «لشکر کوچک» است.

۶. «متدائب»، چنانکه در متن آمده، به معنای «مضطرب و پریشان» است.

«متذائب» - همان‌گونه که سید رضی در پایان این خطبه گفته است - «مضطرب» است و از «تذائب الريح» (بادها، به صورت مختلف وزیدند) گرفته شده است و گر را در زبان عرب، ذئب می‌نامند برای این‌که هنگام راه رفتن، پیوسته این طرف و آن طرف می‌رود.

بنابراین همین گروه اندک نیز گروهی نبودند که بتوان به مصداق «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً»، به آن‌ها اعتماد کرد، بلکه گروهی بودند ضعیف و ترسو و مضطرب و پریشان که گویی آن‌ها را به قربانگاه می‌برند و مر خود را با چشم خود نظاره می‌کنند، گروهی که عدمشان برتر از وجودشان است و تکیه برمایه سرافکنده و شرمساری است و چقدر دردناک است که پیشوای بزر و فرمانده شجاع و باتدبیری مانند علی علیه السلام، گرفتار چنین مردمی شود!

جمله «كَأَنَّمَا يَسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»، بخشی از آیه ششم سوره انفال است که درباره گروهی از مؤمنان ضعیف و ترسو در دوران پیامبر سخن می‌گوید، آن‌ها کسانی بودند که برای فرار از جهاد، پیوسته به بهانه‌جویی، و مجادله با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، در حق و فرمان خدا درمورد جنگ بدر، می‌پرداختند، ولی حوادث بدر، نشان داد که آن‌ها چقدر گرفتار اشتباه و ترس بی‌دلیل بودند و چه پیروزی‌های عظیمی که در این جنگ برای مسلمانان حاصل شد! و عجب بعد از جنگ، همین‌ها درمورد غنائم، زبان به اعتراض گشودند!

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که حتی اگر این گروه اندک، دارای عزم راسخ و آهنین و پایداری و مقاومت بودند، باز بر دشمنان فراوان خود پیروز می‌شدند، ولی افسوس ...

نکته

پیامد سستی در برابر دشمن!

با این‌که اساس تعلیمات اسلام بر صلح و صفا با همه اقوام و ملت‌ها - جز در

مواردی که با اسلام و مسلمانان، سر ستیز داشته باشند - گذاشته شده، با این حال در مواردی شدت عمل را واجب می‌شمرد.

نمونه آن همان چیزی است که در این خطبه و خطبه‌های دیگر نهج البلاغه در مورد سپاه معاویه و غارتگران شام دیده می‌شود.

معاویه برای تضعیف روحیه سپاه کوفه و عراق پیوسته برنامه‌ریزی می‌کرد و یکی از عمده‌ترین برنامه‌های او کارهای ایدایی بود. او گروهی را بسیج می‌کرد تا غافلگیرانه به یکی از بخش‌های تحت حکومت علی (علیه السلام) حمله کنند و ضربه‌ای به هرکس که دم تیغ آن‌ها می‌آید، خواه مرد باشد یا زن یا کودک، بزنند و گروهی را به خاک و خون بکشند و اموالی را غارت کنند و به سرعت به پایگاه خود برگردند.

این مسئله چندین بار در حکومت علی (علیه السلام) روی داد و هر زمان که مولا (علیه السلام) برآشفته می‌شد و لشکریان را به تعقیب سریع دشمن و دادن پاسخ قاطع به دعوت می‌کرد، لشکریان با کمال خونسردی و سستی با این‌گونه مسائل برخورد می‌کردند و هر قدر که مولا (علیه السلام) فریاد می‌کشید و آن‌ها را به واکنش سریع دعوت می‌کرد، آن افراد ضعیف و زبون به حرکت در نمی‌آمدند. گویا حملات دشمن متوجه آن‌ها نیست، بلکه متوجه دیگران است!

همین امر سبب شد که غارتگران شام روز به روز جسورتر شوند و سرانجام بعد از شهادت علی (علیه السلام)، عراق به آسانی در مقابل معاویه تسلیم گردد و امام حسن (علیه السلام) با آن موقعیت و مقام، نتواند جلوی آن مرد ظالم را بگیرد، چراکه نیروی کارآمد و شجاعی که بتواند دشمن را بر سر جا بنشانند در اختیار نداشت.

در دنیای امروز نیز مطلب همین‌گونه است؛ یعنی اگر نخستین حرکات ایدایی دشمن در نطفه خفه نشود و به انتظار این بنشینیم که حرکت همه جانبه‌ای از سوی آن‌ها شروع شود، هنگامی بیدار می‌شویم که کار از کار گذشته است.

نه تنها باید با نهایت هوشیاری مراقب کوچک ترین حرکت، چه در بُعد نظامی یا سیاسی و چه در بُعد تبلیغاتی و اقتصادی بود و هر حرکتی را فوراً دفع کرد، بلکه باید در این گونه امور، ابتکار عمل را به دست گرفت تا مجال تهاجم را از دشمن بگیریم و او را در موضع دفاعی قرار دهیم.

معمولاً افراد سست اراده هنگامی که نشانه‌هایی از این گونه حرکات از سوی دشمن ظاهر می‌شود به دلیل راحت طلبی، آن را توجیه - و به اصطلاح حمل بر صحت - می‌کنند، در حالی که در این گونه موارد اصل بر سوءظن است؛ چراکه طرف مقابل، دشمن خونخوار است، نه یک انسان آزاده‌ای که عملش را می‌توان حمل بر صحت کرد.

با یادآوری جمله‌ای بسیار آموزنده و پرمعنا از خطبه جهاد - که شرح آن گذشت - این سخن را پایان می‌دهیم.

امام امیرمؤمنان علیه السلام در آن جمله می‌فرماید: «أَلَا وَآئِي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَنَهَارًا وَسِرًّا وَأَعْلَانًا وَقُلْتُ لَكُمْ: أُعْزُّوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَعْزُّوَكُمْ: فَوَاللَّهِ مَا عُزِّي قَوْمٌ قَطُّ، فِي عُمْرٍ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا؛ آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با این جمعیت دعوت کردم و گفتم: پیش از آن که با شما بجنگند با آنان نبرد کنید! به خدا سوگند هر قومی که در درون خانه‌اش مورد تهاجم دشمن قرار گیرد به یقین ذلیل خواهد شد».^۱

سؤال

ممکن است باز این سؤال برای گروهی مطرح شود که چرا امیرمؤمنان علیه السلام، با گروهی از لشکریانش این چنین تند و خشن برخورد کرده و آن‌ها را تا این حد تحقیر می‌کند؟ آیا بهتر نبود از در ملاطفت درآید و با محبت بیشتری با آنان سخن بگوید؟

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

پاسخ این سخن را بارها ذیل خطبه‌های گذشته بیان کردیم و گفتیم که این آخرین دوا و درواقع همانند یک نوع جراحی بود، که هیچ گریزی از آن وجود نداشت.

سید رضی (رحمه الله) می‌گوید: این که امام (علیه السلام) می‌فرماید: «متذائب» یعنی مضطرب و در اصل از «تذائب الريح» یعنی «بادهای مخالف یکدیگر وزید» گرفته شده و گر را «ذئب» گویند زیرا راه رفتن او به صورت مضطرب است، (قال السيد الشريف: اقول قوله (عليه السلام) «مُتَذَائِبٌ» أي مضطربٌ، من قولهم: تذائبت الريح، أي اضطرب هبوبها. و منه سمي الذئب ذئباً لإضطراب مشيته)



وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الْخَوَارِجِ لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که شعار خوارج: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را (که از روی جهل و نادانی و لجاجت سر می دادند) شنید، آن را بیان فرمود (و به آن ها گوشزد کرد که اصل این شعار که می گوید: حاکمیت مخصوص خداست، صحیح است؛ امّا خوارج به دلیل جهل و غرور شان، هرگز مفهوم آن را درک نکردند!)^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه را امام علیه السلام بعد از جنگ صفین ایراد فرمود، در آن زمانی که خوارج

۱. سند خطبه:

این کلام از سخنان مشهور امام علیه السلام است که در میان مردم جنبه ضرب المثل پیدا کرده است. در مصادر نهج البلاغه به عده کثیری اشاره می کند که قبل از سید رضی آن را نقل کرده اند از جمله امام شافعی از ائمه چهارگانه اهل سنت در کتاب أمّ ش، ج ۴، ص ۲۲۹، و طبری در تاریخ خود، ج ۴، ص ۵۳ و ابوطالب مکی در قوت القلوب، ج ۱، ص ۴۵۹ و یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۹۱، و بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۵، (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۵۸).

بر او خرده گرفتند که چرا در برابر مسئله حکمیت تسلیم شد، و دو نفر به نمایندگی از سوی اصحاب امام (ع) و طرفداران معاویه برای این امر برگزیده شدند، تا درباره سرنوشت جنگ صفین و خلافت مسلمین داوری کنند، در حالی که بر طبق آیات قرآن مجید: «إِنِ الْحُكْمُ لِلَّهِ»؛ «حکم و فرمان تنها از آن خداست»^۱ و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، را از آن اقتباس کرده، پیوسته بر آن تکیه می کردند، در صورتی که گرفتار مغالطه آشکاری بودند که به دلیل لجاجت نمی توانستند زشتی آن را درک کنند.

هنگامی که امام (ع) این شعار را شنید، این سخن را ایراد فرمود و در آن به چهار نکته اشاره فرموده است:

نخست از این شعار مغالطه آمیز آنان پرده برمی دارد و مفهوم «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را که سخن حقی است و آن ها از آن بهره برداری باطل می کنند، بیان می دارد.

دوم این که در ادامه این سخن، نیاز مردم را به یک حاکم انسانی، روشن می سازد و به تعبیر دیگر، ضرورت حکومت را تبیین می کند.

در قسمت سوم، وظایف یک حاکم عادل الهی را شرح می دهد و به هفت وظیفه مهم اشاره می کند.

و در آخرین بخش این خطبه نتیجه وجود یک حاکم عادل الهی را در دو جمله کوتاه و پرمعنا بیان می فرماید.

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه همین مضمون را طبق روایت دیگری در عبارت کوتاه تری نقل می کند.

۱. انعام، آیه ۵۷؛ یوسف، آیات ۴۰ و ۶۷.

i Ps & A He > Ä » Ñc B MBMA Öe -ff: ñBc
 qB u PoMx E; 1/2B « kM OÄ, & A bA : 1/4 U u
 ,Ñ B u & A æ L, ouBis B u i T V; 1/2 - A to A ñ Ä
 M u , Ñ v A M u , k Ä A M Ñ Ü B , A M A
 / qB u; 1/2 A T, oM oT T E; 1/2 A p Ä °
 oè T & A He : ñB c P à H u B E oi A A u
 / Psu
 bB u A 1/2 B E; 1/2 T B u Ñ Ä u b A 1/2 B E ñBc
 / 1/2 k u, 1/2 a Ü M E S 1/2 AB u T

ترجمه

حضرت فرمود: (لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) سخن حقی است که آن را تحریف کرده‌اند، و
 معنی باطل از آن اراده شده است. آری حکم مخصوص خداست، ولی این گروه
 می‌گویند که حکومت و فرماندهی مخصوص خداست، حال آن‌که به یقین، مردم،
 نیازمند امیر و حاکمی هستند خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر دسترسی به حاکم
 نیکوکاری نداشته باشند وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) امیری که
 در حکومتش مؤمن به کار خویش پردازد، و کافر از مواهب مادی بهره‌مند شود،
 و به این ترتیب خداوند به مردم فرصت می‌دهد که زندگی خود را تا پایان ادامه
 دهند. به وسیله او اموال بیت‌المال جمع‌آوری می‌گردد، و به کمک او با دشمنان
 مبارزه می‌شود، جاده‌ها امن و امان خواهد شد و حق ضعیفان به کمک او از

زورمندان گرفته می‌شود، و به این ترتیب نیکوکاران در رفاه قرار گرفته و از دست بدکاران در امان هستند.

و در روایت دیگری آمده است که هنگامی که امام (ع) شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را شنید فرمود: آری من در انتظار حکم الهی درباره شما هستم.

سپس فرمود: اما در حکومت حاکم نیکوکار، شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند و در حکومت حاکم بدکار، شخص شقی و ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا اجلش سرآید و مرگش فرارسد!

شرح و تفسیر

اشتباه بزرگ خوارج

امام (ع) در نخستین بخش از این خطبه اشاره به شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» کرده، می‌فرماید: «این سخن حقی است که آن را تحریف کرده‌اند و معنای باطلی از آن اراده شده است»؛ (كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ).

سپس در توضیح این سخن جمله کوتاه و پرمعنایی بیان می‌کند، می‌فرماید: «آری حکم مخصوص خداست ولی این گروه می‌گویند: حکومت و فرماندهی مخصوص خداست»؛ (نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ: لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ).

خطای بزرگ خوارج در این بود که آن‌ها شعار «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» را که برخاسته از قرآن بود چنین تفسیر می‌کردند که هرگونه «حکمت و داوری» و «حاکمیت»، یعنی حکمرانی در میان مردم، مخصوص خداست، و به همین دلیل با مسئله حکمت مخالفت کردند و آن را نوعی شرک شمردند، چراکه برای غیر خدا حق حکومت و داوری قرار داده شده است!

بدیهی است که اگر حکمت و داوری مخصوص خدا باشد، باید حکمران میان مردم نیز خدا باشد، بنابراین اصل حکومت باید از بین برود و به تعبیر

امروز، «آنارشیسزم» و بی حکومتی جای آن را بگیرد و محاکم و دادگاه‌ها نیز از میان برداشته شود، چراکه در همه آن‌ها انسان‌ها به داوری می‌پردازند.

آنها می‌خواستند به پندار خود «توحید حاکمیت الله» را زنده کنند و از شرک نجات یابند، ولی بر اثر نادانی و تعصب و جهل در پرتگاه هرج و مرج و نفی داوری و حکمرانی بر جوامع انسانی سقوط کردند و گرفتار توهمات کودکانه‌ای شدند که برای حفظ توحید باید هرگونه داوری و حکمرانی را نفی کنند، ولی هنگامی که دیدند برای گروه خودشان سرپرست و امیری لازم است، به باطل بودن این توهم پی بردند، هر چند لجاجت که از نتایج جهل و نادانی است به‌اجازه بازگشت نداد!

اما خوشبختانه گروه عظیمی از آنان با سخنان بیدارگر امام علیه السلام در میدان جنگ نهروان بیدار شدند و توبه کردند و به سستی افکارشان پی بردند.

به هر حال امام علیه السلام در این خطبه بر این نکته تأکید می‌کند که بدون شک، حاکم و قانون‌گذار و تشریع‌کننده اصلی احکام، خداست؛ حتی اجازه داوری و حاکمیت بر مردم نیز باید از سوی او صادر شود، ولی این بدان معنا نیست که خداوند خودش در دادگاه‌ها حاضر می‌شود و در میان مردم داوری می‌کند، یا رشته حکومت بر مردم را خود در دست می‌گیرد و فی‌المثل به‌جای رئیس جمهور و امیر و استاندار عمل می‌کند و یا فرشتگان خود را از آسمان‌ها برای این کار مبعوث می‌دارد!

این سخن واهی و نابخردانه‌ای است که هرکس اندک شعوری داشته باشد، آن را بر زبان جاری نمی‌کند، ولی متأسفانه خوارج لجوج و نادان، طرفدار این سخن بودند و لذا با علی علیه السلام مخالفت کردند و گفتند: چرا مسئله حکمیت را پذیرفته‌ای؟!

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: خوارج مدعی بودند که حکمیت اجازه

الهی می خواهد، و باید در قرآن به این معنا تصریح شده باشد، در حالی که قرآن چنین اجازه‌ای را به کسی نداده است، و شاید به همین دلیل بعضی از بزرگان اسلام برای نفی سخن خوارج به آیه شریفه مربوط به حکمیت در اختلافات خانوادگی استناد جسته‌اند؛^۱ آن جا که می فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا»؛ «و اگر از جدایی میان آن دو (دو همسر) بیم داشته باشید یک داور از خانواده شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید (تا به کار آنان رسیدگی کنند) اگر آن دو (داور)، تصمیم به اصلاح داشته باشند، خداوند دل‌های آن دو را به هم نزدیک می‌سازد، زیرا خداوند دانا و آگاه است (و از نیات همه باخبر است)».^۲

هنگامی که چنین موضوع کوچکی که پیامدهای محدودی دارد باید از طریق داوری حل شود، چگونه کارهای مهمی که اگر اختلافاتش باقی بماند هرج و مرج در صحنه اجتماع پدید می‌آید و همه چیز به هم می‌ریزد، با حکمیت حل نشود؟! و نیز به همین دلیل جمعی معتقدند که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) با اصل مسئله حکمیت در مقطع خاصی مخالف نبود، بلکه با شخص حکم‌ها مخالف بود و آنها را به شدت نفی می‌کرد.

به هر حال امام (علیه السلام) در ادامه این سخن به ضرورت تشکیل حکومت می‌پردازد، زیرا همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد خوارج نه تنها با مسئله حکمیت در صفین مخالفت کردند، بلکه لزوم حکومت را نیز زیر سؤال بردند و گفتند: هیچ نیازی به امام و حکمران نیست! ولی هنگامی که مجبور شدند برای

۱. علامه خوئی، در شرح نهج البلاغه (منهاج البراعة)، ج ۴، ص ۱۸۳، به این معنا اشاره کرده است، از تاریخ کامل ابن اثیر نیز استفاده می‌شود که ابن عباس نیز در برابر خوارج به این آیه استناد جست (کامل ابن اثیر،

ج ۳، ص ۳۲۷).

۲. نساء، آیه ۳۵.

تشکیلات خود «عبدالله بن وهب راسبی» را به سرپرستی انتخاب کنند عملاً از این ادعای واهی برگشتند.^۱

آنگاه امام علیه السلام برای اثبات این سخن، در عبارتی کوتاه و پرمعنا چندین دلیل روشن بیان می‌کند، می‌فرماید: «به‌یقین، مردم، نیازمند امیر و حاکمی هستند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر دسترسی به حاکم نیکوکاری نداشته باشند وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است)»؛ (وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ).

سپس به هفت فایده از فواید و برکات و آثار حکومت اشاره می‌کند که بعضی جنبه معنوی دارد و بعضی جنبه مادی: نخست اینکه «امیری که در حکومتش مؤمن به کار خویش پردازد»؛ (يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ^۲ الْمُؤْمِنُ).^۳ دوم: «کافر از مواهب مادی بهره‌مند شود»؛ (وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ).

سوم: «خداوند به مردم فرصت می‌دهد که زندگی خود را تا پایان ادامه دهند»؛ (وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ).

چهارم اینکه «به‌وسیله او اموال بیت‌المال جمع‌آوری می‌گردد»؛ (وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ^۴).

پنجم اینکه «به کمک او با دشمنان مبارزه می‌شود»؛ (وَيُقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲. «إِمْرَةٌ» بر وزن «عبرة» مصدر یا اسم مصدر است، از ریشه امر که به‌معنای فرمان دادن و گاه به‌معنای حکومت کردن آمده است و إمرة در این جا به‌معنای حکومت است.

۳. واضح است که ضمیر در «إمرته» به مطلق امیر برمی‌گردد اعم از برّ و فاجر، و همچنین ضمیر در «فیها» به امارت مطلق امیر برمی‌گردد، و این که بعضی از شارحان نهج البلاغه اولی را به امارت برّ و دومی را به امارت فاجر و یا هر دو را به امارت فاجر بازگردانده‌اند، به هیچ وجه با ظاهر کلام موافق نیست.

۴. «فیء» در این جا به‌معنای اموال بیت‌المال است، و درباره این واژه بحث مشروحی در شرح خطبه ۳۴ گذشت.

ششم: «به وسیله او جاده‌ها امن و امان خواهد شد»؛ (وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ).
و هفتم: «حق ضعیفان به کمک او از زورمندان گرفته می‌شود»؛ (وَيُؤْخَذُ بِهِ
لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ).

و در سایه انجام شدن این وظایف هفت‌گانه از سوی حکومت، این نتیجه
نهایی حاصل می‌گردد که «نیکوکاران در رفاه قرار گرفته و از دست بدکاران در
امان هستند»؛ (حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ).

تاریخ سیاسی جهان، نشان می‌دهد که در گذشته و حتی در زمان حال، اقلیتی،
طرفدار نفی حکومت و حاکمیت‌ها بوده و هستند - که به ادله سست و واهی در
بحث آینده اشاره خواهیم کرد - خوارج نیز از چنین تفکر ناپخته‌ای طرفداری
می‌کردند، پاسخ آن‌ها را «تاریخ» داده است؛ زیرا با چشم خود دیده‌ایم و یا
شنیده‌ایم که به‌هنگام متلاشی شدن شیرازه یک حکومت و قرار گرفتن مردم
برای چند روز یا چند ساعت در شرایط بی‌حکومتی، اراذل و اوباش که در هر
جامعه‌ای وجود دارند به اموال و نوامیس مردم حمله‌ور شده، مغازه‌ها و مراکز
تجاری را به سرعت غارت می‌کنند، نوامیس مورد تجاوز قرار می‌گیرند و خون‌های
بی‌گناهان ریخته می‌شود، جاده‌ها ناامن می‌گردد و تمام فعالیت‌های مثبت
اجتماعی متوقف می‌شود، دشمنان از هر سو به آن کشور حمله می‌کنند، بیت‌المال
به غارت می‌رود، نه مؤمن در امان می‌ماند و نه کافر، نه تنها حقی به حقدار
نمی‌رسد، بلکه تمام حقوق پایمال می‌گردد، نه آرامشی وجود دارد و نه
استراحتی.

بی‌شک اولین و مهم‌ترین شرط برای زندگی صحیح، امنیت و نظم است،
سپس وجود افراد نیرومندی که در برابر دشمنان خارجی و زیاده‌خواهان داخلی
سدی ایجاد کنند که آن هم بدون تشکیل حکومت و بیت‌المال و جمع‌آوری
بخشی از اموال عمومی در آن، امکان‌پذیر نیست.

حضرت در سخنان پرمعنای مورد بحث، به تمام این نکات دقیقاً اشاره کرده است، و منطق سست طرفداران بی حکومتی را به طور کامل ابطال می کند. در این جا این سؤال پیش می آید که وظایف هفت گانه مذکور که انجام آن ها از سوی امیر نیکوکار و عادل مسلم است، آیا امیر فاجر و ظالم نیز آن ها را انجام می دهد، همان طور که در کلام امام علیه السلام این وظایف برای هر دو بیان شده و نشان می دهد که هر دو توان انجام آن را دارند؟

در پاسخ این سؤال به این نکته باید توجه کرد که امیر عادل و نیکوکار به یقین این وظایف را انجام می دهد، و اما امیر فاجر به طور کامل نه، و به گونه نسبی آری، چرا که او برای ادامه حکومت خود چاره ای ندارد جز این که نظم را رعایت کند، در برابر دشمنان خارجی بایستد، جاده ها را امن و امان سازد و به طور نسبی جلوی ظلم ظالمان را بگیرد، هر چند خود او یکی از ظالمان است. زیرا در غیر این صورت مردم فوراً بر ضد او می شورند و دشمنان بر او مسلط می شوند و حکومتش به سرعت به باد می رود، به همین دلیل غالب حکومت های ظالم نیز تلاش می کنند این امور هفت گانه را تا حدی رعایت کنند!

از آنچه گفته شد این نتیجه به خوبی گرفته می شود که هر حکومتی که در انجام امور فوق سستی به خرج دهد در حقیقت فلسفه وجودی خود را از دست داده است!

سؤال دیگر این که چرا امام علیه السلام در میان مؤمن و کافر تفاوت گذاشته، در مورد مؤمن می فرماید: «يَعْمَلُ» و در مورد کافر می فرماید: «يَسْتَمْتِعُ»؟

پاسخ این سؤال این است که هدف مؤمن در زندگی دنیا بهره گیری از مواهب زندگی و تمتع نیست، بلکه هدف اصلی او جلب رضای خدا و خشنودی پروردگار است، و اگر از مواهب حیات نیز بهره گیری کند مطلوب ثانوی و تبعی اوست نه اصلی، در حالی که کافر و بی ایمان نه تنها در پی جلب رضای خدا

نیست، بلکه تنها می‌خواهد از مواهب مادی جهان بهره‌گیری کند، هر چند از طریق حرام و نامشروع باشد، لذا امام (علیه السلام) می‌فرماید: با تشکیل حکومت، هر یک از این دو به هدف خویش می‌رسند، در صورتی که اگر حکومت نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد، نه مؤمن می‌تواند عمل الهی انجام دهد، و نه کافر زندگی آرامی خواهد داشت.

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه قسمت‌هایی از آن را به روایتی دیگر نقل می‌کند که تفاوت مختصری با آنچه گذشت دارد. می‌گوید: «در روایت دیگری آمده است که هنگامی که امام (علیه السلام) شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را شنید فرمود: «آری من در انتظار حکم الهی درباره شما هستم»؛ (حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ).

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که امام (علیه السلام) از سخن خود آن‌ها اقتباس کرد و فرمود: این که می‌گویید حکم از آن خداست، من انتظار این حکم الهی را درباره شما می‌کشم که او شما را به دلیل لجاجت، و ایجاد شکاف در صفوف مسلمین به مجازات دردناک گرفتار کند!

یا اشاره به این که من انتظار این را می‌کشم که با شما اتمام حجت شود و آن‌ها که بر لجاجت و گمراهی خویش بمانند حکم خدا را درباره آن‌ها اجرا کنم!

مرحوم سید رضی سپس می‌افزاید: (طبق این روایت) امام (علیه السلام) فرمود: «اما در حکومت حاکم نیکوکار، شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند، و در حکومت حاکم بدکار، شخص شقی و ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا اجلش سرآید و مرگش فرا رسد»؛ (أَمَّا الْأَمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ؛ وَأَمَّا الْأَمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ، إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُّهُ، وَتُدْرِكَهُ مَبِيتُهُ).

با توجه به این که مفهوم این سخن این است که در حکومت پاکان، فاجران از تمتع مباح نیز محروم‌اند و در حکومت فاجران، مؤمنان هیچ‌گونه آرامش

و آسایشی ندارند (و این برخلاف هدفی است که خطبه برای آن بیان شده که حکومت به هر طریق و به هر صورت لازم است)، به نظر می‌رسد که روایت اول صحیح‌تر و دقیق‌تر است.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، مطلبی آمده است که کمک بسیار مؤثری به روشن شدن نخستین جمله روایت دوم (حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ) می‌کند و آن اینک:

«هنگامی که علی علیه السلام از صفین بازگشت و به کوفه آمد، خوارج در صحرای «حرورا» (در نزدیکی کوفه) اجتماع کردند و یکی بعد از دیگری نزد امام علیه السلام آمدند (و سخن نامناسبی گفتند و برگشتند) در این هنگام یکی از آنان نزد امام علیه السلام در مسجد آمد، و در حالی که مردم اطراف آن حضرت را گرفته بودند فریاد زد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ!» (و با این تعبیر، اصحاب حضرت را به شرک متهم ساخت)!

مردم رو به سوی او کردند، فریاد زد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُتَلَفَّتُونَ» (در این جا کسانی را که به او نگاه می‌کردند متهم به شرک کرد).

امام علیه السلام سر بلند کرد و به او نگاه فرمود: او (که مرد بسیار وقیح و بی‌شرمی بود) فریاد زد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ أَبُو حَسَنٍ!» (و در این جا امام علیه السلام را متهم به مخالفت با حکم الله کرد!).

امام علیه السلام فرمود: ابوالحسن (علی بن ابی‌طالب) از حکم خدا ناخشنود نیست من بی‌صبرانه منتظر حکم خدا درباره شما هستم (مجازات از سوی خدا و یا مجازاتی به وسیله مؤمنان).

در این جا مردم گفتند: ای امیرمؤمنان! چرا تصمیم به نابودی این گروه (جسور و بی‌منطق) نمی‌گیری؟ امام علیه السلام فرمود: این‌ها هرگز نابود نمی‌شوند، آن‌ها در صلب پدران و رحم مادران تا روز قیامت خواهند بود (اگر گروهی از بین بروند

گروه دیگری با همین طرز فکر قشری و تعصب‌آمیز و دور از منطق، جانشین آن‌ها می‌شوند!^۱ چه سخنان حکیمانه‌ای!

نکته‌ها

۱. بلای تحریف!

تنها خوارج نبودند که برای رسیدن به مقاصد شوم خود از تحریف حقایق و تفسیر به رأی آیات الهی بهره می‌گرفتند، بلکه اگر یک نگاه اجمالی به تاریخ بشریت از آغاز تا کنون بیندازیم خواهیم دید که تحریف حقایق همیشه به صورت ابزاری در دست ظالمان و آلودگان و گمراهان بوده است.

گروهی، آیات الهی یا سخنان انبیا و بزرگان را که همه در مقابل آن خاضع بوده‌اند گرفته و به میل خود تفسیر و تحریف می‌کردند، و دو هدف در این کار تعقیب می‌شد: گاه فریب مردم ناآگاه و ساده‌دل و گاه فریب وجدان خودشان! اگر به سخنان «نمرود» در برابر «ابراهیم (ع)» و گفتار «فرعون» در مقابل «موسی (ع)» که در آیات سوره بقره و طه و سوره‌هایی دیگر از قرآن مجید آمده، به دقت بنگریم، می‌بینیم که آن‌ها از این روش، حداکثر بهره‌برداری را می‌کردند، سخن حقی می‌گفتند و اراده باطل از آن می‌کردند تا زیردستان خود را اغفال کنند و مردم را فریب دهند.

در دنیای امروز این معنا به صورت بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر دنبال می‌شود، واژه‌هایی مانند آزادی و کرامت انسان، حقوق بشر، فرهنگ و تمدن انسانی، مبارزه با تروریسم، و مانند این‌ها کلمات حقی است که غالباً بر زبان زمامداران ظالم و ستمگر عصر ما جاری می‌شود، ولی از آن اراده باطل می‌کنند، و هرکدام که مهارت بیشتری در تحریف حقایق و توجیهات شیطن‌آمیز داشته باشند در

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۱۰.

نیل به مقاصد نامشروعشان موفق‌ترند و اینجاست که وظیفه علمای الهی و دانشمندان باایمان قوم و ملت سنگین می‌شود، آن‌ها باید به مردم آگاهی لازم را بدهند و سطح فرهنگ عمومی را بالا ببرند تا حاکمان ظالم و گروه‌های تبهکار نتوانند کلمات حق را بگویند و از آن اراده باطل کنند و پایه‌های حکومت‌های خودکامه را از این طریق محکم سازند!

۲. ضرورت تشکیل حکومت

از مسائلی که گاه در محیط‌های علمی مورد گفت‌وگوست، در حالی که در عمل هرگز محلّ شک و تردید نبوده و نیست، مسئله لزوم حکومت است. در تمام طول تاریخ، انسان‌ها در هر زمان و مکان دارای حکومتی بوده‌اند، خواه به صورت حکومت رئیس قبیله باشد یا بزر فامیل یا امیر بلد یا سلاطین و شاهان و شکل امروزی، که حکومت‌ها ظاهراً ظاهری مردمی پیدا کرده است. دلیل آن نیز روشن است، چراکه یک جامعه کوچک یا بزر نیاز به امنیت، حفظ حقوق و جلوگیری از تصادم‌ها و تعارض‌ها دارد و تا مدیر و حاکمی بر آن نظارت نکند این امور حاصل نمی‌شود.

امروز این مسئله وضوح بیشتری پیدا کرده است، چراکه در صحنه اجتماع فعالیت‌هایی صورت می‌گیرد، اعم از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی، که اگر نظارت کلی حکومت‌ها بر آن نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد، نه فرهنگی باقی می‌ماند، نه اقتصادی و نه امنیتی! برنامه کلان این امور باید از سوی حکومت‌ها ریخته شود، هر چند اجرای آن‌ها به دست توده‌های مردم باشد.

ولی در گذشته و همچنین در عصر ما کسانی بوده‌اند که «بی‌حکومتی» و به اصطلاح، «فوضى» و «آناشیس» را توصیه می‌کردند و می‌گفتند که امور مردم باید بدون رئیس و حاکم اداره شود، چه نیازی به وجود حکومت است؟ یا به

گفته مارکسیست‌ها، دولت‌ها برای حفظ منافع طبقاتی به وجود آمده‌اند! و حافظان منافع سرمایه‌داران هستند، هنگامی که نظام طبقاتی از بین برود، فلسفه وجود حکومت‌ها از بین خواهد رفت و دیگر نیازی به دولت نیست! آن‌ها معتقدند که «کمون نخستین»^۱ نیز در چنین حالتی بوده است!

ولی نه مارکسیست‌ها و نه غیر آن‌ها هرگز نتوانسته‌اند در عمل، الگویی برای این کار ارائه دهند.

آنها فراموش کرده‌اند که کار دولت و حکومت - به فرض که سخنان آن‌ها را بپذیریم - تنها حفظ منافع طبقاتی نیست، بلکه یک سلسله برنامه‌ریزی کلان اجتماعی لازم است که مربوط به همه می‌شود، مثلاً آموزش و پرورش برای تمام قشرها لازم است، آیا بدون برنامه‌ریزی کلان و مدیریت فردی به نام رئیس آموزش و پرورش یا هر نام دیگر، این کار امکان‌پذیر است؟ مسائل اقتصادی در جامعه، در بُعد کشاورزی و دامداری و صنعتی هر کدام برنامه‌ریزی می‌خواهد و بدون مدیری به نام وزیر یا غیر آن امکان‌پذیر نیست، مسائل بهداشت و درمان برای عموم مردم هم نیاز به برنامه‌ریزی گسترده دارد که مدیری باید بر آن نظارت کند، در هر جامعه‌ای نزاع و تضاد خواه ناخواه وجود دارد، هر چند اصل مالکیت نیز در آن ملغی شده باشد، زیرا مزاحمت‌ها تنها مربوط به مسائل مالی نیست، طبعاً باید قاضی و محکمه و دادگاهی با برنامه‌ریزی به نزاع‌ها خاتمه دهد که آن هم نیاز به مدیری دارد.

مجموعه این‌ها دولت و حکومت را تشکیل می‌دهد، و کسی که بر این مجموعه نظارت می‌کند، رئیس الوزراء، رئیس جمهور، نخست وزیر، صدر اعظم یا مانند آن نامیده می‌شود.

۱. یعنی اشتراک اولیه؛ دوره ابتدایی زندگی بشر که هنوز مالکیت‌ها جایی در زندگی بشر نداشت.

به همین دلیل تمام اقوام جهان با تنوع و اختلاف زیادی که در اعتقادات و طرز فکرها و سلیقه‌ها دارند، طرفدار نوعی حکومت‌اند، و آنچه فرمانداران فوضی و آنارشسیسم می‌گویند تنها در حوزه سخن و گفت‌وگوست، و در عمل اثری از آن دیده نشده و نخواهد شد! این همان چیزی است که مولا امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این خطبه کوتاه و پرمعنا به آن اشاره فرموده و وظایف کلی حکومت‌ها را در هفت جمله تعیین کرده است. در جایی دیگر نیز می‌فرماید: «سُلْطَانُ ظُلْمٍ خَيْرٌ مِنْ فِتْنٍ تَدُوْمُ؛ وجود حاکمِ ظالم بیدادگر، از فتنه و ناامنی مستمر بهتر است»^۱، زیرا همان‌گونه که اشاره شد ظالم‌ترین حکومت‌ها نیز برای حفظ موقعیت خود مجبورند امنیت و عدالت نسبی را برقرار کنند. اگر خودشان به مردم ظلم می‌کنند، لاقلاً اجازه ندهند دیگران به یکدیگر ظلم کنند. هیچ حکومتی، خواه عادل یا ظالم، با هرج و مرج بر سر کار باقی نمی‌ماند و به‌زودی سقوط می‌کند، به‌همین دلیل همه حکومت‌ها اصرار دارند که جلوی هرج و مرج را بگیرند و برنامه‌ریزی‌هایی برای عمران و آبادی و امنیت و دفع دشمنان آن قوم و ملت، هر چند ناقص، داشته باشند، و حدیث معروف «الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ حکومت با کفر باقی می‌ماند اما با ظلم باقی نمی‌ماند»^۲، نیز ممکن است اشاره به همین معنا باشد، یا لاقلاً یکی از تفسیرهای آن این است.

اشتباه ابن ابی‌الحدید

ابن ابی‌الحدید در آغاز سخنش در شرح این خطبه می‌گوید: «این سخن نص صریح آن حضرت درباره وجوب نصب امام است، در حالی که این مسئله در میان مردم مورد اختلاف واقع شده، گروهی از متکلمان (علمای عقاید)

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۳۵۹، ذیل ح ۷۴.

۲. همان، ص ۳۲۱، باب الظلم و انواعه و مظالم العباد.

می‌گویند: امامت و حکومت واجب است. تنها از ابوبکر اصم، یکی از قدمای معتزله، نقل شده است که اگر امت انصاف را رعایت کنند، و ظلم به یکدیگر نکنند نیازی به حکومت و امامت نیست!»

ابن ابی الحدید سپس می‌افزاید: «گفتار ابوبکر اصم در واقع مخالف سایرین نیست، زیرا چنین فرضی که مردم رعایت عدالت را بدون حکومت بکنند وجود خارجی ندارد».

نامبرده در ادامه این سخن می‌افزاید: «ظاهراً گفتار امام (علیه السلام) در این خطبه شبیه چیزی است که علمای معتزله می‌گویند که امامت به معنای ریاست بر مکلفین از نظر مصالح دنیوی، به حکم عقل، واجب است، و اموری که امام (علیه السلام) در این خطبه به آن اشاره کرده، همه از مصالح دنیوی است»، سپس به خود ایراد می‌کند که شما می‌گویید: همه علمای اسلام معتقد به وجوب نصب امام هستند (با این تفاوت که گروهی آن را بر خداوند لازم می‌شمردند و گروهی بر امت) پس چگونه امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این خطبه از خوارج نقل می‌کند که آنان نصب امیر را لازم نمی‌دانستند؟

سپس پاسخ می‌گوید که خوارج در آغاز کار چنین سخنانی را می‌گفتند و معتقد بودند که نیاز به وجود امام نیست، ولی بعداً از این عقیده بازگشتند و «عبدالله بن وهب راسبی» را به عنوان امیر خود برگزیدند.^۱

اشتباه ابن ابی الحدید از این جا سرچشمه می‌گیرد که امور هفت‌گانه‌ای را که مولا علی (علیه السلام) به عنوان هدف برای نصب امیر ذکر کرده، منحصر به مصالح مادی دانسته، در حالی که جمله «يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ» ناظر به مسائل معنوی است، چراکه عمل مؤمن عمدتاً به کارهای الهی نظر دارد.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰۸.

به هر حال به فرض که تمام این امور جنبه مادی داشته باشد، سخن مولا علیه السلام ناظر به عنوان امارت و حکومت بر مردم است که یکی از ابعاد وجودی امام معصوم را تشکیل می دهد، زیرا به عقیده علما و متکلمان پیرو مکتب اهل بیت علیهم السلام، امام کسی است که هم حاکم بر امور دین و هم دنیا، و هادی به سوی راه خداست، و هم مفسر قرآن و مبین احکام است، و گفتار و اعمال او سند قطعی الهی محسوب می شود، و به همین دلیل باید معصوم باشد، و پرواضح است که معصوم را جز خدا نمی شناسد، و از این رو معتقدند که نصب امام باید از سوی خداوند صورت گیرد.

جمعی از شارحان نهج البلاغه گفتار ابن ابی الحدید را چنین پاسخ گفته اند که این خطبه ناظر به مسئله نصب امیر است و ارتباطی با نصب امام از سوی خدا ندارد، و لذا می فرماید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»، و می دانیم که «امیر فاجر»، نمی تواند «امام» باشد. ولی پاسخ روشن تر همان است که ذکر کردیم که امارت، بخشی از مسئولیت های امام است (دقت کنید).

شاهد این سخن آن است که متکلمان ما در کتب عقاید به هنگام ذکر ادله وجوب نصب امام علیه السلام مصالح دنیوی و آنچه را در این خطبه آمده، نیز ذکر کرده اند.

به تعبیر دیگر: شیعه معتقد به امارت جدای از امامت نیست، و تن دادن به امارت فاجر به هنگام عدم دسترسی به امام معصوم از باب ناچاری است، نه به عنوان هدف ایده آل و نهایی.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهَا يَنْهَى عَنِ الْغَدْرِ وَيُحَذِّرُ مِنْهُ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در آن از پیمان شکنی نهی می‌کند و مردم را از آن برحذر می‌دارد^۱

خطبه در یک نگاه

در واقع امام علیه السلام در این خطبه به سه نکته مهم اشاره می‌کند:
نخست از اهمیت وفا و صدق و راستی سخن می‌گوید، و پیمان شکنان را
سخت مورد ملامت قرار می‌دهد.

۱. سند خطبه:

این خطبه را ابن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص ۲۹۰، آورده است، درست است که او بعد از سید رضی می‌زیسته، ولی طرز روایت «ابن طلحه» نشان می‌دهد که به مدرکی غیر از نهج البلاغه دست یافته، جاحظ نیز در رساله معاش و معاد (رسائل جاحظ)، ص ۸۶، با اقتباس از مطلع این خطبه گفته است: «الْصِّدْقُ وَالْوَفَاءُ تَوْأَمَانِ» و این نیز نشان می‌دهد که جاحظ آن را در کتاب‌هایی که قبل از سید رضی نوشته شده یافته است، (زیرا جاحظ اوایل قرن سوم می‌زیسته، در حالی که سید رضی از بزرگان علمای اواخر قرن چهارم است)، (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۵۹).

دیگر این که برخلاف آنچه پیمان شکنان نادان می پندارند، حيله گری و نیرنگ و خیانت و تزویر دلیل بر هوش و خردمندی نیست.

خردمند و هوشمند و زیرک کسی است که در همه جا پایبند به عهد و صداقت، و طرفدار پیمان های خویش باشد.

و در نکته سوم به اهمیت بهره گیری از فرصت ها در مسیر اجرای اوامر الهی و وفای به عهد و پیمان اشاره می فرماید.

nkAEB/4, 002 cE k 4 AEB/4; k A; EBU B AAtB «BAA
 nkzPA*EoXEmUAa 1/4 Bp ùBdI, EkU/1 o A 4 A; 1/2
 kc!&A 4UB 4By 4dAyre 4&ùN 4N 4E 4y» 4, Hvf
 Bk 4, 444 &Ao 4E 1/4 »B4B»j 4 4dA 4K 4A 4dA 4o
 /i k Aù 4 4oe 4 i 4B 4uq 4B 4, B4A 4kU 4A 4M 4 4E

ترجمه

ای مردم! وفا همزاد راستگویی است (و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند)
 و من سپری محکم‌تر و نگهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم. آن‌کس که از چگونگی
 رستاخیز آگاه است هرگز پیمان‌شکنی نمی‌کند. ما در زمانی زندگی می‌کنیم که
 غالب اهلش خیانت و پیمان‌شکنی را کیاست و عقل می‌دانند، و جاهلان بی‌خبر
 این‌گونه افراد را مدیر و مدبّر می‌شمارند! آن‌ها را چه می‌شود؟ خداوند آنان را
 بکشد! گاه شخصی که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حلیه را خوب
 می‌داند فرمان الهی و نهی او وی را مانع می‌شود، و با این‌که قدرت بر انجام این
 کار دارد آشکارا آن را رها می‌سازد، ولی آن‌کس که از گناه و مخالفت فرمان دین
 پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می‌کند (و دست به کارهای خلافی
 می‌زند که در نظر ساده‌اندیشان، تدبیر و سیاست است).

شرح و تفسیر

رابطه وفا و راستگویی

گرچه مفسّران نهج البلاغه تا آن‌جا که اطلاع داریم شأن ورودی برای این

خطبه ذکر نکرده‌اند، اما ارتباط معنوی این خطبه با خطبه ۳۵ و قرائن دیگر نشان می‌دهد که این خطبه ناظر به جنگ «صفین» و «مسئله حکمین» است، چراکه بعد از ماجرای غم‌انگیز حکمین این مسئله به‌طور گسترده در میان مسلمانان مورد بحث بود، و شاید گروهی از ناآگاهان، مکر و خیانت و پیمان‌شکنی عمرو بن عاص را دلیلی بر هوشیاری و عقل او می‌پنداشتند، و ممکن بود این تفکر سبب گرایش به این‌گونه کارهای غیرانسانی و غیراسلامی شود، لذا امام (علیه السلام) برای پیشگیری از این‌گونه افکار انحرافی، این خطبه را ایراد می‌کند و از مکر و خدعه و نیرنگ و پیمان‌شکنی، سخت نکوهش می‌فرماید، و به عواقب شوم آن اشاره می‌کند، و به عکس، وفا و صداقت را می‌ستاید.

در بخش اول این خطبه همه مردم را مخاطب قرار داده، می‌فرماید: «ای مردم! وفا همزاد راستگویی است، (و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند)؛ (اَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ).

توأم به معنای «همزاد»، و «توأمان» به معنای کودکان دوقلوست، و هرگاه دو چیز رابطه بسیار نزدیک و تنگاتنگ با هم داشته باشند این تعبیر در مورد آن‌ها به کار می‌رود، و امام (علیه السلام) در این جا دو فضیلت «وفا و صدق» را شبیه فرزندان دوقلو می‌شمارد که بسیار به یکدیگر شبیه‌اند و رابطه ظاهری و باطنی دارند.

دقت در مفهوم این دو صفت و سرچشمه‌های روحی و فکری آن، نشان می‌دهد که مطلب همین‌گونه است. وفا، یعنی پایبند بودن به پیمان‌ها، در حقیقت نوعی صداقت و راستگویی است، همان‌گونه که صدق و راستی نوعی وفا دربارۀ واقعیت‌ها و ادای حق آنهاست.

۱. «توأم» به‌گفته بعضی از ارباب لغت از ریشه «وئام» به معنای موافقت آمده است، در حالی که بعضی دیگر مانند صاحب مقاییس «تاء» آن را اصلی می‌دانند و اتمام (مصدر باب افعال) را به معنای دوقلو زاییدن ذکر کرده‌اند، و در هر حال معمولاً به معنای وسیع کلمه که مقارنت و شباهت دو چیز به یکدیگر است، به کار می‌رود، و ما نیز در بالا آن را به معنای همزاد تفسیر کردیم که در فارسی مفهوم خاص و مفهوم عام و گسترده‌ای دارد.

صداقت به معنای وسیع کلمه منحصر به راستی و درستی در گفتار نیست، بلکه معنای وسیعی دارد که راستی در عمل را نیز شامل می شود، و در قرآن مجید نیز آمده است: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»؛ «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده اند».^۱

روشن است که منظور از «صدق عهد» در این آیه همان صدق در عمل است، به همین دلیل به دنبال آن می فرماید: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ»؛ «بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند) و گروهی دیگر در انتظارند!».

درست است که معمولاً صدق به راستگویی در گفتار گفته می شود، ولی معنای وسیع آن، گفتار و عمل، هر دو را دربر می گیرد. و به این ترتیب رابطه میان «وفا» و «صدق» روشن می شود. کسی که پیمان می بندد و می گوید: من فلان کار را انجام می دهم، هنگامی که پیمان شکنی کند، درواقع دروغ گفته است؛ و آدم پیمان شکن را می توان آدمی دروغگو به شمار آورد، و از آن جا که حسن صداقت و زشتی دروغ بر همه کس واضح است، امام علیه السلام وفای به عهد و پیمان شکنی را قرین این دو می شمارد، تا حسن و قبح آن دو روشن تر شود.

سپس درباره آثار مثبت وفای به عهد چنین می فرماید: «و من سپری محکم تر و نگهدارنده تر از آن سراغ ندارم»؛ (وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً^۲ أَوْفَىٰ مِنْهُ).

این درواقع یکی از مهم ترین آثار و برکات دنیوی وفای به عهد است که آن را

۱. احزاب، آیه ۲۳.

۲. «جُنَّة» بر وزن «عَصَه» به معنای سپر است، و در اصل از ریشه «جَنَّ» بر وزن «فَنَّ» به معنای پوشانیدن گرفته شده، و به دیوانه مجنون می گویند، به دلیل این که گویی عقل او زیر پوشش قرار گرفته و باغ را جنت می نامند به دلیل این که زمینش پوشیده از درخت است و جنین را جنین می گویند، از آن رو که در شکم مادر پوشیده و پنهان است، و اطلاق جَنِّ بر گروه خاصی از موجودات به علت پنهان بودن آنان است، و سپر نیز جُنَّة نامیده می شود به دلیل این که انسان را از سلاح های خطرناک دشمن می پوشاند.

به عنوان محکم ترین سپر معرفی می کند؛ زیرا اساس زندگی اجتماعی، تعاون و همکاری و اعتماد متقابل مردم به یکدیگر، و پابندی به قراردادها و تعهدات فردی و اجتماعی است که اگر پایه های آن متزلزل شود چیزی جای آن را نمی گیرد. به تعبیر دیگر اگر سرمایه اعتماد وجود داشته باشد، فقدان سرمایه های دیگر قابل حل است؛ ولی اگر سرمایه اعتماد نباشد وجود دیگر سرمایه ها سودی نمی بخشد؛ و اصولاً پایه اصلی دین را وفای به پیمان ها و تعهدات تشکیل می دهد. در سایه وفای به عهد و پیمان، باران رحمت الهی و مواهب و برکات او بر جوامع بشری سرازیر می شود و بلاها برطرف می گردد و در حدیث نبوی آمده است: «لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ؛ کسی که پابند به عهد و پیمان نیست دین ندارد».^۱ و نیز آمده است: «إِذَا نَقَضُوا الْعَهْدَ سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَذْوَهُمْ؛ و هنگامی که مردم پیمان شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر سر آنها مسلط می گرداند».^۲

این نکته قابل توجه است که «جُنَّة» به معنای سپر، یک وسیله دفاعی در برابر خطرات دشمن در میدان جنگ است. تشبیه وفا به سپر نیز این حقیقت را بازگو می کند که خطرات اجتماعی که معمولاً ناشی از بی نظمی ها و قانون شکنی هاست، به وسیله سپر وفای به عهد و پیمان از میان می رود.

سپس اشاره به جنبه های معنوی و اخروی آن کرده، می فرماید: «کسی که از چگونگی رستاخیز آگاه است هرگز پیمان شکنی نمی کند!»؛ (وَمَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ).

این همان چیزی است که مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در یکی از خطبه های نهج البلاغه به آن اشاره کرده است، می فرماید: «وَلَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَهْلِ النَّاسِ! وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فُجْرَةٌ، وَكُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ وَلِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ

۱. نوادر راوندی، ص ۵.

۲. بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۴۶، ضمن ج ۳.

الْقِيَامَةِ؛ اگر من از پیمان شکنی و خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، از سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر پیمان شکنن فریبکاری گنهکار است و هر گنهکاری کافر است (کفر به معنای ترک اطاعت فرمان خدا) و هر غدار و مکاری در قیامت پرچم خاصی دارد که به وسیله آن شناخته می شود.^۱

و از آن جا که گاه انحراف جامعه از اصول صحیح اخلاقی سبب دگرگون شدن ارزش ها می شود، تا آن جا که پیمان شکنی و فریب و نیرنگ را نوعی ذکاوت و هوشیاری می شمردند و پایبند بودن به عهد و پیمان را ساده لوحی می انگارند، امام (علیه السلام) در ادامه این سخن چنین می فرماید: «ما در زمانی زندگی می کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می دانند، و جاهلان بی خبر این گونه افراد را مدیر و مدبر می شمارند!»؛ (وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعَدْرَ كَيْسًا^۲ وَنَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ!).

آری نظام ارزشی جامعه که معیاری است برای سنجش نیکی ها و بدی ها اگر واژگون گردد، ظهور چنین پدیده هایی در آن جامعه دور از انتظار نیست، معروف، منکر می شود، و منکر، معروف. دیو به صورت فرشته نمایان می شود، و فرشتگان در نظرها به صورت دیوان!

با نهایت تأسف این موضوع در عصر و زمان ما نیز به طور گسترده ظاهر شده، که حيله گران مکار و پیمان شکنان در عرصه سیاست جهان به عنوان سیاستمداران لایق شناخته می شوند، و آن ها که پایبند به عهد و پیمان الهی و انسانی هستند افرادی ساده اندیش و خام و بی تجربه. و چقدر مشکل است در چنین جهانی زیستن و نفس کشیدن!

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰.

۲. «کَیْسٌ» و «کیاست» به معنای زیرکی و هوشیاری است، و «کَیْسٌ» بر وزن «سَیْدٌ» به معنای عاقل و هوشیار است؛ و به گفته ابن فارس «کَیْسٌ» (جیب لباس یا کیسه) را به این نام می نامند، زیرا اشیایی در آن گردآوری می شود همان گونه که انسان باهوش و «کَیْسٌ» مسائل مختلف را در فکر خود جمع می کند.

ممکن است در کوتاه مدت پیمان شکنی و حيله گری منافعى برای صاحبش به بار آورد، و او را در سياستش موفق سازد، ولى بى شک در درازمدت شيرازه هاى اجتماع را از هم مى پاشد؛ اين درست به فرد متقلبى مى ماند که با چند بار تقلب در معاملات، سرمايه اى مى اندوزد، ولى هنگامى که تقلب و نيرنگ او گسترش يافت چرخ هاى اقتصادى از کار مى افتد، و همه در گرداب ضرر و زیان فرو مى روند. به همين دليل بسيارى از افراد بى ايمان و بى بندوبار برای حفظ منافع درازمدت خود سعى مى کنند اصل امانت و احترام به قرارداد را در معاملات خود حاکم کنند، به خصوص در برنامه هاى اقتصادى در دنیای امروز از سوى شرکت هاى مهم بيگانه اين اصل رعايت مى شود، تا با جلب اعتماد ديگران بتوانند منافع سرشار خود را تضمين کنند!

به همين دليل در روايات اسلامى آمده است: «الْأَمَانَةُ تَجْلِبُ الْغِنَى وَالْخِيَانَةُ تَجْلِبُ الْفَقْرَ؛ امانت، غنا و بى نيازى مى آورد و خيانت سرچشمه فقر است».^۱

درست است که امانت و وفا دو مفهوم جداگانه اند، ولى با توجه به رابطه نزديکى که در ميان اين دو است مى توان موقعيت يکى را از ديگرى به راحتي تشخيص داد؛ به همين دليل در حديثى از امام اميرالمؤمنين (علیه السلام) آمده است که فرمود: «الْأَمَانَةُ وَالْوَفَاءُ صِدْقُ الْأَفْعَالِ».^۲

يکى از ياران امام صادق (علیه السلام) به نام عبدالرحمن بن سيّابه مى گوید: «هنگامى که پدرم از دنيا رفت، وضع من بسيار درهم پيچيد، بعضى از دوستان پدرم به من کمک کردند تا سروسامان مختصرى به زندگى ام بدهم، سپس به حج مشرف شدم و به خدمت امام صادق (علیه السلام) رسيدم، فرمود: مى خواهم نصيحتى به تو کنم،

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۱۴، ح ۶.

۲. غرر الحکم، ص ۲۵۱، ح ۵۲۲۰.

عرض کردم: فدایت شوم آماده‌ام، فرمود: «عَلَيْكَ بِصَدَقِ الْحَدِيثِ وَادَاءِ الْأَمَانَةِ تَشْرُكُ النَّاسَ فِي أَمْوَالِهِمْ هَكَذَا - وَجَمَعَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ - قَالَ فَحَفِظْتُ ذَلِكَ عَنْهُ، فَوَكَّيْتُ ثَلَاثِمِائَةَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ؛ بر تو باد به راستگویی و ادای امانت تا این گونه شریک اموال مردم شوی» (امام علی علیه السلام این جمله را فرمود) و انگشتانش را به یکدیگر جمع کرد و درهم فرو برد (اشاره به این که به این صورت در اموال مردم شریک خواهی بود) من این سخن را حفظ و به آن عمل کردم چیزی نگذشت که زکات مال من سیصد هزار درهم شد.^۱

سپس امام علی علیه السلام به پاسخ کسانی می پردازد که آن حضرت را متهم به عدم آگاهی از اصول سیاست می کردند، می فرماید: «آنها را چه می شود؟! خداوند آنان را بُکشد! گاه شخصی که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حيله را خوب می داند فرمان الهی و نهی پروردگار، او را مانع می شود، و با این که قدرت بر انجام این کار دارد آشکارا آن را رها می سازد؛» (مَا لَهُمْ! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوُولُ^۲ الْقُلُوبَ^۳ وَجَهَ الْحِيلَةِ وَدُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، فَيَدَعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا).

امام علی علیه السلام ادامه می دهد: «ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می کند (و دست به کارهای خلافی می زند که در

۱. کافی، ج ۵، باب اداء الامانة، ص ۱۳۴، ح ۹.

۲. «حَوْلٌ» بر وزن «ذَرَّتْ» از ریشه «حَوْلٌ» به معنای دگرگون شدن چیزی است، و «حَوْلٌ» به کسی می گویند که می تواند مسائل را زیر و رو کرده و از تجارب مختلف در آن بهره گیری کند، و سال را از این جهت «حَوْلٌ» می گویند، که باگذشت آن مسائل دگرگون می شود.

۳. «قُلُبٌ» بر وزن «قُلُوبٌ» از ریشه «قَلْبٌ»، آن هم به معنای دگرگونی است، و «قُلُوبٌ» به کسی می گویند که کارهای مختلف را زیر و رو کرده و چاره جویی می کند، و اطلاق واژه قلب برای آن عضو مخصوص بدن، از این جهت است که دائماً در حرکت و تغییر و دگرگونی است.

نظر ساده‌اندیشان، تدبیر و سیاست است))؛ (وَيَنْتَهزُ^۱ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيْجَةَ^۲ لَهُ فِي الدِّينِ).

من اگر دست به کارهایی نمی‌زنم که دشمن را ناجوانمردانه از پای درآورم، و با استفاده از وسیله نامقدس به مقصود برسم به دلیل این نیست که از این امور آگاهی ندارم، بلکه بدین جهت است که از خدا می‌ترسم، و در مناسباتم با همه کس، حتی با دشمن، به اصول عدالت و جوانمردی و تقوا پایبندم! من هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌دانم و رسیدن به پیروزی بر دشمن را به هر قیمت قبول ندارم، ولی دشمنان من به هیچ‌یک از این اصول پایبند نیستند، دست به هر کاری می‌زنند و هر جنایتی را جایز می‌شمرند، نه به خون بی‌گناهان احترام می‌گذارند و نه از ظلم و ستم پروا دارند و نه به پیمان و عهدشان وفادارند، آن‌ها تنها یک چیز را مهم می‌شمرند و آن رسیدن به اهداف نامشروعشان است، از هر طریق که میسر شود!

هنگامی که ساده‌لوحان، تحرکات آن‌ها و احتیاطات مرا می‌بینند، آن را حمل بر عدم آگاهی من از اصول سیاست می‌کنند، حال آن‌که سیاست‌های آمیخته با تقوا از سیاست‌های تبهکاران و ظالمان و فرصت‌طلبان بی‌تقوا جداست.

نکته

سیاست‌های الهی و شیطانی!

تفاوت بین روش‌های سیاسی، از تفاوت دیدگاه‌ها در مسئله حکومت ناشی

۱. «ينتَهز» از ریشه «انتهاز» به معنای اقدام به انجام کاری است، و در بسیاری از موارد مانند خطبه مورد بحث با فرصت همراه است و به معنای بهره‌گیری کامل از فرصت‌هاست.

۲. «حریجه» از ریشه «حرج» بر وزن «کرج» به معنای جمع شدن و تنگ شدن است، و بعضی اصل آن را فشار معنوی حاصل از تحمل مشقت‌ها دانسته‌اند، این واژه (حرج) گاه به معنای گناه نیز می‌آید، و حریجه به معنای پرهیز از گناه است.

می‌شود. آن‌ها که حکومت را برای حفظ منافع شخصی یا گروهی می‌طلبند، سیاستی درخور آن دارند و آن‌ها که حکومت را برای حفظ ارزش‌ها می‌خواهند، سیاستی هماهنگ با آن دارند.

توضیح این‌که در گذشته حکومت‌های دیکتاتوری بر محور افراد دور می‌زد و یک فرد قلدر زورمند و خودکامه، برای تأمین منافع شخصی خویش در جهت مال و مقام، با تکیه بر زور، بر مردم یک ناحیه یا یک کشور مسلط می‌شد، افرادی را به کار می‌گرفت که در حفظ قدرت او بکوشند و اصولی را محترم می‌شمرد که به تقویت پایه‌های حکومت او کمک کنند.

در دنیای مادی امروز گرچه شکل حکومت‌ها تغییر یافته، ولی ماهیت آن‌ها با گذشته تفاوت چندانی ندارد، هر چند در این راه، گروه‌ها مطرح‌اند. مثلاً در کشورهای بزرگ صنعتی دنیای امروز، احزابی تشکیل می‌شود که هرکدام حافظ منافع گروه معینی است، سپس از هر وسیله‌ای برای جلب آرای بیشتر و دستیابی به حکومت بهره می‌گیرند، و هنگامی که به حکومت رسیدند افرادی را به کار می‌گیرند که قدرت آن‌ها را تحکیم کند و اصولی را به کار می‌بندند که منافع مادی گروهی آن‌ها را تضمین کند.

این متن کار حکومت‌هاست، هر چند در حاشیه آن گاهی مسائلی مانند حقوق بشر، و آزادی انسان‌ها، و گاه مسائل اخلاقی مطرح می‌شود، ولی هم خودشان و هم سایر مردم می‌دانند که این‌ها هرگز جدی نیست، و در تعارض با منافع گروهی، کم‌رنگ و بی‌رنگ می‌شود.

به همین دلیل هرگاه یکی از مخالفان کمترین تخلفی از حقوق بشر مرتکب شود، و به اصطلاح، پای خود را پس و پیش بگذارد داد و فریاد آن‌ها بلند می‌شود، اما اگر دوستانشان، یعنی حامیان منافعشان، همه روز و همیشه این حقوق را پایمال کنند مورد اعتراض قرار نمی‌گیرند!

در برابر این نوع حکومت، حکومت انبیا و اولیای خداست که نه بر محور منافع فرد دور می‌زند و نه منافع گروه معینی، بلکه اساس و پایه آن بر حفظ ارزش‌های والای انسانی گذاشته شده است.

گروه اول با صراحت می‌گویند که اخلاق و سیاست با یکدیگر جمع نمی‌شود، بنابراین فرمانروایی که خویشتن را ملزم به رعایت اصول اخلاقی می‌داند، در حقیقت مغز سیاسی ندارد؛ و هرگز حاکمیتش دوام نخواهد یافت! هدف، وسیله را توجیه می‌کند و هر آنچه در راه نیل به هدف دستاویز قرار گیرد نیک شمرده می‌شود!

در حالی که پیشوای گروه دوم می‌گوید: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛ مَنْ تَنَاهَا بِرَأْيِ تَكْمِيلِ ارْزَاقِهَا اخْلَاقِي مَبْعُوثٌ شَدَاهُ».^۱ یا این‌که: «لَوْلَا ... مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارَؤُا عَلَى كِظَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ ...؛ اگر به خاطر این نبود که خداوند از دانشمندان امت‌ها پیمان گرفته که در برابر پرخوری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند هرگز حکومت را نمی‌پذیرفتم»^۲، و در جایی دیگر می‌خوانیم: «وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)؛ قِيَامُ مَنْ بَرَأَى كَسْبَ قُدْرَتِ وَمَقَامَ نِيَسْتِ، مَنْ تَنَاهَا مِىْ خَوَاهِمِ دَر مِیَانِ مَرْدَمِ اِصْلَاحِ كَنَمِ (وَأَنَّهُمَا رَا بَهِ رَاةِ حَقِّ وَعَدَالَتِ وَارْزَاقِهَا وَالَاىْ اِنْسَانِى بَا زِگَر دَانَدَم)».^۳

بدیهی است اصولی که بر سیاست گروه اول حاکم است، با اصول سیاسی شناخته شده از سوی گروه دوم کاملاً متفاوت، بلکه در تعارض است.

گروه اول، به شهادت تاریخ، به آسانی همه ارزش‌ها را در پای حکومت خود قربانی کردند، و گروه دوم بارها و بارها حکومت و قدرت خود را فدای حفظ ارزش‌ها کردند.

۱. کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶، ح ۵۲۱۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، ضمن ح ۲.

آنچه در خطبه مورد بحث آمده درواقع تبلور همین معناست، امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: من به‌خوبی از تمام ریزه‌کاری‌های سیاست مخرب باخبرم، و راه‌های پیروزی بر دشمن را دقیقاً می‌دانم و توانایی به کار بستن آن‌ها را دارم، ولی می‌دانم که حفظ ارزش‌ها هرگز اجازه بسیاری از این چاره‌جویی‌های سیاسی را که از اصول شیطانی سرچشمه می‌گیرد نمی‌دهد! من چشم به اوامر و نواهی الهی دوخته‌ام، هر جا به من اجازه پیشروی بدهد می‌روم و هر جا مانع شود باز می‌ایستم.

«به خدا سوگند! معاویه از من سیاستمدارتر نیست، ولی او نیرنگ می‌زند و مرتکب گناه می‌شود، اگر نیرنگ و پیمان‌شکنی ناپسند و ناشایسته نبود من از سیاستمدارترین مردم بودم!»؛ (وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَذْهَى مِنِّي وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ وَلَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَذْهَى النَّاسِ).^۱

به من می‌گویند که پیروزی خود را در جور و ستم درباره کسانی که برحکومت می‌کنم، جست‌وجو نمایم (گروهی از قدرتمندان صاحب نفوذ را بی حساب از بیت‌المال سیر کنم در حالی که گروهی از پاک‌دلان، گرسنه و محروم بمانند) به خدا سوگند! تا عمر من باقی است و شب و روز برقرار است، و ستارگان آسمان طلوع و غروب دارند، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زنم (و برای حفظ حکومت ارزش‌های الهی و دینم را قربانی نمی‌کنم)؛ (أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُئِيتُ عَلَيْهِ؟ وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ، مَا سَمِرَ سَمِيرٌ، وَمَا أَمْ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا).^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۰، و در نقل دیگری از آن حضرت آمده است: «لَوْلَا التَّقَى - يَا - لَوْلَا الدِّينُ وَالتَّقَى لَكُنْتُ أَذْهَى الْعَرَبِ؛ اگر دین و تقوا نبود، سیاستمدارترین عرب بودم، (اشاره به سیاست‌های شیطانی است)، (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۸).

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

اختلاف این دو دیدگاه در سیاست های الهی و شیطانی سبب می شود که گاه افراد ناآگاه، به حامیان سیاست های الهی خرده بگیرند و اعمال آن ها را بر ساده اندیشی و عدم آگاهی به فنون سیاست حمل کنند، غافل از این که آن ها در عالم دیگری سیر می کنند که اصول و ضوابط حاکم بر آن جز این روش را اجازه نمی دهد! مثلاً هنگامی که می شنوند علی (علیه السلام) در صفین بعد از آن که دشمن آب را به روی او بست و یاران امام (علیه السلام) دشمن را عقب راندند و شریعه فرات را در اختیار گرفتند، به پیشنهاد بعضی از یارانش که می گفتند: شما هم دستور دهید آب را به روی لشکر دشمن ببندند تا از پای درآیند، اعتنایی نکرد و فرمود: آبی را که خدا بر آنها حلال کرده از آن ها منع نمی کنم!^۱

و هنگامی که می شنوند پیش از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به پیشنهاد کسانی که به هنگام محاصره قلعه های خیبر اصرار داشتند آب را به روی یهودیان ببندند، وقعی ننهاد، تعجب می کند.

یا هنگامی که می شنوند «مسلم بن عقیل» با این که می توانست ابن زیاد را غافلگیرانه در خانه «هانی بن عروه» به قتل برساند، از این کار خودداری کرد و گفت: حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) به یاد آمد که از «ترور» منع فرموده است: (أَنَّ الْإِيمَانَ قَيْدَ الْفِتَنِ)^۲، در شگفتی فرو می روند!

و نیز هنگامی که در تاریخ می خوانند علی (علیه السلام) در جنگ صفین از کشتن عمرو عاص، موقعی که خود را کاملاً برهنه کرد، صرف نظر فرمود در حالی که اگر او را می کشت سرنوشت جنگ عوض می شد، می گویند: این گونه کارها در میدان سیاست قابل قبول نیست و کسی که رفتاری این گونه دارد، سیاستمدار نیست.

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶۹، در ضمن بیان تاریخ سال ۳۶ هجری.

۲. یعنی ایمان، کشتن غافلگیرانه (ترور) را ممنوع کرده است، و به مؤمن اجازه اقدام به چنین کاری را نمی دهد، این درواقع یک اصل است و هیچ مانعی ندارد که بعضی از استثناهای محدود و محدود داشته باشد، (این حدیث را علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۴، و ج ۴۷، ص ۱۳۷ نقل کرده است).

همچنین اصرار بر پایبندی به عهد و پیمان‌ها، حتی با دشمنان، که در قرآن مجید و احادیث اسلامی آمده است و اصرار بر حفظ امانت، هر چند امانت، شمشیر دشمن باشد،^۱ تمام این امور ارزشی را با اصول سیاست سازگار نمی‌بینند، بلکه می‌گویند: سیاستمدار ماهر کسی است که از پیمان‌ها و امانت‌ها تا آنجا دفاع کند که به نفع او تمام می‌شود، و آن‌جا که به زیان اوست باید به بهانه‌ای از عمل به تعهدات خود و امانت‌داری سر باززند!

این‌گونه افراد که در حال و هوای شرایط حاکم بر سیاست‌های شیطانی زندگی می‌کنند هرگز به سیاست‌های الهی که حفظ ارزش‌ها در متن آن قرار دارد، نمی‌اندیشند.

برای یک «سیاستمدار الهی» پیروزی بر دشمن در درجه دوم اهمیت است و در درجه اول حفظ ارزش‌ها مهم است، ارزش‌هایی که ماندنی است، و بهترین وسیله تکامل جامعه انسانی و پرورش انسان‌های شایسته و تشکیل «حیات طیبه» است.

این نکته نیز قابل توجه است که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه‌اش هنگامی که به نمونه‌ای از جوانمردی «ابراهیم بن عبدالله» که از نواده‌های امام حسن مجتبی علیه السلام بود اشاره می‌کند، می‌افزاید: آل‌ابی‌طالب از این جوانمردی‌ها (که بر پایه حفظ ارزش‌های اسلامی بود) بسیار داشتند، چرا که آن‌ها اهل دین بودند نه دنیا، و جهان مادی را تنها برای این می‌طلبیدند که ستون خیمه دین را به وسیله آن برپا کنند (نه برای خودکامگی و لذات زودگذر که سیاستمداران مادی طالب آن هستند).^۲

این سخن دامنه بسیار گسترده‌ای دارد که باز هم در مناسبت‌های دیگر إن شاء الله به سراغ آن می‌رویم.

۱. به میزان الحکمه، ج ۱، ص ۲۱۳، ماده امانت مراجعه شود.

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۱۴.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهِ يُحَذِّرُ مِنْ اتِّبَاعِ الْهَوَىٰ وَطُولِ الْأَمَلِ فِي الدُّنْيَا

از سخنان امام علیه السلام است

که در آن، مردم را از پیروی هوای نفس و آرزوهای طولانی برحذر می‌دارد^۱

۱. سند خطبه:

این خطبه با اسناد مختلفی از آن حضرت نقل شده است، و گروهی از کسانی که قبل از سید رضی رحمه الله می‌زیسته‌اند آن را در کتاب‌های خود (با تفاوت‌های مختصری) آورده‌اند، از جمله نصر بن مزاحم در کتاب صقین، ص ۱ و شیخ مفید در کتاب مجالس، ص ۲۰۷، ح ۴۱، و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۵، آن را نقل کرده‌اند. نصر بن مزاحم می‌گوید: «هنگامی که علی علیه السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل از بصره وارد کوفه شد اهل کوفه به همراه قاریان و دانشمندان و اشراف شهر به استقبال امام علیه السلام آمدند و پیروزی او را بر دشمن تبریک گفتند، سپس سؤال کردند: کجا وارد می‌شوید، آیا به قصر دارالامارة؟ فرمود: نه، من وارد میدانگاه شهر می‌شوم! حضرت در آنجا پیاده شد و به سوی مسجد بزرگ شهر آمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد، سپس بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد، و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد، بعد فرمود: اما بعد، ای اهل کوفه! شما در اسلام فضیلتی دارید مادامی که وضع خود را دگرگون نسازید، من شما را به سوی حق فراخواندم پذیرفتید، سپس کار خلاف کردید و وضع خود را دگرگون ساختید (اشاره به کوتاهی‌ها و تخلف گروهی از آنان در جریان جنگ جمل است) شما اگر فضیلتی دارید بین خودتان و خداست، ولی در احکام الهی و تقسیم (غنائم و بیت‌المال) با دیگران تفاوتی ندارید، آنگاه خطبه بالا را در ادامه این سخن بیان فرمود، که آنچه نصر بن مزاحم آورده تنها اندکی متفاوت با آن چیزی است که سید رضی ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۶۱).

بخش اول

صفحه ۱۲۱

,Ñ½A ç , ABII½BIPsÄöBi EBö E½AtB«B
 / bi A½v«ñ½A ç B,ÖdAÄk u ABII½B

بخش دوم

صفحه ۱۲۵

MB / MB AB«ÖL ; mÄ S½k«Bk AÄ E
 i½A»P½,½ MB«ñ½P½,S½½k« bi I½A E / BMBBI I
 ç MBÖd½w«ñ½B,Bk A«½A»P½, bi I «
 /ñ½Ä,JBv½G«JBv«ñ½Ä:½AÄ,½B½

خطبه در یک نگاه

با توجه به آنچه در سند خطبه از «نصر بن مزاحم» نقل کردیم، به خوبی روشن می شود که این خطبه بعد از جنگ جمل و به هنگام ورود امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به کوفه ایراد شده است، و ظاهراً ناظر به غرور و غفلت و توقعات بی حسابی است که بعد از پیروزی ها به افراد دست می دهد، به خصوص این که پای غنائمی نیز در میان باشد، که حس دنیاطلبی گروهی را برمی انگیزد، و کسانی که برای خود نقش بیشتری در این پیروزی ها قائل هستند سهم بیشتری می طلبند!

هدف امام (علیه السلام) آن است که به مردم هشدار دهد و اهداف والایی را که برای آن جنگیده اند به آن ها یادآور شود و از غرق شدن در زرق و برق دنیا برحذر دارد، و از گرفتار شدن در دام هوای نفس و طول الامل (آرزوهای دور و دراز) که مانع راه حق و سبب فراموشی آخرت است، بازدارد.

در این خطبه، امام (علیه السلام) روی زودگذر بودن دنیا و لزوم غنیمت شمردن فرصت عمر برای اندوختن عمل صالح پافشاری می کند، و در عبارتی کوتاه و تکان دهنده مسائل مهمی را در این زمینه یادآور می شود.

بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَتْنَانِ: أَتَّبَاعُ الْهَوَىٰ، وَطُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا أَتَّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ

ترجمه

ای مردم! وحشتناک‌ترین چیزی که از آن برای شما می‌ترسم، دو چیز است: پیروی از هوی (هوای نفس) و آرزوی دراز؛ چراکه پیروی از هوی (انسان را) از حق باز می‌دارد، و آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می‌شود.

شرح و تفسیر

دو مانع بزرگ بر سر راه سعادت انسان

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد به نظر می‌رسد که امام علیه السلام این خطبه را بعد از پیروزی در جنگ جمل به‌هنگام ورود به کوفه ایراد کرده است، تا کبر و غرور ناشی از پیروزی و رقابت بر سر غنائم جنگی را کنترل کند، می‌فرماید: «ای مردم! وحشتناک‌ترین چیزی که از آن برای شما می‌ترسم، دو چیز است: پیروی از هوی (هوای نفس) و آرزوی دراز!»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَتْنَانِ: أَتَّبَاعُ الْهَوَىٰ وَطُولُ الْأَمَلِ).

سپس می‌افزاید: «چراکه پیروی از هوی (انسان را) از حق باز می‌دارد، و آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می‌شود»؛ (فَأَمَّا أَتَّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ).

این جمله کوتاه از جمله‌های بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است، که هم از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده،^۱ و هم از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در این خطبه، و در آخر خطبه ۲۸ نیز حضرت بدان اشاره کرده است.

با توجه به این که «هوی» همان تمایلات نفس اماره به لذات دنیوی در حد افراط و بدون قید و شرط است، به خوبی روشن می‌شود که چرا مانع از وصول به حق می‌شود، زیرا هوی پرستی حجابی در برابر دیدگان عقل می‌افکند که انسان را از مشاهده چهره حق محروم می‌سازد، و باطل را که در مسیر هوی و هوس اوست چنان توجیه می‌کند که از هر حقی قابل قبول‌تر جلوه کند، و به عکس، حقی را که برخلاف هوای نفس است چنان تخریب می‌کند که از هر باطلی بدتر نمایان می‌شود.

این حقیقت را بارها در طول زندگی خود و در هنگام مطالعه تاریخ پیشینیان دیده و خوانده‌ایم که هوی پرستان چگونه با توجیه‌گری‌های زشت و رسوا، حق و باطل را دگرگون ساخته و می‌سازند.

و اما آرزوهای دور و دراز به این دلیل موجب فراموشی آخرت می‌شود که تمام نیروهای انسان را به خود جلب می‌کند، و با توجه به این که نیروی انسان به هر حال محدود است، هنگامی که آن را در مسیر آرزوهای بی پایان سرمایه‌گذاری کند چیزی برای سرمایه‌گذاری در طریق آخرت نخواهد داشت، به خصوص اینکه دامنه آرزوها هرگز محدود نمی‌شود، و طبیعت آن‌ها این است که هر زمان انسان به یکی از آرزوهایش جامه عمل می‌پوشاند آتش عشق آرزوی دیگری در دل او زبانه می‌کشد، و نیروهایش را برای وصول به آن بسیج می‌کند، بلکه گاه رسیدن به یک آرزو سبب دلبستگی به چند آرزوی دیگر می‌شود، چون معمولاً آرزوها به یکدیگر پیوند خورده‌اند، با توجه به این واقعیت‌ها نه وقتی برای او

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۸۸، (با کمی تفاوت) و ج ۷۰، ص ۹۰-۹۱، (با تفاوت بسیار اندک).

باقی می ماند و نه نیرو و امکانی، و نه حتی حال و حوصله ای، که به آخرتش
بپردازد!

اما زمانی که سیلی اجل در گوش او نواخته شد، از خواب غفلت بیدار
می شود، هنگامی که عمر عزیز و فرصت های گران بها را بیهوده تلف کرده است،
نه آتش خواسته های نفس فرونشسته و نه به جایی رسیده است، بلکه:

«سرمایه ز کف داده تجارت ننموده جز حسرت و اندوه متاعی نخریده»
و به گفته شاعر شجاع عرب «ابوالعتاهیه» که جهت سرودن شعری برای
هارون به هنگام افتتاح قصر جدید او، دعوت شده بود:

عِشْ مَا بَدَا لَكَ سَالِمًا فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُورِ!
يُهْدِي إِلَيْكَ بِمَا اسْتَهَيْتَ لَدَى الرِّوَّاحِ وَفِي الْكُبُورِ!
حَتَّى إِذَا تَزَعَزَعَتِ النَّفُوسُ وَدَحْرَجَتْ!
فَهُنَاكَ تَعْلَمُ مُوقِنًا مَا كُنْتَ إِلَّا فِي غُرُورٍ!^۱

تا می خواهی در سایه قصرهای سر به آسمان کشیده، سالم زندگی کن!
در حالی که آنچه مورد علاقه توست هر صبح و شام به تو هدیه می کنند.
ولی این تا زمانی است که جان ها به لرزه درمی آید و متزلزل می شود.
در آن جا به یقین خواهی دانست که عمری در غرور و غفلت بودی!
اطرافیان هارون از خواندن این اشعار که به نظر آن ها متناسب با چنان مجلسی
نبود بسیار ناراحت شدند، ولی هارون او را ستود و از وی تمجید کرد.

بعضی از شارحان نهج البلاغه می گویند: این که آرزوهای دور و دراز، قیامت
را به فراموشی می افکند به دلیل آن است که دنیاپرستان پر توقع به علت عشقی که
به مظاهر دنیا دارند سعی می کنند مر را که وسیله جدایی آن ها از معشوقشان
می شود، فراموش کنند؛ و فراموش کردن مر سبب فراموشی قیامت می شود.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۲۰؛ انوار نعمانیه، ج ۳، ص ۷۷، (با کمی تفاوت).

این نکته نیز قابل توجه است که «امل» (آرزو) گاه جنبه مثبت دارد که از آن به «رجا» و امید تعبیر می شود، به خصوص هرگاه بر اساس توکل بر خدا باشد بسیار سازنده است، ولی جنبه منفی آن در جایی است که از حد بگذرد و انسان را به خود مشغول کند و دامنه اش روزبه روز گسترده تر شود و آدمی را از مبدأ و معاد غافل سازد.

روشن است که «هوی پرستی» و «طول امل» با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند، هوی پرستی سرچشمه طول امل است و طول امل نیز سرچشمه هوی پرستی مجدد و سرانجام، طول امل سبب غفلت از خدا و سرای دیگر می شود.

بخش دوم

**أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً؛ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ
أَضْطَبَّهَا صَائِبُهَا. أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ، وَلِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا
مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ، وَلَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ، وَغَدًا حِسَابٌ، وَلَا عَمَلَ.**

ترجمه

آگاه باشید! دنیا پشت کرده (و به سرعت می‌گذرد) و از آن، چیزی جز به اندازه
ته‌مانده ظرفی که آب آن را ریخته باشند باقی نمانده است؛ و آگاه باشید که
آخرت روی آورده است، و برای هرکدام (از دنیا و آخرت) فرزندانی است، شما
از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا، چراکه هر فرزندی روز رستاخیز به
پدر خود ملحق می‌شود، امروز روز عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب
است نه عمل!

شرح و تفسیر

فرزند آخرت باش نه فرزند دنیا

این معلّم بزرگ انسانیت در ادامه سخنان خود برای قطع ریشه‌های
هوی‌پرستی و طول آرزو که بزرگ‌ترین مانع راه خدا و سعادت انسانی است،
تحلیل جالب و پرمعنایی از وضع دنیا و آخرت ارائه می‌دهد، می‌فرماید: «آگاه
باشید! دنیا پشت کرده (و به سرعت می‌گذرد) و از آن، چیزی جز به اندازه ته‌مانده

ظرفی که آب آن را ریخته باشند باقی نمانده است»؛ (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَذَاءً^۱، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْإِنَاءِ أَصْطَبَهَا صَابُهَا).

در این جا دنیا به موجودی تشبیه شده که به سرعت در مسیر خود در حال حرکت است، این همان واقعیت حرکت چرخ زمان و گذشت سریع عمر انسان است، حرکتی که از اختیار انسان بیرون است، و حتی یک لحظه نیز متوقف نمی شود، حرکتی که فراگیر است و تمام کائنات، جز ذات پاک پروردگار را بدون استثنا شامل می شود، زمین و آسمان و ستارگان و کهکشان ها و انسان و حیوانات همه در این حرکت فراگیر شرکت دارند، و به سوی فنا و نابودی پیش می روند، فنایی که دریچه عالم بقاست.

کودکان به سرعت جوان، جوانان، پیر و پیران از میان جمع ما خارج می شوند، تازه این در صورتی است که اجل های معلق دامن افراد را نگیرد و در کودکی یا جوانی به عمر انسان پایان ندهد.

امام (علیه السلام) در این سخن می فرماید: باقی مانده عمر دنیا بسیار کم است، درست همانند قطرات آبی که به بدنه ظرف پس از واژگون کردن آن باقی می ماند، و یا به تعبیر دیگر: هنگامی که انسان ظرف پر از مایع را واژگون می کند، سپس آن را به حالت اولیه برمی گرداند، کمی آب، ته ظرف جمع می شود که آن را «صبابه»^۲ می گویند. و جمله «إِصْطَبَّهَا صَابُهَا» یا به این معناست که وقتی انسان متوجه شد

۱. «حَذَاءً» همان گونه که در تفسیر سید رضی (رحمه الله) و مفسران نهج البلاغه آمده به معنای «سریع» است، و در اصل از «حَذَّ» بر وزن «حَظَّ» به معنای قطع، یا قطع سریع گرفته شده، سپس به هر حرکت سریع اطلاق شده است، «حَذَا» مؤنث «أَحْذَأُ» است.

۲. «صبابه» در متن به قدر کافی توضیح داده شده است، نکته ای که در اینجا باید بر آن بیفزاییم این است که ضمیرهایی که در «اصطبها» و «صابها» آمده به صبابه برمی گردد؛ زیرا واژه «اناء» مذکر است، و ضمیر مؤنث به آن باز نمی گردد.

هنوز اندکی آب ته ظرف باقی مانده، بار دیگر آن را سرازیر می‌کند تا آن هم فرو بریزد (این در صورتی است که «اِصْطَبَّ» و «صَبَّ» به یک معنا باشد).

و یا این که گاهی انسان آن ته مانده را برای خود نگه می‌دارد تا کامی، از آن تر کند (و این در صورتی است که «اِصْطَبَّ» مفهومی غیر از «صَبَّ» داشته باشد).^۱ به هر حال «صَبَابَة» مقدار کمی از مایع درون ظرف است که باقی مانده، که یا آن را نیز می‌ریزد و یا با آن کامش را تر می‌کند.

بعضی نیز برای «اِصْطَبَّ» معنای دیگری ذکر کرده‌اند که دلالت بر نوشیدن باقی مانده ته ظرف دارد، این جمله خواه به معنای باقی گذاشتن مقدار ناچیزی از آب در ته ظرف باشد و خواه به معنای نوشیدن آب، اشاره به عمر کوتاه دنیا است که هیچ کس بهره قابل توجهی از آن نمی‌گیرد، دورانش کوتاه و نعمت‌هایش زوال پذیر و زودگذر و کم دوام است.

هرگز باقی مانده ته ظرف، بعد از آن که آب یا مایع دیگر درون آن را بریزند، کسی را سیراب نمی‌کند، گلی از آن نمی‌روید، درختی با آن پرورش نمی‌یابد. باغ و مزرعه و مرتعی را سیراب نمی‌کند و این گونه است حال دنیا، و تشبیه حیات زودگذر دنیا به صبابه بیانگر این واقعیت‌هاست و این که دنیا را تشبیه به ظرف پر از آبی می‌کند که آن را فرو ریخته باشند و ته مانده‌ای از آن باقی بماند، به سبب چیزی است که از روایات اسلامی استفاده می‌شود که ما در قسمت‌های پایانی دنیا زندگی می‌کنیم و بیشترین بخش از عمر دنیا گذشته و به همین دلیل، پیامبر اسلام ﷺ را پیامبر آخر الزمان می‌گویند.

و سپس می‌افزاید: «آگاه باشید که آخرت روی آورده است»؛ (أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ).

چرا که هرچه از عمر دنیا کم می‌شود به آخرت نزدیک‌تر می‌شویم، ما بر قطار

۱. از مراجعه به کتب لغت روشن می‌شود که برای کلمه «اِصْطَبَّ» هر دو معنا را ذکر کرده‌اند.

زمان سواریم قطاری که به سرعت به سوی آخرت پیش می رود، لحظه ها، دقیقه ها، ساعت ها، روزها، هفته ها، ماه ها و سال ها بیانگر سرعت سیر این قطار بزر جهان بشری است.

سپس این معلم بزر جهان انسانیت تکلیف مردم را در این میان، روشن می سازد و می فرماید: «برای هرکدام (از دنیا و آخرت) فرزندانی است، شما از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا!»؛ (وَلِكُلٍّ مِنْهُمَا بُنُونٌ، فَكُونُوا مِنْ أبنَاءِ الْآخِرَةِ، وَلَا تَكُونُوا مِنْ أبنَاءِ الدُّنْيَا).

«چراکه هر فرزندی روز رستاخیز به پدر خود ملحق می شود»؛ (فَإِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيُلْحَقُ بِأبيه يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

آری در این جا دو خط وجود دارد، خط دنیاپرستان، و خط عاشقان آخرت، هر چند گروهی نیز در میان این دو خط سرگردانند!

فرزندان دنیا جز خواب و خوراک و خشم و شهوت، طرب و عیش و عشرت، چیزی را به رسمیت نمی شناسند، آن ها تنها به ظاهر زندگی دنیا دل بسته اند و حتی به خود اجازه نمی دهند که بیندیشند از کجا آمده اند و در کجا هستند و به سوی کجا می روند. آری آن ها مصداق این آیه اند: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۱.

آنها چنان در دنیا زندگی می کنند که گویا عمر جاویدان دارند، و چنان بر آن و بر اموالشان تکیه کرده اند که گویا هرگز زوال و فنايي در کار نیست، آن گونه که قرآن مجید می فرماید: ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾؛ «چنین می پندارد که اموالش او را جاودانه می سازد». چنان برای دنیا در تلاش و کوشش اند، و چنان برای به چنگ آوردن ذخایر مادی حریص اند که اگر به آن ها گفته می شد عمر جاویدان و ابدی دارید، بیش از این تلاش نمی کردند!

ولی آن‌ها که فرزندان آخرت‌اند با نگاهی دقیق و نافذ به اعماق زندگی دنیا نگریسته و آن را تو خالی و ناپایدار و بی‌قرار یافته‌اند! همچون سرابی فریبنده در بیابانی خشک و سوزان، یا همچون ماری خوش خط و خال که زهر کشنده‌اش را برای طالبانش پنهان کرده است!

آنها علی‌وار تشریفات و زرق و برق زندگی دنیا را طلاق داده‌اند، طلاق‌ی بائن که بازگشتی در آن نیست!

آنان با الهام گرفتن از قرآن مجید به‌خوبی می‌دانند که همهٔ انسان‌ها در زیان و خسران‌اند جز مؤمنان صالح العمل و طرفدار حق و استقامت و صبر: ﴿وَالْعَصْرُ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾.

تعبیر از دنیاپرستان به فرزندان دنیا و تعبیر از مؤمنان صالح به فرزندان آخرت از آن نظر است که همواره فرزند از طریق عامل وراثت و ژن‌ها شباهت زیادی به پدر و مادر خود دارد، شباهتی که سبب محبت و دوستی و به‌هم پیوستگی می‌شود. آری دنیاپرستان فرزند دنیا هستند، به همین دلیل عشق به دنیا تمام وجودشان را پر کرده است، به گونه‌ای که گویی برای آن‌ها همه چیز، دنیاست و جز آن چیزی وجود ندارد، و در عمل، شعارشان: ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيٰی﴾^۱ است، هر چند در عقیده، به ظاهر مسلمان‌اند. و به همین دلیل دائماً در جهانی پر از اوهام و خیالات زندگی می‌کنند.

ولی فرزندان آخرت، عشق به خدا تمام وجودشان را پر کرده است، آن‌ها از مواهب زندگی مادی دنیا برای سعادت جاویدان و ابدی خود بهره می‌گیرند بی‌آن‌که در آن غرق شوند.

بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: این تعبیر اشاره به آن است که مؤمنان صالح در آخرت به فرزندان می‌مانند که در آغوش پدر قرار گرفته‌اند، در حالی که دنیاپرستان همچون کودکان یتیم، بینوا و محروم‌اند!

ولی این تفسیر با جمله «إِنَّ كُلَّ وَلَدٍ سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ هر فرزندی به‌زودی به پدرش در قیامت ملحق می‌شود» سازگار نیست، بلکه این تعبیر می‌رساند که زندگی مادی منهای ایمان و تقوا در قیامت به‌صورت دوزخ مجسم می‌شود، و دنیاپرستان در آغوش آن قرار می‌گیرند، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «وَأُمَمٌ هَادِيَةٌ»؛ «مادر و پناهگاه او دوزخ است!». اما اگر زندگی این جهان توأم با ایمان و تقوا باشد و شکل الهی و اخروی به خود گیرد در قیامت به‌صورت بهشت تجسم پیدا می‌کند و این گروه از مؤمنان در آغوش آن قرار می‌گیرند.

حضرت علی (علیه السلام) سرانجام در پایان خطبه به مهم‌ترین تفاوت دنیا و آخرت اشاره کرده، می‌فرماید: «امروز روز عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب است نه عمل!»؛ (وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ، وَلَا عَمَلٌ).

این سخن از یک‌سو بیانگر این واقعیت است که تا فرصت در دست دارید، بر حجم اعمال صالحه خود بیفزایید، و اگر می‌بینید نیکوکاران و بدکاران، پاکان و ناپاکان، اولیای خدا و اشقیایا، حزب خدا و حزب شیطان، در این جهان در کنار هم زندگی می‌کنند بی‌آن‌که بدکاران مورد مجازات الهی قرار گیرند و نیکوکاران مشمول پاداش خیر شوند، به این دلیل است که این جهان فقط میدان عمل است نه حساب و جزا.

و از سوی دیگر هشدار می‌دهد که با پایان عمر، پرونده‌های اعمال برای همیشه بسته می‌شود، و راهی به‌سوی بازگشت و جبران نخواهد بود، و پشیمانی

کمترین سودی نخواهد داشت، همان‌گونه که در خطبه دیگر می‌فرماید: «لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ انْتِقَالًا وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ إِزْدِيَادًا؛ نه می‌توانند از اعمال زشتی که انجام داده‌اند برکنار شوند، و نه می‌توانند کار نیکی بر نیکی‌های خود بیفزایند!»^۱

نه برای فریاد «رَبِّ اَرْجِعُونِ لَعَلِّي اَعْمَلُ صَالِحًا»؛ «پروردگارا! مرا بازگردانید شاید در برابر آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم»^۲، پاسخی می‌شنوند و نه آرزوی «فَلَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «ای کاش بار دیگر باز می‌گشتیم تا از مؤمنان باشیم»^۳. هرگز به واقعیت می‌پیوندند!

نکته

آری، پرونده اعمال با مرگ بسته می‌شود

آنچه در خطبه مورد بحث، در این زمینه آمده، چیزی است که از آیات متعدد قرآن مجید نیز استفاده می‌شود، حتی از آیات قرآن برمی‌آید که به‌هنگام نزول عذاب استیصال (مانند عذاب‌هایی که برای ریشه‌کن کردن اقوام فاسد پیشین فرستاده می‌شد) درهای توبه بسته می‌شود، و راهی برای جبران اعمال زشت گذشته، باقی نمی‌ماند، چراکه انسان در چنین شرایطی در آستانه انتقال قطعی از دنیا و گام نهادن در برزخ قرار گرفته است. در داستان اقوام پیشین می‌خوانیم: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ»؛ «هنگامی که عذاب ما را دیدند گفتند: هم‌اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم،

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۲. مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۳. شعراء، آیه ۱۰۲.

و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم کافر شدیم، اما هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند ایمانشان برای آن‌ها سودی نداشت، این سنت خداوند است که همواره در میان بندگان جاری شده و در آن جا کافران، زیان‌کار شدند.^۱

و نیز می‌دانیم هنگامی که فرعون در لابه‌لای امواج خروشان نیل گرفتار شد، و مر را به چشم خود دید، اظهار ایمان کرد، اظهاری که از سر صدق بود، ولی چون درهای توبه بسته شده بود به او پاسخ داده شد: «الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ»؛ «الآن؟! در حالی که قبلاً نافرمانی کردی و از مفسدان بودی».^۲

از این آیات و از روایات مشابه خطبه مورد بحث، به خوبی نتیجه می‌گیریم که این یک سنت تخلف‌ناپذیر الهی است که پرونده اعمال با مر یا زمانی که انسان در آستانه مر قطعی قرار می‌گیرد بسته می‌شود، و راهی برای بازگشت و جبران نیست!

در این جا این سؤال پیش می‌آید که در بسیاری از روایات آمده که آثار کارهای نیک و بد انسان بعد از مرگش به او می‌رسد و به این ترتیب پرونده اعمال او از نظر حسنات یا سیئات سنگین‌تر می‌شود؛ در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم:

«سَبْعَةُ أَسْبَابٍ يُكْتَبُ لِلْعَبْدِ ثَوَابُهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ، رَجُلٌ غَرَسَ نَخْلًا أَوْ حَفَرَ بَيْتًا أَوْ أَجْرَى نَهْرًا أَوْ بَنَى مَسْجِدًا أَوْ كَتَبَ مُصْحَفًا أَوْ وَرَّثَ عِلْمًا أَوْ خَلَّفَ وَلَدًا صَالِحًا يَسْتَغْفِرُ لَهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ؛ هفت سبب (از اسباب خیر) است که ثوابش برای بنده خدا بعد از مر او نوشته می‌شود: کسی که نخلی بکارد، یا چاه آبی حفر کند، یا نهری به جریان اندازد، یا مسجدی بنا کند، یا قرآنی [و یا کتابی سودمند] بنویسد، یا

۱. مؤمن، آیات ۸۴ و ۸۵.

۲. یونس، آیه ۹۱.

علمی از خود به یادگار بگذارد، یا فرزند صالحی بعد از او بماند که پس از درگذشت وی برایش استغفار کند».^۱

روشن است که آنچه در این حدیث آمده نمونه‌های بارز کار خیر است، وگرنه تمام آثار نیک و سنت‌های حسنه‌ای که از انسان باقی می‌ماند همین اثر را دارد. آیا این‌ها با آنچه گفته شد منافاتی ندارد؟

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا انسان بعد از مرگ نمی‌تواند عمل تازه‌ای انجام دهد، نه این‌که آثار اعمال گذشته به او نمی‌رسد، آری پرونده اعمال جدید بسته می‌شود و چیزی بر آن افزوده نمی‌گردد، ولی پرونده اعمال پیش از مرگ همواره گشوده است و انسان از میوه‌های درختان اعمال صالحه‌اش در برزخ و قیامت بهره‌مند می‌شود. حتی از اعمالی که فرزند صالح او انجام می‌دهد و از آثار تربیت صحیحی که او در زمان حیاتش درمورد فرزند انجام داده بهره‌ای به او می‌رسد، و طبیعی است که انسان از میوه‌های درخت برومندی که نشانده است بهره ببرد.

۱. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۱۰.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ أَشَارَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ بِالْإِسْتِعْدَادِ لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ بَعْدَ إِسْأَالِهِ جُرَيْرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَلَمْ يَنْزِلْ مُعَاوِيَةُ عَلَى بَيْعَتِهِ

از سخنان امام عليه السلام است

آن را هنگامی بیان فرمود که «جریر بن عبدالله بجلی» را به عنوان نماینده خود برای گفت و گو با معاویه به شام فرستاد و معاویه حاضر به بیعت نشد، یاران حضرت از او خواستند که آماده جنگ با شامیان شود (امام عليه السلام این پیشنهاد را نپذیرفت و دلیل روشن و آشکاری برای آن بیان فرمود)^۱

بخش اول

صفحه ۱۳۹

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱. سند خطبه:

این خطبه علاوه بر نهج البلاغه در دو کتاب دیگر که قبل از نهج البلاغه بوده، وجود دارد. نخست در کتاب صفین، ص ۵۵، نوشته نصر بن مزاحم و دیگر در کتاب الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۱۴ با تفاوت مختصری دیده می شود.

بخش دوم این خطبه را ابن عبدربه نیز در کتاب عقد الفريد، ج ۵، ص ۸۰، نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۶۸).

لَأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ. وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَجْرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا
مَخْذُوعًا أَوْ عَاصِيًا. وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأُنثَا فَازَوْدُوا، وَلَا أَكْزَرُهُ لَكُمْ إِلَّا عِدَادًا.

بخش دوم

صفحة ١٤٧

0 u H ne^[1]U, dM o^[1]S I^[0], «A i o^[1]I A mò »S M k U^[1]
 0 ½ A^aA ¼ B k c D A^[1] & A^[1] k d ½ B B M P S I F n B U^[1] A^[1]
 /Ac^[1] A^[1] Y A^[1] ÜB, Ü^[1]B^[1]« K^[1] E^[1], H N e V k e^[1] E^[1] A^[1]

خطبه در یک نگاه

این خطبه درواقع از دو بخش تشکیل می‌شود که هرکدام حال و هوایی مخصوص به خود دارد و به نظر می‌رسد که هر یک از این دو بخش در جای خاصی عنوان شده، ولی سید رضی رحمته الله علیه به مناسبتی آن‌ها را جمع و تلفیق کرده است!

بخش اول، ناظر به داستان «جریر بن عبدالله» است، او از سوی عثمان، فرماندار همدان بود، بعد از بیعت مردم با امیرمؤمنان علی علیه السلام و جریان جنگ جمل، هنگامی که امام علیه السلام به کوفه وارد شد و برای هر یک از فرمانداران نامه‌ای نوشت، نامه‌ای هم برای «جریر» فرستاد و او را دعوت به بیعت فرمود، جریر از نامه امام علیه السلام استقبال فوق‌العاده کرد و با شور و هیجان، مردم را به بیعت با حضرت دعوت نمود و مردم اعلام آمادگی کردند، جریر علاوه بر این، نامه‌ای به «اشعث»، فرماندار آذربایجان نوشت و تأکید کرد که از مردم بیعت بگیرد، سپس خودش برای دیدار با امام علیه السلام به کوفه آمد.

جریر از امام علیه السلام درخواست کرد که چون مردم شام غالباً از بستگان و همشهریان او هستند رسالت رساندن پیام به معاویه را به او واگذار کند، حضرت نامه‌ای نوشت و او را راهی شام کرد، او در شام، معاویه را دعوت به بیعت با امام علیه السلام کرد و عذر و بهانه‌های او را پاسخ گفت، ولی معاویه زیر بار نمی‌رفت و به دفع الوقت می‌پرداخت. او به وسیله جریر نامه‌ای برای امام علیه السلام فرستاد و تقاضای حکومت مصر و شام را کرد! و در ضمن، مردم را بر ضد امام علیه السلام می‌شوراند، حضرت، جریر را از توطئه معاویه آگاه ساخت. سرانجام جریر مأیوس شد و به کوفه بازگشت در حالی که مردم عراق به او بدبین شده بودند و او را طرفدار معاویه می‌شمردند، جریر سخت ناراحت شد و به جزیره قرقیا (شهری در شامات، میان نهر فرات و نهر خابور) رفت و گروهی

از بستگانش به او ملحق شدند. وی در همان جا ماند و در همان جا از دنیا رفت.^۱

به هر حال در آن ایام که «جریر» در شام بود، و توقف او ماه‌ها طول کشید، جمعی از یاران امام (علیه السلام) پیشنهاد کردند که فرمان آماده‌باش را برای جنگ با شامیان صادر کند، ولی امام (علیه السلام) فرمود: این کار صلاح نیست، چراکه با مسئله فرستادن جریر به شام تضاد دارد، مگر آن زمان که موعدی که برای جریر تعیین کرده‌ام پایان یابد و او به نتیجه‌ای نرسد.

بخش دوم این خطبه ناظر به اصرار امام (علیه السلام) بر جنگ با شامیان است، و به گفته نصر بن مزاحم در کتاب صفین، زمانی حضرت این سخن را بیان فرمود که مردی از شامیان در ایام جنگ صفین از لشکر بیرون آمد و از امام (علیه السلام) تقاضای ملاقات کرد، و پس از آن که در میان میدان با امام (علیه السلام) ملاقات کرد پیشنهاد ترک مخاصمه نمود، به این ترتیب که عراقیان به عراق برگردند و شامیان به شام (عراق از آن امام (علیه السلام) باشد و شام از آن معاویه!)؛ ولی حضرت با پاسخی قاطع سخن او را نفی کرد و با دلیلی روشن و آشکار بیان نمود که چرا با معاویه باید بجنگد؟!

این دو فراز به خوبی نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) در جای صلح و آرامش، مرد صلح و آرامش بود، و در جای جنگ، مرد جنگ و پیکار! با این مقدمه به سراغ تفسیر خطبه می‌رویم.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۷۰-۱۱۸ با تلخیص.

بخش اول

إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَجَرِيرٍ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقُ لِسَامٍ،
وَصَرْفُ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوا، وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرْبٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ
بَعْدَهُ إِلَّا مَخْذُوعًا أَوْ عَاصِيًا. وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاءَةِ فَارْزُدُوا، وَلَا أَكْرَهَ
لَكُمْ إِلَّا الْعُدَادَ

ترجمه

مهیّا شدن من برای جنگ با شامیان درحالی که «جریر» نزد آنهاست سبب می شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی اقدام کنند (اشاره به تسلیم شدن و بیعت و صلح است)، آنها را منصرف سازم، ولی برای «جریر» وقتی را تعیین کرده ام که اگر تا آن زمان بازنگردد، یا فریب خورده، یا از فرمان من سرپیچی کرده است، نظر من فعلاً صبر و مدارا کردن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید؛ ولی در عین حال، من از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم (اما شخصاً فرمان نمی دهم).

شرح و تفسیر

مرد صلح و جنگ!

همان گونه که اشاره شد این خطبه ناظر به جریان جریر بن عبدالله است که در آغاز، فرماندار همدان بود و بعد به کوفه آمد و به عنوان رسول و فرستاده امام علیه السلام برای بیعت گرفتن از معاویه به شام رفت، ولی با توجه به این که احتمال پیروزی جریر در این مأموریت، بسیار ناچیز بود، یاران امام علیه السلام پیشنهاد کردند که حضرت اعلام آماده باش جنگی کند.

امام (علیه السلام) در پاسخ آن‌ها چنین فرمود: «مهیّا شدن من برای جنگ با شامیان در حال که جریر نزد آنهاست، سبب می‌شود که راه صلح را بر آن‌ها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی اقدام کنند (اشاره به تسلیم شدن و بیعت و صلح است)، آن‌ها را منصرف سازم»؛ (إِنَّ أَسْتَعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَجَرِيرٌ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ، وَصَرْفٌ لِّأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ).

این سخن نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) به عنوان یک پیشوای بزرگ اسلامی جنگ را به عنوان یک راه حلّ قابل قبول برای حلّ اختلافات نمی‌پذیرد، بلکه راه صلح را به روی مخالفین باز می‌گذارد و حجت را بر آن‌ها تمام می‌کند، هرگاه تمام درهای صلح بسته شد آنگاه جنگ را به عنوان آخرین درمان یا به تعبیر دیگر، یک جراحی ضروری اجتماعی، با اکراه می‌پذیرد.

قابل توجه این که امام (علیه السلام) روی عقیده معاویه تکیه نمی‌کند، بلکه به افکار عمومی مردم شام می‌اندیشد، می‌فرماید: «إِغْلَاقُ الشَّامِ؛ موجب بسته شدن (راه صلح به سوی مردم) شام می‌شود» و در ادامه می‌فرماید: «وَصَرْفٌ لِّأَهْلِهِ عَنْ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوهُ».

اشاره به این که نباید شامیان را بی دلیل به راه جنگ کشاند و از نیت خیر و صلح و سازش، و تسلیم شدن بازداشت.

گرچه این ملاحظات برای گروهی از افراد داغ و آتشین ناراحت کننده است، ولی پیشوای آگاه و بیدار نباید در این گونه مسائل تسلیم احساسات تند و داغ شود، بلکه با خویش داشتن داری و تسلط بر نفس، آنچه را خدا می‌پسندد و عقل و منطق فرمان می‌دهد انجام دهد.

سپس برای این که مردم تصوّر نکنند این انتظار تا مدّت نامحدودی ادامه

۱. «اغلاق» مصدر باب افعال است و به معنای بستن آمده و معمولاً در مورد بستن درها به کار می‌رود.

خواهد یافت چنین می‌افزاید: «برای جریر وقتی را تعیین کرده‌ام که اگر تا آن زمان بازنگردد، یا فریب خورده، یا از فرمان من سرپیچی کرده‌است!»؛ (وَلَكِنْ قَدْ وَقْتُ لَجَرِيرٍ وَقْتًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْذُوعًا أَوْ عَاصِيًا).

درواقع امام علیه السلام برای رعایت دورانیشی و حفظ مصالح مسلمین، و این‌که فرصت‌ها از دست نرود ضرب‌الاجلی برای جریر تعیین کرده بود، زیرا می‌دانست معاویه ممکن است جریر را تا مدت زیادی سرگرم سازد و وقت‌کشی کند تا حداکثر آمادگی جنگی خود را فراهم سازد، سپس به دعوت امام علیه السلام برای بیعت پاسخ منفی دهد، آن‌هم در زمانی که فرصت‌ها از دست یاران امام علیه السلام بیرون رفته باشد!

اما این‌که چرا می‌فرماید: اگر بیش از موعد مقرر بماند، یا فریشت داده‌اند و یا پرچم عصیان بر ضد من برافراشته؛ با این‌که محتمل است عذرهای دیگری مانند بیماری برای او پیش بیاید؟

این به دلیل آن است که احتمالات دیگر در مقابل دو احتمال مذکور، ضعیف و غیر قابل ملاحظه است و به تعبیر علمای اصول در این‌گونه موارد اصل سلامت حاکم است و به احتمالات دیگر نباید ترتیب اثر داد.

سپس برای آرام ساختن اصحاب و یارانش فرمود: «نظر من فعلاً صبر و مدارا کردن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید»؛ (وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاءَةِ^۱ فَأَرْوِدُوا^۲).

اما از سوی دیگر برای آن‌که در آن لحظات حساس و سرنوشت‌ساز، اصحاب و یارانش غافل نشوند و در صورت بسته شدن درهای صلح، عزم راسخ آن‌ها

۱. «اناء» به معنای صبر و تحمل و خویشتن‌داری است.

۲. «أروِدُوا» در اصل از ریشه «رود» بر وزن «فوت» به معنای طلب چیزی با رفق و مداراست. اراده نیز از همین ریشه گرفته شده است.

برای نبرد تضعیف نگردد و شعله‌های خشم بر دشمنان خدا برای روز حاجت خاموش نشود، فرمود: «ولی در عین حال، من از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم (اما شخصاً فرمان نمی‌دهم)»؛ (وَلَا أَكْرَهُ لَكُمْ الْإِعْدَادَ).

اشاره به این که من اعلام آماده‌باش نمی‌کنم، چرا که با فرستادن پیام صلح در تضاد است. در عین حال مانع از انجام وظیفه شما در زمینه آماده شدن خودجوش نیستم. و این درواقع عاقلانه‌ترین راه و منطقی‌ترین روش در چنان شرایطی بود، یعنی: نه درهای صلح بسته شود، نه دورافتادگان بر سر خشم ولجاست آیند، نه کاری متضاد و منافقانه صورت گرفته باشد، و نه فرصت‌ها بی‌جهت از دست برود!

نکته

هدف، دعوت به صلح و بیعت بود

برخلاف آنچه برخی از ناآگاهان می‌پندارند علی (علیه السلام) هرگز اقدام به جنگ با معاویه نفرمود، مگر آن زمان که از هر نظر حجت را بر او تمام کرد، به گونه‌ای که جنگ به عنوان آخرین درمان در برابر تفرقه‌افکنی معاویه و شامیان بود.

این خطبه به خوبی نشان می‌دهد که علی (علیه السلام) تسلیم فشارهایی که از ناحیه اصحابش برای شروع جنگ می‌شد نگردید و پیوسته تا آن جا که امید بود به اقدامات مسالمت‌جویانه ادامه می‌داد.

نامه‌ای که همراه «جریر» به «شام» فرستاد و از نخستین نامه‌های آن حضرت محسوب می‌شود، گواه زنده این مدعاست، این نامه که در نهج البلاغه در بخش نامه‌ها به عنوان نامه ششم آمده است، نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) با این منطق روشن که جایی برای ایراد - حداقل از سوی معاویه - وجود نداشت او را اندرز داد و فرمود: همان گروهی که با «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» بیعت کردند به

همان صورت با من بیعت کرده‌اند، بنابراین نه آن‌ها که حاضر بودند اختیار فسخ دارند و نه آن‌کس که غایب بوده اجازه رد کردن!

اگر قبول کنیم که خلیفه از طریق شورا تعیین شود - همان‌گونه که در گذشته نیز این معنا انجام شد - باید مهاجران و انصار به مشورت بنشینند، اگر کسی را انتخاب کردند هیچ‌کس حق مخالفت ندارد. بنابراین اگر عقل خود را حاکم کنی سخن مرا می‌پذیری، و تو به‌خوبی می‌دانی که من در خون «عثمان» از همه مبرّی‌ترم، بنابراین، بهانه خون عثمان برای ترک بیعت به هیچ وجه عاقلانه نیست.^۱

معاویه در حقیقت دو بهانه برای ترک بیعت داشت، یکی آن‌که به‌هنگام بیعت مردم با علی علیه السلام حضور نداشته است، و دیگر این‌که امام علیه السلام مسئول خون «عثمان» است و نمی‌توان با او بیعت کرد، ولی حضرت هر دو بهانه را با منطق روشنی در این نامه از او گرفت، اما معاویه که اهداف دیگری را در سر می‌پروراند و این‌ها همه بهانه بود، زیر بار این منطق روشن نرفت.

به هر حال همان‌گونه که قبلاً گفتیم «جریر» که در زمان «عثمان» حاکم «همدان» بود پس از دریافت نامه امام علیه السلام در مورد بیعت، هم خودش بیعت کرد و هم مردم آن سامان را تشویق به بیعت نمود، سپس خدمت امام علیه السلام در کوفه آمد و پیشنهاد کرد که مأموریت دعوت معاویه به بیعت را برعهده بگیرد، چراکه بسیاری از مردم آن سامان از اقوام و همشهریان او بودند و احتمال تأثیر، زیاد بود.

«مالک اشتر» با این امر مخالفت کرد و خدمت امام علیه السلام معروض داشت که جریر مرد قابل اعتمادی نیست، افکارش همانند افکار آنهاست، ولی تمایلش با معاویه است؛ امام علیه السلام به دلیل سخن ستایش‌آمیزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره جریر

۱. اقتباس از نامه ششم نهج البلاغه.

فرموده بود و هنوز خلافی از او آشکار نبود جریر را برای این مأموریت برگزید، و شاید به دلیل این که دسترسی به شخصی بهتر از او نبود به او فرمود: «نامه مرا به معاویه می دهی و با او اتمام حجت می کنی».

جریر وارد شام شد و جریان بیعت همه مسلمانان از جمله اهل «مکه»، «مدینه»، «مصر»، «حجاز»، «یمن» و سایر بلاد را برای معاویه شرح داد و گفت: «آمده ام تو را به بیعت با او دعوت کنم و این نامه علی (علیه السلام) است که برای تو آورده ام!»

معاویه که سخت دلباخته حکومت بود تسلیم سخن حق نشد، سخنرانی تحریک آمیزی برای مردم کرد و خود را به عنوان خونخواه عثمان معرفی نمود و از مردم شام بیعت گرفت که برای خونخواهی عثمان به پا خیزند و هرچه در توان دارند به کار گیرند.

جریر، باز او را نصیحت کرد که دست از این تفرقه افکنی و نفاق بردارد و با امام (علیه السلام) بیعت کند، ولی معاویه گفت که این مطلب ساده ای نیست و پیامدهای زیادی دارد که باید به آن اندیشید!

برادر معاویه به او پیشنهاد کرد که از افرادی مانند «عمرو عاص» دعوت کن و با آنها به مشورت بنشین. عمرو عاص نیز بعد از آن که از معاویه قول گرفت که حکومت «مصر» را به او بسپارد، او را تشویق به قیام کرد و قول هرگونه همکاری را به او داد!

در این میان «شُرَحْبیل» که رئیس و بزرگ یمنی ها بود نقش مؤثری ایفا کرد، او با جریر به گفت و گو پرداخت، ولی «جریر» او را قانع کرد و شُرَحْبیل به این علت، و علل دیگر تصمیم گرفت تا از علی (علیه السلام) پیروی کرده و معاویه را رها سازد؛ ولی معاویه گروه های زیادی را مأمور کرد تا مرتب نزد او بروند و او را تکریم کنند و به شرکت داشتن علی (علیه السلام) در قتل عثمان شهادت بدهند، همچنین نامه هایی نیز از گوشه و کنار به او بنویسند و او را به خونخواهی عثمان دعوت کنند!

«شَرَحِيل» تحت تأثیر واقع شد و آماده خونخواهی عثمان گشت، معاویه او را به شهرهای شام فرستاد تا مردم را برای این امر تحریک و تشویق کند. گروه زیادی به او پاسخ مثبت دادند. جریر بعد از این ماجرا از معاویه مأیوس شد و در همین حال، معاویه به او گفت: اگر علی جمع‌آوری خراج شام و مصر (و حکومت آن) را به من واگذارد و پس از وفات خود بیعت کسی را بر عهده من نگذارد من با او بیعت می‌کنم!

جریر به او گفت: «این را طی نامه‌ای برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنویس، من هم نامه‌ای همراه آن می‌فرستم. هنگامی که این نامه‌ها به امیرمؤمنان علی علیه السلام رسید نامه‌ای به جریر نوشت که معاویه با این عمل می‌خواهد تو را فریب دهد و کار را به تأخیر اندازد تا شامیان را آماده کند، در مدینه که بودم پیشنهاد سپردن حکومت شام به معاویه از سوی «مغیره بن شعبه» به من داده شد، من از این کار ایا کردم، خدا نکند که من گمراهان را بازوی خود قرار دهم؛ (لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِرَآئِي أَتَّخِذُ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا). اگر معاویه بیعت کرد چه بهتر، و اگر نکرد به عراق برگرد! جریر باز هم تأخیر کرد (شاید به این امید واهی دل خوش کرده بود که ممکن است معاویه تغییر روش دهد) و همین امر سبب شد که مردم عراق او را متهم به سازش با معاویه کنند.^۱

و به این ترتیب مأموریت جریر با شکست قطعی پایان یافت.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۷۰-۹۱ (با تلخیص).

بخش دوم

وَلَقَدْ ضَرَبْتُ أَذْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ، وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ، فَلَمْ أَرِ لِي فِيهِ إِلَّا أَلْقِتَالَ أَوَّالْكَفْرَ بِمَا جَاءَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى الْأُمَّةِ وَالِ أَحَدَثَ أَحْدَاثًا، وَأَوْجَدَ النَّاسَ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ نَقَمُوا فَعَيَّرُوا.

ترجمه

من بارها این مسئله را بررسی و پشت و روی آن را مطالعه کرده‌ام، دیدم راهی جز جنگ (با خودکامگان بی منطق شام) یا کافر شدن به آنچه پیامبر اسلام ﷺ آورده است ندارم. کسی قبل از این بر مردم حکومت می‌کرد (اشاره به عثمان است) که بدعت‌هایی گذاشت و حوادث نامطلوبی به بار آورد و موجب سروصدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند، سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند.

شرح و تفسیر

چاره‌ای جز شدت عمل ندیدم!

فراز دوم این خطبه که در این جا موضوع بحث است دقیقاً در نقطه مقابل فراز اول قرار دارد، یا به تعبیر دیگر، مرحله دوم مبارزه است.

در فراز اول، امام علیه السلام مکرر تأکید بر خویشن‌داری و پرهیز از درگیری، و توسل به منطق و دلیل، و صبر و تحمل می‌فرمود، در حالی که در این فراز به گونه‌ای بسیار قاطعانه سخن از توسل به زور و جنگ به میان آورده است. این

به دلیل آن است که امام (علیه السلام) آخرین راه‌های مختلف مسالمت‌جویانه را در طی مدتی نسبتاً طولانی امتحان فرمود، ولی هیچ‌کدام سودی نبخشید و نشان داد که معاویه در برابر هیچ منطق و دلیلی تسلیم نیست، او فقط به مقصود خودش که رسیدن به حکومت است می‌اندیشد و همه چیز را در پای آن قربانی می‌کند!

بدیهی است که در برابر چنین شخصی دو راه بیشتر وجود ندارد: یا تسلیم شدن و سپردن مقدرات جامعه اسلامی به دست فردی خودخواه و خودکامه و خطرناک، و یا دست بردن به سلاح و پاک‌سازی جامعه از وجود او!

به همین دلیل امام (علیه السلام) می‌فرماید: «من بارها این مسئله را بررسی و پشت و روی آن را مطالعه کرده‌ام، دیدم راهی جز جنگ (با خودکامگان بی‌منطق شام) یا کافر شدن به آنچه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آورده است ندارم»؛ (وَلَقَدْ ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ، وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ، فَلَمْ أَرْ لِي إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ بِمَا جَاءَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ).

جمله «ضَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ» (من چشم و بینی این کار را زده‌ام) کنایه از بررسی کردن دقیق چیزی است، و زدن در این جا به معنای هدف‌گیری، و چشم و بینی به معنای حسّاس‌ترین نقطه یک مطلب است، چراکه در بدن انسان از همه جا حسّاس‌تر سر انسان است، و حسّاس‌ترین عضو در سر، چشم و بینی است. آدمی با چشم، همه چیز را می‌بیند و با بینی تنفس می‌کند و زنده است. به هر حال این جمله در ادبیات عرب به عنوان ضرب‌المثلی برای تحقیق عمیق و دقیق ذکر می‌شود.

جمله «وَقَلَّبْتُ ظَهْرَهُ وَبَطْنَهُ» (آن را پشت و رو کردم) نیز کنایه دیگری از بررسی همه‌جانبه و دقیق چیزی است، زیرا هنگامی که انسان می‌خواهد متاعی را خریداری کند آن را پشت و رو یا زیر و رو می‌کند تا با تمام ویژگی‌های آن آشنا شود.

اما این که می فرماید: دو راه بیشتر در مقابل من وجود ندارد: یا جنگ با این گروه منحرف، یا کفر به آیین محمد ﷺ به این دلیل است که اگر امام علی سکوت می کرد و مردم را به حال خویش وامی گذاشت سبب انحراف مردم از اسلام و پا گرفتن یک حکومت جاهلی «اموی» و «ابوسفیانی» و زنده شدن ارزش های عصر بت پرستی می شد، و این به معنای پشت پا زدن به تمام ارزش هایی بود که پیغمبر اسلام ﷺ به خاطر آن، بیست و سه سال سخت ترین درد و رنج را تحمل کرد، و امیرمؤمنان علی بیست و پنج سال خانه نشین شد، بنابراین برای علی بیست و سه سال عنوان فرزند رشید اسلام راهی جز جنگ و پیکار باقی نمانده بود. و این پاسخ گویایی است به تمام کسانی که جنگ با معاویه را بر آن حضرت خرده می گرفتند.

سپس به داستان قتل عثمان که بهانه ای برای معاویه و اطرافیان او شده بود تا به امیال و هوس ها و خواسته های شان برسند اشاره کرده، می فرماید: «کسی قبل از این بر مردم حکومت می کرد (اشاره به عثمان است) که بدعت هایی گذاشت و حوادث نامطلوبی به بار آورد و موجب سروصدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند؛ (إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى الْأُمَّةِ وَالِ أَحَدَثَ أَحَدَاتًا، وَأَوْجَدَ النَّاسَ مَقَالًا، فَقَالُوا، ثُمَّ تَقَمُّوا فَعَيَّرُوا).

منظور امام علی از این سخن این است که عامل اصلی قتل عثمان خود او بود که اعمالی برخلاف عدالت اسلامی و سنت پیامبر ﷺ انجام داد که موجب اعتراض و خشم عمومی شد، در درجه بعد، مردم از طریق یک اعتراض عمومی سبب قتل و تغییر او شدند، به همین دلیل صحابه پیامبر ﷺ غالباً در این ماجرا تماشاچی بودند و با سکوت آمیخته با رضای خود بر قیام مردم صحه نهادند، تا آنجا که بدن عثمان بعد از کشته شدن سه روز در برابر چشم مردم بر زمین مانده

بود. و کسی اقدام به دفن او نمی‌کرد.^۱ این خود نشان می‌دهد که تا چه حد صحابه و توده مردم از او خشمگین و ناراضی بودند!

بنابراین کشتن عثمان چیزی نبود که بهانه قیام بر ضد امیرمؤمنان علی (علیه السلام) شود، بدیهی است که بهانه جویان، این واقعیت را به خوبی می‌دانستند، ولی برای بسیج توده‌های ناآگاه شام بر ضد امیرمؤمنان علی (علیه السلام) راهی بهتر از این نداشتند.

نکته

عثمان چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟

غالب شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه، اشاره به بخش‌های وسیعی از کارهای عثمان کرده‌اند که اعتراض مردم را برانگیخت و نطفه قیام خونین بر ضد او را پرورش داد.

مهم‌ترین این اعمال که غالباً به آن اشاره کرده‌اند امور زیر بود:

۱. عثمان پست‌های حسّاس کشور اسلامی را در میان اطرافیان و خویشاوندان خود که بسیاری از آنان نالایق، فاسد و دور از تعالیم اسلام بودند تقسیم کرد، از جمله ولید را که مردی فاسق و شراب‌خوار بود، بر مسند فرمانداری کوفه نشانید، کوفه‌ای که مرکز بسیاری از پیشگامان اسلام بود.^۲

و «حکم بن ابی العاص» را که عموی او بود و از سوی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مطرود و تبعید شده بود مقرّب خود ساخت، به گرمی از او استقبال کرد، جبه خز بر او پوشاند و جمع‌آوری زکات طایفه «قضاعه» را در اختیار او گذاشت؛ هنگامی که

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۸۰.

۲. در میان بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت معروف است که آیه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾؛ «هرگاه شخص فاسقی خبری برای شما نقل کند تفحص و بررسی کنید». (سوره حجرات، آیه ۶)، درباره «ولید» نازل شده است، بلکه علامه امینی ادعای اجماع آگاهان به تأویل قرآن را بر این مسئله نقل می‌کند (الغدیر، ج ۸، ص ۱۲۴).

آن‌ها را جمع کرد که بالغ بر سیصد هزار درهم شد و نزد او آورد، همه را به او بخشید. ابن قتیبه و ابن عبدربه و ذهبی که همه از معاریف اهل سنت هستند می‌گویند: ازجمله انتقادهایی که مردم از عثمان داشتند این بود که حکم ابن ابی العاص را نزد خود جای داد در حالی که ابوبکر و عمر حاضر به این کار نشدند.^۱ و نیز مروان بن حکم را که پسرعمو و دامادش بود به‌عنوان معاون و مشاور خود انتخاب کرد و خمس غنائم «افریقا» را که پانصد هزار دینار بود به او بخشید!

۲. به‌عکس، شخصیت‌های بسیار بزرگوار و برجسته‌ای همچون ابوذر را اذیت و آزار کرد و به محل بسیار بد آب‌وهوایی به نام «ربذه» تبعید کرد. ابوذر تا آخر عمرش در آن‌جا ماند و همان‌جا بدرود حیات گفت، و گناهش این بود که به کارهای خلاف عثمان خرده می‌گرفت و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد!^۲ درمورد عمار یاسر نیز که از پیشگامان اسلام و مورد علاقه شدید پیامبر ﷺ بود بدرفتاری شدیدی داشت و او را به‌قدری با چوب زد که گرفتار فتق گردید. گناه او این بود که گروهی از صحابه اعتراضات خود به عثمان را به‌طور کتبی ذکر کرده و او را از کارهایش برحذر داشته بودند، عمار یاسر نامه را به عثمان رساند و برای او قرائت کرد. عثمان خشمگین شد و به غلامانش دستور داد دست و پای عمار را محکم گرفتند و سپس خودش او را آن‌قدر زد که بیهوش شد.^۳ و نیز با عبدالله بن مسعود همین‌گونه رفتار کرد، یکی از جلالانش را فرستاد تا او را به در مسجد بیاورد، سپس او را بر زمین کوبید که یکی از دنده‌هایش

۱. مدارک این مطلب را مرحوم علامه امینی در جلد ۸ الغدير، صفحه ۲۴۱ به بعد آورده است؛ المعارف، ص ۱۹۴؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۳۵؛ تاریخ الإسلام، ج ۳، ص ۳۶۵.

۲. الغدير، ج ۸، ص ۲۹۲ به بعد.

۳. این داستان را بسیاری از مورخان نقل کرده‌اند ازجمله بلاذری در أنساب الاشراف، ج ۵، ص ۵۳۹ و ابن قتیبه در الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۱.

شکست. گناهش این بود که به او اعتراض کرده بود که چرا اموال بیت المال را در میان تبهکاران بنی امیه تقسیم کرده است.^۱

از «زید بن ارقم» که یکی از معاریف صحابه بود سؤال کردند که به چه دلیل، عثمان را تکفیر کردید؟ گفت: به سه دلیل: اموال بیت المال را در میان اغنیا تقسیم کرد، و مهاجران، از یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را همچون دشمنان و محاربان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) قرار داد، و به غیر «کتاب الله» عمل کرد.^۲

۳. اموال بیت المال را بدون حساب و کتاب در میان اقوام و بستگانش تقسیم کرد در حالی که مستمندان باایمان در آتش فقر می سوختند، که نمونه‌هایی از آن ذکر شد.^۳

مورخان و محدثان درباره این نقاط ضعف سه گانه بحث‌های مشروحی دارند، که اگر همه آن‌ها جمع‌آوری شود کتاب بزرگی را تشکیل می‌دهد، آری، این امور و امور دیگری همانند آن، سبب شد که مردم «مدینه» و از جمله مهاجران و انصار و به‌ویژه صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر ضد عثمان شورش کنند، و او را شایسته مقام خلافت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندانند. در این میان، معترضانی از مصر و کوفه و بصره آمدند و زبان به اعتراض گشودند و چون عثمان اعتنا نکرد او را به قتل رساندند، در حالی که کسی از مسلمانان مدینه به یاری او برخاست! و این نشان می‌دهد که عموم مسلمین مدینه از دست او ناراضی بودند.

با این حال معاویه که کاملاً از عوامل قیام عمومی بر ضد عثمان آگاه بود برای اینکه ناآگاهان شام را بر ضد امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بشوراند مسئله قتل عثمان را بهانه کرد و به اصطلاح، به خونخواهی عثمان برخاست!

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۳ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۱.

۳. شرح ابن مطلب را در همین کتاب، ج ۱، ص ۳۶۳، ذیل خطبه «شقشقیه» آورده‌ایم.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا هَرَبَ مَصْقَلَةُ بْنُ هُبَيْرَةَ الشَّيْبَانِيَّ إِلَى مُعَاوِيَةَ، وَكَانَ قَدْ ابْتَعَ سَبْيَ
بَنِي نَاجِيَةٍ مِنْ عَامِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَعْتَقَهُمْ، فَلَمَّا طَالَبَهُ بِالْمَالِ
خَاسَ بِهِ وَهَرَبَ إِلَى الشَّامِ.

از سخنان امام عَلَيْهِ السَّلَامُ است

این سخن را زمانی ایراد فرمود که «مصقله بن هبیره شیبانی» (از تحت فرمان آن حضرت) به سوی معاویه فرار کرد، و این هنگامی بود که اسیران «بنی ناجیه» را از کارگزاران حضرت خرید و آزاد کرد. هنگامی که حضرت پرداخت ثمن به بیت المال را از او مطالبه کرد وی امتناع ورزید و به سوی شام گریخت!^۱

۱. سند خطبه:

گروهی از مورخان که پیش از تولد سید رضی می زیسته اند داستان «بنی ناجیه» و این سخن امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ را در کتاب های خود نقل کرده اند.
از جمله طبری در تاریخ معروف خود در وقایع سال ۳۸ هجری، ج ۴، ص ۹۹ و ابراهیم هلال ثقفی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۳۲۹ و بلاذری در أنساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۱۶ و مسعودی در کتاب مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۸ (مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۶۹).

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، این سخن مربوط به داستان قبیله «بنی ناجیه» است، و داستان چنین است که «خریت بن راشد»، از رؤسای قبیله «بنی ناجیه»، بعد از جریان حکمین با سی نفر از یارانش نزد امام (علیه السلام) آمد و با صراحت گفت: به خدا سوگند! نه فرمان تو را اطاعت می‌کنم، و نه پشت سرت نماز می‌خوانم، و فردا از تو جدا خواهم شد! امام (علیه السلام) فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! هرگاه چنین کنی عهد و بیعت خود را شکسته‌ای و نافرمانی امر خداوند کرده‌ای، و تنها به خودت زیان می‌رسانی! بگو ببینم به چه علت چنین راهی را در پیش گرفته‌ای؟ عرض کرد: به دلیل این که حکمیت را پذیرفتی، و در برابر حق، ضعف نشان دادی و به گروهی اعتماد کردی که حتی به خودشان ستم کردند! امام (علیه السلام) فرمود: وای بر تو! بیا تا با تو بحث و گفت‌وگو کنم و حقایقی را که می‌دانم برای تو بگویم، شاید حق را بشناسی و به آن بازگردی! خریّت گفت: فردا می‌آیم. امام (علیه السلام) فرمود: برو، ولی مواظب باش شیطان تو را فریب ندهد؛ و افراد نادان در تو نفوذ نکنند. به خدا قسم! اگر به سخن من گوش فرادهی تو را به راه راست هدایت خواهم کرد!

خریت از خدمت امام (علیه السلام) خارج شد و به سوی قبیله خود بازگشت. امام (علیه السلام) به دلیل این که او فساد برپا نکند، کسی را به تعقیبش فرستاد و دستور داد او را در نقطه‌ای به نام «دیر ابو موسی» متوقف کند، سپس فرمانده دیگری به نام «معل بن قیس» را به تعقیب خریّت گسیل داشت، خریّت به مبارزه برخاست و کشته شد و نفرات او اسیر شدند. آن‌هایی را که مسلمان بودند آزاد کردند، و عده‌ای از غیرمسلمانان را به اسارت گرفتند. هنگامی که اسیران را به کوفه می‌آوردند «مصقله بن هبیره» که فرماندار امام (علیه السلام) در یکی از شهرهای مسیر راه بود، اسیران را به پانصد هزار درهم از معل بن قیس خرید و آزاد کرد. امام (علیه السلام) عمل او را ستود.

«مصقله» بعد از پرداخت دویست هزار درهم از پرداخت بقیه عاجز ماند، ترسید و به شام گریخت. امام علیه السلام سخن مورد بحث را درباره او بیان کرد که دلیل روشنی بر لطف امام علیه السلام به این گونه افراد است.^۱

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۸ به بعد (با تلخیص).

Öa EB ñk!Ä Aa uo u, jBv ANÄNÄ! PÜ ½ a b c
 Bu u BÖ u, ÜMTe Ü Aÿk u, TwE e jB½
 / h u BBoe T, h v

ترجمه

خداوند مصقله را سیاه‌رو کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون
 بردگان فرار کرد! هنوز ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد!
 و هنوز سخن ستایشگرانش را با عمل خود تصدیق نکرده بود که آن‌ها را
 خاموش ساخت. اگر مانده بود، آنچه را در توان داشت از او می‌گرفتیم و برای
 بقیه، تا زمان توانایی‌اش به او مهلت می‌دادیم!

شرح و تفسیر

بزرگوار فراری!

امام علیؑ بعد از شنیدن خبر فرار مصقله (فرماندار اردشیر خرّه، یکی از مناطق
 مهم فارس) به‌سوی شام، فرمود: «خدا روی مصقله را سیاه کند، کار بزرگواران را
 انجام داد، ولی همچون بندگان فرار کرد!»؛ (قَبِّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ! فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ، وَفَرَّ
 فِرَارَ الْعَبِيدِ!).

او با خریدن اسیران بنی‌ناجیه و آزاد کردن آن‌ها یک کار مهم انسانی انجام داد،
 زیرا انسان‌هایی را از اسارت نجات بخشید تا بتوانند آزادانه زندگی کنند، ولی
 به‌جای این‌که برای پرداخت باقی‌مانده بدهکاری خویش به بیت‌المال، با گرفتن

مهلت برای تأخیر، یا طلب عفو و بخشش راهی بیندیشد، انتخاب نادرستی نمود و از حق فرار کرد و به باطل پناهنده شد، به همان کسی که انسان‌ها را فریب داده و به بند کشیده و اسیر و بردهٔ مطامع خویش ساخته است!

درست است که ظاهر قضیه این بوده است که مصقله از ترس بدهکاری خود به بیت‌المال، به شام فرار کرد، ولی به نظر می‌رسد که اضافه بر این که آمادگی‌های روانی «مصقله» برای این خیانت بزرگ از قبل فراهم شده بود، شاید کارهای دیگری داشته که می‌ترسیده برملا شود و گرفتار گردد، و شاید تحمل عدالت علی (ع) که اصرار بر گرفتن حق بیت‌المال می‌فرمود، برای او گران بود، همان‌گونه که بر بسیاری دیگر نیز گران بود.

شاهد این سخن این است که به یکی از دوستانش به نام «ذهل بن حارث» گفته بود: اگر طلبکار من عثمان یا معاویه بود غمی نداشتم! می‌دانستم که به آسانی حق بیت‌المال را به من می‌بخشند! همان‌گونه که آلف الوف به دیگران بخشیدند، ولی از علی (ع) نگرانم، چون او در امر بیت‌المال سختگیر است!

اما به هر حال کار مصقله قابل توجیه نبود، به خصوص این که تضاد آشکاری در آن دیده می‌شد. از یکسو دست سخاوت گشود و کاری انسانی انجام داد و از سوی دیگر خیانت کرد و پا به فرار گذاشت!

لذا امام (ع) در ادامهٔ این سخن می‌فرماید: «هنوز ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد، و هنوز سخن ستایشگرانش را با عمل خود تصدیق نکرده بود که آن‌ها را خاموش ساخت!»؛ (فَمَا أَنْطَقَ مَادِحَهُ حَتَّى أَسْكَتْهُ، وَلَا صَدَقَ وَاصِفُهُ حَتَّى بَكَّتْهُ^۱).

او در آغاز کاری انجام داد که هرکس شنید بر او آفرین گفت، ولی هنوز خبر

۱. «بَكَّتْهُ» از ریشهٔ «بکت» بر وزن «بخت» به معنای زدن با عصا و مانند آن است، سپس به معنای توبیخ و سرزنش و غلبه بر دیگری از طریق استدلال آمده است.

آزادی اسیران بنی ناجیه به همت و فتوت او به طور کامل در میان مردم پخش نشده بود که خبر فرارش به سوی شام در همه جا پیچید و همه را در شگفتی فرو برد که چگونه می توان باور کرد انسانی با این عمل بزرگوارانه به عنصر پلیدی همچون حاکم شام پناهنده شود، و همکاری با آن ظالم بیدادگر را بر همکاری با علی علیه السلام ترجیح دهد؟! آری تحمل عدالت برای همه آسان نیست!

و در پایان این سخن می فرماید: «(او اشتباه کرد)، اگر مانده بود، آنچه را توان داشت از او می گرفتیم، و برای بقیه، تا زمان توانایی اش به او مهلت می دادیم!»؛ **وَلَوْ أَقَامَ لَأَخَذْنَا مِيسِرَهُ، وَانْتَظَرْنَا بِمَالِهِ وَفُورَهُ.**

آری، این دستور قرآن کریم است که می فرماید: **«وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ»**؛ «و اگر (بدهکار) در زحمت باشد او را تا هنگام توانایی اش مهلت دهید».^۱ هیچ کس باور نمی کند که علی علیه السلام برخلاف دستور قرآن در مورد او رفتار کند، بنابراین او نمی توانست بهانه بیاورد که درباره باقی مانده بدهی خود، از امام علیه السلام وحشت داشتیم!

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا امام علیه السلام در مقابل این کار انسانی «مصلقه» باقی مانده بدهی او را نبخشید و فرمود در انتظار قدرتش می ماندیم؟ به یقین مصلقه این بدهی را برای منافع شخصی خود متحمل نشده بود، بلکه برای یک کار انسانی بود.

پاسخ این سؤال با توجه به این نکته روشن می شود که اگر امام علیه السلام این کار را می کرد سنتی برای آینده می شد، و هر فرماندار یا فرمانده لشکر به خود اجازه می داد که اسیران را آزاد کند. این امر، قطع نظر از جنبه های مادی در بسیاری از موارد برای جامعه اسلامی خطر آفرین بود، و به تعبیر دیگر، مدح و ثناخوانی اش برای او می شد و خطرش برای جامعه اسلامی!

اضافه بر این، این گونه بذل و بخشش از بیت المال پایه های بیت المال را سست می کرد و خاطرات زمان عثمان در نظرها تجدید می شد، در حالی که امام (علیه السلام) به مردم قول داده بود که آنچه را در زمان عثمان از بیت المال به ناحق به مردم بخشیده اند باز می گرداند.

نکته ها

۱. تاریخچه اسیران بنی ناجیه

از جمله سؤالاتی که پیرامون این خطبه مطرح است این است که مگر اسیران «بنی ناجیه» مسلمان نبودند؟ چگونه می توان مسلمان را به اسارت گرفت و او را در برابر فدیة آزاد کرد؟!

پاسخ این سخن در ماجرای به اسارت گرفتن جمعی از «بنی ناجیه» بیان شد و در آن جا آمد که در میان گروهی که از بنی ناجیه اسیر شدند، هم مسلمان بود و هم غیر مسلمان؛ «معل» مسلمانان را توبه داد و آزاد کرد، ولی غیر مسلمین را که به حمایت «خریت بن راشد» برخاسته بودند و در جامعه اسلامی بذر فساد می پاشیدند آزاد نکرد. هنگامی که این اسیران غیرمسلمان را به سوی امام (علیه السلام) می آوردند به منطقه «اردشیر خرّه» رسیدند که در آن جا «مصقله» فرماندار امام (علیه السلام) بود، اسیران دست به دامن «مصقله» شدند و او آنها را در برابر پرداخت غرامتی معادل «پانصد هزار درهم» از معل خرید و آزاد کرد.

مصقله در پرداختن این غرامت که مربوط به بیت المال مسلمین بود، تعلل می ورزید. امام (علیه السلام) کسی را به سراغ او فرستاد، او به کوفه آمد و دویست هزار درهم پرداخت و اظهار کرد که توانایی بر پرداخت بقیه آن ندارد و انتظار داشت که امام (علیه السلام) بقیه آن را به او ببخشد.

امام (علیه السلام) موافقت نفرمود زیرا اگر در این کار کوتاه می آمد اولاً این کار بدعتی

برای دیگران می‌شد که اسیران را به اصطلاح، بخرند و آزاد کنند، و بعد هم حق بیت‌المال را نپردازند، ثانیاً بخشش‌های عثمان از حقوق بیت‌المال در اذهان تداعی می‌شد و چهره واقعی حکومت علی علیه السلام که دفاع از حقوق بیت‌المال بود دگرگون می‌گشت.

عجیب این‌که یکی از دوستان «مصقله» به او پیشنهاد کرد که من باقی‌مانده بدهی تو را از اقوام جمع‌آوری می‌کنم و به امام علیه السلام می‌پردازم. او مخالفت کرد و گفت: اگر عثمان یا معاویه طرف حساب من بودند این مبلغ را به من می‌بخشیدند، همان‌گونه که به دیگران اموال زیادی را از بیت‌المال بخشیدند.

این‌ها همه نشان می‌داد که شاید او از اوّل قصد جدی برای پرداخت بدهی خود نداشت، و از نامه چهل و سوم نهج‌البلاغه به‌خوبی استفاده می‌شود که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود. به همین دلیل قسمتی از بیت‌المال را در میان اقوام و بستگان خود بذل و بخشش کرد! و در یک کلمه، او از نظر فکری و عملی از قماش معاویه بود نه شایسته دستگاه امیرمؤمنان علی علیه السلام و شاید پیش از آن‌که به مقام برسد مرد صالحی بود ولی مانند بسیاری از افراد کم‌ظرفیت پس از رسیدن به مقام مسیر خود را تغییر داد و دنیاپرستی بر او غلبه کرد.

و به همین دلیل عدالت امام علیه السلام را تحمّل نکرد و سرانجام به هم‌فکران خود یعنی معاویه و هم‌دستانش پیوست و امام علیه السلام درباره او جمله‌های مورد بحث را فرمود که اگر می‌ماند ما به او مهلت می‌دادیم و حق بیت‌المال را عندالقدرة والاستطاعة از او می‌گرفتیم.^۱

از آنچه گفته شد روشن می‌شود که اسیران مزبور اسیران مسلمان نبودند.

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۲۸ - ۱۵۰، با تلخیص.

۲. چرا سختگیری؟!۱

سؤال دیگری که در این جا مطرح است این است که چرا امام (علیه السلام) در این گونه موارد سختگیری می فرمود؟

پاسخ این سؤال نیز از آنچه گفته شد روشن می شود که اولاً امام (علیه السلام) سختگیری نفرمود، بلکه فرمود: به او مهلت می دادیم تا به هنگام توانایی بدهی خود را بپردازد، ثانیاً این طلب، حق شخصی امام (علیه السلام) نبود که آن را بذل و بخشش کند، بلکه مربوط به بیت المال مسلمین بود که امام (علیه السلام) همواره درباره آن دقیق و موشکاف بود، و در عین سختگیری، رفق و مدارا را در جای خود فراموش نمی کرد، لذا در همین داستان می خوانیم که بعد از فرار «مصقله» عده ای پیشنهاد کردند که اسیران آزاد شده بار دیگر به اسارت کشیده شوند، امام (علیه السلام) فرمود: هرگز چنین کاری صحیح نیست، آن ها را «مصقله» خریده، و آزاد کرده است، بدهکار مصقله است نه آنها، آن ها گناهی ندارند.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۸ - ۱۵۰، با تلخیص.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَهُوَ بَعْضُ خُطْبَةٍ طَوِيلَةٍ خَطَبَهَا يَوْمَ الْفِطْرِ،
وَفِيهَا يَحْمَدُ اللَّهُ وَيَذِمُّ الدُّنْيَا

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که روز عید فطر برای مردم بیان فرمود، و در آن خداوند را ستایش
و دنیاپرستی را نکوهش می‌فرماید^۱

بخش اول

صفحه ۱۶۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِتْرَافُكَ وَتَقَرُّبُكَ إِلَيْنَا

۱. سند خطبه:

بسیاری از شارحان و مفسران نهج البلاغه گفته‌اند که این خطبه و خطبه ۲۸، هر دو، بخش‌هایی از یک خطبه هستند که مرحوم سید رضی بخشی از آن را در خطبه ۲۸ و بخشی از آن را در این جا آورده است (و بخش سومی را رها کرده) است. و این مطلب بار دیگر این حقیقت را نشان می‌دهد که بنای سید رضی در نهج البلاغه بر ذکر تمام خطبه‌های مولا علی عليه السلام نبوده، بلکه هدفش گلچین کردن و ذکر بخش‌هایی بوده که در نظر او جامعیت و جذابیت بیشتری داشته است، به هر حال این خطبه را مرحوم صدوق قبل از سید رضی به‌طور کامل در کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، باب صلاة العیدین، ص ۵۱۴، ح ۱۴۸۲، آورده است، و همچنین مرحوم شیخ طوسی (بعد از سید رضی) در مصباح المتعجب، ج ۲، ص ۶۵۹، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶ و ۷).

مَغْفِرَتِهِ، وَلَا مُسْتَنْكَفٍ عَنْ عِبَادَتِهِ، الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ.

بخش دوم

صفحه ١٧٣

که در این کتاب، در باب اول، در بیان فضیلت امام علی (علیه السلام) آمده است که او را «امیر المؤمنین» می‌گویند و این لقب را از جانب خداوند تعالی بر او نهاده است. در این باب نیز آمده است که او را «امیر المؤمنین» می‌گویند و این لقب را از جانب خداوند تعالی بر او نهاده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه درواقع از دو بخش تشکیل شده، بخشی از آن حمد و ثنای الهی است، و بخش دیگر، مذمت دنیا و هشدار به مردم برای تهیه زاد و توشه آخرت است، و به نظر می‌رسد که بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از این خطبه طولانی در کلام سید رضی نیامده است، به همین دلیل پیوند روشنی در میان دو بخش خطبه دیده نمی‌شود، ولی هر دو بخش در عین فشردگی بسیار پرمعنا و هشداردهنده است.

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ مِنْ رَحْمَتِهِ، وَلَا مَخْلُوءٌ مِنْ نِعْمَتِهِ،
وَلَا مَأْيُوسٍ مِنْ مَغْفِرَتِهِ، وَلَا مُسْتَكْفٍ عَنْ عِبَادَتِهِ، الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ
رَحْمَةٌ، وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ.

ترجمه

ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مأیوس نمی‌شود و هیچ‌جا و هیچ‌کس از نعمتش خالی نیست، از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی‌گردد و از پرستش و عبادتش نمی‌توان سرپیچی کرد، همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال‌ناپذیر و نعمتش همیشگی و جاودانی است!

شرح و تفسیر

رحمت بی‌پایان خدا

در بخش اول این خطبه سخن از حمد و ثنای الهی است، با تعبیراتی بسیار پرمعنا و حساب شده، و در آن به شش وصف از اوصاف الهی اشاره شده که هرکدام دربرگیرنده نعمتی است که می‌تواند انگیزه حمد و ثنا و پرستش او شود. نخست می‌فرماید: «ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مأیوس نمی‌شود»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَقْنُوطٍ^۱ مِنْ رَحْمَتِهِ).

چگونه ممکن است از رحمت بی‌پایان او مأیوس شد در حالی که خودش

۱. «مَقْنُوطٌ» از ریشه «قنوط» بر وزن «قنوت» به گفته راجب در مفردات، به معنای مأیوس شدن از خیر و رحمتی است و «قَنُوطٌ» بر وزن «بلوط» صیغه مبالغه و به معنای بسیار ناامید است.

می فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»؛ «رحمتم همه چیز را فرا گرفته است».^۱
و نیز از زبان پیامبرش یعقوب (علیه السلام) می فرماید: «لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ»؛ «از رحمت خدا مأیوس نشوید که تنها گروه کافران از رحمت خدا
مأیوس می شوند».^۲ از زبان پیامبر بزرگش ابراهیم (علیه السلام) نقل می کند: «وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ
رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»؛ «چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش مأیوس
می شود؟!».^۳

بنابراین انسان در هر شرایطی باشد و هر قدر آلوده به گناه شود باز باید
به سوی خدا برگردد، و از رحمتش مأیوس نباشد، که این یأس، کفر و ضلالت
و بزرگترین گناهان است.

و در جمله دوم می فرماید: «و هیچ جا و هیچ کس از نعمت هایش خالی
نیست»؛ (وَلَا مَخْلُوفٌ مِنْ نِعْمَتِهِ).

همان گونه که در قرآن آمده است: «الَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً»؛ «آیا ندیدید خداوند آنچه را در
آسمان ها و زمین است مسخر شما کرده و نعمت های آشکار و پنهان خود را
به طور فراوان بر شما ارزانی داشته است؟!».^۴

و برای تکمیل این سخن، در جمله سوم اضافه می کند: «و از مغفرت
و آمرزش او کسی نومید نمی گردد»؛ (وَلَا مَأْيُوسٌ مِنْ مَغْفِرَتِهِ).

چرا که خودش فرموده است: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ «بگو ای بندگان

۱. اعراف، آیه ۱۵۶.

۲. یوسف، آیه ۸۷.

۳. حجر، آیه ۵۶.

۴. لقمان، آیه ۲۰.

من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خدا نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است»^۱.

این جمله‌های تکان دهنده که با انواع لطف و عنایت الهی همراه است چنان سفره رحمت و مغفرت او را گسترده که همگان می‌توانند بر سر آن بنشینند؛ حتی در حدیثی از پیامبر ﷺ آمده است: «در روز قیامت آن چنان خداوند دامنۀ مغفرت خود را می‌گستراند که به فکر احدی خطور نکرده است، تا آن‌جا که حتی ابلیس هم در رحمت او طمع می‌کند!»؛ (لَيَغْفِرُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْفِرَةً مَا خَطَرْتُ قَطُّ عَلَى قَلْبِ أَحَدٍ حَتَّىٰ إِبْلِيسَ يَتَطَاوُلُ إِلَيْهَا!)^۲.

و در حدیث نبوی دیگری می‌خوانیم: «خداوند عزوجل یکصد رحمت دارد که یکی از آن‌ها را بر زمین نازل ساخته و در میان مخلوقاتش تقسیم کرده است و آنچه از محبت و رحم و مروت در میان آنهاست از آثار همان یک جزء است، و نود و نه جزء دیگر را برای خودش برای روز قیامت ذخیره کرده است»^۳ و از آن‌جا که توجه به این امور سبب گرایش بندگان به عبادت او می‌شود در چهارمین جمله می‌فرماید: «از پرستش و عبادتش نمی‌توان سرپیچی کرد»؛ (وَلَا مُسْتَكْفٍ^۴ عَنْ عِبَادَتِهِ).

چراکه با آن همه نعمت و رحمت، خودداری از عبادت او جز عذاب و خواری نتیجه‌ای ندارد. قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنَكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا»؛ «ولی کسانی را که

۱. زمر، آیه ۵۳.

۲. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. مجمع البیان، ج ۱، ص ۹۴، ذیل تفسیر آیه بسم الله الرحمن الرحیم در آغاز سوره حمد.

۴. «استکاف» از ریشه «نکف» بر وزن «نظم» در اصل به معنای دور کردن، یا دور کردن اشک از صورت با انگشتان است و «انتکاف» به معنای خارج شدن از سرزمینی به سرزمین دیگر است، و «استکاف» خودداری کردن و اعراض از چیزی است.

ابا کردند و تکبر ورزیدند، مجازات دردناکی کیفر خواهد داد، و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت!»^۱

سپس در بیان پنجمین و ششمین مواهب الهی می فرماید: «همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال ناپذیر و نعمتش همیشگی و جاودانی است»؛ (الَّذِي لَا تَبْرَحُ مِنْهُ رَحْمَةٌ، وَلَا تُفْقَدُ لَهُ نِعْمَةٌ).

با این که در اوصاف پیشین، سخن از «رحمت» و «نعمت» الهی بود باز در این جا هر دو تکرار شده است و از ظاهر تعبیرات این چند جمله چنین استفاده می شود که نخست اشاره به اصل رحمت و نعمت الهی شده، سپس از دوام و پایداری آنها سخن به میان آمده که هر کدام موهبتی جداگانه است، نعمت و رحمت او از مواهب اوست، و دوام آنها نیز از عنایات او.

و این همان است که در قرآن مجید می خوانیم: «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا»؛ «و اگر نعمت های خدا را بشمارید هرگز نمی توانید آنها را شمارش کنید!»^۲

جالب توجه این که این دو وصف را درواقع به صورت دلیلی بر عدم خودداری بندگان از عبادت پروردگار ذکر کرده است، این همان چیزی است که در علم کلام تحت عنوان «شکر منعم» یکی از انگیزه های معرفه الله، ذکر کرده اند. واژه های رحمت و نعمت و مغفرت، با این که با یکدیگر پیوند دارند هر یک دارای مفهوم جداگانه ای هستند، رحمت معنای وسیعی دارد که هرگونه محبت الهی را درباره بندگان شامل می شود، خواه از طریق بخشش نعمت ها باشد یا از طریق آمرزش گناهان، و به تعبیر دیگر: نسبت میان رحمت و هر یک از آن دو (نعمت و مغفرت) نسبت عموم و خصوص مطلق است، ولی نعمت و مغفرت

۱. نساء، آیه ۱۷۳.

۲. نحل، آیه ۱۸.

دو مفهوم جدای از هم دارند، نعمت درمورد امکانات وجودی به کار می‌رود که به انسان در مسیر تکامل کمک می‌کند و او را بهره‌مند می‌سازد، ولی مغفرت، زدودن آثار گناه و برداشتن موانع از سر راه است.

بخش دوم

وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَلِأَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَهِيَ حَاوَةٌ
خَضِرَاءُ، وَقَدْ عَجَلَتْ لِلطَّالِبِ، وَالتَّبَسَّتْ بِقَلْبِ النَّاطِرِ؛ فَارْتَحِلُوا مِنْهَا
بِأَحْسَنِ مَا بَخَضَرْتَكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَلَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ،
وَلَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَغِ.

ترجمه

دنیا سرایی است که فنا بر پیشانی اش نوشته شده و ترک وطن برای اهل آن
مقدّر گردیده است، دنیا (ظاهراً) شیرین و سرسبز (و دل‌انگیز و وسوسه‌آمیز)
است، اما به سرعت در علاقه‌مندانش نفوذ می‌کند، و با قلب و روح آن‌کس که به
آن نظر افکند می‌آمیزد؛ بنابراین سعی کنید با بهترین زاد و توشه‌ای که در اختیار
شماست از آن کوچ کنید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه
حاجت دارید از آن نطلبید.

شرح و تفسیر

دنیا سرای آرزوها!

از آن‌جا که همیشه حبّ دنیا بزرگ‌ترین مانع راه سعادت انسان‌ها
بوده و شیفتگی نسبت به زرق و برق آن سرچشمه انواع گناهان است امام علیه السلام در
بخش دوم این خطبه به نکوهش دنیا پرداخته و با شش ویژگی آن را وصف
می‌کند.

نخست می‌فرماید: «دنیا سرایی است که فنا بر پیشانی‌اش نوشته شده است!»؛
(وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّمَّنِّي^۱ لَهَا الْفَنَاءُ).

آری، آثار فنا و زوال از در و دیوار جهان نمایان است، درختانی که در بهار شکوفه می‌آورند و بر های زیبا بر شاخسار آن‌ها ظاهر می‌شود چند ماه بعد به‌هنگام پاییز، پژمرده و خشک شده و با تندباد به هر سو پراکنده می‌شوند، گویی نه بهاری در کار بوده و نه بر و نه شکوفه‌ای! جوانان نیرومند و پرنشاط دیروز، پیران ناتوان و خسته امروزند، و پیران خسته امروز استخوان‌های پوسیده فردا! عجب‌ا که قانون فرسودگی و پیری در مجموعه جهان آفرینش و عالم خلقت نیز حاکم است و دانشمندان از آن تعبیر به «آنتروپی» می‌کنند، اتم‌های موجودات به‌تدریج متلاشی می‌شود و انرژی‌ها به‌سوی یکنواختی پیش می‌رود و منظومه‌ها و کهکشان‌ها رو به زوال می‌گذارد.

سپس امام (علیه السلام) به بُعد دیگری از این معنا پرداخته، می‌فرماید: «و ترک وطن برای اهل آن مقدر شده است»؛ (وَلَا أَهْلُهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ^۲).

همه انسان‌ها بدون استثنا دیر یا زود این سرای فانی را وداع می‌گویند و به‌سوی زندگی جاویدان سرای دیگر می‌شتابند، این یک تقدیر حتمی الهی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند، و به همین دلیل در آیات قرآن از مر به‌عنوان «یقین» یاد شده، چراکه حتی منکران مبدأ و معاد نیز به آن یقین دارند!

۱. «مِی» از ریشه «می» بر وزن «نفی» به‌معنای برنامه‌ریزی کردن است، و به آرزوهایی که انسان برای آن

طراحی می‌کند اطلاق می‌گردد، و مفهوم جمله بالا این است که در طبیعت دنیا، فنا مقدر شده است.

۲. «جلاء» در اصل به‌معنای ظاهر کردن و آشکار ساختن است و از آن‌جا که خروج از شهر و وطن افراد را در

صحنه بیابان ظاهر و آشکار می‌سازد گویی انسان در شهر مخفی است و با خروج آشکار می‌شود به این معنا

نیز جلا اطلاق شده است و جلای وطن به‌معنای ترک وطن است.

در سومین و چهارمین وصف به پاره‌ای از جهات فریبده دنیا که گروهی را به سوی خود جذب می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: «این دنیا (ظاهراً) شیرین و سرسبز (و دل‌انگیز و وسوسه‌آمیز) است»؛ (وَهِيَ حُلْوَةٌ خَضْرَاءُ).

شیرینی، مربوط به ذائقه و خرمی و طراوت، مربوط به باصره و بینایی است، آری، زیبایی خیره‌کننده و زرق‌وبرق دنیا انسان‌های غافل را به سوی خود می‌کشاند، و حلاوت و شیرینی‌اش انسان‌ها را آلوده می‌سازد، بدیهی است که جهات فریبده دنیا تنها مربوط به این دو حس نیست، بلکه از طریق تمام حواس، انسان را جذب می‌کند درواقع ذکر این دو واژه (حُلْوَةٌ خَضْرَاءُ) کنایه از تمام جهاتی است که ایجاد جاذبه می‌کند.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: «به سرعت در علاقه‌مندانش نفوذ می‌کند، و با قلب و روح آن‌کس که به آن نظر افکند می‌آمیزد»؛ (وَقَدْ عَاجَلَتْ لِلطَّالِبِ وَالتَّبَسُّتِ^۱ بِقَلْبِ النَّاطِرِ).

آری، طبیعت دنیا این است که ظاهراً «خیر عاجل» و منفعت زودرسی دارد، و هنگامی که به سراغ انسان می‌آید چنان نفوذ می‌کند که گاهی جزئی از روح و جان او را تشکیل می‌دهد، زیرا در دیده‌ها زیبا و سرسبز است، و در ذائقه‌ها شیرین و گواراست و به همین دلیل رهایی از عشق آن آسان نیست، آری آنچه دیده می‌بیند دل از آن یاد می‌کند، تا آن‌جا که شاعر را وادار می‌سازد که از دست دیده و دل فریاد بکشد و خنجری از فولاد بسازد و بر دیده بزند تا دل را آزاد سازد!

امام علی (ع) بعد از بیان این ویژگی‌های شش‌گانه و آماده شدن دل‌ها برای پذیرش

۱. ریشه «التباس» اگر به وسیله باء متعدی شود به معنای ملحق شدن و آمیختن است و اگر به وسیله «علی» متعدی شود به معنای مشتبه شدن است و از این‌جا روشن می‌شود که سخن آن‌ها که التباس را در جمله بالا اشتباه گرفته‌اند صحیح به نظر نمی‌رسد.

فرمان الهی، می‌فرماید: «بنابر این سعی کنید با بهترین زاد و توشه‌ای که در اختیار شماست از آن کوچ کنید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید»؛ (فَارْ تَحَلُّوا مِنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بَ حَضَرَتْكُمْ مِنَ الزَّادِ وَلَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَلَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَغِ^۱).

فراموش نکنید که شما مسافرانی هستید که موقتاً در این منزلگاه اقامت کرده‌اید، مسافران آگاه و بیدار، در چنین منزلگاه‌هایی به تهیه زاد و توشه می‌پردازند، و از بهترین و مفیدترین زاد و توشه‌ها برای خود فراهم می‌کنند، هرگز بار خود را با اشیای بیهوده سنگین نمی‌کنند، و به گردنه‌های صعب‌العبور که در مسیر خود پیش رو دارند می‌اندیشند!

آنها از این فرمان الهی الهام می‌گیرند: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»؛ «زاد و توشه تهیه کنید که بهترین زاد و توشه پرهیزکاری است، و از (مخالفت فرمان) من پرهیزید ای خردمندان»^۲، در نتیجه به تهیه این زاد و توشه الهی یعنی تقوا می‌پردازند و هرگز به خواب غفلت فرو نمی‌روند.

نکته

کفاف و عفاف، برتر از هر چیز است

در این خطبه به جنبه‌های مختلف زندگی دنیا در عبارات کوتاه و گویایی اشاره شده است:

نخست این‌که طبیعت زندگی دنیا فناپذیری است، و تمام اهل دنیا بدون استثنا چه بخواهند و چه نخواهند باید از آن کوچ کنند.

۱. «بلاغ» در اصل به معنای رسیدن به چیزی است، و بلوغ را از این جهت بلوغ می‌گویند که انسان به مرحله

خاصی از زندگی می‌رسد، و به همین جهت «بلاغ» به معنای «کافی بودن» به کار رفته است.

۲. بقره، آیه ۱۹۷.

دوم این که ظاهری زیبا و فریبنده و شیرین و جذاب دارد، و به همین دلیل ظاهرینان به سرعت مجذوب آن می شوند و آگاهان در امان اند.

سوم: عشق به دنیا به طور تدریجی در درون جان انسان نفوذ می کند، به گونه ای که جزئی از وجود او می شود و به همین دلیل رهایی از آن در این حالت بسیار مشکل است.

چهارم: امام علیه السلام برای نجات از خطرات دنیا دستور مؤثری در این جا بیان فرموده، و آن قناعت به «کفاف» و «عفاف» است.

منظور از «کفاف»^۱ و «عفاف» (یا عفاف و کفاف) این است که انسان در دنیانیازش قانع باشد و زیاده طلبی را کنار بگذارد و از اموال حرام چشم پیوشد که در این صورت هم قرین آرامش در زندگی دنیا خواهد بود، و هم بار او برای آخرت سبک می شود چراکه بیشترین بدبختی انسان به دلیل حرص و ولع و افزون طلبی است.

البته اگر اضافات را برای خدمت به محرومان بخواد نه تنها با کفاف و عفاف منافات ندارد، بلکه در طریق تقویت برنامه کفاف و عفاف دیگران است.

قرآن مجید الگویی در این زمینه برای همه انسان ها بیان کرده است، می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده، حرام نشمرید و از حد تجاوز نکید زیرا که خداوند

۱. «کفاف» از ریشه «کف» به معنای کف دست گرفته شده، و از آن جاکه انسان با کف دست چیزی را از خود دور می سازد این واژه به معنای منع کردن و بازداشتن آمده است، و شخص نابینا را «مکفوف» می گویند به دلیل این که بینایی او گرفته شده، و به جماعت و گروه «کافه» گفته می شود چون حالت بازدارنده در مقابل دشمنان و مخالفان دارند، و از آن جاکه مقدار کافی برای زندگی می تواند انسان را از نیاز به مردم و آلودگی ها بازدارد به آن کفاف و گاه همراه با عفاف اطلاق کرده اند.

متجاوزان را دوست نمی دارد.^۱ این معنا در احادیث اسلامی نیز بازتاب وسیعی دارد، امام صادق (علیه السلام) این دعای کوتاه و پرمعنا را از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که عرضه می داشت: «اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَمَنْ أَحَبَّ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْعِفَافَ وَالْكَفَافَ!؛ خداوند! به محمد و آل محمد و کسانی که محمد و آل محمد را دوست دارند عفاف و کفاف مرحمت فرما».^۲

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می خوانیم: «قَلِيلٌ يَكْفِي خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُرَدِّي؛ زندگی مختصری که برای انسان کافی باشد بهتر است از اموال زیاد و گسترده ای که انسان را به هلاکت افکند».^۳

اصولاً کسی که به حد لازم زندگی قانع باشد به پرهیزکاری و عفاف و پاکی از گناه آراسته خواهد شد، در غیر این صورت غالباً آلوده گناه می شود. علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ اقْتَنَعَ بِالْكَفَافِ آذَاهُ إِلَى الْعِفَافِ؛ کسی که به مقدار کفایت قانع شود، این قناعت، او را به سوی عِفَّت و پاکی هدایت می کند».^۴

اضافه بر این، قناعت به مقدار لازم برای زندگی، علاوه بر جنبه های معنوی و اخلاقی، سبب آرامش روح و جان آدمی در همین دنیا است، در یکی از کلمات قصار مولا علی (علیه السلام) در نهج البلاغه آمده است: «وَمَنْ اقْتَصَرَ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدْ انْتَضَمَ الرَّاحَةُ وَتَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَةِ؛ آن کس که به مقدار نیاز اکتفا کند به آسایش و راحتی دست یافته و در آرامش، مسکن می گزیند».^۵

افراد حریص و افزون طلب به انسان های بسیار فربه ای می مانند که در هر وعده غذا چندین برابر دیگران می خورند، و این نتیجه ای جز این که بار سنگینی

۱. مائده، آیه ۸۷.

۲. کافی، ج ۲، باب الکاف، ص ۱۴۰، ح ۳.

۳. غررالحکم، ص ۳۶۶، ح ۸۲۵۹.

۴. همان، ص ۳۹۳، ح ۹۰۷۱.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۳۷۱.

از گوشت‌های اضافی بر آن‌ها تحمیل شود که قدرت حرکت را از آن‌ها بگیرد ندارد حتی برای چند قدم راه رفتن به نفس نفس می‌افتند، نه از سلامت برخوردارند و نه از آسایش و آرامش!

این مقال را با حدیثی از امام زین‌العابدین علیه السلام پایان می‌دهیم؛ می‌فرماید: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در بیابانی از کنار ساریانی که مشغول چرای شترهایش بود گذشت. از او مقداری آب (یا شیر) خواست. آن مرد که می‌خواست طفره برود گفت: آنچه در پستان‌های این شترهاست صبحانه قبیله است، و آنچه در ظرف‌هاست شام قبیله! پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: خداوندا! مال و فرزندان را افزون کن! از آن‌جا گذشت و به چوپانی رسید؛ همین درخواست را از او کرد، چوپان آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید، و آنچه در ظرف داشت نیز بر آن ریخت و (با خوشحالی) خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاد و گوسفندی هم به‌عنوان هدیه بر آن افزود و عرضه داشت: این چیزی است که نزد ما حاضر بود و اگر دوست داشته باشی باز بر آن بیفزایم! پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الْكَفَافَ!» خداوندا! به اندازه کفایت به او روزی ده!».

بعضی از یاران عرض کردند: ای رسول خدا! آن‌کس را که دست رد بر سینه تو گذاشت و بخل کرد مشمول دعایی ساختی که همه ما به آن علاقه داریم، و برای آن‌کس که سخاوتمندانه نیاز شما را برآورد، دعایی کردید که همه ما از آن کراحت داریم! پیغمبر صلی الله علیه و آله در پاسخ آن‌ها این جمله بسیار پرمعنا را فرمود: «إِنَّ مَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِّمَّا أَكْثَرَ وَالْهَيْ؛ اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْكَفَافَ؛ مقدار کم که برای زندگی انسان کافی باشد بهتر است از مقدار زیادی که انسان را از خدا غافل کند، خداوندا! محمد و آل محمد را به اندازه کفایت روزی بده!».^۱

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عِنْدَ عَزْمِهِ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ، وَهُوَ دُعَاءُ دَعَا بِهِ رَبُّهُ
عِنْدَ وَضْعِ رِجْلِهِ فِي الرِّكَابِ

از سخنان امام عليه السلام است

دعایی است که آن دعا را هنگامی تلاوت فرمود که پا را در رکاب گذاشت تا
به سوی شام (برای خاموش کردن فتنه معاویه و شامیان گردنکش) برود^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه، یا صحیح تر، این دعا، در عین کوتاهی، نکته‌های جالب و عمیقی

۱. سند خطبه:

این سخن را بعضی از کسانی که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند از آن حضرت نقل کرده‌اند، از جمله «نصربن مزاحم» در کتاب صفین، ص ۱۳۲.
همان‌گونه که سید رضی در ذیل این کلام آورده است قسمت آغاز آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، و امیرمؤمنان علی علیه السلام آن را با جمله‌های پرمعنای دیگری تکمیل کرده است. «اعثم» کوفی نیز در کتاب الفتوح، ج ۲، ص ۵۵۰ آن را ذکر کرده، «قاضی نعمان مصری» این دعا را با اضافات و تفاوت‌هایی در کتاب دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۴۷ آورده و می‌گوید: امام علیه السلام به هر سفری می‌رفت این دعا را تلاوت می‌فرمود، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸).

دربر دارد، امام (علیه السلام) ابتدا تمام مشکلاتی را که در این سفر محتمل بوده، تحت سه عنوان بیان فرموده، و از آن‌ها به خدا پناه می‌برد، سپس خداوند را به عنوان یار همسفر، و جانشین در میان بازماندگان و خانواده، توصیف می‌کند که به منزله دلیلی است بر بخش اول دعا. توصیفی که برای غیر خدا متصور نیست و تنها احاطه ذات پاکش بر همه کائنات این معنا را محقق می‌کند.

«وای که تو را از این سفر بازگشت پرانده از آن و مواجه شدن
 با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزندی، به تو پناه می‌برم. خداوند! تو در
 سفر همراه مایی و برای بازماندگان ما در وطن، سرپرست و نگاهبانی، و جمع
 میان این دو را هیچ‌کس جز تو نمی‌تواند، زیرا آن‌کس که سرپرست بازماندگان
 است، همسفر نتواند بود، و آن‌کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه
 و خانواده‌اش) نمی‌تواند برعهده گیرد (آری! تنها تویی که قادر بر هر دو هستی)!

ترجمه

بارالها! من از رنج و مشقت این سفر و بازگشت پرانده از آن و مواجه شدن
 با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزندی، به تو پناه می‌برم. خداوند! تو در
 سفر همراه مایی و برای بازماندگان ما در وطن، سرپرست و نگاهبانی، و جمع
 میان این دو را هیچ‌کس جز تو نمی‌تواند، زیرا آن‌کس که سرپرست بازماندگان
 است، همسفر نتواند بود، و آن‌کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه
 و خانواده‌اش) نمی‌تواند برعهده گیرد (آری! تنها تویی که قادر بر هر دو هستی)!

شرح و تفسیر

خداوند! از رنج سفر به تو پناه می‌برم!

بی‌شک مردان خدا و اولیای الهی در همه حال متوجه خدا هستند، ولی در
 مشکلات و حوادث مهم و پیچیده توجه بیشتری به ذات پاک او دارند، و کار
 خود را در این‌گونه موارد با دعا و توسل به ذات پاکش شروع می‌کنند که هم
 راهگشاست و هم مایه قوت قلب و آرامش روح و اعتماد به نفس!

امام علی (ع) که پیشوای این خیل عظیم بود هنگامی که پا در رکاب گذاشت تا عازم

میدان صفین شود، به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت: «بارالها! من از رنج و مشقت این سفر و بازگشت پرانده از آن و مواجه شدن با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می‌برم»؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ^۱ وَسُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ).

درواقع آنچه فکر یک مسافر را به خود مشغول می‌کند سه چیز است که امام (علیه السلام) در این جا به هر سه اشاره فرموده است:

نخست مشکلات سفر است که با تعبیر «وَعْثَاءِ السَّفَرِ» به آن اشاره شده است. دوم چگونگی بازگشت است که آیا انسان پیروزمند و با دست پر بازمی‌گردد و یا شکسته حال و با دست خالی؟ که با تعبیر «وَكَاِبَةِ الْمُنْقَلَبِ» به آن اشاره شده، و سوم نگرانی‌های مربوط به خانواده و خانه و اموال که با تعبیر «سُوءِ الْمُنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ» ذکر شده است.

امام (علیه السلام) از تمام این مشکلات و امور نگران کننده به خدا پناه می‌برد، و حل همه آن‌ها را از خدا می‌خواهد.

سپس به نکته‌ای اشاره می‌فرماید که مایه دلگرمی دعاکنندگان و متوسلان به درگاه خداست، عرض می‌کند: «خداوندا! تو در سفر همراه مایی، و برای بازماندگان ما در وطن، سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان این دو را هیچ‌کس جز تو نمی‌تواند داشته باشد»؛ (اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ، وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، وَلَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ).

۱. «وَعْثَاء» از ریشه «وَعَثَ» بر وزن «درس» به معنای شن‌های نرمی است که پای انسان در آن فرو می‌رود و انسان را از راه بازمی‌دارد و او را به زحمت می‌افکند و از همین رو به زن چاق و فربه «وَعْثَه» گفته می‌شود چراکه بر اثر سنگینی به راحتی قادر به حرکت نیست!

۲. «كَابَةِ» به معنای ناراحتی و بدحالی و شکسته بالی است، و لذا به افراد شکسته بال و ناراحت «كَيْب» گفته می‌شود.

۳. «مُنْقَلَب» از ریشه «قَلَب» در این جا به معنای بازگشت است، این واژه، هم می‌تواند اسم مصدر باشد و هم اسم مکان و زمان، و در این جا معنای اسم مصدر مناسب‌تر است.

آری تنها خداست که ذات پاکش از زمان و مکان منزّه است، و در عین حال احاطه به تمام مکان‌ها و زمان‌ها دارد، جایی به او نزدیک‌تر از جای دیگر نیست، و به همین دلیل، در سفر، هم با ماست و هم در غیاب ما با زن و فرزندان و بستگان و دوستان ما، و چه جالب است که زمام زندگی خود را به دست کسی بسپاریم که بر تمام شئون زندگی ما احاطه دارد، همه‌جا با ماست و همه‌جا با افراد مورد علاقه ما.

و در آخرین جمله‌های این دعا، دلیل این موضوع را که هیچ‌کس جز خدا نمی‌تواند میان این دو حالت را جمع کند، چنین بیان می‌فرماید: «زیرا آن‌کس که سرپرست بازماندگان است همسفر نتواند بود، و آن‌کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و خانواده‌اش) نمی‌تواند برعهده گیرد (آری! تنها تویی که قادر بر هر دو هستی)»؛ (لَاِنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَضْحَبًا، وَالْمُسْتَضْحَبُ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا!).

آری، تمام مخلوقات مادی مکان دارند، و به همین دلیل بودن آن‌ها در یک جا مانع از بودن در جای دیگر است، این به دلیل محدودیت وجودی آنهاست، تنها وجود نامحدود پروردگار متعال است که نه مکان دارد و نه جهت، نه گذشته و حال و آینده. زمین و آسمان، دور و نزدیک و درون و برون، نزد او برابر است، همان‌گونه که خودش فرموده: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾؛ «هرجا باشید او با شماست»^۱ و ﴿فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾؛ «به هر سو رو کنید رو به خدا کرده‌اید»^۲. مرحوم سیّد رضی در پایان این سخن می‌گوید: «قسمت نخست این کلام از رسول خدا ﷺ نقل شده و امیرمؤمنان علی (ع) آن را با جمله‌هایی فصیح و بلیغ تکمیل فرموده، و آن جمله‌ها از «لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ» تا پایان این کلام است.

۱. حدید، آیه ۴.

۲. بقره، آیه ۱۱۵.

نکته

فلسفه دعا

کسانی که با منابع اسلامی سروکار دارند به این نکته واقف اند که دعا و نیایش در تعلیمات اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد، تا آن جا که قسمت عمده عبادات اسلامی را دعا و نیایش تشکیل می‌دهد، و روح عبادت، دعا شمرده شده است همان گونه که در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌خوانیم: «أَفْرَعُوا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي حَوَائِجِكُمْ، وَالْجُئُوا إِلَيْهِ فِي مُلِمَّاتِكُمْ، وَتَضَرَّعُوا إِلَيْهِ، وَادْعُوهُ فَإِنَّ الدُّعَاءَ مَخَّ الْعِبَادَةِ!» در حوائج خود و به هنگام بروز مشکلات از خداوند مدد بطلبید، و در سختی‌ها به او پناه ببرید، و در پیشگاه او تضرع و دعا کنید، چرا که دعا روح و مغز عبادت است.^۱

در حدیث دیگری دعا به عنوان سلاح مؤمن، و ستون خیمه دین، و نور آسمان‌ها و زمین معرفی شده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ، وَعَمُودُ الدِّينِ، وَنُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».^۲

و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرماید: «الدُّعَاءُ مِفْتَاحُ النَّجَاحِ، وَمَقَالِيدُ الْفَلَاحِ؛ دعا کلید پیروزی و وسیله رستگاری است».^۳

این مسئله به قدری مهم است که قرآن مجید با صراحت می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا يَعْبُودُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾؛ «بگو پروردگارم برای شما ارزشی قائل نیست اگر دعای شما نباشد».^۴ ولی با این حال بعضی از ناآشنایان به فلسفه دعا خرده‌گیری‌هایی در این زمینه دارند:

۱. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۰۲، ح ۳۹.

۲. کافی، ج ۲، باب أن الدعاء سلاح المؤمن، ص ۴۶۸، ح ۱.

۳. بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۴۱، ضمن ح ۱۲ و کافی، ج ۲، ص ۴۶۸، ح ۲.

۴. فرقان، آیه ۷۷.

۱. گاه می‌گویند: دعا با روح رضا و تسلیم در برابر اراده‌ی خداوند نمی‌سازد، ما باید تسلیم اراده‌ی او باشیم و هرچه او می‌پسندد همان را بپسندیم!
۲. دعا یکی از عوامل تخدیر و کند شدن چرخ‌های فعالیت و تلاش و کوشش است، چراکه مردم تلاش و فعالیت را رها می‌کنند و به سراغ دعا می‌روند!
۳. اضافه بر همه‌ی اینها، ما چگونه می‌توانیم با دعا مقدرات الهی را تغییر دهیم؟ اگر در علم خدا مقدر شده حادثه‌ای رخ دهد، با دعای ما تغییر نمی‌کند، و اگر مقدر شده واقع نشود با دعای ما واقع نمی‌شود، و به تعبیر ساده، دعا نوعی فضولی در کار خداست، او هرچه مصلحت است انجام می‌دهد و نیازی به دعای ما نیست!

ولی اگر مفهوم واقعی دعا و فلسفه‌ی نیایش روشن شود جایی برای این گفت‌وگوها باقی نمی‌ماند.

مفهوم صحیح دعا این است که ما منتهای تلاش و کوشش خود را انجام دهیم و آنچه را که از توان ما بیرون است به لطف خدا بسپاریم و با دعا حلّ مشکل را از او بخواهیم، و به مضمون «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»^۱ به هنگام اضطرار و عقیم ماندن تلاش‌ها و کوشش‌ها به در خانه‌ی خدا برویم و دست به دعا برداریم، به همین دلیل در روایات اسلامی تصریح شده است آنهایی که برائت تنبلی و کوتاهی و ندانم‌کاری گرفتار محرومیت می‌شوند، دعایشان مستجاب نخواهد شد. جوان تنبلی که تن به کار نمی‌دهد دعایش درباره‌ی وسعت روزی به اجابت نمی‌رسد، طلبکاری که مقدار قابل توجهی از مال و ثروت خود را به کسی داده و شاهد و سندی نگرفته و شخص بدهکار انکار کرده است، دعای او در این زمینه مستجاب نیست! خلاصه این‌که ندانم‌کاری‌ها و تنبلی‌ها با دعا حل نخواهد

۱. نمل، آیه ۶۲

شد. با توجه به این نکته، دعا نه تنها عامل تخذیر نیست، بلکه عامل حرکت و تلاش تا آخرین حدّ توان است (دَقّت کنید).

اما این که گفته می شود دعا مقدرات الهی را تغییر نمی دهد، پاسخ روشن است، دعا سبب افزایش قابلیت و شایستگی انسان می شود زیرا به در خانه خدا می رود، دل و جان خود را به نور معرفت او صفا می بخشد، از گناه خود توبه می کند، چراکه توبه یکی از شرایط قبولی دعاست، و با این امور قابلیت بیشتری برای لطف پروردگار می یابد، و مشمول عنایت تازه ای می شود، زیرا خداوند مقدر کرده آن ها که شایسته ترند بهره بیشتری از لطف و عنایت او داشته باشند. به تعبیر دیگر، خداوند نعمت ها و برکاتی دارد که شامل حال بندگان می شود اما مشروط به شرایطی است، یکی از شرایط، آن است که به در خانه او بروند و دست به دعا بردارند، روح خود را پاک کنند و به او نزدیک شوند، بنابراین در پرتو دعا شرایط رحمت الهی حاصل می شود و باران لطف او ریزش می کند.

از آنچه گفته شد، پاسخ این ایراد نیز که: دعا با روح تسلیم و رضا سازگار نیست، روشن می شود، چراکه دعا تأکیدی است بر تسلیم و رضا، چون خدا می خواهد از طریق دعا بندگان به او نزدیک شوند و در پرتو قرب به ذات پاک او مشمول برکات و رحمت و عنایت بیشتری گردند، به همین دلیل بارها و بارها در آیات و روایات دعوت به دعا شده است.

کوتاه سخن این که دعا آثار تربیتی فراوانی در انسان دارد، روح و جان او را پرورش می دهد و زنگار جهان ماده را از او دور می کند، او را به ذات پاک خدا، به نیکی ها و پاکی ها و صفات برجسته انسانی نزدیک می سازد، و راهی است برای کسب قابلیت بیشتر برای تحصیل سهم افزونتری از فیض بی پایان پروردگار! تأثیر دعا و نیایش در پرورش روح آدمی در عصر ما وارد مرحله تازه ای شده

است، و حتی پزشکان و روانشناسان جدید، با اهمیت زیادی از آن یاد می‌کنند و آن را دریچه‌ای برای حل مشکلات می‌دانند که با ذکر یک نمونه از آن، این سخن را پایان می‌دهیم.

طیب و روانشناس مشهور فرانسوی «آلکسیس کارل» در کتاب مشهورش به نام نیایش چنین می‌نویسد:

«نیایش در همان حال که آرامش را پدید آورده است در فعالیت‌های مغزی انسان یک نوع شکفتگی و انبساط باطنی پدید می‌آورد و گاهی روح قهرمانی و دلاوری را تحریک می‌کند، نیایش خصایل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فرد نشان می‌دهد. صفای نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی درونی، چهره‌ پر از یقین، استعداد هدایت، و نیز استقبال از حوادث، اینهاست که از وجود یک گنجینه پنهان در عمق روح ما حکایت می‌کند، و تحت این قدرت حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند؛ اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهره حقیقیش بشناسند بسیار کمند!»^۱

به هر حال دعا و نیایش در هر زمان خوب و سازنده است، ولی به‌هنگام انجام کارهای مهم که انسان نیاز به نیرو و توان بیشتری دارد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

به همین دلیل اولیای خدا همواره در کارهای مهم دست به درگاه پروردگار برمی‌داشتند، و با دعا و یاد او توان و نیرو می‌گرفتند، و با توکل بر ذات پاکش آرام می‌یافتند، و بدون ترس و واهمه از عظمت مشکلات به جنگ آن‌ها می‌رفتند، چراکه می‌دانستند هر مشکلی در برابر اراده حق سهل و آسان است.

۱. کتاب نیایش، دفتر اول.

به خصوص به هنگام مسافرت‌ها به ویژه سفرهای خوفناک، دعای خود و دوستانشان بدرقه راهشان بود، و اگر می‌بینیم امام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز به هنگام حرکت به سوی صفین - طبق گفتار مورد بحث به خدا پناه می‌برد و دعا می‌کند، درواقع به سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و انبیای پیشین عمل فرموده است.

هنگامی که نوح (علیه السلام) در آن طوفان هولناک سوار بر کشتی شد، مأموریت پیدا کرد که رو به درگاه خدا آورد و برای نجات خود از او کمک بگیرد: «فَإِذَا أَسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلِّ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ»؛ «و هنگامی که تو و همه کسانی که با تو هستند در کشتی مستقر شدید بگو: ستایش، مخصوص خدایی است که ما را از قوم ستمکار نجات بخشید، و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آر، و تو بهترین فرود آورندگانی».^۱

و هنگامی که موسی (علیه السلام) از ترس مأموران خونخوار فرعون از مصر بیرون آمد و به سوی مدین حرکت کرد گفت: «امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند». «وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ».^۲

و هنگامی که در دروازه مدین به یاری دختران شعیب برخاست و گوسفندان آنها را آب داد، در سایه‌ای قرار گرفت و عرض کرد: «پروردگارا! هر خیر و نیکی‌ای بر من فرستی به آن نیازمندم»؛ «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ».^۳

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز به هنگام ترک مکه در سفر تاریخی هجرت به مدینه، سفری که بسیار مخاطره‌آمیز و هولناک بود، در حالی که از مفارقت مکه و خانه خدا سخت ناراحت بود و در دل آرزو می‌کرد که به آن‌جا بازگردد، بشارت

۱. مؤمنون، آیات ۲۸ و ۲۹.

۲. قصص، آیه ۲۲.

۳. قصص، آیه ۲۴.

بازگشت به آن سرزمین را از وحی آسمانی دریافت کرد و آیه زیر بر او نازل شد: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ﴾؛ «آن کس که قرآن را بر تو لازم کرد، تو را به جایگاهت [و زادگاهت] بازمی گرداند».^۱ این تعبیر نشان می دهد که او در این حال دست به دعا برداشته بود و یا حالت دعا داشت که اجابت آن از سوی حق رسید. در روایات اسلامی نیز دستور به دعاهایی به هنگام سفر داده شده است.^۲

این سخن را با جمله ای از دعای علی علیه السلام به هنگام حرکت از کوفه به شام پایان می دهیم: در بعضی از روایات آمده است هنگامی که پای مبارکش را در رکاب نهاد «بسم الله» گفت و هنگامی که بر پشت مرکب سوار شد فرمود: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ»؛ «پاک و منزّه است کسی که این را مسخر ما ساخت و گرنه ما توانایی تسخیر آن را نداشتیم و به یقین ما به سوی پروردگارمان بازمی گردیم»^۳، سپس دعایی را که در خطبه مورد بحث آمده تلاوت فرمود.



۱. قصص، آیه ۸۵.

۲. وسائل الشیعه، ج ۸، باب استحباب صلاة رکعتین عند ارادة السفر، و باب استحباب قیام المسافر علی باب

داره و...، ص ۲۷۵ - ۲۸۱.

۳. زخرف، آیات ۱۳ و ۱۴.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِكْرِ الْكُوفَةِ

از سخنان امام علی (ع) است

که درباره کوفه ایراد فرموده است^۱

خطبه در یک نگاه

این سخن را امام علی (ع) به عنوان دو پیشگویی مهم درباره کوفه، یا کوفه و بصره، بیان فرموده است: نخست به حوادث بسیار ناگوار و تکان دهنده‌ای که از سوی ستمگران بی رحم برای کوفه و مردمش پیش می‌آید اشاره می‌کند، و دیگر این که سرانجام آن جباران را که گرفتار عواقب سوء اعمال خود خواهند شد و به سزای اعمالشان خواهند رسید شرح می‌دهد.

۱. سند خطبه:

از جمله کسانی که قبل از شریف رضی می‌زیسته‌اند و این خطبه را نقل کرده‌اند ابن‌الفقیه در کتاب البلدان، ص ۲۰۱، است منتهای روایت او از امیرمؤمنان علی (ع) این سخن خطاب به «بصره و کوفه» ذکر شده است ولی این مقدار تفاوت ضروری به اصل مطلب نمی‌زند. بعد از سید رضی نیز زمخشری در ربیع الابرار، ج ۱، ص ۲۵۴، ج ۳۴، در باب «البلاد و الدیار» آن را آورده است، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱).

,ñpA°Bm fofÄU jBñÄÄ jIk½ Ik-UU fB Mf
 TMIG wmb MAEB½EÄÄ A,ñp q°B IfoU
 ÑÜB B, ÑôB M&A

ترجمہ

ای کوفه! گویا تو را می‌نگرم که همانند چرم‌های بازار عکاظ، کشیده می‌شوی! زیر پای حوادث لگدکوب و پایمال خواهی شد! و پیشامدهای تکان دهنده‌ای تو را فرا می‌گیرد و من به‌خوبی می‌دانم که هر ستمگری قصد سوء درباره‌ی تو کند خداوند او را گرفتار می‌سازد و به خودش مشغول می‌کند و به دست قاتلی می‌سپاردش.

شرح و تفسیر

پیشگویی درباره آینده کوفه

چنانکه گفته شد امام علیه السلام این سخن را خطاب به «کوفه» (و به روایت دیگری به کوفه و بصره) بیان کرده و می فرماید: «ای کوفه! گویا تو را می نگرم که همانند چرم های بازار عکاظ، کشیده می شوی!»؛ (كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةُ تُمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ الْعُكَاطِيِّ^۲).

۱. «ادیم» در اصل به معنای پوسته و ظاهر هر چیزی است، و بیشتر به چرم اطلاق می‌شود، و قسمت روی زمین را «ادمة الأرض» می‌نامند، و گفته‌اند که آدم عليه السلام بدین جهت آدم نامیده شد که از خاکهای روی زمین آفریده شد و «ادام» به چیزی می‌گویند که به روی نان می‌مالند و می‌خورند (نان خورشت).

۲. «عکاظ» چنانکه در بالا گفته شد نام بازار معروفی است که عرب در عصر جاهلیت در نزدیکی مکه داشت،

«عُكَاز» نام بازاری در نزدیکی مکه (و به گفته بعضی در میان مکه و طائف) بوده که در هر سال مردم جزیره العرب از نقاط مختلف به مدت یک ماه (و به گفته بعضی به مدت بیست روز) در آنجا اجتماع می کردند و متاع های خود را به مشتریان عرضه می داشتند، در ضمن، اشعار فراوانی می خواندند و قبایل عرب هرکدام از این طریق به تفاخر و تبلیغ قبیله خود می پرداختند، که طبعاً مفسد زیادی نیز در آنجا به بار می آمد. به همین دلیل هنگامی که اسلام آمد، برنامه بازار عکاظ برچیده شد.

درباره این که منظور از این جمله، حوادث دردناکی است که امام (علیه السلام) برای کوفه پیش بینی می فرمود، یا گسترش و توسعه کوفه؟ دو تفسیر وجود دارد. تفسیر اول را غالب مفسران نهج البلاغه پذیرفته اند، و تفسیر دوم را اندکی ذکر کرده اند، ولی صحیح تر به نظر می رسد، چرا که کشیدن چرم عکازی را کنایه از حوادث تلخ و دردناک گرفتن، چندان مناسب به نظر نمی رسد، اما این تعبیر را کنایه از گسترش فوق العاده کوفه گرفتن، مناسب تر است.

قابل توجه این که چرم عکازی، هم گسترده بود، هم زیبا و جالب، و از چرم های مرغوب در میان عرب محسوب می شد، که می تواند اشاره به آبادی و زیبایی کوفه در زمان های آینده نسبت به زمان حضرت باشد.

بعضی نیز گفته اند: این جمله اشاره به این است که در آینده کوفه به بخش ها و قطعات متعددی تجزیه می شود، همان گونه که چرم های عکازی را برای بریدن و قطعه قطعه کردن می کشند و می گسترانند.

به هر حال امام (علیه السلام) می افزاید: «زیر پای حوادث لگدکوب و پایمال خواهی شد

→ و هر سال در آن، اجتماع عظیمی می شد، این واژه از ماده «عكظ» بر وزن «عكس» به معنای کوبیدن، پایمال ساختن و تفاخر کردن است، و از آنجا که یکی از کارهای عرب جاهلی در بازار عکاظ، تفاخرهای قبیله ای بود که گاه به درگیری های خونین کشیده می شد آن محل را «عکاظ» نامیدند.

و پیشامدهای تکان دهنده‌ای تو را فرامی‌گیرد؛ (تُعْرِكِينَ^۱ بِالنَّوَازِلِ^۲ وَتُرْكِبِينَ^۳ بِالزَّلَازِلِ).

شبه همین تعبیر در خطبه ۱۰۸ نیز آمده است، آن‌جا که می‌فرماید: (تُعْرِكُكُمْ عَزَّكَ الْأَدِيمِ) یعنی بنی‌امیه بر شما چیره می‌شوند و همچون چرمی شما را به هم پیچیده و لگدمال می‌کنند.

و در پیش‌بینی دوم می‌فرماید: «من به‌خوبی می‌دانم که هر ستمگری قصد سوء درباره‌ی تو کند خداوند او را گرفتار می‌سازد و به خودش مشغول می‌کند و به دست قاتلی می‌سپاردش»؛ (وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِكَ جَبَّارٌ سُوءٌ إِلَّا ابْتِلَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ، وَرَمَاهُ بِقَاتِلٍ).

تعبیر به «إِبْتِلَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ» می‌تواند اشاره به بیماری‌های سخت و دردناکی باشد که ظالمان را از درون به خود مشغول می‌سازد، و از غیر خود بیگانه می‌کند، همان‌گونه که «وَرَمَاهُ بِقَاتِلٍ» اشاره به حوادثی است که از برون بر سر انسان می‌تازد و او را هدف قرار داده، یا به قتل می‌رساند.

آنچه امام علیه السلام در این خطبه درباره‌ی کوفه پیش‌بینی فرمود دقیقاً تحقق یافت و کوفه بعد از امام علیه السلام بسیار گسترش یافت و همیشه مرکز آشوب‌ها و فتنه‌ها و حوادث تکان دهنده بود، بسیاری از جباران برای تسخیر کوفه و درهم کوبیدن آن قد علم کردند، ولی خداوند هر یک از آن‌ها را به بلایی گرفتار ساخت، و شرراً دفع کرد و شاید این امر به دلیل آن بود که کوفه همیشه مرکزی بود برای گروهی از مؤمنان مخلص و شیعیان فداکار و باوفای علی بن ابی طالب علیه السلام، هر چند منافقان هم در آن کم نبودند.

۱. «تُعْرِكِينَ» از ریشه «عَرَك» بر وزن «مرگ» به معنای مالش دادن و پایمال کردن است.

۲. «نَوَازِل» جمع «نَازِلَه» به گفته‌ی لسان العرب به معنای حادثه‌ی شدیدی است که بر قوم و یا ملتی فرود می‌آید.

و به همین دلیل در روایات متعددی به فضیلت کوفه و اهل آن اشاره شده است.

از جمله کسانی که در فاصله کوتاهی بعد از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) قصد تخریب کوفه را داشتند «زیاد بن ابیه» بود. در بعضی از روایات آمده است: هنگامی که او بر منبر قرار گرفت و شروع به خواندن خطبه کرد، گروهی از مردم کوفه سنگریزه به سوی او پرتاب کردند، او عصبانی شد و دست هشتاد نفر را قطع کرد و تصمیم گرفت خانه‌های آن‌ها را ویران کند و نخل‌هایشان را بسوزاند، مردم را در مسجد جمع کرد و دستور داد از علی (علیه السلام) براثت جویند و چون می‌دانست آن‌ها چنین کاری نخواهند کرد، همین را بهانه‌ای برای کشتن مردم و ویران کردن شهر قرار داد، ولی در همین میان پیکی از جانب او آمد و به مردم خبر داد که امروز من گرفتار شده‌ام به منازل خود بازگردید، و این بدان سبب بود که بیماری طاعون بر او مسلط شد، و فریاد می‌زد: نیمی از بدن من آتش گرفته است، و همچنان این سخن را تکرار می‌کرد تا جان داد!^۱

از کسانی که کوفه را آماج حملات خود قرار دادند و به زور بر آن چیره شدند فرزند او «عبیدالله بن زیاد» و «حجاج بن یوسف ثقفی» بودند که هرکدام گرفتار عاقبت سوء اعمال خود شدند و به طرز فجیعی جان دادند. معروف این است که ابن زیاد از فرزندان نامشروع بود و مادرش مرجانه زن آلوده‌ای بود و به همین دلیل او را به نام مادرش می‌خواندند و به او ابن مرجانه می‌گفتند. در سال ۲۸ یا ۲۹ هجری متولد شد و در ۳۲ سالگی از سوی بنی امیه به حکومت بصره و کوفه منصوب شد، و بعد از جنایاتی که در کربلا مرتکب گردید، مردم کوفه را سخت تحت فشار قرار داد، ولی چیزی نگذشت که با قیام مختار، به دست ابراهیم بن

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۹۹.

مالک اشتر کشته شد در حالی که ۳۹ ساله بود، و مختار سر او را خدمت امام علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، هنگامی که سر او را خدمت امام علیه السلام آوردند حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجده شکر به جا آورد و فرمود: آن روز که ما را بر ابن زیاد وارد کردند غذا می خورد در حالی که سر پدر من در برابر او بود، من از خدا تقاضا کردم که از دنیا بروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم!». ^۱

سومین جباری که بر کوفه مسلط شد و ظلم فراوان کرد، و سرانجام به عذاب دردناکی مبتلا گشت و به وضع بسیار دردناک و عبرت آمیزی جان داد حجاج بن یوسف ثقفی بود. او که از طرف عبدالملک مروان به عنوان والی کوفه برگزیده شد، جنایاتی مرتکب شد که در تاریخ بشریت نه قبل و نه بعد از او شبیه و مانند نداشته است. در مورد جنایات او مطالبی نوشته اند که انسان از شنیدن آن ها نیز وحشت می کند، تا چه رسد به دیدن، و می توان گفت جنایات او نوعی مجازات الهی برای مردمی بود که به علی علیه السلام و فرزندانش امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چنان بی وفایی کردند که سابقه نداشت.

ولی این مسئله هرگز چیزی از بار سنگین مسئولیت الهی حجاج نمی کاست، و به همین دلیل به دردناک ترین وضعی در سن پنجاه و چهار سالگی از دنیا رفت، و پایان زندگی ننگین او درس عبرتی برای همگان و تأکیدی بر فرمایش مولای متقیان علیه السلام در خطبه مورد بحث شد.

او که به گفته خودش، از ریختن خون مردم لذت می برد و به دنبال کارها و جنایات بی سابقه می گشت، و صد و بیست هزار نفر را در دوران عمر ننگینش با شکنجه به قتل رسانید، و در هنگام مرگش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانش به بدترین وضعی در میان مر و زندگی دست و پا می زدند؛ سرانجام به

۱. الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۷۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۹.

بیماری «آکله» و نوعی جذام که از درون معده گوشت‌های او را متلاشی می‌کرد گرفتار شد! بیماری درونی او به قدری شدید شد که اَطْبَا او را جواب کردند، از سوی دیگر سرما و لرز شدیدی بر او مسلط گشت، به گونه‌ای که منقل‌های پر از آتش را در اطراف او قرار می‌دادند و به پوست بدن او نزدیک می‌کردند به طوری که نزدیک بود بدن او بسوزد، ولی باز از سرما فریاد می‌کشید.

می‌گویند: حجاج در این حالت به «حسن بصری» شکایت کرد و راه چاره‌ای از او خواست؛ حسن به او گفت: من به تو گفتم متعرض صالحان مشو اما تو لجاجت کردی (و این نتیجه اعمال توست)! حجاج گفت: من از تو تقاضا نکردم که از خدا بخواهی مرا شفا بدهد، از خدا بخواه هرچه زودتر مرا برساند، تا از این عذاب هولناک راحت شوم.^۱

دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند!

نکته

دو دیدگاه مختلف درباره کوفه!

در خطبه‌های نهج البلاغه تعبیرهای گوناگونی درباره کوفه و مردم آن دیده می‌شود، در بعضی از موارد مانند خطبه مورد بحث کوفه به عنوان یک جایگاه مقدس معرفی شده که آبستن حوادث سخت و ناگواری است، ولی خداوند این کانون مقدس را از شرّ جباران روزگار حفظ می‌کند، در حالی که در بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه مذمت کوفه به خوبی آشکار است؛ مانند خطبه ۲۵ که امام (علیه السلام) خطاب به کوفه می‌فرماید: «اگر تنها تو (سرمایه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفان که داری، چهره‌ات زشت باد!»؛ (إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِيرُكَ فَقَبْحَكَ اللَّهُ).

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۲.

از بسیاری از روایات اسلامی مدح کوفه استفاده می‌شود، از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «هَذِهِ مَدِينَتُنَا وَمَحَلَّتُنَا وَمَقَرُّ شِيعَتُنَا؛ این جا شهر ما، محله ما و کانون شیعیان ماست».^۱

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که درباره کوفه دعا می‌فرمود و عرض کرد: «اللَّهُمَّ اَرْمِ مَنْ رَمَاهَا وَعَادِ مَنْ عَادَاهَا؛ خداوندا آن کس که کوفه را هدف تیرهای خود قرار دهد هدف قرار ده و آن کس که با آن دشمنی کند با او دشمنی کن».

جمع میان این روایات چنین است که کوفه ذاتاً مرکز مقدّسی بود، و مردم شریفی از شیعیان خالص و وفادار به اهل بیت علیهم السلام باایمان و تقوا در آن می‌زیستند ولی بر اثر سیطره بنی امیه بر آن و فرستادن جاسوسان و مأموران خشن و ناپاک خویش، و دادن زمام امور به دست این گونه افراد و بخشش بیت المال به ناهلان، فضای کوفه را آلوده و مسموم ساختند، و بسیاری از مردم را از آیین تقوا و پاکی منحرف کردند. اگر از کوفه مدح شده به خاطر قداست ذاتی مردم آنجاست و اگر مذمت شده به خاطر آلودگی‌هایی است که بر اثر حکومت بنی امیه (چنان که در بالا اشاره شد) پیدا کرد.

باز هم به مناسبت‌های دیگر در این باره سخن خواهیم گفت: قبلاً نیز در ذیل خطبه ۲۵ اشاراتی به این مسئله شد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۸.

وَمِنْ خُطَبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عِنْدَ الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ، قِيلَ: إِنَّهُ خَطَبَ بِهَا وَهُوَ بِالنَّخِيلَةِ خَارِجاً
مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى صَفِّينَ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که آن را هنگامی ایراد کرد که در «نخيله» (لشکرگاه نزدیک کوفه) بود
و عزم میدان صفین را داشت^۱

بخش اول

صفحه ۲۰۷

وَمِنْ خُطَبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ، قِيلَ: إِنَّهُ خَطَبَ بِهَا وَهُوَ بِالنَّخِيلَةِ خَارِجاً
مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى صَفِّينَ

۱. سند خطبه:

همان‌طور که در بالا اشاره شد خطبه ناظر به یک سلسله دستورات جنگی است که امام علیه السلام برای آماده ساختن لشکر خود صادر فرمود، در حالی که از منزلگاه نخيله در خارج کوفه، عازم صفین بود. در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که حضرت این خطبه را در ۲۵ شوال سال ۳۷ هجری هنگام عزیمت به صفین ایراد فرمود، سپس می‌افزاید: «گروهی از تاریخ نویسان و ارباب سیر (طبق نقل ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۱) آن را در کتب خود نقل کرده‌اند، از جمله آن‌ها نویسنده کتاب صفین «نصر بن مزاحم» (ص ۱۳۱) است که آن را با مقداری تفاوت ذکر کرده است، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۲).

خطبه در یک نگاه

این خطبه درواقع دارای دو بخش است: بخش اول طبق معمول بسیاری از خطبه‌ها، حمد و ثنای الهی است دربرابر نعمت‌های بی‌پایانش که به بندگان ارزانی داشته است، و امام علیه السلام با تعبیراتی بسیار زیبا و روح‌پرور از آن‌ها یاد می‌کند، و خدا را به خاطر آن‌ها می‌ستاید.

در بخش دوم، لشکریان خود را از برنامه‌ای که در پیش دارند آگاه می‌سازد، و مسیرشان را به آن‌ها نشان می‌دهد که از کجا باید بگذرند تا به مقدمه لشکر که از پیش فرستاده شده پیوندند.

سپس قبایلی را که در اطراف دجله زندگی می‌کنند بسیج کرده و به همراه هم به سوی دشمن حرکت می‌کنند، ظاهراً امام علیه السلام می‌خواهد به یارانش در نخیله که جمعیت زیادی نبودند، این نکته را یادآور شود که تنها شما نیستید که به سوی صفین می‌روید، گروه زیادی در مسیر راه‌اند که آن‌ها را بسیج می‌کنیم و به شما می‌پیوندند و جزء عده و عده شما می‌شوند.

توضیح این‌که حضرت مقدمه لشکر خود را به نقطه‌ای از ساحل فرات فرستاد و دستور داد آن‌جا بمانند تا او با گروه دیگری به آن‌جا برسد. سپس از فرات عبور کرده و ساکنان اطراف دجله را برای مبارزه با لشکر شام، بسیج کنند و هر سه گروه به سوی شامیان حرکت نمایند.

بخش اول

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَعَسَقَ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ
وَوَخَفَقَ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ غَيْرَ مَعْقُودِ الْاِنْعَامِ، وَلَا مُكَافِ الْاَوْضَالِ.

ترجمه

ستایش مخصوص خداوند است، هر زمان شب فرارسد و پردهٔ ظلمت فرو افتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره‌ای طلوع و غروب کند، و حمد، و بیزهٔ خداوند است که نعمتش هرگز پایان نمی‌پذیرد و بخشش‌های او را جبران نتوان کرد.

شرح و تفسیر

ستایش، چنین خداوندی را سزااست!

در بخش نخست این خطبه امام علیه السلام با تعبیرات تازه و پرمعنایی، به حمد و ثنای الهی می‌پردازد و به نکات جدیدی اشاره کرده، می‌فرماید: «ستایش مخصوص خداوند است هر زمان شب فرارسد و پردهٔ ظلمت فروافتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره‌ای طلوع و غروب کند»؛ (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَعَسَقَ^۱، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ^۲ وَوَخَفَقَ^۳).

۱. «وَقَبَ» از ریشهٔ «وَقَبَ» گودال یا فرو رفتگی در کوه یا زمین است، و هنگامی که چیزی داخل گودالی شود یا در تاریکی فرو رود، از آن تعبیر به «وَقَبَ» می‌کنند، به همین دلیل تعبیر بالا برای وارد شدن شب به کار رفته است.

۲. «عَسَقَ» به معنای شدت ظلمت است و از آن جاکه شب هرچه به نیمه نزدیک می‌شود تاریکی‌اش بیشتر

این تعبیّرات اشاره به دو نکته می‌کند: نخست این‌که حمد و ستایش ما دائمی و همیشگی است و همان‌گونه که فرارسیدن شب و فرو افتادن پرده تاریکی به‌طور مرتّب تکرار می‌شود و تا دنیا برپاست رفت و آمد شب و روز برقرار است، حمد و سپاس ما نیز جاویدان می‌باشد، و نیز طلوع و غروب ستارگان، همیشگی است، همچون حمد و ستایش ما.

نکته دیگر این‌که تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان از نعمت‌های بزر پروردگار است. تاریکی شب به انسان بعد از کار سنگین روزانه آرامش و استراحت می‌بخشد، نه تنها به دلیل این‌که مانع از فعالیت‌هاست، بلکه به دلیل این‌که نفس ظلمت و تاریکی آرام‌بخش و خواب‌آور است، و به همین دلیل بهترین موقع برای خواب عمیق و راحت، شب‌ها و هنگام خاموش کردن چراغ‌هاست، قرآن مجید در آیه ۷۲ سوره قصص، به این نکته اشاره کرده، می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَلِيلٌ تُسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟» «بگو به من خبر دهید اگر خداوند روز را تا قیامت بر شما جاودان کند، آیا معبودی غیر از خدا می‌تواند شبی برای شما بیاورد تا در آن آرامش یابید، آیا نمی‌بینید؟!».

و در آیه بعد می‌فرماید: «وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؟» «و از رحمت اوست که برای شما شب

→ می‌شود، «عَسَقَ» کنایه از نیمه شب نیز می‌باشد، به همین دلیل مفسران گفته‌اند: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى عَسَقِ اللَّيْلِ» اشاره به چهار نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا می‌کند، «وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» اشاره به نماز صبح است، (اسراء، آیه ۷۸).

۳. «لاح» از ریشه «لَوَح» به معنای آشکار شدن و درخشیدن است، و در مورد هر موجود صیقلی و درخشنده به کار می‌رود. «لوح» نیز به صفحه سفید رنگی می‌گویند که از چوب یا فلز ساخته شده باشد.

۴. «خَفَقَ» از ریشه «خَفَقَ» و «خَفُوق» به معنای تزلزل و تحرک است به همین دلیل هنگامی که ستاره و یا خورشید و ماه غروب می‌کند این تعبیر در مورد آن‌ها به کار می‌رود.

و روز قرار داد تا هم در آن آرامش داشته باشید و هم از فضل خدا بهره گیرید، شاید شکر (نعمت‌های او را) به جا آورید.^۱

این معنا در آیات متعدّد دیگری از قرآن نیز وارد شده و آزمایش‌های علمی نیز نشان داده است که بیداری در شب و خواب در روز ضربه شدیدی به سلامت انسان به خصوص از نظر روانی وارد می‌کند.

فایده طلوع و غروب ستارگان نیز بر کسی پوشیده نیست، چراکه تنظیم اوقات و پیدا کردن راه به‌سوی مقصود در دریاها و صحراها، به‌وسیله ستارگان حاصل می‌شود همان‌گونه که در سوره انعام می‌خوانیم: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»؛ «او کسی است که ستارگان را برای شما آفرید تا در تاریکی‌های صحرا و دریا به‌وسیله آن‌ها راه را بیابید».^۲

و در جای دیگر می‌فرماید: «وَالنَّجْمُ هُمْ يَهْتَدُونَ»؛ «و (شب هنگام) به‌وسیله ستارگان راه (خود را) می‌یابند».^۳

آری، در آن روز که وسایل راه‌یابی کنونی اختراع نشده بود مطمئن‌ترین وسیله برای کسانی که از بیابان‌های بی‌نشانه و دریاها عبور می‌کردند، در روزها طلوع و غروب آفتاب بود و در شب‌ها ستارگان، و به همین دلیل راهیان برّ و بحر، فرد یا افراد آگاه از وضع نجوم را همراه خود داشتند، تا در بیابان و دریا راه را گم نکنند و این‌که در روایات پیامبر ﷺ اهل بیت عصمت و جلال به «نجوم» تشبیه شده‌اند، به دلیل همین است که مردم به برکت آن‌ها راه مستقیم حق را پیدا می‌کنند و از بیراهه‌ها در امان خواهند بود.

تکیه امام علی (ع)، در میان همه نعمت‌ها، بر تاریکی شب و طلوع و غروب

۱. قصص، آیه ۷۳.

۲. انعام، آیه ۹۷.

۳. نحل، آیه ۱۶.

ستارگان ممکن است مشتمل بر این پیام نیز باشد که با قیام شامیان خونخوار بر ضد حکومت امام (علیه السلام) دوران تاریکی برای مسلمانان فرارسید، و راه نجات در آن زمان فقط ستاره فروزان ولایت بود.

سپس امام (علیه السلام) به بخش دیگری از این ستایش پرداخته، می فرماید: «حمد، ویژه خداوند است که نعمتش هرگز پایان نمی پذیرد و بخشش های او را جبران نتوان کرد!»؛ (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرُ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ، وَلَا مُكَافِئِ الْإِفْضَالِ^۱).

جمله اول درواقع اشاره به این نکته است که نعمت پروردگار در یک یا چند چیز خلاصه نمی شود، بلکه سر تا پای ما را در تمام عمر فراگرفته است، و جمله دوم ناظر به این حقیقت است که بندگان هرگز توانایی جبران نعمت های الهی را ندارند، چراکه اولاً او نیازی ندارد تا کسی بتواند نعمتش را جبران کند، و ثانیاً توانایی بر شکر و ثنای او، خود، احسان و نعمت دیگری است ازسوی پروردگار چراکه شکر سبب فزونی نعمت می گردد، همان گونه که در مناجات های معروف امام علی بن الحسین (علیه السلام) می خوانیم: «فَكَيْفَ لِي بِتَخْصِيلِ الشُّكْرِ؟ وَشُكْرِي إِيَّاكَ يَفْتَقِرُ إِلَى شُكْرٍ! فَكَلَّمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ، وَجَبَ عَلَيَّ لَذَلِكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ؛ چگونه می توانم شکر تو را کنم حال آن که توفیق شکرگزاری من از ذات مقدس تو نیاز به شکر دیگری دارد! پس هر زمان بگویم «لَكَ الْحَمْدُ» بر من واجب می شود که به سبب این موفقیت نیز بگویم «لَكَ الْحَمْدُ»! (به این ترتیب هرچه به سوی شکر تو گام برمی دارم مدیون نعمت های بیشتری می شوم)^۲.

بنابراین نهایت شکر ما آن است که در پیشگاه پروردگار اظهار عجز کنیم. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد

۱. «افضال» و از ریشه «فضل» به معنای احسان و نیکی کردن است.

۲. مفاتیح نوین، مناجات های پانزده گانه، مناجات شاکرین، ص ۷۳؛ بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۶، ضمن

که ای موسی! حقّ شکر مرا ادا کن! عرض کرد: پروردگارا! چگونه حقّ شکر تو را ادا کنم، در حالی که هر شکری به جا آورم مشمول نعمت تازه‌ای می‌شوم؟! خطاب آمد: ای موسی! اکنون حقّ شکر مرا ادا کردی، چرا که می‌دانی این توفیق نیز از من است!^۱

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به‌جا آورد^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۱، ح ۴۱.

۲. کلیات سعدی، دیباجه گلستان، ص ۳.

بخش دوم

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِي، وَأَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ، حَتَّى يَأْتِيَهُمْ
أَمْرِي، وَقَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْقَةَ إِلَى سِرْدِمَةِ مِنْكُمْ، مُوَطِّئِينَ أَكْثَافَ
دَجَلَةٍ، فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ، وَأَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ.

ترجمه

اما بعد، پیشتازان لشکر من را از جلو فرستادم، و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند (و همچنان پیش روند) تا دستور من به آن‌ها برسد، و من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم و به سوی گروهی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده‌اند رهسپار شوم و آن‌ها را بسیج کنم تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند و از آن‌ها برای تقویت شما کمک بگیرم.

شرح و تفسیر

جمع کردن نیرو برای مبارزه با دشمن

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام اشاره به یک برنامه جنگی کرده و می‌فرماید: «اما بعد، پیشتازان لشکر من را از جلو فرستادم و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند (و همچنان پیش روند) تا دستور من به آن‌ها برسد»؛ (أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِي^۱، وَأَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ^۲، حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي).

۱. «مقدمه» با کسر دال به معنای پیشی گیرنده است و به فتح دال به معنای از پیش فرستاده شده است، و این هر دو واژه در مورد پیشتازان لشکر یعنی گروهی که در پیشاپیش لشکر حرکت می‌کنند تا آن‌ها را از جریاناتی که در مسیر لشکر وجود دارد آگاه سازند اطلاق می‌شود.

۲. «ملطاط» به گفته بعضی، از ریشه «لَطَّ»، «لَطَطَّ» گرفته شده و میم آن است و این ریشه به معنای نزدیک

توضیح این‌که: شط عظیم «فرات» در طرف غرب «دجله» قرار دارد، و دجله در شرق آن است بنابراین مقدمه لشکر امام (علیه السلام) از کوفه که در کنار فرات قرار دارد حرکت کردند و به سوی شمال در جانب غربی فرات پیش می‌رفتند. امام (علیه السلام) دستور فرموده بود که این راه را همچنان ادامه دهند، ولی خودش از فرات به طرف شرق عبور کرد و به سوی مدائن برای جمع‌آوری سپاه بیشتر حرکت فرمود همان‌گونه که در جمله بعد می‌فرماید: «من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم و به سوی گروهی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده‌اند رهسپار شوم و آن‌ها را بسیج کنم تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند، و از آن‌ها برای تقویت شما کمک بگیرم»؛ «وَقَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النَّطْفَةَ^۱ إِلَى شِرْذِمَةٍ^۲ مِنْكُمْ مُوْطِنِينَ أَكْنَافَ^۳ دَجَلَةَ، فَأَنْهَضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ، وَأَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ».

به این ترتیب امام (علیه السلام) به سوی شرق عراق و مدائن آمد و پیشتانان لشکر آن‌حضرت، در غرب فرات به پیشروی ادامه دادند، ولی هنگامی که به آنها خبر رسید معاویه با سپاه عظیمی به سوی آن‌ها می‌آید، از فرات عبور کرده و به سمت شرق به سوی امام (علیه السلام) حرکت کردند تا مبادا در محاصره دشمن قرار گیرند، در

→ بودن و همراه بودن است، و از همین رو به گردنبد «لَطٌّ» می‌گویند چون همیشه همراه گردن است، و ساحل رودخانه و دریا را «مِلْطَاط» می‌نامند، ولی گروهی دیگر از ارباب لغت آن را از ریشه «مِلْط» بر وزن «شَرَط» گرفته‌اند که از نظر معنا تفاوت چندانی با آنچه در بالا گفته شد ندارد، هر چند لفظاً متفاوت است.

۱. «نطفه» به معنای آب صاف است خواه کم باشد یا زیاد، و گاه به معنای آب جاری و هرگونه مایع سیال اطلاق شده است، و اگر به معنای «نطفه انسان» اطلاق می‌شود، به این دلیل است که ترکیب آن بسیار خالص و خالی از هرگونه زواید است، و درواقع عصاره خالص از وجود آدمی است.

۲. «شِرْذِمَه» در اصل به معنای گروه اندک و باقی‌مانده چیزی است، و به قطعه‌ای که از میوه جدا می‌کنند «شِرْذِمَه» گفته می‌شود.

۳. «اکناف» جمع «کنف» بر وزن «هدف» به معنای اطراف چیزی است، و از آن‌جا که اطراف اشیا سبب پوشش قسمت‌های درونی می‌شود «کنیف» به چهاردیواری‌ای که انسان در آن مستور بماند، و همچنین به سپر که انسان را در مقابل ضربات دشمن حفظ می‌کند اطلاق می‌شود.

حالی که هنوز آمادگی کامل برای نبرد با سپاه شام حاصل نبود. هنگامی که این خبر به امام علیه السلام رسید کار آن‌ها را پسندید، و با پیوستن تمام سپاهیان به یکدیگر، به سوی دشمن حرکت کردند.

قابل توجه این‌که واژه «ملطاط» چه از ریشه «ملط» باشد، چه از ریشه «لط»، در این جا به معنای ساحل فرات است. آری، امام علیه السلام مسیر راه را به آن‌ها نشان داد که از ساحل فرات پیش بروند، چون شام در طرف شمال بود و فرات نیز از شمال به جنوب می‌آمد، به این وسیله لشکریان، هم از نظر آب و نیاز به سایه درختان به زحمت نمی‌افتادند، هم راه را گم نمی‌کردند و هم پیدا کردن آن‌ها برای گروهی که از عقب می‌آمدند مشکل نبود، و به این ترتیب پیمودن این راه چندین فایده داشت.

تعبیر از آب فرات به «نطفه» به گفته سید رضی رحمته الله علیه از تعبیرات عجیب و شگفت‌انگیز است، این واژه طبق گفته جمعی از ارباب لغت به معنای آب صاف است و به گفته بعضی به معنای آب جاری است، و در هر حال می‌تواند اشاره به گوارا بودن آب فرات و خالی از املاح بودن آن باشد، هر چند ظاهر آن کمی کدر است اما چند ساعتی که در گوشه‌ای بماند کاملاً شفاف و گوارا می‌شود. در این جا سید رضی رحمته الله علیه سخنی دارد که ناظر به بحث‌های بالاست، می‌گوید: «یعنی - علیه السلام - بِالْمُلْطَاطِ هَاهُنَا - السَّمْتُ الَّذِي أَمْرُهُمْ بِلِزُومِهِ، وَهُوَ شَاطِئُ الْفَرَاتِ، وَيُقَالُ ذَلِكَ أَيْضاً الشَّاطِئُ الْبَحْرِ، وَأَصْلُهُ مَا اسْتَوَى مِنَ الْأَرْضِ، وَيَعْنِي بِالنُّطْفَةِ مَاءُ الْفَرَاتِ، وَهُوَ مِنْ غَرِيبِ الْعِبَارَاتِ وَعَجِيبُهَا؛ مَنْظُورُ إِمَامِ علیه السلام از «ملطاط» آن سمتی است که دستور داد از آن جدا نشوند و آن ساحل فرات بود و به ساحل دریا نیز ملطاط گفته می‌شود و در اصل به معنای زمین صاف است، و منظور امام علیه السلام از نطفه در این جا آب فرات است و این از تعبیرات جالب و شگفت‌انگیز است».

چند نکته جالب تاریخی

بعضی از شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه نکات تاریخی مشروحی را ذکر کرده‌اند که در ذیل به بعضی از آنها اشاره می‌شود:^۱

۱. در کاخ کسری

امام (علیه السلام) در مسیر راه به ایوان مدائن و کاخ کسری رسید؛ یکی از اصحاب آن حضرت با مشاهده ویرانی آن کاخ این شعر معروف عرب را زمزمه کرد:

جَرَّتِ الرِّیَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِیَارِهِمْ فَكَأَنَّمَا كَانُوا عَلَى مِیْعَادٍ!

«بادها بر ویرانه‌های کاخ آن‌ها وزید گویی همه آن‌ها وعده‌گاهی داشتند که به‌سوی آن شتافتند».

امام (علیه السلام) فرمود: چرا این آیات را نخواندی (که از آن گویاتراست)؟: ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ...﴾؛ چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که به‌جای گذاشته‌اند، و کشتزارها و قصرهای پرارزش، و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن غرق شادمانی بودند، این چنین بود (ماجرای آنان) و ما این (نعمت‌ها) را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم، نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین! و نه مهلتی داده شد!^۲

۲. در سرزمین کربلا

امام (علیه السلام) در این مسیر از سرزمین کربلا گذشت، در آن‌جا توقفی فرمود و نگاهی به آن سرزمین خاموش کرد، حوادث آینده این سرزمین در برابر چشمان او نمایان گشت. با یارانش در آن‌جا نماز خواندند، هنگامی که سلام نماز

۱. این نکات تاریخی در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، در ذیل این خطبه، ص ۲۰۲ و خطبه ۴۶، ج ۳،

ص ۱۷۱، آمده است.

۲. دخان، آیات ۲۵-۲۹.

را داد کمی از خاک کربلا را برداشت و بو کرد؛ سپس فرمود: «آه ای خاک کربلا! از تو گروهی محشور می شوند که بدون حساب وارد بهشت می گردند، سپس جایگاه شهیدان و محل خیمه ها را با اشاره نشان داد. «هَاهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَمُنَاحُ رِكَابِهِمْ ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى مَكَانٍ آخَرَ فَقَالَ: هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ این جا بار انداز و محل نزول آنهاست، سپس به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: و این جا محل ریختن خون آنان است».^۱

۳. در سرزمین انبار

هنگامی که امام علیه السلام از سرزمین «انبار» (یکی از شهرهای شمالی عراق) می گذشت گروهی از کشاورزان و دهداران را دید که از مرکب های خود پیاده شده و در رکاب امام علیه السلام به عنوان تواضع و احترام شروع به دویدن کردند، امام آنها را از این کار منع کرد و فرمود: این چه کاری است که می کنید؟ عرض کردند: این برنامه ای است که با آن، زمامداران خود را بزر می داریم. فرمود: زمامداران شما از این کار بهره نمی گیرند، و شما با این کار، بی دلیل به خود زحمت می دهید، دیگر این گونه کارها را تکرار نکنید.

در ذیل این داستان می خوانیم که مردم انبار هدایایی از چهارپایان و مواد غذایی خدمت امام علیه السلام آوردند. حضرت فرمود: چهارپایان را قبول می کنم و جزء خراج شما حساب خواهم کرد، اما دوست ندارم غذایی را که برای ما درست کرده اید جز در مقابل قیمت، استفاده کنم. آنها هرچه اصرار کردند که امام علیه السلام هدیه آنها را بپذیرد نپذیرفت (این در حالی بود که غالب زمامداران دنیا در آن زمان، هزینه لشکر خود را بر شهرهای مسیر راه تحمیل می کردند).

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۳۹.

۴. در کنار دیر راهب

در مسیر راه به جایی رسیدند که لشکریان از نظر آب در مضیقه افتادند و سخت تشنه شدند، امام (علیه السلام) در آن بیابان گردش کرد و در کنار صخره‌ای قرار گرفت و فرمود: این صخره را بلند کنید!

هنگامی که آن را از جای برکنند، آب گوارایی از زیر آن جاری شد، و همه مردم سیراب شدند، سپس فرمود: سنگ را به محل اول بازگردانید، مقدار کمی که حرکت کردند، فرمود: آیا کسی از میان شما جای آن چشمه را می‌داند؟ گفتند: آری ای امیرمؤمنان! سپس گروهی از سواره و پیاده بازگشتند ولی اثری از آن ندیدند! راهبی را در آن نزدیکی یافتند، از او سؤال کردند: چشمه‌آبی که نزدیک دیر تو بود کجاست؟ گفت: در این جا چشمه‌آبی نیست! گفتند: کمی قبل، از آن نوشیدیم. راهب با تعجب گفت: شما از آن نوشیدید؟! گفتند: آری، راهب گفت: به خدا قسم! این عبادتگاه من در این جا به دلیل یافتن همین آب بنا شده، و آن را جز پیامبر یا وصی پیامبری استخراج نکرده است.

گویا امام (علیه السلام) می‌خواست با این گونه معجزات قلب یارانش را محکم کند و در مسیر جنگ با دشمن خونخوار به آن‌ها قوت، قدرت و نیرو بخشد.

مرحوم علامه مجلسی بعد از ذکر این حدیث به این نکته نیز اشاره می‌کند و می‌افزاید: راهب بعد از مشاهده این موضوع خدمت امام (علیه السلام) آمد و شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد. او در صف یاران امام (علیه السلام) قرار گرفت و در ملازمت آن حضرت بود و در شام، در شب معروف به «لیلة الحریر» در میدان نبرد شربت شهادت نوشید. هنگام صبح امام (علیه السلام) بر او نماز خواند و با دست خود او را در قبر گذاشت، سپس فرمود: «به خدا سوگند! گویی او را می‌بینم و جایگاهش را در بهشت مشاهده می‌کنم».^۱

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۲۶۵.

۵. در شهر رقه

نکته دیگر این که هنگامی که علی علیه السلام به «رقه» (یکی از شهرهای شمال غربی عراق) رسید به اهالی آن جا دستور داد که روی فرات پلی بزنند تا حضرت و لشکریانش عبور کنند و راه شام را پیش گیرند. آن ها خودداری کردند و حاضر نشدند کشتی های خود را به هم پیوند دهند و پلی بسازند. امام علیه السلام از آن جا حرکت کرد تا در نقطه دیگری از فرات عبور کند و مالک اشتر را مأمور مراقبت از اهل «رقه» کرد. مالک مردم را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند! اگر بر فرات پلی در کنار این شهر نبندید تا علی علیه السلام از آن عبور کند شما را به شدت مجازات خواهم کرد، اهل رقه که می دانستند مالک در گفتار خود جدی و صادق است گفتند: مانعی ندارد، ما پل را خواهیم ساخت. مالک به سراغ امیرمؤمنان علی علیه السلام فرستاد که اهالی رقه آماده ساختن پل هستند، امام علیه السلام بازگشت، پل ساخته شد و همگی از آن عبور کردند.



وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهِ جُمْلَةٌ مِنْ صِفَاتِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَالْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن قسمتی از صفات خداوند و علم بی پایان او آمده است^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که در عنوان بالا اشاره شد درباره صفات پروردگار و گستردگی علم اوست و اشارات پرمعنایی به قسمت های مختلفی از صفات جلال و جمال او دارد و ذات پاکش را از سخنان بی اساس منکران پروردگار و آنها که ذات پاک او را شبیه مخلوقات می دانند یا چیزی شبیه او قرار می دهند (و در طرف افراط و تفریط هستند) منزّه و مبرا می شمرد.

۱. سند خطبه:

این خطبه را جمعی از کسانی که بعد از مرحوم سید رضی می زیسته اند از آن حضرت نقل کرده اند از جمله مرحوم علامه مجلسی در روضه بحار، ج ۷۴، ص ۳۰۴، ح ۸ و «علی بن محمد بن شاکر واسطی» که نزدیک به زمان «سید رضی» بوده است در کتاب عیون الحکم و المواعظ، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۴).

شرح و تفسیر

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

همان‌گونه که اشاره شد تمام این خطبه درباره صفات جمال و جلال خدا بحث می‌کند و امام (علیه السلام) در عباراتی کوتاه و پرمعنا به تعداد زیادی از اسمای حسنی و اشاره می‌فرماید. در قسمت اول به پنج وصف از اوصاف او که هر یک توضیحی برای دیگری است اشاره کرده، می‌فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی‌تر است ولی نشانه‌های واضح و آشکار، بر هستی او گواهی می‌دهد»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَطَّنَ^۱ خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ، وَذَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ).

«هرگز چشم بینا قادر بر مشاهده ذات او نیست»؛ (وَأَمْتَنَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ). «به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش می‌کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده‌اش تواند کرد»؛ (فَلَا عَيْنٌ مِّنْ لَّمْ يَرَهُ تُكْذِرُهُ، وَلَا قَلْبٌ مِّنْ أَثْبَتَهُ يُبْصِرُهُ).

در تفسیر جمله «الَّذِي بَطَّنَ خَفِيَّاتِ الْأُمُورِ» احتمالات گوناگونی از سوی مفسران نهج البلاغه داده شده است. بعضی گفته‌اند که «بَطَّنَ» در این جا به معنای «عَلِمَ» است یعنی خداوندی که از اسرار نهان آگاه است.

و گاه گفته شده است که «بَطَّنَ» در این جا به معنای مخفی و پنهان کردن است یعنی خداوندی که اسرار نهان به وسیله او پنهان شده است.

ولی تفسیری که گفتیم، که «بَطَّنَ» در این جا به معنای پنهان شدن است و مفهومش این است که خدا در اسرار نهان مخفی و پنهان است و به

۱. «بَطَّنَ» از ریشه «بَطَّنَ» بر وزن «متن» یعنی شکم گرفته شده و از آن جا که درون شکم ناپیداست این واژه در مورد هر چیز مخفی به کار می‌رود و باطن اشیا به معنای درون آنهاست و گاه «بَطَّنْتُ الْأَمْرَ» به معنای «از اسرار درون آن آگاه شدم» به کار می‌رود همان‌گونه که به معنی مخفی و پنهان شدن نیز استعمال می‌شود (معنای لازم و متعدی - هر دو را - دارد).

تعبیر دیگر، کُنه ذاتش از پنهان نیز پنهان‌تر است، تناسب بیشتری با جمله‌های بعد از آن دارد و به همین دلیل ما این تفسیر را بر تفاسیر دیگر ترجیح دادیم. درواقع مفهوم جمله مضمون همان شعر فیلسوف معروف می‌شود که می‌گوید:

وَجُودُهُ مِنْ أَظْهَرِ الْأَشْيَاءِ وَكُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ

وجود پاکش از هر ظاهری ظاهرتر است و کنه ذاتش در نهایت پنهانی است. جمله «دَلَّتْ عَلَيْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ» اشاره به این دارد که نشانه‌های او همه جا آشکار است. آری، در آسمان‌ها و ستارگان و کهکشان‌ها، در زمین و صحراها و دریاها، در جبین همه موجودات زنده، در برهای درختان و گلبرها و شکوفه‌ها و میوه‌ها، و در درون اتم‌ها. و هر قدر علم و دانش انسانی خیزش بیشتری می‌گیرد و اسرار کائنات آشکارتر می‌شود دلایل فزون‌تری بر علم و قدرت و حکمت آن ذات بی‌مثال به دست می‌آید.

در سومین جمله (وَأَمْسَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ) سخن از این است که تیزبین‌ترین دیده‌ها توانایی مشاهده جمالش را ندارد، چراکه مشاهده حسی ویژه جسم و جسمانیات است و فرع بر مکان و جهت است، در حالی که ذات بی‌مثال او نه جسم است و نه جسمانی، نه دارای مکان است و نه جهت، بلکه پاک و منزّه از همه این عوارض و نقایص است، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»؛ «چشم‌ها او را نمی‌بیند ولی او همه چشم‌ها را می‌بیند و او بخشنده (نعمت‌ها) و باخبر از دقایق امور و آگاه (از همه چیز) است».^۱

و هنگامی که موسی عليه السلام از سوی بنی اسرائیل با جمله «رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ»؛ «پروردگارا! خودت را به من نشان ده تا تو را ببینم»، درخواست شهود حسی

می‌کند، با خطاب «لَنْ تَرَانِي»؛ «هرگز مرا نخواهی دید» مواجه می‌شود و در این میان، پرتو کوچکی از جلوه پروردگار به صورت صاعقه‌ای عظیم بر کوه می‌خورد و آن را یک باره از هم تلاشی می‌سازد و موسی (علیه السلام) و یارانش بر خاک می‌افتند، هنگامی که موسی (علیه السلام) به هوش می‌آید عرض می‌کند: «سُبْحَانَكَ تَبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «خداوند! منزهی تو (از این که با چشم تو را ببینم) من به سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم».^۱

و در جمله‌های بعد (فَلَا عَيْنٌ مِّنْ لَّمْ يَرَهُ...) در یک نتیجه‌گیری روشن به این معنا اشاره شده که هیچ انسان آگاه و باانصافی با وجود این همه دلایل روشن نمی‌تواند ذات پاک او را انکار کند هر چند از دایره مشاهده حسی بیرون است، و آنها که مؤمن به وجود او هستند نباید انتظار مشاهده او را داشته باشند حتی مشاهده قلبی، درست است که با چشم دل می‌توان او را دید همان‌گونه که در کلام معروف مولا (علیه السلام) آمده است: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ چشم‌ها هرگز او را آشکارا نمی‌بیند ولی قلب‌ها با نیروی حقیقت ایمان، وی را درک می‌کند»^۲، ولی این مشاهده نیز مشاهده اسما و صفات است نه مشاهده کنه ذات، و در این مرحله نه تنها انسان‌های عادی، بلکه برترین شخصیت عالم خلقت نغمه «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»؛ هرگز تو را آن‌چنان که شایسته‌ای شناخته‌ایم» سرمی‌دهند.

سپس امام (علیه السلام) در چهارمین توصیف از خداوند، به موضوع مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «در علو مقام بر همه پیشی گرفته و چیزی از او برتر نیست، با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او نزدیک‌تر نیست»؛ (سَبَقَ فِي الْعُلُوِّ فَلَا شَيْءَ أَعْلَى مِنْهُ وَقَرَّبَ فِي الدُّنُوِّ فَلَا شَيْءَ أَقْرَبُ مِنْهُ).

۱. اعراف، آیه ۱۴۳.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

و در یک نتیجه‌گیری از این بیان، چنین می‌افزاید: «نه مرتبه بلندش او را از مخلوقاتش دور کرده و نه نزدیکی‌اش به خلق، او را با آنها همسان قرار داده است»؛ (فَلَا أَسْتَعْلَاؤُهُ^۱ بَاعَدَهُ عَنْ شَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ، وَلَا قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِي الْمَكَانِ بِهِ). ممکن است در ابتدا تصور شود که این‌گونه توصیف‌ها با یکدیگر متناقض است. چگونه چیزی می‌تواند از همه چیز دورتر و بالاتر و در عین حال، به همه چیز نزدیک‌تر و از همه چیز پایین‌تر باشد؟! چگونه در عین نزدیکی، دور، و در عین دوری، نزدیک، بلکه نزدیک‌ترین است؟!

آری، اگر با مقیاس مخلوقات که دائماً با آنها سروکار داریم و همه وجودهایی محدود و متناهی هستند محاسبه کنیم این‌ها تضاد و ضدونقیض به نظر می‌رسد، ولی توجه به یک نکته راه را برای شناخت صفات خداوند به‌طور کامل هموار می‌سازد و آن این‌که او وجودی است بی‌نهایت از هر نظر و بی‌نیاز و غنی مطلق، چنین وجودی هیچ‌گونه محدودیتی از نظر زمان و مکان و علم و قدرت ندارد، بلکه بی‌نیاز از زمان و مکان و برتر از آن است، در همه جا هست و در هر زمان وجود دارد و در عین حال بی‌مکان و بی‌زمان است.

چنین وجودی به همه اشیا نزدیک است و چون شباهتی با آنها ندارد از همه دور است، از همه چیز آشکارتر است چون همه چیز نشانه وجود اوست، و از همه چیز پنهان‌تر است چون شباهتی به مخلوقات، که ما با آنها آشنا هستیم، ندارد.

بنابراین، منظور از علو در جمله امام علیه السلام برتری وجود و هستی است نه برتری در مکان، و منظور از قرب و نزدیکی، نزدیکی در احاطه وجودی است نه نزدیکی در مکان.

۱. «استعلا» گاه به معنای «برتر بودن» و گاه به معنای «برتری جویی» می‌آید و در این جا به معنای برتر بودن است.

تصدیق باید کرد که فهم و درک این صفات برای ما که همیشه با صفات ممکنات سروکار داریم آسان نیست؛ ولی با کمی اندیشه و استفاده از مثال - هر چند مثال‌هایی ناقص باشد - می‌توان آن‌ها را به ذهن نزدیک کرد، مثلاً در برابر این سؤال که چگونه وجودی می‌تواند همه‌جا و در هر زمان باشد و در عین حال زمان و مکان نداشته باشد؟ می‌توانیم از مثال‌های ناقص مانند بعضی از فرمول‌های ریاضی بهره بگیریم؛ همه می‌دانیم که «دو به علاوه دو مساوی با چهار می‌شود». این رابطه نه تنها در کره زمین بلکه در آسمان و در هر جا که برویم برقرار است نه تنها در عصر و زمان ما که در هر عصر و زمانی حاکم است، در عین حال نه مکانی دارد و نه زمانی.

و این‌که می‌فرماید: بلندی مقام و هستی‌اش او را از اشیا دور نمی‌کند و نزدیکی‌اش او را همسان با مخلوقات نمی‌سازد، نتیجه روشنی از همان حقیقتی است که در بالا گفته شد. بعضی از شارحان نهج البلاغه در تشبیه ناقص اما مناسبی چنین گفته‌اند که امواج نور به شیشه‌ها می‌تابد و در درون آن‌ها نفوذ می‌کند و آن‌ها را روشن می‌سازد و در عین حال که به آن‌ها از همه چیز نزدیک‌تر است همسان با آن‌ها نیست و وجودی است بسیار لطیف و برتر و بالاتر، و شاید تعبیر قرآن مجید از ذات خداوند به نور نیز اشاره به همین معنا باشد، «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۱.

در پنجمین توصیف به حقیقت مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «عقل‌ها را از گنه صفات خویش آگاه نکرده، و با این حال آن‌ها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است»؛ «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ، وَلَمْ يَخْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ».

نه گنه ذات او بر کسی روشن است و نه حقیقت صفات او، چرا که هم ذاتش

نامتناهی است و هم صفاتش، چگونه عقل و خرد انسان‌ها که همه متناهی و محدود است می‌تواند به آن نامحدود احاطه پیدا کند؟ ولی با این حال، آن‌قدر آثار وجودش در جبین تمامی موجودات نمایان است که هرکس می‌تواند به‌طور اجمال از هستی ذات و صفات او آگاه باشد.

یک مثال ناقص اما گویا: همه ما می‌دانیم که روح وجود دارد و زمان، یک واقعیت است اما پی‌بردن به حقیقت روح و زمان کار آسانی نیست، همه می‌دانیم که موجود زنده با مرده متفاوت است اما کنه و حقیقت حیات چیست؟ فهم آن بسیار مشکل است. به تعبیر دیگر: ما به این امور علم اجمالی داریم نه تفصیلی.^۱ سپس در یک نتیجه‌گیری دقیق می‌فرماید: «پس او کسی است که نشانه‌های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش، گواهی می‌دهد که دل‌های منکران به وجودش اقرار دارند!»؛ (فَهُوَ الَّذِي تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ، عَلَى إِقْرَارِ قَلْبِ ذِي الْجُودِ^۲).

در حقیقت، منکران ذات پاک او، در زبان، انکارش می‌کنند ولی در دل به برکت آثار صنع او به وجودش اقرار دارند. حتی ممکن است خویش را در صف منکران پندارند در حالی که نور وجود او در اعماق جانیشان پرتوافکن است همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فَإِنِّي يُؤْفَكُونَ... وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لِيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛ «و هرگاه از آنان بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ می‌گویند: «خداوند یگانه» پس با این حال چگونه آنان را (از

۱. برای توضیح بیشتر به جلد اول همین کتاب، ذیل شرح خطبه اول، از ص ۸۲ به بعد مراجعه شود.

۲. «جُود» و «جُود» به معنای انکار کردن آمیخته با علم و آگاهی است و به گفته‌ی راغب در مفردات به معنای نفی چیزی است که در دل، اثبات آن است یا اثبات چیزی که در دل، نفی آن است بنابراین در مفهوم جود همیشه یک نوع لجاجت و تعصب و دشمنی در برابر حق نهفته است.

عبادت خدا) منحرف می سازند؟... و اگر از آنان بپرسی. چه کسی از آسمان آبی فرستاد و به وسیله آن زمین را پس از مردنش زنده کرد؟ می گویند: «خداوند یگانه»، بگو حمد و ستایش مخصوص خداست، اما بیشتر آن ها نمی فهمند.^۱

چگونه می توان خدا را انکار کرد در حالی که در تمام جهان هستی و در سرتاپای ما آثار صنع او دیده می شود؟ تنها مطالعه یک عضو از وجود خودمان - مانند چشم - کافی است که ما را به تمام صفات جمال و جلال او آشنا سازد، چشمی که از طبقات هفت گانه تشکیل شده و هرکدام با ساختمان مخصوص خود عضوی کامل و شگفت آور است. چشمی که سلول های ظریف آن تمام دانشمندان را حیران ساخته و تمام دستگاه های پیشرفته علمی قادر نیستند اندکی از وظایف متنوع و سنگین آن را انجام دهند. اگر در تمام جهان هستی هیچ نشانه ای برای وجود خدا جز همین یک عضو نبود برای پی بردن به ذات پاک او کافی بود، تا چه رسد به این که به هر سو نگاه کنیم آثار او را می بینیم.

این همه موجودات زنده متنوع که به گفته دانشمندان هنوز صدها هزار نوع از آن ها در دل جنگل ها و صحراها و میلیون ها نوع دیگر در اعماق اقیانوس ها ناشناخته مانده اند، هر یک به تنهایی دلیل روشنی بر عظمت و قدرت و علم بی انتهای اوست، با این حال چگونه ممکن است کسی در دل انکارش کند هر چند به دلیل هوی پرستی و علایق مادی، لفظ انکار بر زبان جاری کند؟ و به گفته بعضی از دانشمندان غرب: اگر کسی بخواهد خدا را منکر شود باید چشم بر هم بگذارد و هیچ یک از موجودات جهان طبیعت را نبیند.

همچنین به گفته دانشمند دیگری، هر کشف تازه علمی در جهان آفرینش راه تازه ای به سوی خدا می گشاید و به این ترتیب با پیشرفت علم و دانش بشری راه خداشناسی روز به روز هموارتر می گردد.

سرانجام در پایان این خطبه می‌فرماید: «خداوند بسیار برتر است از گفتهٔ کسانی که موجوداتی را به او تشبیه کرده و یا ذاتش را انکار می‌کنند!»؛ (تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ وَالْجَادُونَ لَهُ عُلُوًّا كَبِيرًا).

مشبِّه (گروه تشبیه کنندگان) به دو معنا اطلاق می‌شود: کسانی که خدا را به بندگانش تشبیه می‌کنند و مثلاً برای او جسم و اعضا و دست و پا قائل می‌شوند و کسانی که موجودات دیگر را به او تشبیه می‌کنند و شریک و هم‌تا قرار می‌دهند، مثلاً به جای عبادت خداوند، در برابر بت‌ها سجده می‌کنند.

جمعی از مفسران نهج البلاغه این جملهٔ امام علیه السلام را اشاره به معنای اول دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر ناظر به معنای دوم می‌دانند، که البته با توجه به تعبیر «الْمُشَبِّهُونَ بِهِ» معنای دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد هر چند هر دو گروه تشبیه کننده در اشتباه‌اند؛ زیرا نه او صفات مخلوقات را دارد، که در این صورت، ذات پاکش دستخوش حوادث بود، و نه مخلوقی می‌تواند در جایگاه و مقام او قرار گیرد، چراکه هیچ‌یک از صفات او را ندارد.

نکته

وجودش آشکار و کُنه ذاتش پنهان است

در این خطبه کوتاه اما پر معنا به چند محور مهم در زمینهٔ اسما و صفات خداوند اشاره شده است: نخست به خفای کُنه ذات خداوند در عین ظهور وجود او در تمام عالم هستی به گونه‌ای که نه هیچ‌کس می‌تواند وجودش را انکار کند و نه احدی قدرت دارد احاطه بر کُنه ذات پاکش پیدا کند.

و این یکی از آثار نامتناهی بودن وجود مقدس اوست که هرگاه گامی به سوی شناخت کُنه ذات او از طریق خرد برداریم شعاع ذات نامحدودش فکر ما را گام‌ها به عقب برمی‌گرداند و هر زمان به سوی اوج کُنه صفاتش پرواز کنیم بال

و پر ما می سوزد و سقوط می کنیم و به گفته ابن ابی الحدید معتزلی در شعر زیبایش:

غَدَا الْفِكْرُ كَلِيلًا	فِيكَ يَا أُعْجُوبَةَ الْكَوْنِ
وَبَلْبُلْتَ الْعُقُولَا	أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوِي اللَّبِّ
شَبْرًا فَزَمِيلًا	كُلَّمَا قَدَّمَ فِكْرِي فِيكَ
عَمِيَاءَ لَا يَهْدِي سَبِيلًا	نَاكِصًا يَخِيطُ فِي

«در ذات تو ای اعجوبه جهان هستی، فکر خسته و وامانده شد،

تو صاحبان اندیشه را حیران ساخته ای و خردها را به هم ریخته ای،

هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک شود یک میل فرار می کند،

آری به عقب برمی گردد و در تاریکی ها غرق می شود و راهی به پیش پیدا نمی کند»^۱.

ولی در مقابل، آثار عظمت او در پهنه هستی در درون و برون موجودات، در نظم خارق العاده آنها، در اسرار و شگفتی های آفرینش آنها و در همه چیز آن قدر نمایان است که با مشاهده آنها انسان به یاد دعای بسیار عمیق و پرمحتوای عرفه امام حسین (علیه السلام) می افتد آن جا که عرضه می دارد: «مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتٌ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا؛ کی از ما پنهان شدی تا نیاز به دلیلی داشته باشیم که ما را به سوی تو رهبری کند و کی از ما دور شدی تا دست به دامان آثارت زنیم که ما را به تو نزدیک سازد، کور باد چشمی که تو را مراقب خویش نبیند».

در محور دوم، سخن از قرب و بعد خداوند و دوری و نزدیکی او نیست به ماست. در عین این که از ما به ما نزدیک تر است آن چنان دور و برتر است که

۱. این اشعار در حواشی «شرح باب حادی عشر» در صفحه اول از قول ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۵۱ آمده است.

بالاتر از او تصوّر نمی‌شود و این یکی دیگر از آثار نامتناهی بودن ذات بی‌مثال اوست، چراکه چنین ذاتی همه‌جا هست و جایی نمی‌تواند از او خالی باشد و گرنه محدود خواهد بود، در عین حال آن‌چنان والا است که هیچ‌کس دسترسی به او پیدا نمی‌کند و الاّ در چهاردیواری افکار ما محدود خواهد شد.

محور سوم، نفی صفات مخلوقات و هرگونه تشبیه، از ذات پاک اوست و این نیز از آثار نامتناهی بودن ذات پاکش سرچشمه می‌گیرد؛ چراکه مخلوقات، همه محدود و ناقص‌اند، وجودشان متناهی و صفاتشان آمیخته با نقصان و جنبه‌های عدمی است. هرگاه او را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کنیم یا شریک و شبیهی برای او در فکر خود بسازیم و صفات مخلوقات را بر او بنهیم، او را از اوج نامتناهی بودن و واجب‌الوجود بودن به پایین آورده و در دایره محدود و مملوّ از نقصان ممکنات قرار داده‌ایم.

در خطبه‌های آینده نیز اشاراتی پرمعنا و بسیار عمیق به این امور خواهد آمد و ما نیز به تناسب، بحث‌های بیشتری در این زمینه خواهیم کرد؛ إن شاء الله.



وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهِ بَيَانٌ لِمَا يَخْرُبُ الْعَالَمُ بِهِ مِنَ الْفِتَنِ وَبَيَانٌ هَذِهِ الْفِتَنِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن از فتنه‌هایی که سبب ویرانی جامعه‌ها می‌شود سخن به میان آمده و این فتنه‌ها تشریح شده است^۱

خطبه در یک نگاه

امام عليه السلام در این خطبه روی یکی از مهم‌ترین عوامل فساد جوامع انسانی انگشت می‌گذارد، به‌ویژه بر انحرافات که در جامعه اسلامی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود آمد تأکید می‌کند و به بیان این حقیقت می‌پردازد که چگونه

۱. سند خطبه:

این خطبه را گروهی از دانشمندانی که قبل از «سیدرضی» می‌زیسته‌اند در کتاب‌های خود آورده‌اند. از جمله مرحوم کلینی در کافی در «باب البدع و الرأي و المقاییس» ج ۱، ص ۵۴، ح ۱ و احمد بن محمد بن خالد برقی در کتاب محاسن، ج ۱، ص ۲۰۸ و ح ۷۴ و یعقوبی در تاریخ معروف خود، ج ۲، ص ۱۹۱ و ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخائر، ج ۱، ص ۳۶، ح ۸۵ و گروه زیاد دیگری بعد از سیدرضی آن را نقل کرده‌اند که نیازی به ذکر آن‌ها نیست، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵).

شیطان و پیروان او برای فریفتن مردم ساده‌دل، حق و باطل را به هم می‌آمیزند تا به مقاصد شوم خود نائل گردند.

آنها به خوبی می‌دانند که اگر حق به طور خالص مطرح گردد راهی برای نفوذ آنان در جامعه باقی نمی‌ماند و اگر باطل به صورت یک دست عرضه شود هیچ کس به دنبال آن گام بر نمی‌دارد، از این رو همیشه این شیاطین، حق و باطل را به هم می‌آمیزند تا از طریق حق، مردم را بفریبند و از طریق باطل به مقصود خود نائل شوند. آری آنها زهر مهلک را در غذای شیرین و مطبوع پنهان می‌سازند تا ناآگاهان را به خوردن آن تشویق کنند. آنها همیشه باطل را در پوسته‌ای از حق پنهان می‌کنند تا از این طریق مردم را اغفال کنند.

JBT fBùb °B, î k ÌU; Pte È, î ÌU Ì AÈ; Tùf Ì °B k MB-A
 ÑçBL, T½E °B, &A; Ì j lo Ì Ì °B, Ì Bm Ì B Ì B Ì A Ì T Ì, &A
 } Ì °B Ì Öd Ì T½E Ì °B; Ì j Bc Ì f Ì A Ì Ì h Ì Ì Öd Ì Z A Ì; Ì Ì Ì
 An Ì; Ì Ì Ì Ì Ps Ì; Ì k Ì Ä Ì; Ì v Ì Ì A S Ì Ä Ì U Ì, ÑçBL A Ì Ì Ì
 Ì A Ì B Ì z Ì A Ì T v Ì Ì B Ì Ì B q Ì Ì, W A Ì An Ì; Ì Ì, W A Ì
 / <v d Ì I & I Ì; Ì S Ì U Ì; Ì m Ì A Ì Ì, Ì B Ì

ترجمه

آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هوی و هوس‌ها و بدعت‌هایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و گروهی (چشم و گوش بسته یا هوی پرست آگاه) به پیروی از آن‌ها برمی‌خیزند و برخلاف دین خدا از آن‌ها حمایت می‌کنند. اگر باطل از آمیختن با حق خودداری می‌کرد بر کسانی که طالب حقّاند پوشیده نمی‌ماند. و اگر حق، از باطلِ آمیخته‌شده با آن، پاک و خالص می‌شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می‌گشت. ولی بخشی از این گرفته می‌شود و بخشی از آن و این دورا به‌هم می‌آمیزند و این جاست که شیطان بر دوستان و پیروان خود مسلط می‌شود. و «تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بودند» از آن نجات می‌یابند.

شرح و تفسیر

سرچشمهٔ فتنه‌ها

در این‌که تاریخ صدور این خطبه چه زمانی بوده و در چه شرایط و حال

و هوایی امام (علیه السلام) این خطبه را ایراد فرموده است در میان دانشمندان گفت و گوست. بعضی معتقدند که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) شش روز پس از رسیدن به خلافت این خطبه را ایراد فرمود در حالی که بعضی آن را مربوط به زمانی می دانند که نتیجه حکمیت در ماجرای صفین اعلام شد و البته محتوای خطبه با هر دو سازگار است، هم با آغاز خلافت و هم با پایان زشت و ننگین مسئله حکمیت. با توجه به این سخن به سراغ شرح و تفسیر خطبه می رویم.

امام (علیه السلام) در آغاز این خطبه به سرچشمه پیدایش فتنه ها در جوامع اسلامی می پردازد که هم، زمان بعد از رحلت رسول الله (صلی الله علیه و آله) را شامل می شود و هم ماجراهایی همچون واقعه جمل و صفین و نهروان را، و دقیقاً دست روی سرچشمه و نکته اصلی می گذارد و می فرماید: «آغاز پیدایش فتنه ها پیروی از هوی و هوس ها و بدعت هایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد»؛ (إِنَّمَا بَدَأُ وَ قُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ، وَأَحْكَامُ تُبْتَدَعُ^۱، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ).

آری ریشه اصلی فتنه ها دو چیز است: پیروی از هوای نفس، و احکام دروغین خودساخته که مخالف کتاب خداست، و بی شک اگر احکام قرآن در میان مردم حاکم باشد و اصالت قوانین اسلام حفظ شود و بدعت های ناروا در دین خدا نگذارند و همچنین در اجرای قوانین ناب الهی هوی و هوس را حاکم نکنند فتنه ای پیدا نخواهد شد؛ چراکه این قوانین مجری عدالت و حافظ حقوق همه مردم و بیانگر وظایف است، فتنه آن زمان شروع می شود که فزون طلبی ها آشکار گردد و قوانین الهی در مسیر مطامع شخصی تحریف شود. حق و عدالت زیر پا بماند و افراد و گروه ها وظایف الهی خود را فراموش کنند و به بدعت ها روی آورند.

۱. «تُبتدع» از ریشه «بدعت» به معنای کار نوظهور و بی سابقه است و هنگامی که در امور دینی به کار برود احکام و قوانینی است که برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) وضع می شود.

در واقع آن‌جا که با تحریف و تفسیرهای غلط به هوی و هوس خود می‌رسند به سراغ آن می‌روند و هر جا نیاز به جعل احکام تازه‌ای دیدند دست به دامن بدعت می‌زنند، درست است که آن بدعت‌ها نیز از هوی و هوس‌ها سرچشمه می‌گیرد ولی هوی و هوس و تمایلات شیطانی گاه در نحوه تفسیر و اجرای احکام الهی نفوذ می‌کند و گاه به صورت بدعت‌ها و احکام مجعول. و به همین دلیل در کلام امام علیه السلام از یکدیگر جدا شده‌اند.

به عنوان مثال می‌توان به فتنه «بنی امیه» که در اسلام از بزرگترین فتنه‌ها محسوب می‌شود اشاره کرد. آن‌ها برای رسیدن به حکومت خودکامه خویش بر مرکب هوی و هوس سوار شدند و تا آن‌جا که توانستند در احکام اسلام تفسیر و توجیه نادرست رواداشته و آن‌ها را به سود منافع شخصی خود توجیه کردند و هر جا امکان نداشت، دست به بدعت جدیدی زدند.

«معاویه» خلافت اسلامی را با نیرنگ به چنگ می‌آورد و بر اساس بدعتی جدید آن را در خاندان خود موروثی می‌کند، «زیاد» را برادر خود می‌خواند و در زمان حیات خود، برای یزید از مردم بیعت می‌گیرد و سب و دشنام به امیرمؤمنان علی علیه السلام را که پاک‌ترین و آگاه‌ترین و بزرگترین شخصیت اسلام بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود در قلمرو حکومت خود، سنت می‌شمرد، خود و یارانش در ریختن خون عثمان شرکت می‌کنند و سپس به خونخواهی او برمی‌خیزند.^۱

سپس می‌افزاید: «و گروهی (چشم و گوش بسته، یا هوی پرست آگاه) به پیروی از آن‌ها برمی‌خیزند و برخلاف دین خدا از آن‌ها حمایت می‌کنند؛ (وَيَتَوَلَّوْا۟ عَلَيْهِا رِجَالٌۭ رِّجَالًاۭ عَلٰی غَيْرِ دِيْنِ اللّٰهِ).

۱. در این زمینه به کتاب الغدير، ج ۱۰ مراجعه شود.

۲. «تَوَلَّوْا۟» از ریشه «تَوَلَّوْا۟» به معنای پیروی کردن است. و گاه به معنای نزدیک شدن و سلطه بر چیزی و یا پست و مقامی می‌آید، ولی این‌جا همان معنای اوّل مورد نظر است.

در جمله بعد اشاره به ابزار این کار شده است، ابزاری که در تمام طول تاریخ از سوی همه هوی پرستان و جنایت کاران مورد استفاده قرار گرفته و به صورت یک سنت همیشگی درآمده است و آن این که آن ها همیشه برای رسیدن به مقاصد خود، حق و باطل را به هم می آمیزند و حق را سپری برای حمایت از باطل و یا پوسته شیرین و جالبی برای پنهان کردن زهر باطل قرار می دهند. می فرماید: «اگر باطل از آمیختن با حق خودداری می کرد بر کسانی که طالب حق اند پوشیده نمی ماند، و اگر حق، از باطل آمیخته شده با آن، پاک و خالص می شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می گشت»؛ (فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِرَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُؤْتَادِينَ؛ وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبِّسِ الْبَاطِلِ، انْقَطَعَتْ عَنْهُ السُّنُّ الْمُعَانِدِينَ).

چه تعبیر جالب و گویایی! باطل اگر در شکل اصلی اش نمایان شود خریداری ندارد و حق اگر به صورت خالص عرضه شود زبان بهانه جویان را قطع می کند؛ لذا بدیهی است که نه حق خالص، مشکل هوی پرستان را حل می کند، چراکه منافع در باطل نهفته است، و نه باطل خالص آن ها را به مقصد می رساند، چراکه مردم از آنها حمایت نخواهند کرد و اینجاست که به سراغ آمیختن حق و باطل می روند؛ همان چیزی که تمام سیاست های مخرب دنیا را می توان در آن خلاصه کرد.

امام (علیه السلام) در این مورد می فرماید: «ولی بخشی از این گرفته می شود و بخشی از آن، و این دو را به هم می آمیزند، و در اینجاست که شیطان بر دوستان و پیروان خود مسلط می شود و «تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بوده اند» از آن نجات

۱. «مرتادین» از ریشه «ارتیاد» به معنای طلب کردن چیزی است و در خطبه بالا به معنای طلب کردن حق آمده است.

می یابند!؛ (وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ ۱، وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ، فَيُؤْمَرُ جَانِ! فَهَذَا لِكَ يَسْتَوِلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَيَنْجُو ۲) الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى).

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که آمیختن حق و باطل به یکدیگر، مانع از شناخت باطل نیست هر چند به دقت و کنجکاوی یا پرسش از آگاهان نیاز دارد. به همین دلیل امام علیه السلام می فرماید: در گیرودار آمیزش حق و باطل، شیطان بر دوستان و پیروانش چیره می شود و خداجویان حق طلب از خطر گمراهی در این گونه جریانات در امان اند.

درواقع آمیزش حق و باطل چراغ سبزی است برای هوی پرستان و بهانه ای است برای پیروان شیطان که وجدان خود را فریب دهند و در برابر دیگران استدلال کنند که ما به این دلیل و آن دلیل (اشاره به قسمت هایی از حق که با باطل آمیخته شده) این راه را برگزیده ایم.

آری مستضعفین فکری و ساده لوحان ممکن است در این میان نا آگاهانه در دام شیطان بیفتند، در حالی که آن ها نیز اگر رهبر و راهنمایی برای خود انتخاب می کردند گرفتار چنین سرنوشتی نمی شدند. به این ترتیب مردم در برابر آمیزش حق و باطل به سه گروه تقسیم می شوند:

گروه اول همان «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»^۲ و به تعبیر دیگر: حق طلبان آگاه و مخلص اند که به لطف پروردگار از توطئه های شوم فتنه جویان در امان اند.

۱. «ضَعْفٌ» بر وزن «حرص» به معنای دسته ای از چوب های نازک، مانند ساقه گندم و جو یا رشته های خوشه خرماست و به معنای بسته هیزم یا گیاه خشکیده نیز آمده است و گاه به خواب های آشفته و درهم اطلاق می شود. و در خطبه بالا به معنای بخشی از چیزی آمده است.

۲. این جمله اقتباس از آیه ۱۰۱ سوره انبیاء «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» می باشد که به دنبال آیات مربوط به جهنم آمده و اشاره به این دارد که این گروه در جهنم گرفتار نمی شوند و از آن جا که فتنه های دنیا جهنم دنیا محسوب می شود امام علیه السلام می فرماید: این گروه در دنیا نیز گرفتار فتنه های شیاطین نمی شوند.

گروه دوم، هوی پرستان بهانه جو هستند که می خواهند به بهانه حق، در راه باطل گام بگذارند و درواقع نیمه آگاه اند و با پای خود در دام شیطان می روند. گروه سوم افراد ساده، لوحی هستند که تشخیص حق از باطل در این آمیزه خطرناک برای آن ها مشکل است و ناآگاهانه گرفتار دام شیطان می شوند مگر اینکه در پناه رهبر آگاه و فرزانه ای قرار گیرند.

شبهه همین معنا در خطبه ۳۸ گذشت، آن جا که امام (علیه السلام) شبهه را تفسیر می فرماید و راه نجات از آن را نشان می دهد و می گوید: شبهه را از این رو شبهه نام نهاده اند که شباهت به حق دارد اما اولیای خدا گرفتار آن نمی شوند، چرا که نور یقین در این جا راهنمای آنهاست ... ولی دشمنان خدا بر اثر گمراهی در دام شبهات گرفتار می شوند.

نکته ها

۱. ریشه فتنه ها

تاریخ اسلام، به خصوص قرن اول و دوم، مملوّ از فتنه های شگفت انگیز و دردناک است که زحمات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و یاران مخلص او را تا حدّ زیادی بر باد داد و اگر این فتنه ها نبود و اسلام در همان مسیری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آن تعیین فرموده بود پیش می رفت امروز جهان دیگری داشتیم. به ویژه در بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) فتنه ها غوغا می کرد. هنگامی که امام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در سال ۳۵ هجری به خلافت ظاهری رسید تلاش فوق العاده ای برای بازگرداندن اسلام به مسیر اول کرد؛ ولی دامنه فتنه آن قدر گسترده شده بود که از هر طرف به اصلاح آن می پرداخت از سوی دیگر آشکار می شد. در سال های آخر خلافت عثمان همه چیز دگرگون شد و تمام ارزش های اسلامی زیر سؤال رفت و سنت ها و ارزش های عصر جاهلیت کاملاً زنده شد و بازماندگان لشکر

شرک و نفاق همه جا در صحنه ظاهر شدند و پست‌های کلیدی را گرفتند و همین امر کار را بر امام علیه السلام دشوار و پیچیده کرد. درست است که امام علیه السلام در سایه مجاهدات مستمر و جانکاهش بار دیگر ارزش‌ها را زنده فرمود؛ ولی متأسفانه فتنه‌ها خاموش نشد و شهادت امام علیه السلام که به دست همین فتنه‌جویان شیطان صفت انجام شد از ادامه راه جلوگیری کرد.

سپس در دوران حکومت معاویه و یزید و سایر حکام شجره خبیثه اموی فتنه‌ها آشکارتر گشت. خون‌های بی‌گناهان ریخته شد، بدعت‌ها آشکار شد، هوی و هوس حاکم گردید و در عصر بنی عباس به اوج خود رسید و اسلام راستین در چنگال این خودکامگان گرفتار شد.

و اعمالی از حکام این دو سلسله (بنی امیه و بنی عباس) سر زد که هیچ شباهتی به اسلام نداشت با این‌که متأسفانه لقب خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله را یدک می‌کشیدند.

اگر به ریشه این فتنه‌ها بنگریم به صدق کلام امام علیه السلام در این خطبه کاملاً پی می‌بریم. ریشه این فتنه‌ها عمده‌تاً دو چیز بود: پیروی از هوی و هوس‌های شیطانی و بدعت‌گذاری در دین خدا. در همه جا این دو اصل به چشم می‌خورد، گروهی از فتنه‌جویان به اصل نخست تمسک می‌جویند و گروهی به اصل دوم و گروهی به هر دو و شرح این سخن حتی در یک کتاب نمی‌گنجد و از این دیدگاه به بررسی مجددی در تاریخ آن قرون نیاز دارد.

۲. سیاست‌های شیطانی

از جمله شگفتی‌ها این است که اصول سیاست‌های خودکامگان در طول تاریخ تقریباً یکسان است. در چند هزار سال قبل، فرعون - به نقل قرآن مجید - از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده می‌کرد، «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ

وَجَعَلَ أَهْلَهَا شَيْعًا^۱. امروزه نیز در تمام دنیای استکباری، این اصل به قوت خود باقی است و همچنان ادامه دارد. با هر وسیله‌ای که بتوانند در میان ملت‌ها ایجاد اختلاف می‌کنند تا پایه‌های حکومتشان مستحکم شود.

مسئله آمیختن حق و باطل یکی از آن اصول است که همواره در سیاست‌های مخرب ظالمان و طاغیان به چشم می‌خورد. آن‌ها همیشه پوشش‌هایی از حق و شعارهایی از عدالت و اصول انسانی را در گفتار دارند و کارهای شیطانی خود را در زیر این پوشش‌ها انجام می‌دهند.

در حالات شاهان ظالم می‌خوانیم که گاه ناله پیرزنی آن‌ها را چنان بی‌قرار می‌ساخت که هر بیننده‌ای خیال می‌کرد آنان آن‌قدر وجدان قوی و نیرومندی دارند که با شنیدن این ناله دگرگون شده‌اند، و این سخن دهان به دهان می‌گشت (داستان زنجیر عدالت انوشیروان، و خانه پیرزن در کنار قصر او، و داستان‌هایی دیگر از این قبیل در حالات خلفا و شاهان در کشورهای اسلامی و غیر آن کم نیست) همه این‌ها پوشش‌هایی بود برای مظلّم آنان!

آنها به‌خوبی می‌دانستند که باطل و ناحق به‌صورت خالص در هیچ جامعه‌ای خریدار ندارد، بنابراین چاره‌ای جز این نمی‌یافتند که گوشه‌هایی از مظاهر حق را با باطل‌های خود بیامیزند!

از آن‌جا که سیاست‌های شیطانی در عصر ما بیش از هر زمان دیگری پیچیده و مرموز است، آمیزش حق و باطل نیز به‌صورت مرموزتری درآمده است. سیاستمداران بزر دنیا چنان خواسته‌های نامشروعشان را در پوسته‌ای از حق می‌پوشانند که تشخیص آن به‌آسانی ممکن نیست.

عناوینی مانند حقوق بشر، حقوق حیوانات، روز کارگر، روز مادر، پزشکان بدون مرز، عفو بین‌الملل، تأسیس مراکز خیریه و کمک به گرسنگان و محرومان

و جنگ‌زدگان و اعطای پناهندگی سیاسی به گروهی از آوارگان و عناوین فراوان دیگری از این قبیل، همه ابزار فریب افکار عمومی هستند. آنان چنان با آب و تاب از آن صحبت می‌کنند که حتی بعضی از هوشمندان به راستی باور کرده‌اند که دنیای امروز راه انبیاء علیهم‌السلام را می‌پوید! و از طریق دیگر به هدف انبیاء علیهم‌السلام نزدیک می‌شود! حتی این گروه ساده‌لوح کتاب یا کتاب‌هایی نوشته‌اند در این زمینه که دنیای امروز راه انبیاء علیهم‌السلام را طی کرده و به مسائلی که آن‌ها توصیه کرده‌اند تا حدود زیادی جامه عمل پوشانیده است! غافل از این که این‌ها همه پوششی است برای ظلم‌های سردمداران سیاست دنیا.

برای این که تصور نشود این سخن از یک مطالعه بدبینانه سرچشمه می‌گیرد کافی است نگاهی بیفکنیم به عملکرد آن‌ها و دوگانگی و چندگانگی آن در پیاده کردن اصول به ظاهر انسانی در نقاط مختلف دنیا.

آنها در حالی که به دلیل کشته شدن یک سگ در مطالعات فضایی روس‌ها فریاد بلند سرداده بودند، در ویتنام نه فقط انسان‌ها را مانند بر خزان بر روی خاک می‌ریختند، بلکه بخش عظیم جنگل‌های آن کشور سرسبز را با تمام جانداران و حیوانات و پرندگان به آتش کشیدند و سوزاندند تا مبادا آوارگان ویتنامی در آن جا پناه بگیرند.

آنها در حالی که از دمکراسی حمایت می‌کنند هر جا که آرای مردم برخلاف منافع نامشروعشان باشد با یک کودتای نظامی همه چیز را به هم می‌ریزند، همان‌گونه که در الجزایر کردند، و آن جا که حکومت‌های سبک قرون وسطایی حافظ منافعشان است با آن‌ها مدارا کرده و دوست و هم‌بیمان‌اند.

آری در جهان سیاست وضع چنین است و از آن، صدق کلام مولا امیرمؤمنان علیه‌السلام در این خطبه به خوبی روشن می‌شود که فرمود: فتنه جویان بخشی از حق را با بخشی از باطل می‌آمیزند و دام‌های شیطان را می‌گسترانند تا توده‌های ساده‌اندیش را به دام بیندازند!

وَمِنْ خُطَبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا غَلَبَ أَصْحَابُ مُعَاوِيَةَ أَصْحَابَهُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ عَلَى شَرِيعَةِ الْفُرَاتِ بِصِفِّينَ
وَمَنْعَوْهُمْ الْمَاءَ

از خطبه‌های امام علیه است

آن را زمانی ایراد فرمود که یاران معاویه بر اصحاب امام علیه غلبه کرده، شریعه فرات را در صفین به تصرف خود درآورده و آب را از آن‌ها دریغ کرده بودند. (این خطبه اصحاب امام علیه را به خروش آورد، به گونه‌ای که با یک حمله شریعه فرات را از دست آن‌ها باز پس گرفتند و آزاد کردند!)^۱

خطبه در یک نگاه

ابن ابی‌الحدید در بیان محتوا و شأن ورود خطبه از «نصرین مزاحم» چنین نقل می‌کند: فرمانده مقدم لشکر معاویه «ابوالاعور سلمی» با مقدمه لشکر علی علیه

۱. سند خطبه:

این خطبه را نصرین مزاحم در کتاب صفین، ص ۱۶۸ از جابر از امیرمؤمنان علی علیه نقل کرده است. (البته با کمی تفاوت)، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶).

به فرماندهی «اشتر» درگیری مختصری پیدا کرد. ابوالاعور کوتاه آمد و خود را کنار کشید، و بعد خود را به شریعه فرات یعنی محلی که به آب نزدیک بود رساند و آنجا را در اختیار گرفت و یاران علی (علیه السلام) را از آب منع کرد و این در محلی به نام «قنسرین» در کنار صفین واقع شد.

هنگامی که خبر به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) رسید «صعصعه بن صوحان» را فراخواند و فرمود: نزد معاویه برو و بگو که ما این مسیر را برای رسیدن به تو پیموده‌ایم، و پیش از اتمام حجت مایل نیستیم با شما جنگ را آغاز کنیم، اما تو لشکر خود را فرستاده‌ای و جنگ را (در کنار شریعه فرات) آغاز کرده‌ای و میان مردم و آب حائل شده‌ای. شریعه را رها کن و آب را آزاد بگذار تا درباره مشکلی که میان ما و شماست بیندیشیم، و اگر دوست داری هدف اصلی را رها کنی و مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند تا هرکس پیروز شد آب را در اختیار بگیرد، چنان کنیم!

«صعصعه» این پیام را برای معاویه برد، معاویه با یارانش به مشورت پرداخت، بعضی به او توصیه کردند که شریعه را همچنان در اختیار بگیر و آن‌ها را از آب بازدار، ولی «عمرو بن عاص» به او گفت: آب را آزاد بگذار، چرا که من می‌دانم لشکر علی هرگز اجازه نخواهند داد تو سیراب باشی و آن‌ها تشنه بمانند. ولی معاویه نظر موافقان نگه داشتن شریعه را ترجیح داد.

هنگامی که امام (علیه السلام) از این ماجرا باخبر شد این خطبه پرشور را که پر از نکات زیبای ادبی، و در نهایت فصاحت و بلاغت است ایراد کرد و یاران خود را برای بازپس گرفتن شریعه فرات به حرکت درآورد. آن‌ها با یک حمله شجاعانه لشکر معاویه را عقب راندند و شریعه فرات را برای همه آزاد کردند!

بخش اول این خطبه به این حقیقت اشاره می‌کند که اگر انسان، با شجاعت به میدان حوادث نرود و حق خود را نگیرد باید تن به ذلت تسلیم شدن در برابر ظلم

بدهد. و در بخش دوم به این نکته اشاره می‌کند که چگونه معاویه با تزویر و حيله گروهی از بی‌خبران را به صحنه آورده که حاضرند جان خود را در طریق باطل او فدا کنند!

ادای مقصود خود انتخاب کرد که یارانش با شنیدن آن یک باره به حرکت درآمدند و دست ستمگران شام را از شریعه فرات کوتاه کرده، آن را برای دوست و دشمن مباح ساختند!

جمله‌هایی است که امروز با گذشتن قرن‌ها، قوّت و قدرت خود را همچنان حفظ کرده و برای هر جمعیتی که عزّت و شرفشان با حملات ناجوانمردانه دشمن به مخاطره افتاده، کارساز و الهام‌بخش است.

نخست می‌فرماید: «أَنها (سپاه معاویه، با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده‌اند!»؛ (قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمُ الْقِتَالَ).

جمله «اسْتَطَعْمُوكُمُ» در جایی به کار گرفته می‌شود که شخصی از دیگری تقاضای طعام می‌کند، گویی جنگ و پیکار طعامی است که این‌ها با عمل خود آن را از یاران امام (علیه السلام) طلب کرده‌اند، این شبیه تعبیری است که در عبارات روزمره، فارسی زبانان می‌گویند: «فلان کس تنش می‌خارد» یا می‌گویند: «دلش هوای شلاق کرده». اشاره به این‌که عمل او یک نوع ماجراجویی و جنگ‌طلبی است، و این رساترین تعبیری است که در جریان بستن آب به روی لشکر امام (علیه السلام) ممکن بود به کار گرفته شود!

سپس می‌افزاید: «(دربرابر این عمل ناجوانمردانه دو راه در پیش دارید: یا باید تن به ذلّت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان را از خون (این بی‌رحمان) سیراب کنید، تا بتوانید از آب سیراب شوید!»؛ (فَأَقْرُّوا عَلَي مَذَلَّةٍ، وَتَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ^۱، أَوْ رَوْوا^۲ السَّيْفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوْوا مِنَ أَلْمَاءِ!).

۱. «محلّه» به معنای منزلگاه است و گاه به معنای جایگاه اجتماعی به کار می‌رود و در خطبه فوق منظور همین معنای اخیر است.

۲. «رَوْوا» از ریشه «ترویه» به معنای سیراب کردن است، و روز هشتم ماه ذی‌حجه را به این دلیل «یوم الترویه» می‌گویند که در گذشته حاجیان برای رفتن به عرفات و مشعر و منی آب ذخیره می‌کردند، و این واژه، گاه در معنای کنایی آن به کار می‌رود، مانند سیراب کردن شمشیرها که در خطبه بالا آمده است.

آری آن‌ها راه سومی در این ماجرا نداشتند، اگر در مقابل این حرکت دشمن سستی به خرج می‌دادند و لشکر از تشنگی به زحمت می‌افتاد یا گروهی از تشنگی می‌مردند بدترین داغ ذلت بر پیشانی آن‌ها می‌خورد و مقام و منزلت خود را نزد دوست و دشمن از دست می‌دادند، ولی هنگامی که به‌پا خاستند و به دشمن حمله کردند، هم در جایگاه شایسته خویش در نظر دوست و دشمن قرار گرفتند، و هم سربلند و عزیز شدند، و با جوانمردی مولا علی علیه السلام که پیشنهاد بستن آب را به‌روی آن‌ها نپذیرفت و برای همه آزاد کرد، عظمت خود را حتی در دل دشمنان نیز تثبیت کردند، به‌گونه‌ای که آن‌ها از عمل خود شرم‌منده شدند و احساس حقارت کردند، و با توجه به این‌که این ماجرا در آغاز جنگ صفین بود سبب قوّت روحیه یاران مولا علیه السلام و ضعف روحیه لشکر معاویه شد.

سپس امام علیه السلام به یک اصل کلی و جاودانی که رمز پیروزی و عزّت و سربلندی هر قوم و ملتّی است اشاره کرده، خطاب به لشکریانش می‌فرماید: «(بدانید) مر ، در زندگی توأم با شکست شماست، و حیات، در مر پیروزمندانه شما!»؛ **(فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ، وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ).**

آری، در نظام زندگی انسان‌های شایسته و باشخصیت، زندگی مادی و ظاهری، برترین ارزش نیست، همان‌گونه که مر مادی، ضدّ ارزش نیست، بلکه ارزش والا در نظر آزادمردان باایمان، در زندگی توأم با عزّت است؛ به همین دلیل هرگاه بر سر دو راهی قرار گیرند، شهادت توأم با عزّت و سربلندی را بر زندگی ذلیلانه ترجیح می‌دهند، و همین نظام ارزشی بود که مسلمانان را در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی بعد از آن در پیکارهای نابرابر پیروز می‌کرد.

آری، عزّت جامعه اسلامی بر هرچیز مقدّم است و هر بهایی برای آن پرداخت شود به‌جاست.

همین معنا در سخنان فرزندش حسین علیه السلام در حادثه خونین کربلا تجلّی کرد

آن زمان که فرمود: «لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أُفِرُّ لَكُمْ إِقْرَارَ الْعَبِيدِ؛ نه، به خدا سوگند دست دلت در دست شما نمی گذارم، و همچون بردگان تسلیم نمی شوم؛ (بلکه می جنگم و سربلند شربت شهادت را می نوشم!)»^۱.

وهنگامی که در اثنای راه کربلا با لشکر حر روبرو شد و آن‌ها را تشنه یافت و مطابق راه و رسم جوانمردان، دشمن را سیراب کرد، حرّبن یزید ریاحی به گمان خودش از سر خیرخواهی و نصیحت عرض کرد: «با یزید پنجه درنیفکن که جان نازنیت به خطر خواهد افتاد!» امام (علیه السلام) در جواب فرمود: «أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟؛ آیا مرا از مرگ و شهادت می ترسانی؟!».

من همان را می گویم که شاعر قبیله اوس در حالی که تصمیم به یاری پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گرفته بود و پسر عمویش او را از این کار برحذر داشت گفت:

سَأَمْضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا!
وَأَسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَفَارَقَ مَثْبُورًا وَبَاعَدَ مُجْرِمًا
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُتَدَمَّ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أُلَمَّ كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَمَا

من از این راه می روم و مرگ بر جوانمردان عار نیست!

جوانمردی که نیتش حق است، و مسلمان است و جهاد می کند؛

و با مردان صالح در فدا کردن جان همراهی و مواسات دارد؛

و از افراد بی ایمان و گنهکار فاصله گرفته است؛

من اگر زنده بمانم پشیمان نیستم، و اگر در این راه بمیرم ملامت نخواهم شد!

دلت برای تو (و امثال تو) است که زنده بمانی و سرافکنده باشی!^۲

این شعار حیات آفرین اسلامی با تعبیر دیگری در قرآن مجید آمده است،

آنجا که می فرماید: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۷.

۲. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۸۱.

يُصِيبُكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ؛ «بگو آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید؟! (یا پیروزی یا شهادت) ولی ما انتظار داریم که خداوند، عذابی از سوی خود (در آن جهان) به شما برساند یا (در این جهان) به دست ما (مجازات شوید)، اکنون شما انتظار بکشید ما هم با شما انتظار می کشیم!»^۱.

در پایان این خطبه امام علیه السلام به نیرنگ‌های معاویه و ساده لوحی گروهی از شامیان فریب خورده اشاره کرده، می فرماید: «آگاه باشید که معاویه گروهی از بی خبران گمراه را همراه خود آورده و حق را با نیرنگ و تزویر از آن‌ها پنهان کرده، تا آن‌جا که گلوهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مر آور ساخته اند!»؛ (أَلَا وَإِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لِمَمَّةٍ^۲ مِنَ الْغَوَاةِ^۳ وَعَمَسَ^۴ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ^۵ الْمَنِيَّةِ).

امام علیه السلام در این گفتار از یک سو معاویه را معرفی می کند که بنیان حکومتش بر فریب و نیرنگ و بهره گیری از ساده لوحان بی خبر است، و از سوی دیگر شامیان فریب خورده لشکر او را معرفی می کند که چنان شست و شوی مغزی

۱. توبه، آیه ۵۲.

۲. «لمه» از ریشه «لَمِيَ يَلْمُو لَمُوءاً» به معنای برگرفتن چیزی به طور کامل است و «لمه» (به ضم لام و فتح میم بدون تشدید) به معنای گروه و جماعتی از مردم است، و بعضی گفته اند: در مورد گروهی به کار می رود که بین سه تاده نفر باشند، و انتخاب این تعبیر در خطبه بالا کنایه از بی اعتنائی به لشکر معاویه و ناچیز بودن آنهاست.

۳. «غواة» به معنای گمراهان جمع «غاوی» از ریشه «غَى» به معنای گمراه شدن است، این واژه، گاه به معنای افراد جلف و بی سروپا نیز به کار می رود، و در خطبه بالا تاب هر دو معنا را دارد.

۴. «عمس» در اصل از ریشه «عَمَسَ» بر وزن «لمس» به معنای محو شدن و بی خبر ماندن و ناآگاه بودن درباره چیزی است، به همین دلیل به شب‌های بسیار تاریک «عمیس» گفته می شود، این تعبیر در خطبه بالا اشاره به پرده پوشی معاویه، و مخفی ساختن حقایق از شامیان است.

۵. «اغراض» جمع «غَرَض» معانی مختلفی دارد، از جمله شوق، ملالت، تنفر، ترس، پرکردن ظرف از آب، ولی معنای اصلی و معروف آن هدفی است که به سوی آن تیر می اندازند و در خطبه بالا منظور همین معناست.

شده‌اند که حتّی حاضرند جان خود را در طریق باطل و مقاصد شوم معاویه بر باد دهند!

شاید این جمله پاسخ به سؤال است که در ذهن یاران آن حضرت پیدا شده بود و آن این‌که چگونه شامیان حاضرند تا سر حدّ مر از مطامع مادی معاویه دفاع کنند و جان خود را بر سر این کار نهند.

امام (علیه السلام) این حقیقت را فاش می‌کند که قدرت معاویه بر فریب و نیرنگ و دگرگون نشان دادن واقعیت‌ها از یک سو، و دور بودن و بی‌خبر ماندن شامیان از سوی دیگر، سبب شده که آن‌ها باور کنند به‌راستی در راه خدا می‌جنگند و به‌سوی شهادت پیش می‌روند!

آری، تبلیغات بسیار وسیع و گسترده توأم با شگردهای روانی دستگاه معاویه و عمروعاص در فضای شام این تأثیر را گذاشته بود که گروهی یقین داشتند عثمان مظلوم کشته شده و قاتلش علی (علیه السلام) است و معاویه به خونخواهی او برخاسته و در مسیر پاسداری و حراست از مقام خلافت رسول الله (صلی الله علیه و آله) و حفظ اسلام و قرآن گام برمی‌دارد، و طبعاً کشته شدن در این راه شهادتی است که آرزوی هر مسلمان پاک‌باز است!

البته آثار تزویر و دروغ برای مدت زیادی نمی‌تواند باقی بماند و سرانجام روشن می‌شود، ولی چه‌بسا در زمانی که کار از کار گذشته و تأسّف بازماندگان بر مر عزیزانشان دیگر ثمری ندارد.

نکته‌ها

۱. باید با عزّت و سربلندی زیست

در اسلام یک سلسله شعارهای اساسی وجود دارد که این مکتب را از سایر مکتب‌ها جدا می‌کند، یکی از آن‌ها همان است که در خطبه مورد بحث آمده که

مردن با افتخار، بهتر از زیستن با ذلت است، و به تعبیر دیگر، همان‌گونه که از ظلم و ستم باید به شدت پرهیز کرد از تسلیم شدن در برابر ظلم و ستم ستمکاران نیز باید بر حذر بود. تعبیر «أَبَاةُ الضَّيِّمِ»^۱ درباره بزرگان اسلام اشاره به همین معناست. این اصل در واقع از آیه شریفه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»؛ «عزت مخصوص خدا و پیامبر او و مؤمنان است»^۲، سرچشمه گرفته، و روایاتی همچون گفتار امام صادق (علیه السلام): «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَوْضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا إِذْلالَ نَفْسِهِ»؛ خداوند همه چیز را در اختیار مؤمن قرار داده، جز ذلیل ساختن خویش»^۳، و حدیث معروف امام حسین (علیه السلام): «مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ»؛ مردن با عزت بهتر است از زنده ماندن با ذلت»^۴، و سخن دیگر آن حضرت: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ تَرَكَنِي بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَيْهَاتَ لَهُ ذَلِكَ، هَيْهَاتَ مِنِّي الذِّلَّةُ، أَبِي اللَّهُ ذَلِكَ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَجُدُودٌ طَهَّرَتْ وَحُجُورٌ طَابَتْ أَنْ نُؤَثِّرَ طَاعَةَ اللَّئَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ»؛ آگاه باشید که این ناپاک ناپاک زاده، مرا در میان «شمشیر» و «ذلت» مخیر ساخته، و چه دور است که او به مقصد خود برسد، و چه دور است از من که تن به ذلت بدهم نه خدا این را می‌پسندد و نه پیامبرش و نه مؤمنان راستین و نه پدران و نیاکان پاک و مادران پاک دامن، آری آن‌ها هرگز اجازه نمی‌دهند که تسلیم شدن در برابر فرومایگان را بر قربانگاه بزرگواران (و به خون خفتن افتخارآمیز آنان) ترجیح دهم»^۵، الهام‌بخش این شعار بزرگ اسلامی است.

۱. «أَبَاةُ» جمع «آبی» یعنی اباکننده و «ضیم» به معنای ظلم است، و در مجموع به کسانی گفته می‌شود که هرگز تن به ظلم نمی‌دهند (ستم ناپذیران).

۲. مناققون، آیه ۸.

۳. کافی، ج ۵، باب کراهة التعرض لما لا يطيق، ص ۶۳، ح ۳.

۴. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲.

۵. همان، ج ۴۵، ص ۸۳، ح ۱۰.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود چنین می‌گوید: «سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ اخْتِياراً لَهُ عَلَى الدَّنِيَّةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَرَضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَأَصْحَابِهِ فَأَنْفَ مِنَ الدَّلِّ؛ بزر و پیشوای ستم‌ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مر در سایه شمشیرها بر ذلت و خواری را به مردم جهان داد، حسین بن علی (علیه السلام) بود، دشمن به او و یارانش امان داد ولی آن‌ها تن به ذلت ندادند».^۱

سپس به کلام تاریخی امام حسین (علیه السلام) که در روز عاشورا بیان فرمود: «الْأَوَّانَ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ...» اشاره می‌کند و آن را همانند سخن پدر بزرگوارش علی (علیه السلام) می‌شمرد که در خطبه سی و چهار نهج البلاغه می‌فرماید: «إِنَّ امْرَأَةً يُمَكِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ...؛ به خدا سوگند! کسی که دشمنی را بر جان خویش مسلط گرداند که گوشتش را بخورد، استخوانش را بشکند و پوستش را برگیرد، بسیار عاجز و ناتوان، و قلب و روح او بسیار کوچک و ضعیف است». سپس به ذکر گروه دیگری از کسانی که این راه پرافتخار را برگزیدند و مر شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دادند، می‌پردازد.

ابن ابی‌الحدید در سخن دیگری چنین آورده است که مردی روز عاشورا با عمر سعد بود، شخصی به او گفت: وای بر تو! آیا شما فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کشتید؟ او چنین جواب داد: اگر تو هم آنچه را ما دیدیم مشاهده می‌کردی کاری جز کار ما انجام نمی‌دادی! گروهی به ما یورش آوردند که قبضه‌های شمشیر را محکم در دست داشتند و همچون شیران به ما حمله‌ور شدند، سواران را از چپ و راست به خاک می‌ریختند و همگی آماده شهادت بودند، نه امان می‌پذیرفتند نه علاقه‌ای به مال داشتند و نه چیزی میان آن‌ها و شهادت مانع می‌شد، اگر دیر

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۴۹.

جنیبده بودیم همه ما را نابود می کردند، حال بگو غیر از این کاری که ما کردیم چه می توانستیم انجام دهیم؟!»^۱

۲. شست و شوی مغزی ساده اندیشان

نکته مهم دیگری که در این خطبه به چشم می خورد، این است که گاه سردمداران باطل با سخنان فریبنده چنان در اعماق روح ساده لوحان نفوذ می کنند که آن ها را به عشق شهادت در راه خدا برای پیشبرد اهداف شوم خودشان بسیج می سازد، و این گروه در حالی که عملاً رو به سوی دوزخ پیش می روند باورشان چنین است که به طرف بهشت در پروازند، و این منتهای بدبختی است.

معاویه تنها کسی نبود که از این روش استفاده کرد، قبل و بعد از او حتی در دنیای امروز کم نیستند کسانی که به این روش متوسل می شوند، پیروان خود را شست و شوی مغزی داده و افکار و اراده آن ها را در مسیر هوی و هوس خود به کار می گیرند.

آن ها با ریاکاری و دروغ و فریب و نیرنگ و استفاده از شیوه های روانی برای نفوذ در دیگران به مقصود خود که فریب توده های نا آگاه است نائل می شوند، و آنها را آلت دست هوس های خود می سازند.

عمر سعد، فرمانده لشکر دشمن در کربلا، آن جنایت کار معروف و زشت سیرت، هنگامی که می خواست لشکر کوفه را بر ضد امام حسین علیه السلام بسیج کند صدا زد: «يَا حَيْلَ اللَّهِ اِزْكِبِي، وَبِالْجَنَّةِ اُبْشِرِي!» ای لشکر خدا، سوار شوید، و بهشت بشارتتان باد!»^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۴۹.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱.

دستگاه تبلیغات فرعون نیز موسی و هارون (علیهم السلام) را مردانی سلطه جو که درصدد غصب سرزمین های مردم مصر هستند معرفی کرد و فرعون را مدافع استقلال و عزّت و شرف و آبروی مردم مصر شمرد، فرعون گفت: «إِنَّ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا»؛ «به یقین این ها دو نفر ساحرند که می خواهند با سحرشان شما را از سرزمین تان بیرون کنند!»^۱ و این رشته چه در گذشته و چه در زمان حال سر دراز دارد.

۳. راه و رسم جوانمردان

نصربن مزاحم در کتاب صفّین چنین نقل می کند: بعد از آن که لشکر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) شریعه فرات را از لشکر معاویه بازپس گرفتند، عمروعاص به معاویه گفت: ای معاویه! اگر آن ها نیز مانند تو عمل کنند و آب را به روی تو و لشکریانت ببندند چه خواهی کرد و گمان تو چیست؟ آیا این قدر در خود قدرت می بینی که بتوانی ضربه ای بر آنان وارد کنی و آب را بازپس بگیری، همان گونه که آن ها بر تو وارد کردند؟ و این درواقع سرزنشی بود برای معاویه که پیشنهاد او را درمورد خود داری از بستن آب به روی لشکر علی (علیه السلام) رد کرده بود. معاویه گفت: گذشته را رها کن، اکنون بگو ببینم درباره علی چه عقیده ای داری؟

عمروعاص گفت: گمان من این است که او درباره تو مقابله به مثل نمی کند و آب را به روی تو و لشکرت نمی بندد، (یعنی او جوانمرد است و این کار را با اصول جوانمردی هماهنگ نمی بیند). سپس افزود: چیزی که او برای آن آمده غیر از این است.^۲

۱. طه، آیه ۶۳.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۳۰.

مرحوم سید محمد حسین شهریار در این باره اشعار زیبایی سروده است که در ذیل از نظر تان می‌گذرد:

شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست
 به روی شاه ولایت، چراکه بود خسی!

علی به حمله گرفت آب و باز کرد سیل
 چراکه او کس هر بی‌کس است و دادرسی

سه بار دست به دست آمد آب و در هر بار
 علی چنین هنری کرد و او چنان هوسی

فضول گفت که ارفاق تا به این حد بس
 که بی‌حیایی دشمن زحد گذشت بسی!

جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم
 که نان و آب نبندد کسی به روی کسی!

غلام همّت آن قهرمان کون و مکان
 که بی‌رضای الهی نمی‌زند نفسی!

شبهه همین جوانمردی، در تاریخ زندگی فرزندش حسین علیه السلام نیز آمده است که در بیابان خشک و سوزان لشکر دشمنش حُزین یزید ریاحی را با آبی که در لشکر خود ذخیره کرده بود سیراب کرد، در حالی که آن‌ها در کنار شطّ فرات آب را از او و فرزندانش دریغ کردند!

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَهِيَ فِي التَّزْهِيدِ فِي الدُّنْيَا، وَثَوَابِ اللَّهِ لِلزَّاهِدِ، وَنِعَمِ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

درباره ترک دنیاپرستی، و پاداش‌هایی که خدا به زاهدان می‌دهد
و نعمت‌هایی که مردم از خالق دریافت می‌کنند^۱

بخش اول

صفحه ۲۶۷

Ro ME Bu o Ä 1o Pk U, de BU BM » IC, S 1o Uk C Bk A Aa ME
B 1B o Pk C, Bk A R » 1 Bk d U, Bk Bw B B M d U, n, na

۱. سند خطبه:

روایت شده است که امام عليه السلام این خطبه را در یکی از اعیاد قربان ایراد فرموده، و آغاز خطبه «اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا هَدَانَا...» بوده است، مرحوم صدوق رحمته الله این خطبه را در کتاب معروفش من لايحضره الفقيه، ج ۱، باب صلاة العیدین، ص ۵۱۸، ح ۱۴۸۴ با تفاوت‌هایی آورده و همچنین شیخ طوسی رحمته الله در کتاب مصباح، ج ۲، ص ۶۶۲ آن را نقل کرده است و اضافه می‌کند: ابومخنف از عبدالرحمن بن جندب از پدرش روایت کرده که علی عليه السلام روز عید قربان خطبه‌ای خواند که آنچه سید شریف رضی در نهج البلاغه آورده بخشی از آن است، شیخ مفید نیز بخشی از آن را در مجلس بیستم از امالی، ص ۱۵۹، ح ۲ نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸) و شبیه همین مضمون، در خطبه ۲۸ نیز گذشت.

كَانَ حُلُوءًا، وَكَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفُوءًا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ
أَوْ جُرْزَعَةٍ كَجُرْزَعَةِ الْمَقْلَةِ، لَوْ تَمَرَّزَهَا الصَّدِيقَانِ، لَمْ يَنْقُصَا. فَأَزْمَعُوا عِبَادَ اللَّهِ
الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ؛ وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ،
وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ.

بخش دوم

صفحه ٢٧٩

وَأَمَّا مَا كَانَ صَفُوءًا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ
أَوْ جُرْزَعَةٍ كَجُرْزَعَةِ الْمَقْلَةِ، لَوْ تَمَرَّزَهَا الصَّدِيقَانِ، لَمْ يَنْقُصَا. فَأَزْمَعُوا
عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ؛ وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ
فِيهَا الْأَمَلُ، وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ.

بخش سوم

صفحه ٢٨٣

وَأَمَّا مَا كَانَ صَفُوءًا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ
أَوْ جُرْزَعَةٍ كَجُرْزَعَةِ الْمَقْلَةِ، لَوْ تَمَرَّزَهَا الصَّدِيقَانِ، لَمْ يَنْقُصَا. فَأَزْمَعُوا
عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ؛ وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ
فِيهَا الْأَمَلُ، وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده است: در بخش اول ارزش زهد و عدم وابستگی به دنیا، و توجه به این حقیقت که تمام مواهب دنیا زودگذر و سریع الزوال است و افراد باایمان باید خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند از طریق ذخیره کردن اعمال صالح آماده کنند، بیان شده است.

در بخش دوم، از پاداش‌های مهمی که در انتظار زاهدان و مؤمنان صالح‌العمل است سخن به میان آمده، و بخش پایانی خطبه، این واقعیت را شرح می‌دهد که انسان‌ها هر قدر در مقام شکر نعمت‌های بزرگ پروردگار برآیند قادر نیستند حق آن را به جا آورند، به خصوص نعمت ایمان که برترین و والاترین نعمت‌هاست.

بخش اول

أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ ذَصَرَمَتْ، وَادَّتْ بِأَذَّةِ ضَاءٍ، وَتَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا وَأَدْبَرَتْ
حَذَاءً، فَهِيَ تَحْفَزُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا، وَتَحْدُو بِالْمَوْتِ حَيْرَانَهَا، وَقَدْ أَمَرَ
فِيهَا مَا كَانَ حُلُوءًا، وَكَدِرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفُوءًا، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ
كَسَمَلَةِ الْأَدَاوَةِ أَوْ جُرْعَةٍ كَجُرْعَةِ أَلْمَقَلَةِ، لَوْ تَمَرَّزَهَا الصَّدِيَانُ، لَمْ يَنْقَعْ.
فَارْزَمُوا عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ؛
وَلَا يَغْلِبَنَّكُمْ فِيهَا الْأَمَلُ، وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ.

ترجمه

آگاه باشید که دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خود را اعلام کرده است،
زیبایی‌هایش به زشتی گراییده و روی برگردانده و به سرعت دور می‌شود، (آری)
ساکنانش را به‌سوی فنا می‌راند و همسایگانش را با آهنگ مر پیش می‌برد،
آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده و آنچه صاف و زلال بوده تیرگی یافته
است (به گونه‌ای که) چیزی از آن باقی نمانده، مگر به اندازه ته‌مانده ظرف آبی، یا
جرعه ناچیزی همچون مقدار آبی که به‌هنگام کمبود و جیره‌بندی شدید آب به
افراد می‌دهند، و به اندازه‌ای که اگر تشنه‌ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو
نمی‌نشیند! حال که چنین است، ای بندگان خدا! تصمیم به کوچ کردن از این سرا
بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکند
آرزوها بر شما چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود (و در
غفلت فرو روید).

شرح و تفسیر

نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت!

با این که انسان مادامی که در دنیاست زندگی می خواهد و باید آبرومندانه و بدون وابستگی به دیگران حیات مادی خود را اداره کند، ولی در این خطبه و بسیاری دیگر از خطبه های مولا امیرمؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه، به زهد در دنیا توصیه شده است و پی در پی هشدار می دهد که دنیا فانی و سریع الزوال است، همه باید آماده کوچ کردن از دنیا باشند و خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند آماده کنند، ولی از آن جا که دنیاپرستی سرچشمه تمام گناهان است و جاذبه و زرق و برق دنیا به حدی است که انسان ها را به سوی خود می کشاند و درست به یک جاده سرایشی می ماند که حرکت در آن نیاز به توصیه ندارد، بلکه دائماً باید به رهروان آن هشدار داد که خود را کنترل کنید، با سرعت نروید، مبادا سقوط کنید و گرفتار مصیبت شوید، بنابراین پیشوایان دین مرتباً هشدار می دادند. به همین دلیل امام (علیه السلام) در این خطبه که در شرایط روحانی عید قربان ایراد شده است به مردم درباره بی وفایی دنیا و ناپایداری آن هشدار می دهد، و با تعبیرات بسیار حساب شده که در ده جمله بیان شده است این حقیقت را گوشزد می کند که بیش از اندازه تکیه بر دنیا نکنید.

در جمله های نخست می فرماید: «آگاه باشید که دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خویش را اعلام کرده است»؛ (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَصَرَّ مَتْ^۱، وَ أَذْنَتْ^۲ بِانْقِضَائِ). این سخن ممکن است اشاره به مجموعه جهان باشد که عمرش رو به پایان است، و به همین دلیل زمان ما را آخرالزمان می نامند، یا اشاره به زندگی هر یک

۱. «تَصَرَّ مَتْ» از ریشه «صرم» بر وزن «نرم» به معنای قطع کردن چیزی است و به همین علت به شمشیر برنده

«صارم» می گویند و «تَصَرَّ مَتْ» اشاره به نزدیک شدن پایان عمر آن است.

۲. «أَذْنَتْ» از ریشه «ایذان» به معنای اعلام و اخبار است.

از انسان‌ها در هر عصر و زمان است که بسیار کوتاه و زودگذر می‌باشد و احتمال دوم با مجموعه خطبه سازگارتر است. درواقع مفهوم این سخن آن است که عمر هرکس در این دنیا به اندازه‌ای کوتاه است که گویی از لحظه تولد به او می‌گویند: «آماده کوچ کردن باش!».

در جمله اول به باطن آن اشاره می‌کند و در جمله دوم به ظاهر آن، و به تعبیر دیگر: دنیا، هم ذاتاً فانی است و هم علائم مختلفی که در گوشه و کنار زندگی انسان‌هاست فانی بودن آن را اعلام کرده است، تا مردم، گرفتار غفلت و بی‌خبری و زیان‌های ناشی از طول آرزو نشوند.

و به گفته شاعر:

سال‌ها در عمر من مهر آمد و آبان گذشت

وز کمال غفلتم هر لحظه در نقصان گذشت

در شتاب عمر فرداها همه دیروز شد!

نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت!^۱

سپس در جمله سوم و چهارم می‌افزاید: «زیبایی‌هایش به زشتی گراییده و روی برگردانده و به سرعت دور می‌شود»؛ (وَتَنَكَّرَ مَعْرُوفُهَا وَأَدْبَرَتْ حَذَاءُ^۲).

آری، زیبایی‌های جوانی به سرعت جای خود را به زندگی ملالت‌بار پیری می‌دهد و نعمت‌هایش رو به زوال می‌رود، چشم‌ها کم‌نور، گوش‌ها ناشنوا، اعصاب سست، استخوان‌ها فرسوده و چهره‌های صاف و پرطراوت، پر از چین و چروک پیری می‌شود!

در جمله پنجم و ششم، مردم دنیا را به کاروانی از شتران تشبیه می‌کند که ساربان (یعنی دنیا) به سرعت آن‌ها را می‌راند، می‌فرماید: «(آری) ساکنان خویش

۱. از اشعار مهدی سهیلی، شعر دروغ فاش.

۲. «حذاء» از ریشه «حَدَّ» بر وزن «حَطَّ» به معنای قطع کردن با سرعت است، و به همین دلیل به شتری که با سرعت حرکت می‌کند «حذاء» گفته می‌شود، و در خطبه بالا منظور پایان گرفتن زندگی دنیا با سرعت است.

را به سوی فنا می راند، و همسایگانش را با آهنگ مر پیش می برد؛ «فَهِيَ تَحْفِزُ^۱ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا وَتَحْدُو بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا».

«تحفز» از ریشه «حفز» (بر وزن حبس) به معنای راندن و تحریک کردن و یا کسی را از پشت سر به پیش هل دادن است. این تعبیر به خوبی می رساند که انسان ها بخواهند یا نخواهند با گذشت روزگار به پیش رانده می شوند و به سوی اجل حرکت می کنند.

تعبیر به «تَحْدُو» که از ریشه «حُدَاء» به معنای آواز خواندن برای شتران به منظور تسریع حرکت آنهاست، تعبیر زیبایی برای نشان دادن این حقیقت است که در این جهان تمام عوامل تسریع به سوی فنا، فراهم است و انسان ها با سرعت هرچه تمام تر به سوی پایان زندگی پیش می روند.

تعبیر به جیران (همسایگان) بعد از تعبیر به سگان (ساکنان) ممکن است اشاره به این نکته باشد که محل سکونت انسان این جهان نیست، گویی همسایه این خانه است نه صاحب این خانه!

در جمله های بعد با بیان نکته دیگری درباره دنیا چهره واقعی آن را آشکارتر ساخته، می فرماید: «آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده و آنچه صاف و زلال بوده تیرگی یافته است»؛ «وَقَدْ أَمَرَ^۲ فِيهَا مَا كَانَ حُلُوًّا، وَكَدَرَ مِنْهَا مَا كَانَ صَفْوًا».

دوران شیرین کودکی و جوانی به سرعت پایان می گیرد و دوران طاقت فرسا و پر از مرارت پیری فرامی رسد. سلامت جسم و روح، جای خود را به انواع بیماری ها می دهد، و امنیت و آرامش به ناامنی و تشویش و اضطراب مبدل می شود.

۱. «تحفز» از ریشه «حفز» بر وزن «حبس» به معنای تحریک کردن و برانگیختگی، یا چیزی را از پشت سر به جلو راندن است، در حدیث آمده است که یکی از نشانه های رستاخیز «حفز موت» است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سؤال کردند: «حفز موت چیست؟ فرمود: مرگ های ناگهانی! (لسان العرب)

۲. «مَرَّ» بر وزن «شَرَّ» به معنای عبور و مرور است، و «مُرَّ» بر وزن «حَرَّ» به معنای تلخ (ضد شیرین) است و «أَمَرَ» از واژه دوم گرفته شده، مفهومش این است که گذشت زمان شیرینی های جهان را تلخ کرده است.

نه شیرینی‌اش پایدار است و نه آرامش و استراحتش. همه چیز به سرعت دگرگون می‌شود و نعمت‌ها رو به زوال می‌رود.

گاه در تفسیر این جمله گفته شده که این تعبیرات اشاره به اختلاف ظاهر و باطن دنیا است. ظاهرش شیرین اما باطنش تلخ، ظاهرش صاف و زلال و باطنش تیره و تار است، ولی دقت در تعبیرات کلام امام علیه السلام نشان می‌دهد که تفسیر اول مناسب‌تر است.

و سرانجام در آخرین جمله‌ها در نکوهش دنیا و شرح بی‌اعتباری آن با تشبیه دیگری سخن خود را پایان می‌دهد و می‌فرماید: «(به‌گونه‌ای که) چیزی از آن باقی نمانده مگر به‌اندازه‌ی ته‌مانده‌ی ظرف آبی، یا جرعه‌ی ناچیزی همچون مقدار آبی که به‌هنگام کمبود و جیره‌بندی شدید آب، به افراد می‌دهند، و به اندازه‌ای که اگر تشنه‌ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی‌نشیند»؛ (فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا سَمَلَةٌ كَسَمَلَةِ الْإِدَاوَةِ^۱ أَوْ جُرْعَةٌ كَجُرْعَةِ الْمَقْلَةِ^۲، لَوْ تَمَرَّزَهَا^۴ الصَّدْيَانُ^۵ لَمْ يَنْفَعِ^۶).

۱. «سَمَلَةٌ» از ریشه «سَمَل» بر وزن «حَمَل» به‌معنای خالی کردن حوض یا ظرف از باقی‌مانده‌ی آب است، و سمله به آن آب مختصری می‌گویند که در ته حوض یا ظرف باقی می‌ماند، و به همین دلیل «اسمال» اصلاح در میان مردم به کار می‌رود، گویی باقی‌مانده‌ی کینه‌ها را از دل‌ها می‌شوید.

۲. «إِدَاوَةٌ» بر وزن «اداره» به‌معنای مشک کوچک است که در قدیم به‌جای قمقمه از آن استفاده می‌کردند، درواقع قمقمه‌ای از پوست بوده است.

۳. «مَقْلَةٌ» بر وزن «رحمت» در اصل از ریشه «مَقَلَ» بر وزن «شغل» به‌معنای فروبردن چیزی در آب و یا در آب فرو رفتن است، و در قدیم در سفرها هنگامی که گرفتار کمبود آب می‌شدند برای جیره‌بندی عادلانه‌ی آب سنگ ریزه‌هایی را در ته ظرف می‌گذاشتند، و به اندازه‌ای آب روی آن می‌ریختند که سنگ‌ها را بپوشاند و آن سهم یک نفر بود، و درواقع این کار برای اندازه‌گیری دقیق بوده است.

۴. «تَمَرَّزَ» از ریشه «مَرَّ» بر وزن «خَرَّ» به‌معنای مکیدن و نوشیدن یا خوردن است و به‌گفته‌ی مقایس اللغه «تَمَرَّزَ» مکیدن آب به‌طور تدریجی و آهسته است.

۵. «صَدْيَانُ» از ریشه «صَدَى» بر وزن «عبا»، به‌معنای عطش شدید است، و «صَدْيَانُ» به کسی می‌گویند که گرفتار تشنگی شدید شده است.

۶. «يَنْفَعُ» از ریشه «نَفَعَ» بر وزن «نفع»، در اصل به‌معنای استقرار چیزی است، این واژه به‌معنای سیراب شدن و تسکین عطش نیز آمده است.

این جمله‌ها در واقع اشاره به زندگی فرد فرد انسان‌هاست که با گذشت زمان به پایان عمر نزدیک می‌شوند. تا خود را برای نوشیدن جرعه‌های سرشار زندگی آماده می‌کنند می‌بینند چیزی در ته ظرف برای نوشیدن باقی نمانده است، تنها به آن اندازه مانده که گلوپی تر کنند و بروند، بی آن که عطش و تشنگی آن‌ها فرو بنشیند! تعبیر به «سَمَلَة» که در اصل به معنای چیز کم و بی ارزش است، و به آب مختصری که در ته ظرف باقی می‌ماند اطلاق می‌شود، و همچنین تعبیر به «جُرْعَة الْمَقْلَة» که در جایی گفته می‌شود که مسافران در سفر خود گرفتار کمبود آب شوند و آب را در میان خود جیره‌بندی کنند، تعبیرهای بسیار گویایی است از کوتاهی عمر دنیا و کم ارزش بودن آن.

آری، عمر دنیا به قدری کوتاه و ناچیز است که هرگز تشنگی علاقه‌مندانش را فرو نمی‌نشاند، پس چه بهتر که انسان بیدار و عاقل، دل به آن نبندد و در برابر زرق و برق آن فریفته نشود و مسیر اصلی خود را فراموش نکند.

امام (ع) در جمله‌های پایانی این بخش از خطبه در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: «حال که چنین است ای بندگان خدا! تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکند آرزوها بر شما چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود (و در غفلت فرو روید)؛ «فَأَزْمِعُوا عِبَادَ اللَّهِ الرَّحِيلَ عَنْ هَذِهِ الدَّارِ الْمَقْدُورِ عَلَى أَهْلِهَا الزَّوَالِ، وَلَا يَغْلِبَنَّ فِيهَا الْأَمَلُ، وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمْ فِيهَا الْأَمَدُ»^۱.

۱. «از معوا» از ریشه «زَمَع» بر وزن «زَنگ»، در اصل به معنای تصمیم بر چیزی است و لذا بعضی گفته‌اند: این واژه وارونه عزم است (به این معنا که «ز» و «م» جا به جا شده است) و گاه گفته‌اند که در اصل جمع بوده و «ج» تبدیل به «ز» شده است و هر سه واژه (عزم، زمع و جمع) یک معنا را می‌رساند که همان تصمیم گرفتن بر انجام کاری است.

۲. «أَمَد» بر وزن «صَمَد» به معنای پایان عمر چیزی است و گاه به معنای غضب نیز آمده است به دلیل این که به هنگام غضب صبر انسان پایان می‌گیرد و به آخر می‌رسد.

ناگفته پیداست که انسان‌ها چه بخواهند و چه نخواهند باید از دنیا کوچ کنند، منظور امام علیه السلام این است که آگاهانه کوچ کنید و از فرصت گران‌بهایی که در دست دارید بهره بگیرید و با اندوختن کوله‌باری از معارف الهی و فضایل اخلاقی و اعمال صالح، سربلند و پرافتخار این مسیر را طی کنید و به زندگی سعادت‌بخش جاویدان پیوندد.

امام علیه السلام بار دیگر به دو خطری که در این مسیر در کمین است اشاره کرده، می‌فرماید: یکی آرزوهای طولانی و دور و دراز است که آخرت را به فراموشی می‌سپارد - همان‌گونه که قبلاً اشاره شد - و دیگری غفلت و بی‌خبری است که آن نیز سبب فراموشی قیامت و موجب قساوت قلب می‌شود، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «الَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ «آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های کسانی که ایمان آورده‌اند در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد، و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آن‌ها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی برگذشت و قلب‌هایشان (بر اثر فراموش‌کاری) قساوت یافت و بسیاری از گنهکارند».^۱

باز تأکید می‌کنیم که این تعبیرات هرگز به معنای ترک دنیا و رهبانیت و بی‌اعتنایی به سرنوشت زندگی مادی نیست، بلکه به معنای ترک دلبستگی و وابستگی به زرق و برق دنیا است، یا به تعبیر دیگر، مقصود آن است که دنیا را آنچنان‌که هست بشناسیم و به کار گیریم، نه آنچه پندارها و خیالات واهی و غفلت و غرور و هوی و هوس‌ها ما را به سوی آن دعوت می‌کنند.

نکته

جهان ناپایدار

درست است که هیچ کس اعتقاد به زندگی جاویدان در این جهان ندارد، و همه می دانند که چراغ پرفروغ زندگی دیر یا زود خاموش می شود و انسان از روی خاک به زیر خاک می رود و همه چیز را رها کرده، به سوی دیار بقا می شتابد، ولی زرق و برق زندگی و شیرینی لذات دنیا به قدری است که پرده بر روی این واقعیت می اندازد و گاه انسان مر را به کلی فراموش می کند، و یا خود را به فراموشی می زند، حرکات بلکه تفکرات او به گونه ای می شود که گویی جاودانه در این جهان می ماند.

هنگامی که یکی از دوستان و بستگان و عزیزان ما چشم از دنیا می پوشند، و مراسم تشییع و تدفین و یادبود او برگزار می شود در لحظات کوتاهی پرده ها کنار می رود و چهره زندگی تو خالی و ناپایدار جهان با تمام بی وفایی هایش آشکار می گردد، انسان تکانی می خورد و در فکر فرو می رود، ولی هنگامی که دوباره به صحنه زندگی عادی باز می گردد پرده های ضخیم فراموشی بار دیگر بر چشم دل او می افتد و آدمی مبدل به موجودی هوس باز و خطرناک و اسیر چنگال آرزوهای دراز می شود.

البته اولیای خدا از این قانون مستثنا هستند، آن ها آگاه تر و هوشیارتر از آن اند که چهره واقعی جهان ناپایدار از نظرشان محو گردد و در گرداب آمال غوطه ور شوند، آن ها به حکم ایمان به زندگی جاویدان در سرایی دیگر، دنیا را به صورت پل یا گذرگاهی می بینند، یا منزلگاهی همچون منزلگاه های میان راه، و پیوسته بر غافلان بانگ می زنند که از خواب غفلت بیدار شوید.

هشدار امام علی (علیه السلام) در بخش اول خطبه مورد بحث که با رساترین و فصیح ترین تعبیرات بیان شده فریاد رهبر بیداردلی است که از غفلت مردم رنج

می‌برد و دلسوزانه به بیدارگری مشغول است، وگرنه این بزرگان دین و معلمان الهی نمی‌خواستند مردم را به رهبانیت و ترک زندگی مادی، که مقدمه‌ای است برای زندگی معنوی، دعوت کنند.

جالب این است که بسیاری از شعرای آگاه و بیدار دل که خط اولیای الهی را می‌پیمودند در این زمینه اشعار و سروده‌هایی دارند که حال و هوای خطبه‌های مولا علیه السلام در نهج البلاغه را دارد.

در حدیث معروفی از امام هادی علیه السلام می‌خوانیم که متوکل عباسی شبی از شب‌ها آن حضرت را به قصر خود احضار کرد، ظاهراً دلیلش این بود که به او خبر داده بودند امام هادی علیه السلام مشغول جمع‌آوری سلاح و اموال در خانه خویش است تا مردم را علیه او بشوراند. او خشمناک شد و دستور داد شبانه خانه امام هادی علیه السلام را تفتیش کنند و آن حضرت را در هر حال بیابند و به قصر دارالاماره بیاورند. مأمورین به خانه امام علیه السلام ریختند و او را در دل شب در حال عبادت دیدند و چیزی از سلاح و مال نیافتند، با این حال امام علیه السلام را با خود به قصر متوکل عباسی آوردند و به او گفتند: در خانه آن حضرت چیزی نیافتیم، و او را رو به قبله مشغول تلاوت قرآن دیدیم.

متوکل که از جام قدرت سرمست بود و مشغول نوشیدن شراب، همین که چشمش به امام علیه السلام افتاد برخاست و احترام کرد و او را نزد خود نشانید و جسورانه جام شرابی را که در دست داشت به امام علیه السلام تعارف کرد!

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند این مایع ننگین هرگز با گوشت و خون من آشنایی نداشته است. متوکل شرمنده شد و دست خود را عقب کشید. سپس گفت: شعری برای من بخوان (شاید منظورش این بود که مجلس بزمش با شعر جالبی آراسته‌تر شود).

امام علیه السلام فرمود: من کمتر شعر به خاطر دارم!

متوکل گفت: چاره‌ای نیست حتماً باید بخوانید!

امام (علیه السلام) که اصرار متوکل را دید اشعاری خواند که متوکل سخت تکان خورد و آن قدر گریه کرد که قطره‌های اشک بر موهای صورتش جاری شد و حاضران نیز گریستند و امام (علیه السلام) را با احترام به خانه بازگرداندند. آن اشعار این بود:

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غَلَبَ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ	وَأُسْكِنُوا حُفْرًا يَا بَنِي سَمَاءٍ نَزَلُوا
نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ	أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتَّيجَانُ وَالْحُلُلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً	مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكَلَلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَقَدْ شَرَبُوا	وَاصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

یعنی: «گروهی بودند که بر قله‌های کوه‌ها دژهای محکمی ساخته بودند و مردانی نیرومند از آن‌ها پاسداری می‌کردند اما هرگز این قله‌ها به حال سودی نداشت.

چیزی نگذشت که از پناهگاه خود، از آن مقام عزت به ذلت کشانده شدند و در حفره‌های گور ساکن گشتند و چه بد فرود آمدند.

فریادگری بعد از دفن آن‌ها صدا زد: کجا رفت آن دستبندهای طلا و آن تاج‌ها وزینت‌ها؟!

کجا رفتند آن صورت‌هایی که آثار ناز و نعمت در آن‌ها نمایان بود و در پشت پرده‌ها قرار داشتند؟!

آری، مدت طولانی خوردند و نوشیدند ولی امروز همه آن‌ها در کام زمین فرو رفته‌اند!^۱

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱، ضمن ح ۲۵.

و به گفته یکی از شاعران خوش ذوق معاصر:

ای دل عبث مخور غم دنیا را	فکرت مکن نیامده فردا را!
بشکاف خاک را و ببین آنکه	بی‌مهری زمانه رسوا را
این دشت خوابگاه شهیدان است	فرصت شمار وقت تماشا را
از عمر رفته نیز شماری کن	شمار جدی و عقرب و جوزا را
این جویبار خرد که می‌بینی	از جای کنده صخره صمّا را
آموزگار خلق شدیم اما	نشناختیم خود الف و با را
بت ساختیم در دل و خندیدیم	بر کیش بد برهمن و بودا را
در دام روزگار ز یکدیگر	نتوان شناخت پشه و عنقا را
ای باغبان! سپاه خزان آمد	بس دیر کِشتیم این گل رعنا را ^۱

۱. دیوان پروین اعتصامی، قصیده ۱، ص ۴۱.

بخش دوم

فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَنْتُمْ حَنِينَ أَوْلَاهِ الْعِجَالِ، وَدَعَوْتُمْ بِهَدِيلِ الْحَمَامِ،
وَجَازْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَتِّلِي الرُّهْبَانِ، وَخَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ،
الْتِمَاسَ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ فِي آرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ، أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا
كُتُبُهُ، وَحَفِظَتْهَا رُسُلُهُ، لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرَجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ، وَأَخَافُ
عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ.

ترجمه

به خدا سوگند! اگر همانند شترانی که بچه‌های خود را از دست داده‌اند، ناله
سردهید و همچون کبوتران، نوحه‌گری کنید و مانند راهبان تارک دنیا، زاری کنید
و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات والا نزد او و آمرزش
گناهانی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده‌اند و رسولان او آن را نگهداری می‌کنند
دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از
آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است.

شرح و تفسیر

هرقدر در این راه بکوشید کم است!

به دنبال بحثی که در فراز قبل در مورد کوتاهی عمر دنیا و بی‌اعتباری آن
گذشت و امام علیه السلام با تعبیرات بسیار رسا و گویا این مطلب را تشریح فرمود، در
این بخش به سراغ اهمیت ثواب و عقاب آخرت و سرنوشت انسان‌ها در زندگی
دیگر می‌رود که هدف نهایی از زندگی دنیاست و به تعبیر دیگر، آنچه در بخش

قبل گذشت مقدمه‌ای بود برای بخش دوم، که به هدف نهایی یعنی نیل به قرب خدا و ثواب‌های فوق‌العاده و پراهمیت الهی و پرهیز از عقاب‌های خوفناک او اشاره می‌کند.

می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر همانند شترانی که بچه‌های خود را از دست داده‌اند ناله سردهید و همچون کبوتران، نوحه‌گری کنید و مانند راهبان تارک دنیا زاری کنید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات والا نزد او و آمرزش گناهانی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده‌اند و رسولان او آن را نگهداری می‌کنند، دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است!»؛ (فَوَاللَّهِ لَوْ حَسَنْتُمْ حَيْنًا^۱ أَلْوَلَّيْتُمُ الْعِجَالَ^۲، وَدَعَوْتُمُ بِهَدِيلٍ^۳ أَلْحَمَّامٍ، وَجَأَزْتُمْ جُؤَارًا^۴ مُتَبَتِّلِي^۵ الرُّهْبَانِ^۶،

۱. «حَین» در اصل به معنای دلسوزی و مهربانی و ترحم است و معمولاً در جایی گفته می‌شود که همراه با ناله دردناکی باشد و «أُسْتَنْ حَنَّاه» به ستونی چوبی گفته شده که در روایت آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن تکیه می‌کرد و برای مردم خطبه می‌خواند؛ هنگامی که منبری برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) ساختند و حضرت روی آن منبر می‌نشست و خطبه می‌خواند، آن ستون از فراق پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناله می‌کرد.

۲. «وَلَّه» جمع «واله» و «والهه» از ریشه «وَلَّه» بر وزن «وَلَع» به معنای شدت غم یا شادی است که هوش را از سر می‌برد.

۳. «عِجَال» جمع «عَجول» از ریشه «عَجَلَه» به معنای سرعت در انجام کاری است و گاه به زنانی که فرزند خود را از دست داده و مضطربانه ناله سر می‌دهند اطلاق می‌شود.

۴. «هَدِيل» گاه به جوجه کبوتر و گاه به صدای کبوتر اطلاق شده است و در اصل از ریشه «هَدَل» بر وزن «عَدَل» به معنای سستی یا صدای ملایم است.

۵. «جُؤَار» معنای مصدری دارد و به معنای فریاد آمیخته با تضرع و کمک خواستن است.

۶. «مُتَبَتِّل» از ریشه «تَبَتَّل» به معنای جدا شدن و کناره‌گیری کردن است و به حالت رهبان‌هایی که از جامعه دوری می‌گزینند و در گوشه‌ای به عبادت مشغول می‌شوند، اطلاق می‌شود و اگر به بانوی اسلام فاطمه زهرا (علیها السلام) «بَتُول» گفته شده، به این دلیل است که به حالت انقطاع رسیده بود و از نظر فضل و معرفت جدا و برتر از دیگر زنان بود و در بعضی از روایات آمده است که «تَبَتَّل» به معنای بلند کردن دست به درگاه خدا (هنگام تضرع و زاری کردن) است.

۷. «رُهْبَان» جمع «راهب» از ریشه «رَهَب» بر وزن «رَحِم» در اصل به معنای ترسیدن است؛ ترسی که آمیخته با

وَحَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ، أَلْتَمَسَ الْقُرْبَةَ إِلَيْهِ فِي أَرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ، أَوْ غُفْرَانٍ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ، وَحَفِظَتْهَا رُسُلُهُ، لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ، وَأَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ).

در این جا امام علیه السلام برای بیان نهایت کوشش در مقام تضرع و زاری در پیشگاه خدا، سه تشبیه را بیان فرموده است: نخست، ناله‌ای که شتران به هنگام از دست دادن فرزندان خود سر می‌دهند که ناله‌ای است بسیار جانسوز و رقت‌بار، و هر شنونده‌ای را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

تشبیه دوم، نوحه‌گری کبوتران است. دیده‌ایم کبوتران هنگامی که دور هم جمع می‌شوند گویی به صورت دسته‌جمعی نوحه‌گری کنند.

ابن منظور در لسان العرب می‌نویسد: هدیل (که در جمله امام علیه السلام آمده است) گاه به معنای صدای کبوتر و گاه به معنای جوجه آن آمده است، سپس از بعضی نقل می‌کند: اعراب چنین می‌پندارند که هدیل جوجه کبوتری در عهد نوح علیه السلام بوده که تنها می‌ماند و از شدت تشنگی می‌میرد و از آن‌روز تمام کبوتران برای او نوحه‌گری می‌کنند.

تشبیه سوم، گریه و زاری راهبان و تارکان دنیا در دیرهایشان است که در مراسم مختلف خود، به صورت فردی یا دسته‌جمعی نوحه‌گری می‌کنند و چون رابطه خود را از دنیا بریده‌اند نوحه آن‌ها سوز دیگری دارد.

امام علیه السلام تنها به نوحه‌گری پرشور، و گریه و زاری به درگاه خدا قناعت نمی‌فرماید بلکه با جمله «وَحَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» اشاره به بالاترین

→ خویشتن‌داری باشد و «رهبانیت» به معنای شدت تعبد و ترک دنیا آمده است و آن، بدعتی بوده که گروهی از مسیحیان در آیین مسیح گذاشتند: به این صورت که زنان و مردان تارک دنیا، از ازدواج برای همیشه چشم می‌پوشند و از فعالیت‌های اجتماعی کناره‌گیری کرده و به معابدی که نام آن «دیر» است پناه می‌برند و مشغول عبادت می‌شوند، و در اسلام به شدت از این کار نهی شده است.

ایثار و فداکاری در این راه کرده و می فرماید: اگر از تمام امکانات زندگی نیز برای رسیدن به قرب خدا و ثواب و پاداش او و نجات از عذاب الهی، صرف نظر کنید باز هم کم و ناچیز است.

دلیل این سخن کاملاً روشن است، زیرا تمام عمر دنیا از آغاز تا پایان و تمام نعمت‌ها و ثروت‌های مادی از ازل تا ابد در برابر عمر آخرت و مواهب و نعمت‌های آن جهان، لحظه‌ای زودگذر و نعمتی ناچیز و قطره‌ای در برابر دریاست و بدیهی است که تا این معرفت و شناخت درباره دنیا و آخرت پیدا نشود آن گذشت و ایثار و آن تضرع و زاری جانسوز حاصل نخواهد شد.

در خطبه «همام» (خطبه ۱۹۳) درباره پرهیزکاران می خوانیم: «صَبَرُوا أَيَّاماً قَصِيرَةً أَغْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً؛ ایام کوتاهی را صبر و شکیبایی (و ایثار و فداکاری) کردند، همین امر، راحتی و آرامش طولانی برای آن‌ها به دنبال آورد».^۱

بخش سوم

وَتَاللّٰهِ لَوْ اَنَّمَا تَقْلُوبُكُمْ اَنْمِيَاثًا، وَسَالَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ اِلَيْهِ اَوْ رَهْبَةٍ مِنْهُ دِمًا، ثُمَّ عَمَّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بَاقِيَةً، مَا جَزَتْ اَعْمَالُكُمْ عَنْكُمْ - وَلَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ - اَنْعَمَهُ عَلَيْكُمْ اَلْعِظَامُ، وَهَدَاهُ اِيَّاكُمْ لِلْاِيْمَانِ

ترجمه

به خدا سوگند! اگر دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق خدا و یا از خوف او خون ببارد سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آن‌جا که در توان دارید در اطاعت خداوند تلاش و کوشش کنید، باز اعمال شما پاسخ‌گوی نعمت‌های عظیم الهی بر شما نیست؛ به‌ویژه نعمت هدایت شما به‌سوی ایمان (بنابراین به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید).

شرح و تفسیر

عظمت و گستردگی نعمت‌های الهی

در این بخش از خطبه که آخرین بخش است امام علیه السلام به بیان عظمت نعمت‌های الهی بر انسان‌ها می‌پردازد تا حس شکرگزاری و قدردانی از نعمت‌ها را در وجود همه ما زنده کند، همان شکری که دریچه‌ای به‌سوی تکامل و پیشرفت انسان و کلید قرب الی‌الله است.

برای دومین بار در این خطبه سوگند یاد کرده و می‌فرماید: «به خدا قسم، اگر دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق به خدا و یا از خوف او

خون بیارد، سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آن جا که در توان دارید در اطاعت خدا تلاش و کوشش کنید، باز اعمال شما پاسخگوی نعمت‌های عظیم الهی بر شما نیست، به‌ویژه نعمت هدایت شما به‌سوی ایمان (بنابراین به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید)؛ «(وَتَاللَّهِ لَوْ أَنَّمَا تَقُولُكُمْ أَنَّمَا تَأْتُوا، وَسَأَلْتُمْ عِيُونَكُمْ مِنْ رَغْبَةِ إِلَيْهِ وَرَهْبَةِ مِنْهُ دَمًا، ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا، مَا الدُّنْيَا بِأَقِيَّةً، مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ عَنْكُمْ - وَلَوْ لَمْ تُتَّبَعُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ - أُنْعَمَ عَلَيْكُمْ أَلْعِظَامَ، وَهَذَا إِيَّاكُمْ لِلْإِيمَانِ). درواقع امام (علیه السلام) با بیانی عمیق و زیبا بالاترین تلاش انسان را از نظر کمیت و کیفیت در طریق اطاعت پروردگار تشریح کرده است. از نظر کیفیت، تا آن حد که تمام وجود انسان در مسیر طاعت ذوب شود و تمام ذرات جسمش فریاد کشد و روحش در اوج آسمان عبودیت تا آن جا که در توان انسان است به پرواز درآید، و از نظر کمیت، این کار در تمام طول عمر دنیا ادامه یابد، باز هم نمی‌تواند حق شکر نعمت‌های خدا و حتی حق شکر یکی از نعمت‌هایش را به‌جا آورد. بلکه بنابر مضمون احادیثی که از معصومین (علیهم السلام) رسیده توفیق اطاعت و شکرگزاری، خود نعمت دیگری است که انسان باید شکر آن را هم اضافه بر سایر نعمت‌ها به‌جا آورد، و چه زیبا گفته است شاعر:

شُكْرُ الْإِلَهِ نِعْمَتُهُ مُوجِبَةٌ لِشُكْرِهِ وَكَيْفَ شُكْرِي بِرَّهِ وَشُكْرُهُ مِنْ بَرِّهِ

«شکر خداوند، خود نعمتی است که شکر دیگری را بر انسان واجب می‌کند. چگونه می‌توانم شکر نیکی‌های او را به‌جا آورم در حالی که شکر او نیز از نیکی‌های اوست؟»^۲.

۱. «انمیث» از ریشه «موث» بر وزن «موت» به‌معنای حل کردن چیزی در آب است و «انمیثا» که از باب انفعال می‌باشد به‌معنای حل شدن و ذوب شدن است و در خطبه‌ای بالا به‌معنای نهایت تلاش و کوشش در راه خداست.

۲. ادب الدنيا و الدین، ص ۹۳.

و همان‌گونه که اشاره شد شاعر، این مضمون را از احادیث معصومین علیهم‌السلام گرفته است.^۱

درواقع امام علیه‌السلام می‌خواهد با این تعبیرات به نامحدود بودن نعمت‌های الهی اشاره کند. شبیه تعبیری که درباره علم خداوند در آیه ۲۷ سوره لقمان آمده که می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ»؛ «و اگر همه درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود (این‌ها همه تمام می‌شود، ولی) کلمات خدا پایان نمی‌گیرد».

آری بندگان راهی جز این ندارند که از تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورند و گر نه آنچه سزاوار خداوندی اوست هیچکس نمی‌تواند به‌جا آورد. قابل توجه این‌که امام علیه‌السلام در این‌جا روی نعمت ایمان تکیه می‌کند و می‌فرماید: «وَهَذَاهُ إِيَّاكُمْ لِلْإِيمَانِ» و این درواقع از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

در جمله قبل اشاره به مجموعه نعمت‌های بزرگ الهی می‌کند و در این جمله اشاره به، خصوص نعمت ایمان که برترین آنهاست، همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: «بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُمْ لِلْإِيمَانِ»؛ «بلکه خداوند بر شما منت می‌نهد که شما را به‌سوی ایمان هدایت کرده است اگر (در ادعای ایمان) راستگو هستید».^۲

نعمت ایمان، تنها از این نظر که کلید سعادت بشر و جواز ورود به بهشت جاویدان است اهمیت ندارد، بلکه از جهت این‌که انگیزه‌ای برای تمام فضایل

۱. این احادیث را که از امام سجاد و امام صادق علیهم‌السلام نقل شده می‌توانید در بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۱، ح ۴۱

و در مفاتیح نوین، مناجات «شاکرین» از مناجات‌های پانزده گانه امام سجاد علیه‌السلام، ص ۷۱ مطالعه فرمایید.

۲. حجرات، آیه ۱۷.

و کارهای نیک، و مانع و رادعی نیک برای کارهای زشت و رذایل اخلاقی است، اهمیت دارد و درواقع زیربنای همه برنامه‌های سازنده دین است.

و جالب این‌که هدایت را به خدا نسبت می‌دهد، هر چند انسان با اختیار خود آن را می‌پذیرد؛ این به دلیل آن است که تا امداد الهی در این راه نباشد و معلّمان آسمانی و کتاب‌های روشنگر الهی نباشد هیچ‌کس راه به جایی نمی‌برد و به همین دلیل هر شب و روز در تمام نمازها از خداوند تقاضای هدایت می‌کنیم.

در پایان این خطبه توجه به این نکته شایسته به نظر می‌رسد که بخش اول، جنبه مقدمه‌ای دارد و دل‌ها را از طریق توجه دادن به ناپایداری دنیا و گذرا بودن آن آماده می‌سازد و در بخش دوم و سوم، آن‌ها را متوجّه اطاعت فرمان خدا و کسب فضایل و دفع رذایل می‌کند. با این تفاوت که در بخش دوم تکیه بر اهمّیت قرب الی الله شده و هرگونه تلاشی را برای رسیدن به این هدف، شایسته می‌داند و در بخش سوم از طریق مسئله شکر منعم و سپاس‌گزاری به درگاه بخشنده این همه نعمت، وارد می‌شود. چراکه وجدان همه انسان‌ها گواهی بر لزوم شکر منعم می‌دهد و لزوم آن یک امر فطری و وجدانی است.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِكْرِ يَوْمِ النَّحْرِ وَصِفَةِ الْأُضْحِيَّةِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در روز عید قربان و دربارهٔ صفات قربانی ایراد فرموده است^۱

خطبه در یک نگاه

چنان که در بالا آمد امام علیه السلام این خطبه را در روز عید قربان بیان فرمود و در آن

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده که این خطبه درواقع خطبهٔ مستقل نیست (بلکه بخشی از خطبهٔ گذشته است که امام علیه السلام در روز عید قربان ایراد فرموده است) به همین دلیل نسخهٔ ابن ابی‌الحدید که صحیح‌ترین نسخه‌هاست آن را به‌عنوان بخشی از خطبهٔ گذشته شمرده، و این‌که در سایر نسخه‌ها به‌عنوان خطبهٔ مستقل آمده است احتمالاً، بلکه به‌یقین از اشتباه نویسندگان است؛ شاهد این سخن این‌که در کتاب من لایحضره الفقیه (ج ۱، باب صلاة العیدین، ص ۵۲۰، ضمن ح ۱۴۸۴) و مصباح المتهجد (ج ۲، ص ۶۶۴) این بخش به‌عنوان قسمتی از خطبهٔ سابق ذکر شده است، این نکته نیز حائز اهمیت است که در کتاب من لایحضره الفقیه به‌دنبال «تَجَرُّ رَجُلُهَا إِلَى الْمُنْسَكِ» این جمله آمده است: «فَلَا تَجْزِي» که معنای جمله را به‌کلی دگرگون می‌سازد (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰) و این سخن بعید به نظر نمی‌رسد، هر چند ما طبق معمول، مطابق روش نهج البلاغه صبحی صالح سیر می‌کنیم.

به شرایط قربانی اشاره می فرماید و عمدتاً ناظر به سالم بودن حیوان قربانی است.

اَسْتَشْرَافُ^۱ اُذْنَهَا، وَسَلَامَةٌ عَيْنُهَا، فَاِذَا سَلِمَتِ الْاُذُنُ وَالْعَيْنُ سَلِمَتِ الْاَضْحِيَّةُ وَتَمَّتْ).

سپس در ادامه این سخن می فرماید: «هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید»؛ (وَلَوْ كَانَتْ عَضْبَاءُ^۲ الْقَرْنِ تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنَسْكِ).

این سخن با آنچه در میان فقها معروف است و از سایر روایات معصومین (علیهم السلام) استفاده می شود که قربانی باید از سایر جهات نیز سالم باشد منافاتی ندارد، چراکه آنچه برای سلامت قربانی مضر است آن است که شاخ داخلی اش شکسته باشد و شکسته بودن شاخ بیرونی ضرر ندارد همچنین مختصر لنگی ای که مانع از حرکت نباشد مضر نیست.

در بعضی از نسخه های این خطبه جمله ای در ذیل عبارت «تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنَسْكِ» آمده و آن، جمله «فَلَا تَجْزِي» است. بنابراین مفهوم جمله این می شود که اگر شاخ آن شکسته باشد و بر اثر لنگ بودن پایش را روی زمین بکشد برای قربانی کردن، مناسب نیست.^۳

مرحوم سیدرضی در پایان این خطبه می گوید: «وَالْمَنَسْكِ هَاهُنَا الْمَذْبَحُ؛ منظور از منسک در این جا قربانگاه است».

→ از این رو «ضحی» می گویند که آفتاب بالا می آید و ظاهر و آشکار می شود و قربانی را از این رو «اضحیه» می گویند که پس از بالا آمدن آفتاب روز عید، قربانی می شود.

۱. «استشراف» از ریشه «شرف» در اصل به معنای بلندی ظاهر یا بلندی مقام آمده است و منظور از «استشراف اذن» این است که گوش های حیوان بلند و برافراشته باشد که نشانه سلامت آن است.

۲. «عضباء» از ریشه «عضب» بر وزن «عزم» به معنای قطع کردن است و «عضباء القرن» به معنای حیوانی است که شاخش شکسته یا قطع شده باشد و گاه به شتری که گوشش را شکاف داده باشند «ناقه عضباء» گفته می شود.

۳. جمله «فَلَا تَجْزِي» در کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، باب صلاة العیدین، ص ۵۲۰، ح ۱۴۸۴ آمده است.

نکته

چرا قربانی باید بی عیب و نقص باشد؟

با این که هدف نهایی از قربانی کردن آن است که گروهی از نیازمندان از آن بهره‌مند شوند همان طور که قرآن مجید می‌فرماید: «فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»؛ «و هنگامی که پهلوهایشان به زمین رسید (و جان دادند) از گوشت آن‌ها بخورید، و مستمندان قانع و سائلان را نیز از آن اطعام کنید، این گونه ما آن‌ها را مسخرتان ساختیم، تا شکر خدا را به جا آورید».^۱ و مسلّم است که سالم بودن و نبودن گوش یا شاخ حیوان کمترین تأثیری در این معنا ندارد، ولی با توجه به این که قربانی کردن یک عبادت است، و انتخاب حیوان معیوب و ناسالم مناسب ساحت قدس پروردگار نیست، برای تقدیم به درگاه او باید بهترین را برگزید و این یک نوع ادب و احترام به ساحت قدس خداوند متعال است.

نماز خواندن زنان با حجاب کامل، پوشیدن لباس‌های تمیز به هنگام نماز، خوشبو کردن خویشتن به هنگام عبادت، و حتی غسل و کفن میّت با آب پاک و لباس پاک، همه نوعی ادای احترام به پیشگاه حق است.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهَا يَصِفُ أَصْحَابَهُ بِصِفَيْنِ حِينَ طَالَ مَنَعُهُمْ لَهُ مِنْ قِتَالِ أَهْلِ الشَّامِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که حال یاران خود را در آن هنگام که برای مدتی طولانی امام علیه السلام را از جنگ با شامیان نهی می‌کردند، توضیح می‌دهد (وبه آن‌ها پاسخی پر معنا می‌فرماید)^۱

خطبه در یک نگاه

در مورد این‌که امام علیه السلام در چه زمانی این خطبه را ایراد فرمود و ناظر به کدام حادثه است در میان مفسران نهج البلاغه گفت‌وگوی زیادی است.

۱. سند خطبه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۱ عقیده دارد که این خطبه بخشی از خطبهٔ ۲۶ است و آن را با خطبهٔ ۳۰ و ۵۴ و ۷۸ در مجموع یک خطبه می‌داند که امام علیه السلام آن را در خانهٔ خویش در حضور جماعتی ایراد فرمود سپس دستور داد آن را بنویسند و برای سایر مسلمانان نیز نقل کنند. نامبرده در ذیل خطبهٔ ۲۶ ضمن اشاره به این مطالب می‌نویسد: از جمله کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده‌اند ثقفی در الغارات، ج ۱، ص ۳۰۳ و طبری در المسترشد، ص ۴۰۹ است، همچنین مرحوم کلینی در الرسائل به نقل از کشف المحجّة «سید بن طاووس»، ص ۲۳۵ و نیز ابن قتیبه در الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۷۵ (مصادر نهج البلاغه ج ۱، ص ۴۰۸).

نویسنده مصادر نهج البلاغه می نویسد: «هنگامی که عمرو بن عاص بر مصر غلبه یافت و نماینده امام (علیه السلام) یعنی «محمد بن ابی بکر» را به شهادت رسانید گروهی از آن حضرت خواستند که نظر خود را در مورد خلفای پیشین بیان کند، امام (علیه السلام) در جواب آنها فرمود: آیا از فتنه گری های «عمرو عاص» فارغ شده اید که چنین سؤالی را طرح می کنید در حالی که مصر را از شما گرفته اند و شیعیان مرا به شهادت رسانده اند؟ سپس فرمود: به زودی نامه ای خواهم نوشت و پاسخ سؤال شما را در آن خواهم داد».

صاحب مصادر می افزاید: «بعید نیست که امام (علیه السلام) بعضی از بخش های این خطبه را بیش از یک بار (و در موارد مختلف) ایراد فرموده باشد».^۱

بعضی نیز احتمال داده اند که آغاز خطبه مربوط به زمان بیعت با امام (علیه السلام) بوده و ذیل آن مربوط به داستان صفین.

این احتمال نیز داده شده که تمام آن مربوط به زمان بیعت بوده و منظور از جنگ همان جنگ جمل و مانند آن است که مقدماتش در همان زمان فراهم می شد. ولی همه این احتمالات بعید به نظر می رسد. ظاهر این است که کل خطبه مربوط به یک داستان است و آن داستان جنگ صفین است و ناظر به زمانی است که اصحاب و یاران آن حضرت با بی صبری از او می خواستند اقدام به جنگ کند و کار را یکسره سازد. شاهد این سخن گفتاری است که مرحوم بحرانی و شارح خویی در شأن ورود این خطبه آورده و می گویند: «اشاره به حال اصحاب امام (علیه السلام) در صفین است زمانی که ایشان را از جنگ با شامیان منع می فرمود، به این منظور که شوقشان به جهاد بیشتر گردد (یا به دلیل این که تا ممکن است، کار، بدون خونریزی فیصله یابد و دشمن از راه انحرافی بازگردد)».^۲

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۰۸ و ۴۱۰.

۲. منهاج البراعه (خوئی)، ج ۴، ص ۳۲۶ و شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۲، ص ۱۴۴.

البته این سخن با عنوانی که در نسخه نهج البلاغه «صبحی صالح» آمده، متفاوت است چراکه او می‌گوید: «اصحاب حضرت، طرفدار عدم پیکار بوده‌اند». این سخن بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ همچنین با چیزی که در خطبه آینده می‌آید که می‌گوید: «در صفین یاران حضرت از تأخیر جنگ ناراحت بودند» سازگار نیست.

کوتاه سخن این که هنگامی که فشار زیادی از سوی اصحاب و یاران بر امام علیه السلام وارد شد که کار جنگ صفین را یکسره کند، امام علیه السلام فرمود: «من پس از بررسی زیاد درباره این جنگ و مطالعه در تمام جوانب آن به این جا رسیدم که پیشنهاد شما را بپذیرم نه به دلیل فشارهایی که از سوی شما بر من وارد می‌شود؛ بلکه به این علت که بر سر دو راهی قرار گرفته‌ام: یا تمام باورهای اسلامی خود را انکار کنم و یا برای حفظ آن‌ها دست به شمشیر ببرم، و بی شک من دومی را ترجیح می‌دهم هر چند جان من به خطر بیفتد».

به هر حال، خطبه در یک نگاه اشاره به فشار زیادی دارد که در امر بیعت یا در امر جنگ با شامیان بر امام علیه السلام وارد شده و سرانجام، آن حضرت جنگ را تصمیم نهایی خود بیان می‌کند، تصمیمی آمیخته با دوراندیشی و اعتماد به نفس و دور از هرگونه شتاب‌زدگی و یک‌سو نگری.

شرح و تفسیر

راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست!

این خطبه، خواه ناظر به جریان آغاز بیعت با امام (علیه السلام) باشد، یا به مسائلی که در صفین می‌گذشت، نخست به این حقیقت اشاره می‌کند که من به سراغ مردم نرفتم بلکه این مردم بودند که با اصرار عجیب و بی‌نظیری به سراغ من آمدند، می‌فرماید: «مردم (هنگام بیعت یا هنگام اصرار به شروع جنگ صفین) همچون شتران تشنه‌کامی که به آب برسند و ساریان آن‌ها را رها کند و پابند و عقال از آنها برگیرد، بر من هجوم آوردند»؛ (فَتَدَاكُوا^۱ عَلَيَّ تَدَاكَ الْإِبِلِ الْهَيْمِ^۲ يَوْمَ وِرْدِهَا^۳، وَقَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيَهَا، وَخُلِعَتْ مَثَانِيهَا^۴).

۱. «تداکوا» از ریشه «دک» بر وزن «فک» می‌باشد و به گفته‌ی راغب در مفردات این واژه در اصل به معنای زمین صاف و نرم است و از آن جاکه برای صاف کردن یک زمین ناهموار باید آن را بکوبند در بسیاری از موارد این واژه به معنای کوبیدن شدید به کار رفته است ولی از بعضی منابع لغت عکس این استفاده می‌شود، گفته‌اند: اصل معنای «دک» همان کوبیدن است و چون لازمه‌ی کوبیدن و ویران کردن، صاف و هموار کردن است این واژه بر زمین مسطح اطلاق می‌شود. و نیز «ارض دکاء» به زمین صاف گسترده و «ناقه دکاء» به شتر بدون کوهان اطلاق می‌گردد.

۲. «هیم» جمع «هیم» و «هیماء» صفت مشبّهه است به معنای حیوان یا انسانی که از شدت تشنگی یا عارضه‌ای دیگر چنان منقلب شده که پیوسته به‌سوی می‌رود و باز می‌گردد و در اصل از ریشه «هیم» بر وزن «حتم» به معنای تشنگی و عطش یا بیماری عطش گرفته شده و به عاشقان بی‌قرار «هیمان» گفته می‌شود.

۳. «ورد» اسم مصدر است به معنای ورود و گاه آن را مصدر ذکر کرده‌اند که به عنوان تأکید، معنای فاعلی می‌دهد، این واژه معنای جمعی نیز دارد و به گروهی که در کنار نهر برای برگرفتن آب می‌آیند اطلاق می‌شود. واژه «ورود» که در اصل همین معنا را داشته، باگذشت زمان گسترش یافته و به قرار گرفتن در کنار هر چیزی اطلاق شده است.

۴. «مثنائی» جمع «مثناء» و «مثناء» به معنای ریسمانی است که از پشم یا موی حیوانات درست می‌کنند و پای حیوان را با آن می‌بندند و به آن «عقال» نیز گفته می‌شود سپس به هر چیز پیچیده‌ای اطلاق شده است. این واژه در اصل از ریشه «ثئی» بر وزن «سنگ» به معنای تکرار کردن و پیچیدن و برگرداندن قسمت‌های چیزی بر روی قسمت‌های دیگر است و به عدد «دو» به همین دلیل «اثنان» گفته می‌شود، چراکه بازگشت و تکراری در آن هست.

سپس می افزاید: فشار مردم به قدری شدید و وحشتناک بود که «گمان کردم مرا بر اثر فشار خواهند کشت یا بعضی به وسیله بعضی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت!»؛ (حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ).
در این تعییرات چند نکته شایان دقت است:

۱. تعییری که امام علیه السلام درباره چگونگی هجوم مردم به هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر مسئله شروع جنگ صفین فرموده است، تعبیر تکان دهنده‌ای است که نشانه‌ای از دگرگونی فوق‌العاده حال مردم در آن هنگام است.

توجه داشته باشید که «تداکوا» از ریشه «دک» به معنای کوبیدن و خرد کردن و مسطح ساختن است و در این خطبه اشاره به وضع شترانی است که فوق‌العاده تشنه‌اند و وارد آبگاه می‌شوند و هر کدام دیگری را می‌کوبد و کنار می‌زند تا زودتر به آب برسد («هیم» جمع «اهیم» به معنای حیوان یا انسانی است که از شدت تشنگی یا عارضه دیگر متحیر شده و پیوسته این طرف و آن طرف می‌رود).

حال اگر چنین شتران تشنه‌ای به حال خود رها شوند و هرگونه نظارت ساربان و قیدوبند را از دست بدهند چه منظره‌ای پیدا می‌کند؟ آری، این چنین بود حال مردم در آن لحظات حساس، و به قدری فشار زیاد بود که نه تنها برای افراد خودشان ایجاد خطر می‌کرد بلکه ممکن بود برای امام علیه السلام نیز خطر ساز شود.

آری، این گونه است حال مردم هنگامی که به چیزی عشق و علاقه می‌ورزند و درباره آن احساسات نشان می‌دهند ولی افسوس که گاهی همان‌ها هنگامی که به پاره‌ای از مشکلات برمی‌خورند چنان تغییر حالت می‌دهند که گویی هرگز در آن صف، حاضر نبودند.

۲. تعبیر «هیجان و بی‌تابی شتران تشنه بدون افسار» ممکن است اشاره ضمنی به عدم عمق احساسات، و ضعف معرفت و شناخت آن‌ها نیز باشد!

۳. این تعبیرات درواقع با عبارات کنایی، نوعی سرزنش را دربر دارد و به آنها گوشزد می‌کند که گاهی آن‌چنان داغ می‌شوید که هیچ‌کس نمی‌تواند شما را کنترل کند و گاهی آن‌چنان سرد و افسرده و بی‌رمق، که کسی نمی‌تواند شما را به حرکت درآورد.

سپس در ادامه خطبه می‌فرماید: «من درباره این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) بررسی کافی کرده‌ام و آن را کاملاً زیرورو ساخته، تمام جهاتش را سنجیده‌ام به گونه‌ای که خواب را از چشمم ربود، سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره‌ای جز این نیست که یکی از دو راه را برگزینم: یا (با کسانی که در برابر حق قیام کرده‌اند) به نبرد برخیزم و یا آنچه را محمد (صلی الله علیه و آله) آورده است انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دنیا) از تن دادن به کیفر پروردگار (در قیامت) آسان‌تر است و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل‌تر است (به همین دلیل اولی را برگزیدم)؛ «وَقَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنُهُ وَظَهَرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمُ، فَمَا وَجَدْتُ نِيَّ يَسْغُنِي إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ (صلی الله علیه و آله) فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ، وَمَوَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوَاتِ الْآخِرَةِ».

این تعبیرات پرمعنا به‌خوبی نشان می‌دهد که اولاً: امام (علیه السلام) هرگز تسلیم فشارهای مردم نمی‌شد و تا چیزی را دقیقاً مورد بررسی قرار نمی‌داد درباره آن تصمیم نمی‌گرفت و این چنین است حال رهبران الهی که باید دور از احساسات داغ و فشارهای زودگذر مردم، درمورد مصالح کارها دقت و بررسی کنند و آنچه مصلحت است برگزینند، نه آنچه مایه خوشایند این و آن است.

۱. «موات» جمع «موت» به معنای مرگ است؛ ولی به معنای از دست دادن چیزی نیز به کار می‌رود و در خطبه بالا در همین معنا استعمال شده است. این واژه به معنای شداثت و حوادث سخت که موجب از دست رفتن آرامش انسان می‌شود نیز به کار رفته است.

ثانیاً: بسیار می‌شود که انسان در زندگی شخصی، و رهبران در زندگی اجتماعی بر سر دو راهی قرار می‌گیرند. در این‌گونه موارد باید شجاعت انتخاب اصلح را داشته باشند و اگر اصلح، جنگ و پیکار و توسل به زور است نباید عافیت‌طلبی، آن‌ها را از انجام وظیفه خود بازدارد و به بهانه حفظ خون مسلمین مقدّرات آن‌ها را نادیده بگیرند و مصالحشان را زیر پا بگذارند.

ثالثاً: آنچه برای امام علیه السلام اهمّیت داشت مسئله جلب رضا و خشنودی پروردگار و انجام وظیفه بود به همین دلیل راهی را برگزید که رضای خدا در آن باشد، خواه رضای مردم در آن باشد یا نباشد.

رابعاً: معلوم می‌شود پیکارهای امام علیه السلام پیکار کفر و ایمان و اسلام و جاهلیت بود، به همین دلیل با تمام توان به مقابله برخاست و مصلحت اندیشی‌های راحت‌طلبان و دنیاپرستان را کنار گذاشت.

بنابراین، او در بند جلب خشنودی خدا بود نه تمایلات مردم و تمایلات خویش؛ مگر این‌که فشار مردم به قدری زیاد باشد که راه به کلی بسته شود و تکلیف ساقط گردد.

البته نمی‌توان انکار کرد که اگر انسان بتواند در میان خواست خدا و خواست مردم جمع کند - یعنی هر دو در یک سو جمع شوند یا به تعبیر دیگر اگر خواست مردم در مسیر خواست الهی واقع شود - کار، آسان‌تر و پیشرفت، سریع‌تر خواهد بود.

نکته‌ها

۱. هجوم بی‌سابقه و مشتاقانه به امام علیه السلام

در خطبه‌های نهج‌البلاغه مکرّر به این مضمون برمی‌خوریم که مسلمانان در آغاز بیعت با امام علیه السلام یا در بعضی از حوادث بعد از آن، هجوم مشتاقانه و عجیبی به سوی امام علیه السلام بردند تا آن‌جا که وضع، غیرعادی و از کنترل خارج شد

و بیم آن می‌رفت که عده‌ای زیر دست و پا از میان بروند. این هجوم عجیب از کجا سرچشمه گرفت؟ ظاهراً دلیلی جز این نداشت که مردم از شرایط زمان خلفا، به خصوص عثمان و زیر پا ماندن ارزش‌های اسلامی و تقسیم ناعادلانه بیت‌المال در میان منسویین خلیفه و دادن پست‌های کلیدی کشور اسلامی به دست ناهالان، چنان ناراحت و نگران بودند که برای نجات خود راهی جز پناه بردن به کسی که تمام ارزش‌های اسلامی را در وجود او جمع می‌دیدند، نداشتند. آری، آن‌ها تشنه عدالت بودند. تشنه اسلام راستین و ناب، تشنه معارف قرآنی و خالی از هرگونه آمیختگی با خرافات و پیش‌داوری‌های نادرست، و همه این امور را در امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشاهده می‌کردند و تشنه کامان به‌هنگام مشاهده آب هرگز به سراغ سراب نمی‌روند و عاشقانه به آب زلال و گوارا روی می‌آورند.

این هجوم عظیم و بی‌سابقه از یک سو دلیل بر عظمت مقام امام (علیه السلام) و از سوی دیگر دلیل بر ناراحتی شدید مردم از وضع سابق بود و این هر دو درخور بحث‌های گسترده تاریخی است.^۱

۲. بر سر دو راهی جنگ و صلح، و ایمان و کفر!

در بخش اخیر خطبه مشاهده کردیم که امام (علیه السلام) خود را بر سر دو راهی می‌بیند یا جنگ یا انکار آنچه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آورده است. این به دلیل آن است که جنگ، با تمام زشتی‌ها و عواقب شوم و مرگبارش، گاه تنها راه مبارزه با ظلم و فساد و بی‌عدالتی و تنها وسیله ریشه‌کن کردن فساد در زمین است.

۱. برای توضیح بیشتر می‌توانید به جلد اول همین کتاب، ص ۳۱۷ شرح خطبه شفشقیه (خطبه سوم) مراجعه فرمایید.

به همین دلیل یکی از اهداف متعدد جنگ در قرآن مجید خاموش کردن آتش فتنه و بازگشتن طاغیان و گردنکشان به سوی عدل الهی شمرده شده است: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ»؛ «و با آنها پیکار کنید تا فتنه (و بت پرستی و سلب آزادی) برچیده شود»^۱ و «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»؛ «با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردند»^۲ و در چنین مواردی رهبران الهی، عافیت طلبی را رها کرده و به استقبال شدايد جنگ و ناملايمات آن می شتافتند، چراکه از دست دادن آرامش دنیا در برابر از دست دادن سعادت آخرت برای آنها دشوار نبود!

۱. انفال، آیه ۳۹.

۲. حجرات، آیه ۹.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ اسْتَبْطَأَ أَصْحَابُهُ إِذْنَهُ لَهُمْ فِي الْقِتَالِ بِصَفِيِّنَ

از سخنان امام عليه السلام است

که آن را هنگامی ایراد فرمود که یارانش در صفین از تأخیر فرمان
جنگ ناراحت بودند^۱

خطبه در یک نگاه

تناسب مضمون این خطبه با خطبه قبل، نشان می‌دهد که هر دو بخشی از یک
خطبه بوده و یا در زمانی نزدیک به هم ایراد شده‌اند.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود در ذیل این خطبه می‌نویسد:
هنگامی که امیرمؤمنان علی عليه السلام شریعه فرات را در اختیار گرفت و بزرگوارانه

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج‌البلاغه سند خاصی برای این خطبه بیان نشده است، ولی ابن ابی‌الحدید در ذیل این خطبه
به‌عنوان گوشه‌ای از اخبار روز صفین سخنی دارد که نشان می‌دهد آنچه سید رضی در این جا آورده، به
صورت‌های دیگری که در معنا با آن هماهنگ است در تواریخ آمده است. (شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید،

ج ۴، ص ۱۳)

اجازه داد که شامیان نیز از آن استفاده کنند تا شاید این محبت و لطف و اجرای عدالت سبب شود آن‌ها تحت تأثیر قرار گرفته، راه جنگ را رها کنند و به سوی صلح و پیوستن به امام (ع) بیایند، چند روزی گذشت که سکوت بر دو لشکر حاکم بود؛ نه امام (ع) رسولی به سوی معاویه می فرستاد و نه از سوی معاویه کسی خدمت امام (ع) می آمد و این امر سبب شد که اهل عراق از تأخیر فرمان جنگ با شامیان ناراحت شوند، لذا خدمت امام (ع) آمدند و عرض کردند: فرزندان و همسران خود را در کوفه تنها گذاشته و به این جا آمده ایم تا مرزهای شام را وطن خود قرار دهیم! به ما اجازه دهید جنگ را آغاز کنیم، زیرا مردم حرف‌هایی می زنند.

امام (ع) فرمود: چه می گویند؟

عرض کردند: بعضی گمان می کنند شما از ترس جانتان اقدام به جنگ نمی کنید! و بعضی تصور می کنند که در اصل جنگ با شامیان و جواز شرعی آن تردید دارید!

امام (ع) این خطبه جامع و کوتاه را در پاسخ آن‌ها ایراد فرمود.

AS¹;² BMB&I u?R¹I¹oA¹Ñ/E: pS¹cB²E
 B¹&A¹!;B¹Ñ¹E¹ u¹ pS¹cB²/AR¹I¹Zoi¹ ER¹I¹A¹
 ,¹ M¹k¹u¹ u¹ ß¹ NÖd¹U¹4¹ çEBE¹ A¹H¹U¹od¹S¹Ä¹
 1/4¹,B¹â¹ A¹B¹U¹4¹ 1/2¹ K¹e¹E¹1¹,¹â¹ S¹z¹Ä¹
 /B¹Y¹M¹ I¹S¹»B¹

ترجمه

اما این که می‌گویید: «تأخیر در جنگ به دلیل ناخشنودی از من است»، به خدا
 سوگند! باک ندارم از این که من به‌سوی من بروم یا من به‌سوی من آید.
 و اما این که می‌گویید: «تأخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با
 شامیان تردید دارم»، به خدا سوگند! (این تصوّر باطل و خیال خامی است) من
 اگر هر روز جنگ را به تأخیر می‌اندازم به این دلیل است که امیدوارم گروهی از
 آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند و در لابه‌لای تاریکی‌ها پرتوی از نور مرا
 ببینند و به‌سوی من آیند. و این برای من بهتر است از کشتن آن‌ها در حالی که
 گمراه‌اند، هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویش می‌شوند (و من
 مسئول بدبختی آن‌ها نیستم).

شرح و تفسیر

خویشتن‌داری امام علیه السلام در برابر جنگ

همان‌گونه که گفته شد امام علیه السلام این سخنان را در پاسخ پاره‌ای از ایرادات واهی

بعضی از ناآگاهان، درمورد تأخیر جنگ با شامیان بیان کرد. فرمود: «اما این که می گویند: «تأخیر در جنگ به دلیل ناخشنودی از من است»، به خدا سوگند! باک ندارم از این که من به سوی من بروم یا من به سوی من آید»؛ (أَمَّا قَوْلُكُمْ: أَكُلَّ ذَٰلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي؛ دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ).

آری، هنگامی که هدف بسیار مقدّسی همچون رضای خدا در کار باشد انسان مؤمن آماده است که به استقبال شهادت بشتابد و انتظار آمدن آن را نکشد، چه افتخاری از این بالاتر که انسان در راه معبود و محبوب و مقصودش جان دهد.

به علاوه سابقه من در غزوات اسلامی بر کسی پوشیده نیست به خصوص در میدان های بدر و أحد و احزاب و خیبر و حنین، من همیشه در صف اوّل بودم و همیشه پروانه وار بر گرد شمع وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله) می چرخیدم و از من و شهادت استقبال می کردم، چگونه ممکن است درباره کسی با این سوابق روشن، چنین قضاوت غلطی را کرد که از ترس شهادت جنگ را به تأخیر می اندازد.

شبهه همین معنا، بلکه به صورت رساتر و داغ تر در خطبه پنج و خطبه صد و بیست و سه آمده است، در یک جا می فرماید: «وَاللّٰهُ لَا بُنْ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ؛ به خدا سوگند! علاقه فرزند ابوطالب به من (شهادت) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است».

و در جای دیگر می فرماید: «وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرِيَّةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى الْفَرَّاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ؛ سوگند به آن کس که جان فرزند ابوطالب به دست اوست! هزار ضربه شمشیر بر من آسان تر (و دلپذیرتر) است از من در بستر در غیر طاعت پروردگار».

۱. در ترکیب این جمله و اعراب آن دو احتمال داده شده است: نخست این که «کلّ» منصوب باشد به عنوان مفعول فعل مقدّر، و در تقدیر «أَتَفَعَلَ كُلَّ ذَٰلِكَ» باشد دیگر این که «کلّ» مرفوع به عنوان مبتدا باشد و در تقدیر چنین است: «أَكُلَّ ذَٰلِكَ نَاشٍ مِنْ كَرَاهِيَةِ الْمَوْتِ». و در هر حال «كراهية الموت» «مفعولٌ لِجَلِّهِ» است.

تاریخ پرافتخار زندگی امام علیه السلام نیز شهادت می دهد که او این سخنان را در عمل، در همه میدان های نبرد نشان داد و چه ناآگاه و بی خبر بودند گروهی از لشکر عراق که چنین سخنانی را درباره ناخشنودی آن حضرت از شهادت در راه خدا بر زبان جاری می کردند.

اگر گفته شود: سن و سال بسیاری از آن ها در حدی نبود که غزوات اسلامی را درک کرده باشند، ولی آیا می توان ادعا کرد که جنگ جمل را نیز فراموش کرده اند؟ جنگی که امام علیه السلام یک تنه مانند صاعقه بر لشکر دشمن حمله می کرد و چنان در انبوه جمعیت فرو می رفت که دل های دوستانش از ترس برای جان امام علیه السلام، به تپش می افتاد و این حال همچنان ادامه می یافت تا آن حضرت از گوشه دیگر میدان سر برمی آورد، در حالی که ذکر خدا بر لب داشت و دشمن از ترس او پراکنده شده بود.

اصولاً چگونه ممکن است مرد خدا که قلبش مالا مال از ایمان است از مر و شهادت بترسد و از شمشیر و نیزه دشمن وحشتی به خود راه دهد، مگر نه این است که خود امام علیه السلام در خطبه بیست و دوم می فرماید: «لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أُهْدَدُ بِالْحَرْبِ وَلَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ وَإِنِّي لَعَلِيَّ يَقِينٍ مِنْ رَبِّي وَغَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي؛ من هرگز کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم، یا از ضرب شمشیر دشمن بهراسم چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در آیین خود، گرفتار شک و تردید نیستم».

جمله «فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي» اشاره به این حقیقت است که افراد عادی و بی هدف هرگز به استقبال مر نمی روند، بلکه دائماً نشسته اند تا در پایان عمر، مر به سراغ آن ها بیاید؛ در حالی که برای افراد شجاع و باایمان تفاوتی نمی کند که به استقبال مر بشتابند یا در أجل مقدر، مر به سراغ آن ها بیاید. و این درست به آن می ماند که مر را به شیر درنده ای تشبیه کنیم، افراد عادی هرگز در جایی که اثری از این حیوان باشد گام نمی نهند ولی یک فرد شجاع ممکن است به

استقبال آن برود و با آن به نبرد و پیکار برخیزد. آن‌ها بر چهرهٔ من هنگامی که به صورت شهادت در راه رضای خدا باشد لبخند می‌زنند و آن را تنگ در آغوش می‌گیرند، اگر من دلق رنگارنگی از آنان می‌گیرد آن‌ها عمری جاودان از من می‌ستانند.

سپس امام (علیه السلام) به دومین احتمالی که گروهی از لشکر عراق دربارهٔ سبب تأخیر پیکار با شامیان می‌دادند پرداخته، می‌فرماید: «اما این که می‌گویید: «تأخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم»، به خدا سوگند! (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تأخیر می‌اندام، به این دلیل است که امیدوارم گروهی از آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه‌لای تاریکی‌ها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند»؛ (وَأَمَّا قَوْلُكُمْ شَكَّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَإِنَّ اللَّهَ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَتَعْشُوا^۱ إِلَى ضَوْئِي).

«و این برای من بهتر است از کشتن آن‌ها در حالی که گمراه‌اند هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویشتن می‌شوند (و من مسئول بدبختی آن‌ها نیستم)»؛ (وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا وَإِنْ كَانَتْ تَبُوءُ^۲ بِإِثْمِهَا).

در این جا امام (علیه السلام) به نکتهٔ مهمی اشاره می‌فرماید و آن این که جنگ برای مردان خدا نه یک هدف است و نه نخستین راه درمان، بلکه آخرین طریق درمان محسوب می‌شود، در آن جا که هیچ وسیلهٔ دیگر کارساز نباشد؛ آن‌ها سعی دارند

۱. «تَعْشُوا» در اصل از ریشهٔ «عَشُو» بر وزن «ضرب» به معنای تاریکی و عدم وضوح چیزی است و نماز «عشا» را از این جهت عشا می‌گویند که در آغاز شب خوانده می‌شود و «عشی» به معنای آخر روز است که هوا کم‌تاریک می‌شود و «اعشی» به کسی می‌گویند که دید چشمش ضعیف است.

۲. «تَبُوءُ» از ریشهٔ «بُوءَ» بر وزن «نوع» به معنای رجوع و بازگشت است و گفته می‌شود که ریشهٔ اصلی آن، صاف و مسطح کردن است و چون انسان به هنگام ساختن منزل محلّ بنا را صاف می‌کند و هرجا برود به منزلگاه برمی‌گردد، معنای رجوع از آن اراده می‌شود.

حتی اگر ممکن است یک نفر بر اهل ایمان بیفزایند و از پیروان کفر و ظلم و بیدادگری بکاهند و در حالی که افراد عادی با سوءظن و بدبینی به این صحنه‌ها می‌نگرند آنها با امیدواری و حُسن ظن نگاه می‌کنند و پیوسته آغوش خود را برای تائبین و نادمین گشوده‌اند.

تاریخ - به خصوص تاریخ جنگ صفین - نیز نشان می‌دهد که حسن ظنّ امام علیه السلام در این باره بی دلیل نبود، چراکه در همان ایّامی که بی خبران به آن حضرت فشار می‌آوردند تا جنگ را شروع کند و او تعلّل می‌ورزید، گروه کثیری توبه کردند و به سوی لشکر امام علیه السلام بازگشتند یا از جنگ کناره‌گیری کردند.

«مرحوم شوشتري» در شرح نهج البلاغه خود در این جا فهرستی از نام کسانی که در جنگ صفین به برکت تأخیر امام علیه السلام در جنگ، به آن حضرت پیوستند، ارائه می‌دهد که از میان آن‌ها می‌توان از خواهرزاده «شرحبیل» که ملحق شدنش به لشکر علی علیه السلام داستان جالبی دارد و «شمر بن ابرهه الحمیری» و جماعتی از قاریان قرآن و همچنین «عبدالله بن عمر العنسی» نام برد. این عبدالله بن عمر زمانی به امام علیه السلام پیوست که باخبر شد عمّار در لشکر علی علیه السلام است و به یاد حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد که به او فرمود: «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ؛ ای عمّار! تو را گروه ستمکار به قتل می‌رساند» (و پس از کشته شدن عمّار به دست معاویه، آشکار شد که آن‌ها گروه ستمکارند و شکّی برای آن‌ها در این زمینه باقی نماند).

همچنین از جوانی نام می‌برد که از لشکر شام خارج شد و به سوی لشکر امام علیه السلام آمد و پیوسته شمشیر می‌زد و لعن می‌کرد و دشنام می‌داد. «هاشم مرقال» که از صحابه معروف علی علیه السلام و پرچم‌دار آن حضرت در میدان صفین بود به او گفت: ای جوان! روز قیامت باید در برابر این سخنان پاسخ‌گو باشی و حساب این پیکار را بدهی. جوان گفت: من به این دلیل با شما می‌جنگم که برای من نقل کرده‌اند رئیس شما (علی علیه السلام) نماز نمی‌خواند و شما نیز نماز نمی‌خوانید و نیز

برای این با شما می جنگم که رئیس شما خلیفه ما را کشته و شما او را یاری کرده‌اید. «هاشم مرقال» ماجرای قتل عثمان را برای او شرح داد و برای او روشن ساخت که علی (علیه السلام) نخستین کسی بوده که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز گزارده و از همه مردم آگاه‌تر به دین خداست و یاران او شب زنده داران‌اند. هنگامی که جوان متوجه اشتباهات خود شد از خدا درخواست توبه کرد و به شام بازگشت در حالی که از اعمال خود پشیمان شد.^۱

آری، علی (علیه السلام) می‌خواست این‌گونه افراد را به‌سوی خود جذب کرده و به راه حق دعوت کند. او هرگز تشنه خون‌ریزی نبود، بلکه تشنه هدایت مردم بود. او شیفته مقام و حکومت نبود، بلکه خواهان عدل و عدالت بود و همیشه سعی داشت تا جایی که ممکن است جنگی رخ ندهد و اگر جنگی رخ می‌دهد ضایعات را به حداقل برساند؛ به همین دلیل معمولاً سعی داشت جنگ، بعد از ظهر و حتی نزدیکی غروب آغاز شود تا تاریکی شب آتش جنگ را خاموش سازد و خون مردم کمتر ریخته شود. و آن‌ها که مایل به کناره‌گیری از جنگ هستند از تاریکی شب استفاده کنند و کنار روند.

جمله «تَعُشُّوْا اِلٰی ضَوْئِیْ» با توجه به این که «عُشُوْ» (بر وزن ضرب) به معنای تاریکی و عدم وضوح چیزی است، اشاره به این حقیقت است که در آن روز فضای جامعه اسلامی را تاریکی و ظلمت جهل و نادانی و تبلیغات زیانبار فراگرفته بود و تنها چراغی که می‌توانست آن فضا را روشن کند نور امام (علیه السلام) و افکار او بود. به همین دلیل تا آن‌جا که ممکن بود جنگ را به عقب می‌انداخت، تا جایی که گاهی افراد ناآگاه زبان به اعتراض می‌گشودند و این کار را ترس از مر و یا شک در برنامه‌های دشمنان می‌پنداشتند، در حالی که این‌گونه امور درباره امام (علیه السلام) برای آنهایی که از روحیاتش آگاه بودند، اصلاً مفهوم نداشت.

۱. بهج الصباغة (شوشتري)، ج ۱۰، ص ۲۶۹-۲۷۲.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَصِفُ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ
وَذَلِكَ يَوْمَ صِفِّينَ حِينَ أَمَرَ النَّاسَ بِالصُّلْحِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در ایام جنگ صفین، هنگامی که مردم را به صلح دعوت می‌کرد دربارهٔ
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله (و اطاعت بی‌قید و شرط آنان از آن بزرگوار) بیان فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

دربارهٔ این که امام عليه السلام این سخن را در چه زمانی و در چه ماجرای ايراد

۱. سند خطبه:

ابن ابی الحدید (در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۴۶) این سخن را از واقدی و ابن هلال که قبل از مرحوم سید
رضی می‌زیسته‌اند نقل کرده است. اضافه بر این زمخشری در ربیع الابرار در جزء چهارم در «باب قتل
و شهادت» (ج ۴، ص ۱۰۳، ضمن ح ۲۳) آن را آورده است.

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه بعد از ذکر آنچه در بالا آمد، می‌افزاید: به هر حال این سخن از سخنان معروف
امیر مؤمنان عليه السلام است که در کتب علمای پیش و پس از سید رضی آمده است. (مصادر نهج البلاغه

ج ۲، ص ۲۶)

فرموده، دو نظر وجود دارد: بعضی معتقدند که امیرمؤمنان (علیه السلام) این سخن را در داستان «ابن حضرمی» بیان فرمود و ماجرا از این قرار بود که پس از شهادت «محمد ابن ابی بکر» به دست «عمرو عاص» و قرار گرفتن مصر در اختیار او «معاویه» جسور شد و قصد غلبه بر بصره را داشت، نامه‌ای برای مردم آن سامان نوشت تا آنجا را از اختیار حضرت خارج سازد و این کار به دست «ابن حضرمی» انجام شد و او به اتفاق گروهی از منافقان بر قسمت‌هایی از بصره مسلط شد. هنگامی که این خبر به وسیله «ابن عباس» - که برای عرض تسلیت به امیرمؤمنان (علیه السلام) در مورد شهادت محمد بن ابی بکر به کوفه آمده بود - به امام (علیه السلام) رسید حضرت این خطبه را ایراد فرمود و «جاریه بن قلامه سعدی» را که مرد شجاعی بود با گروهی به سوی بصره فرستاد. وی نیز با استمداد از یاران امام (علیه السلام) در بصره به مبارزه با ابن حضرمی و نیروهایش برخاست. ابن حضرمی تاب مقاومت نیاورد و با هفتاد نفر از اصحابش به خانه‌ای در بصره پناه برد، جاریه به آن‌ها حمله کرد و همه را نابود ساخت.

نظر دیگر این که امام (علیه السلام) این خطبه را در صفین بیان فرمود، در آن زمانی که پیشنهاد صلح به آن حضرت (علیه السلام) کردند و او را برای قبول آن تحت فشار قرار دادند.

به هر حال امام (علیه السلام) در این خطبه برای آماده ساختن مسلمانان جهت اجرای دستوراتش، تاریخ گذشته صدر اسلام و فداکاری مسلمانان نخستین را بازگو می‌کند و توضیح می‌دهد که دلیل اصلی پیروزی آنان انضباط کامل و تسلیم در برابر فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. اشاره به این که اگر آن انضباط و اطاعت کامل و اخلاص در آن‌ها باشد آنان نیز پیروز می‌شوند و اگر راه اختلاف و عدم اطاعت فرمان را در پیش گیرند آینده بدی خواهند داشت.

و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود، تا آن جا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت. به جانم سوگند! اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم هرگز ستونی از دین بر پا نمی شد و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گشت (و به ثمر نمی نشست) به خدا سوگند! شما (با این پراکندگی و نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت، به جای شیر، خون می دوشید و به زودی پشیمان می شوید (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت).

شرح و تفسیر

ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مخلصانه می جنگیدیم!

«ابن میثم بحرانی» در شرح خود نخست به قسمتی از این خطبه اشاره می کند که در کلام سید رضی رحمته الله علیه نیامده و توجه به آن در فهم محتوای این خطبه بسیار مؤثر است؛ او می گوید: بعضی نقل کرده اند که امام علیه السلام این خطبه را زمانی ایراد فرمود که مردم خواهان صلح با لشکر معاویه شدند (در حالی که امام علیه السلام قلباً مخالف بود و اگر فشار شدید گروهی بی خبر نبود هرگز تن به آن نمی داد) امام علیه السلام در ابتدای سخنش چنین فرمود: این گروه، هرگز به سوی حق باز نمی گردند و دعوت به سوی توحید و عدالت را پذیرا نمی شوند تا زمانی که در میدان نبرد آماج تیرها گردند و لشکرها پشت سر هم به آنها هجوم برند و تا زمانی که مقدمه لشکر و سپس دنباله آن ها را تیرباران کنند و تا زمانی که لشکرها پی در پی به شهرهای آنها حمله ور شوند و سواران از هر طرف به اراضی آنان هجوم آورند و آبگاه و چراگاه آنها به خطر بیفتد و از دره ها (وکوه ها) به آنان حمله کنند. (آری، زمانی تسلیم حق می شوند که) گروهی

پاک‌باز و پراستقامت که شهادت شهیدانشان عزم آن‌ها را بر طاعت خدا و علاقه آن‌ها را به لقاء الله و شهادت در راه او افزون کند به مقابله با آنان برخیزند.^۱

بنابراین دست دوستی به سوی این قوم تبه‌کار دراز کردن و تسلیم صلح شدن جز ناکامی و شکست ثمره‌ای ندارد، چراکه آنان نه منطق صلح را می‌فهمند و نه با واژه‌های محبت و دوستی آشنا هستند. تنها با منطق زور و قدرت باید با آنان سخن گفت. حوادث آینده صفین نیز نشان داد که مطلب درست همان است که امام علیه السلام می‌فرمود، آری آن‌ها هنگامی به عمق کلمات آن حضرت رسیدند و از پیشنهاد خود پشیمان شدند که کار از کار گذشته بود.

به هر حال امام علیه السلام در ادامه این سخن، گفتار مورد بحث را بیان کرد تا به آن‌ها بفهماند که رمز پیروزی مسلمانان نخستین چه بود و دلیل شکست کوفیان چیست؟

فرمود: «ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله (مخلصانه می‌جنگیدیم و در راه پیشبرد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای درمی‌آوردیم»؛ «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله؛ نَقُتْلُ آبَاءَنَا وَابْنَاءَنَا وَإِخْوَانَنَا وَاعْمَامَنَا».

اشاره به این‌که در راه خدا گاه لازم می‌شود عزیزترین افراد در نظر انسان که سدّ راه هستند، برداشته شوند و در این راه فدا گردند و درواقع اشاره به این آیه شریفه است: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ

۱. متن روایت «ابن میثم» چنین است: «إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيَنْفِيُوا إِلَى الْحَقِّ، وَلَا لِيُجِيبُوا إِلَى كَلِمَةٍ سِوَايَ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتَّبِعُهَا الْعَسَاكِرُ، وَحَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْجَلَائِبُ، وَحَتَّى يُجَرَّ بِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ، وَحَتَّى تَدْعَقَ الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِي أَرْضِهِمْ وَبِاعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ، حَتَّى تُشَنَّ عَلَيْهِمُ الْغَارَاتُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، وَحَتَّى تَتَلَقَّاهُمْ قَوْمٌ صَدُوقٌ صَبْرٌ، لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكٌ مَنْ هَلَكَ مِنْ قَتْلَاهُمْ وَمَوْتَاهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا جِدًّا فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَحِرْصًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ. وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْفَصْل»، (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۲، ص ۴۶؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۵۴۶).

أَقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةً تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينَ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ؛ «بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظر تان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راه او محبوب‌تر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند».^۱

آری، زندگی ما تجسمی از آیه فوق بود و در برابر فرمان الهی از همه چیز صرف نظر می‌کردیم و به همین دلیل نصرت و یاری خدا به سراغ ما می‌آمد. سپس می‌افزاید: «این کار (نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی‌کاست، بلکه) بر ایمان و تسلیم ما می‌افزود و ما را در شاهراه حق و صبر و استقامت در برابر درد ورنج‌ها و در طریق جهاد پیگیر در مقابل دشمن، ثابت قدم می‌ساخت»؛ (مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيْمَانًا وَتَسْلِيمًا، وَمُضِيًّا عَلَى الْقَلَمِ^۲، وَصَبْرًا عَلَى مَضَضِ^۳ الْأَلَمِ، وَجِدًّا عَلَى جِهَادِ الْعُدُوِّ).

البته آنچه امام (علیه السلام) در این جمله به آن اشاره می‌فرماید یک واقعیت تاریخی است. در بسیاری از جنگ‌های اسلامی به خصوص جنگ بدر گروهی از اقوام و عشیره مسلمین در برابر آن‌ها قرار گرفته بودند و مسلمین برای جلب رضای خدا بی‌اعتنا به این پیوندهای قبیله‌ای که در نظر عرب سخت محترم بود، بر مخالفان خود تاختند و آن‌ها را از پای درآوردند، این نکته قابل توجه است که

۱. توبه، آیه ۲۴.

۲. «قلم» به گفته جمعی از ارباب لغت و مفسران نهج البلاغه به معنای شاهراه یا جاده روشن است و در اصل از «قلم» بر وزن «لغو» به معنای سرعت در خوردن است و از آن جاکه جاده‌های وسیع افراد را در خود جای می‌دهد و گویی با سرعت می‌بلعد به آن‌ها «قلم» بر وزن «قلم» گفته شده است.

۳. «مضض» بر وزن «مرض» به معنای ریشه‌دار شدن اندوه در قلب یا ایجاد سوزش است (مانند وقتی که انسان سرکه سوزانی را در دهان بریزد).

اموری که مایه سستی دیگران می شد مایه استقامت و جدیت بیشتر یاران رسول الله ﷺ می گشت.

سپس به صحنه دیگری از رویارویی یاران پیامبر ﷺ با دشمن پرداخته، می فرماید: «گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می کردند به گونه ای که هر یک می خواست کار دیگری را بسازد و جام مر را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاه دشمن بر ما (ولی نه پیروزی مقطعی ما را مغرور می کرد و نه آن شکست نومیدمان می ساخت)»؛ «وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَالْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوِلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ، يَتَخَالَسَانِ^۲ أَنْفُسُهُمَا: أَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنُونِ، فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا، وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا».

اشاره به این که لزومی ندارد لشکریان حق در تمام مراحل نبرد با باطل پیروز شوند، ممکن است گاهی پیروز و گاهی مغلوب گردند، ولی سرانجام طبق وعده الهی پیروزند. بنابراین انتظار نداشته باشید که در مراحل جنگ ما با شامیان هیچ مشکلی پیش نیاید و هرگز بروز مشکلات را بهانه و دستاویز برای سرپیچی از فرمان پیشوای خود قرار ندهید. بروید و تاریخ زندگی اصحاب محمد ﷺ را مطالعه کنید و از آن درس بگیرید: «هنگامی که خداوند صدق و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود تا آن جا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای

۱. «تصاول» از ریشه «صول» بر وزن «قول» به معنای پریدن روی چیزی است به عنوان قهر و غلبه، و تصاول به حکم آن که از باب تفاعل است به معنای این است که دو نفر یا دو گروه به یکدیگر حمله کنند.

۲. «تخالس» از ریشه «خلس» بر وزن «درس» به معنای ربودن و قاپیدن است به همین دلیل به دزدانی که کیف را می زنند یا اشیای دیگر را می ربایند و فرار می کنند «مختلس» می گویند و «تخالس» در موردی گفته می شود که دو نفر قصد غارت و ربودن اشیای یکدیگر را داشته باشند.

گرفت»؛ (فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكِبْتَ^۱ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ، حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ^۲ وَمُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ).

درواقع امام (علیه السلام) در این جا عامل اصلی پیروزی مسلمانان نخستین را شرح می دهد و تلویحاً به عوامل ناکامی لشکر کوفه اشاره می کند.

می فرماید: عامل اصلی پیروزی، صدق نیت است که انگیزه پایداری و پایمردی و استقامت در برابر دشمن، و انضباط کامل و اطاعت بی چون و چرا در برابر رهبری است.

آری، هنگامی که نیت آلوده شد و خودخواهی و خودکامگی بر انسان چیره گشت هرکس به خود اجازه می دهد تصمیم مستقل و جداگانه ای طبق خواسته ها و هوس هایش بگیرد، همان چیزی که سبب متلاشی شدن یک لشکر بزر و نیرومند می شود. بدیهی است که لطف و عنایت خداوند و وعده نصرت و یاری او هرگز شامل چنین افرادی نمی شود؛ بلکه آن ها ضعیف و زبون، و در چنگال دشمن، خوار و مغلوب خواهند شد.

سپس امام (علیه السلام) در یک نتیجه گیری نهایی و صریح و آشکار می فرماید: «به جانم سوگند! اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم، هرگز ستونی از دین بر پا نمی شد و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گشت (و به ثمر نمی نشست)»؛ (وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ، مَا قَامَ لِلدِّينِ عُمُودٌ، وَلَا أَخْضَرَ لِلْإِيمَانِ عُودٌ).

در چه زمانی و در کجای دنیا کسانی از پراکندگی و نفاق بهره برده اند که شما

۱. «کبت» بر وزن «ثبت» به معنای بر زمین زدن و خوار کردن و شکستن قدرت شخص با چیزی است.

۲. «جران» البعیر، به معنای قسمت جلوی گردن شتر است، که به هنگام استراحت و آرامش کامل آن را بر زمین می نهد و این تعبیر در خطبه بالاکنایه از گسترش اسلام و پیروزی مسلمین و استقرار اسلام در مناطق مختلف جهان است.

بیرید! اگر اصحاب محمد ﷺ در مدت کوتاهی ستون‌های محکم اسلام را بر پا کردند و به سرعت شرق و غرب جهان را به زیر این خیمه آوردند و اگر وطن اسلامی در مدت کوتاهی به تمام جهان متمدن آن روز گسترش یافت در سایه ایمان و اخلاص و انضباط و اطاعت از رهبری و جهاد همه‌جانبه بود؛ شما عکس این راه را می‌پیمایید، ولی همان نتیجه را انتظار دارید و این کار غیر ممکن است.

و در آخرین سخن به آن‌ها هشدار می‌دهد، هشدار می‌دهد که هر انسانی را به لرزه درمی‌آورد، می‌فرماید: «به خدا سوگند! شما (با این پراکندگی و نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر، خون می‌دوشید و به زودی پشیمان خواهید شد (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت)»؛ (وَأَيُّكُمْ اللَّهُ لَتَحْتَلبُنَّهَا دَمًا، وَلَتُسْبِعَنَّهَا نَدَمًا!).

در این عبارات و عبارات قبل امام علی با استفاده از سه تشبیه به نکته‌های مهمی اشاره فرموده است: در یک تعبیر، اسلام را به خیمه‌ای تشبیه می‌کند که ستون‌هایش با جهاد مخلصانه بر پا شده است. می‌دانیم که خیمه وسیله آرامش در برابر گرما و سرما و تابش آفتاب و وزش بادهای سوزان است. اسلام نیز برای جهان بشریت آرامش و نجات از طوفان‌های مرگبار را به ارمغان می‌آورد.

و در تعبیر دیگر، ایمان را به شجره طیبه‌ای تشبیه می‌کند که شاخه‌هایش با فداکاری مؤمنین صدر اسلام، سبز و با طراوت شد و میوه‌ها بر آن ظاهر گشت. می‌دانیم که درخت پرثمر، زیباترین و پر برکت‌ترین هدیه به جامعه انسانی است. و در تعبیر سوم: حکومت را به شتری تشبیه می‌کند که به دلیل دوشیدن بی‌رویه و یا به دلیل عفونت پستان، به جای شیر، خون از آن می‌چکد، یعنی نتیجه معکوس می‌دهد. شیر یکی از بهترین و نیرو بخش‌ترین غذاهای انسان است در حالی که خون نه تنها غذا نیست که مایه مسمومیت و فساد است. و تاریخ نشان

می‌دهد که پیش‌بینی‌های امام (علیه السلام) درباره آن گروه گمراه و سرکش به‌وقوع پیوست. ظالمان بر آنها مسلط شدند و حکومت را از آنها گرفتند و به‌جای شیر گوارا خون جگر به آنها دادند.

نکته‌ها

۱. دومین فتنه در «بصره»!

بصره یکی از مراکز مهم اسلامی بود و دروازه‌ای به‌سوی جهان خارج می‌گشت و به همین دلیل سلطه بر بصره از اهمیت خاصی برخوردار بود. به همین علت «معاویه» و شامیان از هر فرصتی برای سلطه بر این شهر بهره‌گیری می‌کردند، همان‌گونه که در شأن ورود خطبه بیان کردیم، بعضی معتقدند که امام (علیه السلام) این خطبه را زمانی ایراد کرد که مردم را برای خاموش کردن آتش فتنه دیگری، در بصره آماده می‌ساخت.

جریان از این قرار بود که بعد از شهادت «محمد بن ابی بکر» که نماینده امام (علیه السلام) در مصر بود، و سلطه «معاویه» و «عمر و عاص» بر آن کشور پهن‌اور، معاویه به طمع افتاد که بر بصره نیز مسلط شود؛ به همین دلیل نامه‌ای به طرفداران خود در بصره نوشت و آن را همراه «ابن حضرمی» که او را به‌عنوان فرماندار بصره انتخاب کرده بود، به بصره فرستاد و با زنده کردن خاطره جنگ جمل و ضرباتی که بصریان از لشکر امام (علیه السلام) در آن جنگ خورده بودند، آنها را به قیام بر ضد «زیاد بن عبید»، جانشین فرماندار امام (علیه السلام) در بصره تحریک کرد، گروهی از بصریان تحت تأثیر واقع شدند و جمعی از خوارج نیز به آنها پیوستند و بر بخشی از بصره مسلط شدند و حتی به نامه ناصحانه‌ای که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به آنها نوشته بود و با مردی به نام «اعین بن صبیعه» به بصره فرستاد، وقعی ننهادند و گروهی از خوارج، «اعین» را به‌طور غافلگیرانه شهید کردند.

هنگامی که خبر به امام علیه السلام رسید از این ماجرا سخت برآشفته و نامه‌ای بسیار داغ و کوبنده برای مخالفان در بصره نوشت و آن‌ها را به شدت تهدید فرمود و آن را با «جاریه بن قدامه» به بصره فرستاد. حضرت در بخشی از نامه چنین فرمود:

«من صادقانه به شما می‌گویم، کاری به گذشتگان (شما) ندارم و بر آن‌ها خرده نمی‌گیرم، ولی با صراحت می‌گویم اگر هوس‌های سرکش و کشنده و پندارهای خام و باطل، شما را به شورش بر ضد من وادار کند، من لشکرم را از سواره و پیاده آماده ساخته‌ام، به خدا سوگند! اگر مرا مجبور به آمدن به سوی خود کنید چنان بلایی بر سر شما می‌آورم که حادثه جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک و ناچیز باشد، گمان من این است که شما دست به چنین کاری نخواهید زد (و هوشیارتر از آن هستید که راه مجازات سنگین را به روی خود بگشایید) من این نامه را به عنوان اتمام حجت برای شما نوشتم و دیگر نامه‌ای نخواهم نوشت، اگر به نصیحتم گوش فراندهید و با فرستاده من به مخالفت برخیزید من به خواست خدا فوراً به سوی شما حرکت می‌کنم؛ والسلام».^۱

امام علیه السلام این نامه را - چنانکه گفتیم - با «جاریه بن قدامه» فرستاد. جاریه آن را برای مردم بصره خواند و در بسیاری از مردم مؤثر شد، ولی گروهی لجوجانه به مخالفت خود ادامه دادند و طرفداران امام علیه السلام در مقابل «ابن حضرمی» قرار گرفتند و او را شکست دادند. ابن حضرمی با هفتاد نفر از یارانش به خانه‌ای پناهنده شد و جاریه برای غلبه بر آن‌ها چاره‌ای جز آتش زدن خانه نیافت و به این ترتیب ابن حضرمی و یارانش همگی نابود شدند.^۲

۱. قسمتی از این نامه در بخش نامه‌های نهج البلاغه، نامه ۲۹ آمده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۴ تا ص ۵۳ (با تلخیص).

۲. انضباط لشکر، و جهاد مخلصانه

پیشوا و رهبر، هر قدر مدیر و مدبّر و شجاع و آگاه و پر تجربه باشد، مادام که روح انضباط و تسلیم، بر نفرات لشکر او حاکم نباشد و جهاد مخلصانه نکنند کار به جایی نمی‌رسد.

درست است که باید همه کارها با مشورت انجام شود و فرمانده لشکر نیز باید گروهی از آگاهان را مشاور خود قرار دهد، ولی این بدان معنا نیست که هر فرد یا گروهی از لشکریان برای او تصمیمی بگیرند و روی آن پافشاری کنند، کاری که نتیجه آن اختلاف و پراکندگی، و در نهایت شکست خواهد بود. هنگامی که فرمانده لشکر پس از رایزنی‌های لازم تصمیم خود را گرفت، همه باید بدون استثناء تسلیم محض باشند و عقیده و سلیقه خود را تحت الشعاع قرار دهند و قاطعانه به پیش تازند.

یکی از مشکلات بزرگ لشکر امیرمؤمنان (علیه السلام) که علی‌رغم قدرت عظیم رهبری، گرفتار شکست‌های پی‌درپی شد، نداشتن همین انضباط و جهاد مخلصانه و روح تسلیم بود.

تقریباً هر فرد و گروهی در هر مقطعی از جنگ به خود اجازه می‌داد که اجتهاد کند و تصمیم بگیرد. حتی در «صفین» در آن لحظاتی که پیروزی در چند قدمی بود، گروهی کم‌فکر و نادان و بی‌خبر از فنون جنگ و انضباط جنگی تصمیم گرفتند که نه تنها خودشان از میدان بازگردند، بلکه پیشوا و رهبرشان را تحت فشار قرار دادند تا به عقب برگردد و جنگ را، که می‌رفت به نتیجه نهایی و بسیار مطلوبی برسد، نیمه‌کاره رها کند.

آری، این مشکل بزرگ، تمام تدبیرهای حساب شده امام (علیه السلام) را در مقاطع حسّاس خنثی می‌کرد و در طول تاریخ هر لشکری گرفتار چنین روحیه‌ای شود سرنوشتی جز ناکامی و شکست نخواهد داشت.

۳. ویژگی‌های مسلمانان نخستین

امام علیه السلام در این خطبه اشاره پرمعنایی به وضع مسلمانان نخستین می‌کند، می‌فرماید: آنان تا آن‌جا تسلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند که گاه با پدر و فرزند و برادر در میدان نبرد روبرو می‌شدند، و هرگز عواطف پدری و فرزند و برادری در برابر هدف مقدّسی که داشتند اراده آن‌ها را سست نمی‌کرد، حتی عقب‌نشینی‌های مقطعی و شکست موضعی، در روحیه آن‌ها اثر نمی‌گذاشت، گوش به فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله بودند و یک صدا به دستورات او لبیک می‌گفتند. صدق و اخلاص نیت، بر اکثریت قاطع آن‌ها حاکم بود، و خداوند نیز به دلیل این صداقت و اخلاص، آن‌ها را با نیروهای غیبی امداد می‌فرمود و چیزی نگذشت که اسلام سرتاسر آن محیط را فراگرفت.

به یقین اگر مسلمانان نخستین، همانند لشکر کوفه بودند اسلام حتی بر مکه یا مدینه نیز حاکم نمی‌شد، اگر روح تمرّد و سرکشی و اظهار نظرهای بی‌جا و تصمیم‌های انفرادی خام و ناپخته بر آن‌ها حاکم بود، شاخه‌ای بر درخت ایمان سبز نمی‌شد و عمودی در خیمه اسلام بر پا نمی‌گشت.

اگرچه جمع کثیری از آنان یا عصر پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بودند و یا اصحاب و یاران آن حضرت را دیده بودند، ولی حوادثی که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به وجود آمد، به خصوص حوادث عصر عثمان و اقبال گروهی از مردم به زرق و برق دنیا و رفاه‌زدگی ناشی از افزایش ثروت بعد از فتوحات اسلامی و تبلیغات زهرآگین گروه منافقان، اراده‌ها را سست کرد و بهانه‌جویان را به دنبال بهانه‌ها فرستاد و نتیجه‌اش پیروزی حزب منافقان و شکست مؤمنان شد.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي صِفَةِ رَجُلٍ مَذْمُومٍ، ثُمَّ فِي فَضْلِهِ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از سخنان امام علی (ع) است

در نكوهش يك شخص، و سپس سخن از صفات برجسته خود می‌گوید^۱

خطبه در يك نگاه

در این‌که امام علی (ع) این سخن را درباره چه کسی فرموده، بین شارحان نهج البلاغه گفت‌وگوست؛ ولی مشهور این است که این سخن درباره معاویه است.

۱. سند خطبه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه این سخن، مکرر از کسانی که قبل از «سید رضی» می‌زیسته‌اند از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده است (با تفاوت‌های مختصری). ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات، ج ۲، ص ۶۳۷، از امام باقر (ع) نقل می‌کند که علی (ع) این خطبه را بر منبر کوفه ایراد کرد و فرمود: «سيعرض عليكم سبى...».

این قسمت را مرحوم کلینی در کافی، ج ۲، باب التقیة، ص ۲۱۹، ح ۱۰ و بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۱۹، ح ۷۷ و حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۳۵، ح ۳۳۶۵ و شیخ الطایفه (شیخ طوسی) در امالی، ص ۲۱۰، ح ۳۶۲ (با تفاوت مختصری) نقل کرده‌اند، (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود می نویسد: «گروهی معتقدند که این سخن درباره «زیاد» است و گروهی دیگر آن را درباره «حجاج» یا درباره «مغیره» می دانند، ولی به عقیده من این سخن درباره معاویه است زیرا صفاتی که در این خطبه آمده از ویژگی های اوست».

سپس می افزاید: «معاویه بسیار غذا می خورد و صدا می زد: سفره غذا را از مقابل من بردارید، به خدا سوگند! سیر نشدم، هر چند خسته شدم».^۱

ابو عثمان جاحظ در کتاب السفینیه نقل می کند که «ابوذر» در یکی از سخنان اعتراض آمیزش به «معاویه» گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «إِذَا وَلِيَّ الْأُمَّةَ الْأَعْيُنِ الْوَاسِعُ الْبُلْعُومِ الَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ فَلَتَأْخُذِ الْأُمَّةُ حِذْرَهَا مِنْهُ؛ هنگامی که بر امت اسلامی مردی درشت چشم و گلوگشاد که پیوسته می خورد و سیر نمی شود حاکم شد، امت اسلامی باید از او برحذر باشد».^۲

از شباهت زیادی که این سخن کوتاه رسول خدا صلی الله علیه و آله - با برداشتی که ابوذر غفاری از آن داشته است - با خطبه مورد بحث دارد، به خوبی استفاده می شود که این خطبه درباره معاویه است.

و نیز همان نویسنده روایات متعددی از منابع معروف مانند تاریخ طبری، تاریخ خطیب، کتاب صفین و امثال آن از «ابوسعید خدری» و «عبدالله بن مسعود» نقل می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِنْبَرٍ فَاقْتُلُوهُ - یا - فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر ببینید او را به قتل برسانید - یا - گردن او را بزنید».^۳

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۴.

۲. مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷.

۳. همان؛ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۷۵؛ صفین، ص ۲۱۶؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۲۸، ج ۳۶۹. برای اطلاع بیشتر و احوال اسناد حدیث به الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید.

شبهات این تعبیر با تعبیری که در خطبه مورد بحث آمده نیز گواهی می دهد که این خطبه درباره معاویه است.

شاهد و گواه دیگر بر این موضوع، مسئله سب است که در ذیل خطبه به آن اشاره شده است. همه می دانیم که کسی جز معاویه مردم را تشویق به سب و ناسزاگویی به امیرمؤمنان علی علیه السلام در منابر و خطبه های جمعه نمی کرد و تعجب در این است که با این گواه روشن چگونه بعضی برای این خطبه مصداق های دیگری را جست وجو کرده اند! آیا خاستگاهی جز تعصب دارد؟!

به هر حال امام علیه السلام در این خطبه از کسی سخن می گوید که در آینده بر امت اسلامی حاکم می شود: مردی پرخور و زیاده طلب و شکم بزر که مردم را به ناسزاگویی به امام علیه السلام تشویق می کند.

امیرمؤمنان علیه السلام ضمن این پیشگویی، گوشه ای از وظایف مردم را در برابر چنین کسی بیان می کند و چنانکه تاریخ می گوید، پیش بینی امام علیه السلام به طور کامل، در زمان حکومت معاویه به وقوع پیوست.

در ذیل این خطبه، امام علیه السلام به پاره ای از افتخارات بزر خود نیز اشاره می فرماید.

,i a I Öe k ,i Ä I K en Ñ n k Ä M P s A o e w D A B A
 » A ! u u , u B u , k B K a , k B Ñ / B
 P s , B f ° B , » I y u K v A B u ; « ½ p o A I I y M f o B w
 S u w , o a u I A R k » B ; « A A H u u o A B A , \ B
 / o » I ¼ B I A

ترجمه

آگاه باشید! بعد از من، مردی گشاده گلو و شکم بزر بر شما مسلط خواهد شد که هرچه بیابد می خورد، و آنچه را نمی یابد جست و جو می کند، او را بکشید! ولی هرگز نخواهید کشت، آگاه باشید! او به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید و از من بیزاری جوئید. اما بدگویی و ناسزا را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می دهم، چرا که این کار موجب فزونی مقامات معنوی من، و باعث نجات شماست؛ ولی در مورد پیشنهاد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوئید؛ زیرا من بر فطرت پاک توحید تولّد یافته ام و در ایمان و اسلام و هجرت، بر دیگران پیشی گرفته ام!

شرح و تفسیر

مراقب باشید دشمن خطرناکی در راه است!

همان گونه که در بحث سابق (خطبه در یک نگاه) گفته شد، شواهد متعدّدی از احادیث رسول خدا ﷺ و سخنان بزرگان پیشین در دست است که امام علی (ع) در

این خطبه حاکم شدن معاویه را بر امت، پیشگویی می‌فرماید و به مفسادی که از این حاکمیت سرچشمه می‌گیرد اشاره می‌کند، نخست می‌فرماید: «آگاه باشید! بعد از من مردی گشاده‌گلو و شکم‌بزر بر شما مسلط خواهد شد که هرچه بیابد می‌خورد و آنچه را نمی‌یابد جست‌وجو می‌کند»؛ (أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ^۱، مُنْذَحِقُ^۲ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ).

این تعبیر ممکن است اشاره به وضع ظاهری او باشد که طبق بسیاری از روایات چنین اوصافی را داشت و به همین دلیل بسیار غذا می‌خورد. و ممکن است کنایه از وضع روحی او در امر حکومت باشد، که مردی زیاده‌طلب و حریص بود و در امر حکومت چیزی او را سیر نمی‌کرد. و بعید نیست که هر دو معنا، هم معنای حقیقی و هم معنای کنایی منظور باشد چراکه او دارای این صفات، در هر دو جهت بود.

امام (علیه السلام) سپس در ادامه این سخن دستور قتل چنین فردی را صادر کرده، می‌فرماید: «او را بکشید! ولی هرگز نخواهید کشت!»؛ (فَاقْتُلُوهُ، وَلَنْ تَقْتُلُوهُ!).

به یقین مخاطب این سخن مردم عراق‌اند که امام (علیه السلام) می‌دانست آن‌ها به حکم ضعف روحیه و ناتوانی در تصمیم‌گیری و پراکندگی افکار، یا توانایی بر کشتن معاویه ندارند و یا اگر بتوانند، چنین شجاعت و شهامت و اراده و تصمیمی در آنها وجود ندارد.

اما چرا این مرد از دیدگاه امام (علیه السلام) واجب‌القتل بوده است؟ روشن‌ترین دلیل

۱. «بلعوم» بر وزن «حلقوم» به همان معنای حلقوم و مجرای عبور غذاست و «رحب البلعوم» (گلوگشاد) می‌تواند به معنای واقعی کلمه باشد و یا اشاره به پر خوری ظاهری، یا روحی و روانی باشد به گونه‌ای که انسان به آسانی از چیزی سیر نشود.

۲. «مندحق» از ریشه «دحق» بر وزن «قطع» به معنای دفع کردن، و دور نمودن و بیرون فرستادن چیزی است و از آن‌جا که وقتی شکم بزرگ شود برآمدگی و برجستگی مخصوصی پیدا می‌کند، گویی که از محل خود بیرون آمده است، از این رو به اشخاص «شکم بزرگ» «مندحق البطن» اطلاق می‌شود.

آن همان فسادى است که در میان مسلمین بر پا کرد و از بارزترین مصداق‌های «مفسد فی الارض» بود چراکه علاوه بر ایجاد ناامنى در کشور اسلام، جنگ‌هایی به راه انداخت که خون بسیاری از مسلمانان در آن ریخته شد.

گذشته از این، بدعت‌هایی در اسلام گذاشت که اگر ادامه می‌یافت اسلام به کلی دگرگون می‌شد.

اضافه بر این‌ها او دستور سبّ امیرمؤمنان (علیه السلام) را صادر کرد، همان کسی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) درباره‌اش فرموده بود: «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي؛ کسی که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است»^۱ و به یقین کسی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) را سب کند مهدورالدم است.

امام (علیه السلام) در این سخن، از بعضی از حوادث آینده پرده برداشته و به روشنی بیان می‌فرماید که آن‌ها موفق به قتل او نخواهند شد، و این از علم غیبی است که امام (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آموخته بود.

در ادامه این سخن، از یکی دیگر از حوادث آینده پرده برمی‌دارد و می‌فرماید: «آگاه باشید! او به شما فرمان می‌دهد که مرا دشنام دهید! و از من بیزاری جوید!»؛ (أَلَا وَإِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَالْبَرَاءَةِ مِنِّي).

این نشان می‌دهد که تا معاویه چه حدّ کینه‌توز و حریص به مقام بود، او می‌دانست فضایی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) درباره علی (علیه السلام) گفته است و همه اصحاب و یاران شنیده‌اند شرق و غرب جهان را فراخواهد گرفت و هر یک از این احادیث دلیلی بر بی‌اعتباری حکومت او و باطل بودن ادعاهای اوست، به همین دلیل برای جلوگیری از این خطر، نخست تلاش کرد که مردم شام از این احادیث بی‌خبر بمانند و نقل آن‌ها را به کلی ممنوع ساخت.

۱. این حدیث را حاکم در کتاب مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۱، ح ۴۶۱۵ و ۴۶۱۶ ذکر کرده است.

از سوی دیگر، دستور سب و دشنام به آن حضرت را در منابر و در خطبه‌های نماز جمعه رواج داد و خطبای مزدورش را مجبور به این کار ساخت، بدیهی است جایی که مجبور به سب امام (علیه السلام) باشند هرگز قدرت بر ذکر فضایل او نخواهند داشت و این، یکی از زشت‌ترین بدعت‌های معاویه بود که هیچ توجیه‌گر متعصبی نیز توجیهی برای آن ندارد و به گفته شاعر عرب:

أَعْلَى الْمَنَابِرِ تُغْلَنُونَ بِسَبِّهِ
وَسَيْفِهِ نُصِبَتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا

«آیا بر منبرها آشکارا او را دشنام می‌دهید در حالی که چوبه این منبرها با شمشیر او برای شما بر پا شد؟»^۱

جالب توجه این‌که طرفداران معاویه نیز به این حقیقت که «این بدعت را برای تحکیم غاصبانه و ظالمانه خود گذاشته‌اند» اعتراف کرده‌اند، از جمله این‌که کسی از مروان سؤال کرد: چرا علی را بر منابر دشنام می‌گویید؟ او در جواب گفت: «إِنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ؛ کار حکومت ما بدون آن (یعنی سب علی (علیه السلام)) سامان نمی‌یابد».^۲

امام (علیه السلام) سپس درباره این بدعت وقیحانه، به یارانش چنین دستور می‌دهد: «اما بدگویی را (به‌هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می‌دهم چراکه این کار موجب فزونی مقامات معنوی من و باعث نجات شماست؛ ولی درمورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته‌ام و در ایمان و اسلام و هجرت، بر دیگران پیشی گرفته‌ام!»؛ (فَأَمَّا السَّبُّ فُسْهُونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ، وَلَكُمْ نَجَاةٌ وَأَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَّبِعُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَسَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَالْهَجْرَةِ).

آیا امر به سب، امر واجب الزامی است یا فقط جنبه اباحه دارد، ظاهر آن، امر

۱. مناقب آل ابی طالب (علیه السلام)، ج ۳، ص ۲۲۲.

۲. الغدير، ج ۱۰، ص ۲۶۴؛ العثمانية، ص ۲۸۳.

الزامی است به دلیل این که مایه حفظ خون شیعیان راستین و رساندن دعوت مکتب اهل بیت علیهم السلام به آیندگان شد.

ولی با توجه به این که طبق تعبیر علمای اصول، امر در جایی آمده است که احتمال ممنوعیت (توهّم خطر) وجود دارد، ظهور در الزام نخواهد شد و تنها اباحه را می‌رساند. بنابراین کسانی همچون «رشید هجری» و «میثم تمار» و «قنبر» و «سعید بن جبیر» که مقاومت کردند و حاضر نشدند کمترین اهانتی به ساحت مقدّس مولا علی علیه السلام کنند و در همین راه شربت شهادت نوشیدند، نه تنها کار خلافی نکردند، بلکه به ایثار و فداکاری بزرگی دست زدند.

از این سخن، به خوبی روشن می‌شود که اگر انسان باایمانی از سوی دشمنِ هتّاک و بی‌ایمان، مورد هتّاک قرار گیرد، یا مردم را اجبار به هتّاک او کند، نه تنها از مقامات او کاسته نمی‌شود، بلکه خداوند به جبران این اهانت، بر کرامت و عظمت مقام او می‌افزاید و او را از هر نظر پاک و پاکیزه می‌کند.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چه تفاوتی میان سب (دشنام) و برائت (بیزاری جستن) است که امام علی علیه السلام اوّلی را اجازه می‌دهد و دومی را به سه دلیل اجازه نمی‌دهد: نخست، تولّد بر فطرت اسلام و ایمان؛ دوم، پیشگام بودن در پذیرش اسلام و ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و سوم، پیشگام بودن در هجرت از مکه به مدینه و پیوستن به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاری او.

مفسّران نهج البلاغه در تفاوت میان این دو (سب و ناسزا، و برائت جستن) سخنان بسیاری دارند که قسمت قابل ملاحظه‌ای از آن تکلف است و قانع کننده نیست؛ آنچه در تفسیر این تفاوت، نزدیک‌تر به نظر می‌رسد یکی از این دو چیز است:

نخست این که سب و دشنام یک انسان، می‌تواند اشاره به بدی او باشد، ولی مفهوم آن کفر و شرک و بی‌ایمانی نیست، اما بیزاری جستن (هر چند با زبان

باشد) مفهومش بیزاری از دین و آیین اوست همان‌گونه که در آغاز سوره براءت می‌خوانیم: ﴿بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛ «این (اعلام) بیزاری از سوی خدا و پیامبر او به کسانی از مشرکان است که با آن‌ها پیمان بسته‌اید». بنابراین، مفهوم براءت از امام (علیه السلام)، براءت از دین و اسلام است، لذا امام (علیه السلام) اجازه نداد که حتی با زبان از او براءت جویند و به اسلام و قرآن اهانت کنند، درواقع اجازه اهانت به شخص خود را داد ولی اجازه اهانت به مکتبش را نداد (هر چند با لفظ باشد!)

دیگر این‌که بسیاری از مردم تصوّرشان این است که اگر مجبور به سخنی شدند نمی‌توانند تنها به الفاظ قناعت کنند و نیت آن نیز به طور اجتناب‌ناپذیر همراه آن سخن خواهد بود، به همین دلیل هرگاه کسی را مجبور به اجرای صیغه طلاق کنند معمولاً موقع اجرای صیغه هم قصد لفظ را می‌کند و هم قصد معنا را، هر چند طلاق به دلیل اکراه، باطل است ولی قصد انشا در آن هست و لذا فقها در این‌گونه موارد برای ابطال طلاق، به عدم قصد معنا استناد نمی‌کنند، بلکه به اکراه استناد می‌نمایند (دقت کنید).

در مورد سبّ و دشنام نیز مسئله همین‌طور است، به‌هنگام اجبار، هر دو را قصد می‌کنند هم لفظ و هم معنا را، چون قادر به تفکیک این دو از هم نیستند. بدیهی است که قصد سب، بسیار بد است، ولی قصد براءت بسیار بدتر از آن می‌باشد، زیرا مفهوم اولی نفی احترام یک انسان است و مفهوم دومی ابراز بیزاری از مکتب و آیین او یعنی اسلام، و هیچ مسلمانی این کار را نمی‌کند. دلیل‌های سه‌گانه‌ای که امام (علیه السلام) برای نهی از تبرّی جستن فرموده نیز شاهد این مدّعا است.

شایان توجه این‌که امام (علیه السلام) - همان‌گونه که اشاره شد - در مقام نهی از تبرّی جستن، به سه چیز اشاره می‌کند:

نخست می فرماید: «من بر فطرت توحید زاده شده‌ام»؛ (فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ)، در حالی که طبق آیه قرآن و روایات اسلامی همه انسان‌ها بر فطرت توحید متولد می‌شوند، این چه امتیازی است که امام علیه السلام به آن اشاره فرموده است؟

با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود، و آن این‌که بسیاری از مردم با این‌که با فطرت توحید متولد می‌شوند تحت تأثیر پدر و مادر غیر موحد یا جوامع آلوده به شرک به‌زودی از راه توحید منحرف می‌گردند، در حالی که امام علیه السلام در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله پرورش یافت و از دست او غذا خورد و در سایه او تربیت شد به‌گونه‌ای که کمترین گرد و غبار شرک و جاهلیت عرب، بر دامن او ننشست و از مادری پاک و باایمان و پدری موحد تولد یافت، آن هم در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله دوران آمادگی برای رسالت را می‌گذراند، صدای فرشتگان را می‌شنید و نور عالم بالا را مشاهده می‌کرد.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود نقل می‌کند که در روایتی آمده است: آن سالی که علی علیه السلام در آن تولد یافت همان سالی است که مقدمات رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله شروع شد: صدای زمزمه (توحید) را از سنگ‌ها و درختان می‌شنید، پرده‌ها از مقابل چشم او کنار رفت، نورهای تازه و افراد تازه‌ای را مشاهده می‌کرد (اشاره به فرشتگان است) ولی هنوز دستور خاصی به آن حضرت داده نشده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله آن سال را سال برکت شمرد و آن را به نام «سنة الخير و سنة البركة» نامید و در آن شب ولادت علی علیه السلام زمانی که قدرت الهی و کرامات بی‌سابقه پروردگار را مشاهده کرد چنین فرمود: «لَقَدْ وُلِدْنَا اللَّيْلَةَ مَوْلُودٌ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْنَا بِهِ أَبْوَابًا كَثِيرَةً مِنَ النُّعْمَةِ وَالرَّحْمَةِ؛ امشب فرزندی برای ما دیده به جهان گشود، که خداوند به برکت او درهای بسیاری را از نعمت و رحمت، بر ما باز کرد».^۱

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۱۴ - ۱۱۵.

دوم اینکه: «من سبقت در ایمان داشتم»؛ (وَسَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ). امت اسلامی متفق‌اند که از میان زنان، نخستین کسی که ایمان آورد «خدیجه کبری» بود و در میان دانشمندان اسلامی اعم از سنی و شیعه مشهور و معروف این است که نخستین کسی از میان مردان که ایمان آورد علی علیه السلام بود و به گفته ابن ابی‌الحدید هیچ‌کس از علمای اسلام در این مسئله تردید ندارد.^۱ با توجه به این‌که در شرح و تفسیر خطبه ۷۱ شواهد و قرائن لازم برای این مسئله ذکر خواهد شد فعلاً از آن صرف‌نظر می‌کنیم.

و سومین دلیل اینکه: «من پیشگام در هجرت بودم»؛ (وَالْهَجْرَةَ). در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه امام علیه السلام پیشگام در هجرت بود؟ زیرا اگر منظور هجرت از مکه به مدینه است، که سرآغاز تاریخ اسلام شد و هرجا هجرت بدون ذکر قرینه خاصی گفته می‌شود ذهن‌ها متوجه آن می‌گردد، امام علیه السلام نخستین مهاجر نبود، چراکه می‌دانیم به‌هنگام هجرت، «ابوبکر» «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم» را همراهی می‌کرد.

در پاسخ این سؤال می‌گوییم: اولاً علی علیه السلام از همان لحظه اول آماده بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کند و این‌که زمان کوتاهی در مکه ماند صرفاً به دستور خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که می‌خواست در آن شب تاریخی یعنی «لیلة المبيت» علی علیه السلام در جای او بخوابد تا مشرکان از نقشه هجرت آگاه نشوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سلامت از مکه بیرون رود و از این گذشته، علی علیه السلام مأمور بود امانت‌های مردم را که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به آن‌ها برگرداند و زنانی از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را همراه بردارد و در نخستین فرصت حرکت کند؛ بنابراین او در امر هجرت پیشگام بود و اگر چند روزی تأخیر افتاد تنها به فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۲۲.

جالب این‌که طبق گفته شیخ طوسی در امالی، علی علیه السلام در دومین شبی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در غار بود به دیدار او در غار شتافت، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد که دو شتر برای او و همراهش آماده سازد و مخفیانه به نزدیکی غار بیاورد، ابوبکر گفت: من شتر را قبلاً آماده کردم، آن‌حضرت به علی علیه السلام دستور داد پول شترهای ابوبکر را بپردازد و علی علیه السلام چنین کرد^۱ و این نشان می‌دهد که علی علیه السلام در هر مرحله برای همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله آمادگی داشت و جز به دستور او در مکه نماند.

ثانیاً: گروهی که در نخستین مرحله به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوستند آن‌ها را سابقین و پیشگامان در هجرت می‌نامند و علی علیه السلام از آنان بود.^۲

نکته‌ها

۱. چرا امام علیه السلام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟

همان‌گونه که اشاره شد تمام قرائن نشان می‌دهد که منظور امام علیه السلام از شخصی که اوصافش را در این خطبه بیان فرموده، «معاویه» بوده است، چراکه این اوصاف به‌خصوص مسئله دستور سب، بر هیچ‌کس جز معاویه تطبیق نمی‌کند. ممکن است این تعبیر مبهم به دلیل رعایت متانت در بیان باشد، و یا به علت برانگیختن حس کنجکاوی مردم که سبب می‌شود مطلب را با توجه به ذکر اوصاف، به‌طور عمیق‌تر دریابند. اضافه بر این چون این خطبه مشتمل بر پیشگویی‌های روشنی است علی علیه السلام نمی‌خواهد بیش از این پرده از روی مطلب بردارد.

۱. امالی شیخ طوسی، ص ۴۶۷، ضمن ح ۱۰۳۱ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۶۲، ضمن ح ۱۸.

۲. بعضی از مفسران «نهج البلاغه» تفسیرهای دیگری نیز برای این سخن گفته‌اند از جمله این‌که منظور از هجرت در این جا هجرت به «طائف» است که علی علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را همراهی می‌کرد و یا این‌که منظور از مهاجران کسانی هستند که بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به او پیوستند.

۲. چرا معاویه «مهدورالدم» بود؟

امام (علیه السلام) در این خطبه دستور می دهد مردی که واجد این صفات است باید کشته شود، در عین حال می فرماید: «شما بر این کار قدرت نخواهید داشت!»

در این جا این سؤال پیش می آید که به چه دلیل او مهدورالدم بود؟

جواب این سؤال از نظر دانشمندان و فقها روشن است، زیرا هرکس بر امام معصوم خروج کند ناصبی است و مسلمان نیست، و او بر امامی خروج کرد که هم از طریق نصّ رسول الله (صلی الله علیه و آله) امامت او ثابت بود و هم از طریق بیعت عامه مردم.

اضافه بر این بی شک معاویه از کسانی بود که فساد در ارض را به صورت گسترده ای پی ریزی کرد، و به دلیل سرپیچی از بیعت با امام (علیه السلام) و لشکرکشی بر ضد او خون های زیادی را بر زمین ریخت، حرکت های ایدایی معاویه از طریق فرستادن گروه هایی برای قتل و غارت در اطراف عراق، مشهور و معروف است، فرمان او مبنی بر کشتن «محمد بن ابی بکر» در «مصر» و «مالک اشتر» و کارهای دیگری از این قبیل، او را در صف اول «مفسدان فی الارض» قرار می دهد که طبق نظر صریح قرآن، مجازات آنها قتل است.

حال اگر افراد متعصبی همه این واقعیات را نادیده بگیرند و به بهانه واهی اجتهاد، همه این جنایات را توجیه و واقعیات را انکار کنند مطلب دیگری است! در حدیث معروفی که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده می خوانیم که خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «يَا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي؛ ای علی! جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من»^۱ و می دانیم که جنگ با رسول الله (صلی الله علیه و آله) موجب کفر بود و چنان کسی کافر حربی محسوب می شد که خون او مباح است.

۱. احقاق الحق، ج ۶، ص ۴۴۰ و ۴۴۱.

و نیز در حدیث دیگری آمده است: «ابن عباس هنگامی که چشمش نابینا شده بود از کنار گروهی گذشت و از آن‌ها سخن مبهمی شنید. به راهنمای خود گفت: این‌ها چه می‌گفتند؟ گفت: علی عَلَيْهِ السَّلَام را سب می‌کردند. گفت: مرا به‌سوی آنان برگردان. هنگامی که برگشت به آن‌ها گفت: کدام یک از شما خداوند متعال را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله! کسی که خداوند را سب کند کافر می‌شود. گفت: کدام یک از شما رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله! هر که سب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کند کافر می‌شود. گفت: کدام یک از شما سب علی بن ابی طالب می‌کنید؟ گفتند: این کار را کرده‌ایم. ابن عباس گفت: من خدا را به شهادت می‌طلبم و گواهی می‌دهم که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می‌فرمود: «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ سَبَّ اللَّهَ أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَىٰ مِنْخَرِيهِ فِي النَّارِ؛ کسی که علی را دشنام گوید مرا دشنام گفته و کسی که مرا دشنام گوید خدا را دشنام گفته و کسی که خدا را دشنام گوید خدا او را به رو در آتش دوزخ می‌افکند». ابن عباس بعد از پایان این سخن راه خود را پیش گرفت و رفت و به راهنمای خود گفت: گوش کن ببین چه می‌گویند. گفت: چیزی نگفتند.

ابن عباس گفت: هنگامی که این سخن را به آن‌ها گفتم قیافه‌های آن‌ها را چگونه دیدی؟ او در جواب، این شعر را خواند:

نَظَرُوا إِلَيْكَ بِأَعْيُنٍ مُّحَمَّرَةٍ! نَظَرَ الثُّيُوسِ إِلَى شِفَارِ الْجَاذِرِ!

«آنها با چشم‌های سرخ شده به‌سوی تو نگاه می‌کردند؛ همچون نگاه بزها به کارد سلاخ!»

ابن عباس گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! او شعر دیگری بر آن اضافه کرد:

خُزِرَ الْعُيُونُ نَوَاصِرَ أَبْصَارِهِمْ! نَظَرَ الذَّلِيلِ إِلَى الْعَزِيزِ الْقَاهِرِ!

«چشمان آن‌ها گرد و کوچک شده بود، و نگاه خود را به زیر افکنده بودند،

همچون انسان ذلیلی که در برابر شخص قوی قاهری قرار می‌گیرد!».

ابن عباس بار دیگر گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! گفت: دیگر چیزی به خاطر نمی آید. ابن عباس گفت: ولی من دنباله آن را می دانم.

أَخْيَاؤُهُمْ عَارٌّ عَلَى أَمْوَاتِهِمْ وَالْمَيِّتُونَ فَضِيحَةٌ لِلْغَائِبِ!

«زندگان آن‌ها برای مردگانشان ننگ هستند و مردگانشان مایه رسوایی بازماندگان!»^۱

بدیهی است که این‌ها همه در صورتی است که سب با اراده و از روی اختیار صورت گیرد، اما کسی که او را مجبور یا تهدید به مرگ کنند، از این حکم مستثناست.

این نکته نیز در پایان این بحث قابل اهمیت است که «ابن ابی‌الحدید» در شرح نامه ۶۵ می‌گوید: ما فرض کنیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خلافت علی (علیه السلام) بعد از خود تصریح نکرده باشد، آیا معاویه نمی‌دانست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هزار بار (در موارد متعدّد) فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ خَارِبَتْ وَسَلَمٌ لِمَنْ سَأَلَمَتْ؛ من با کسی که با تو جنگ کند اعلام جنگ می‌کنم و با کسی که با تو صلح کند اعلام صلح می‌کنم» و نیز فرمود: «حَرْبُكَ حَرْبِي وَسَلْمُكَ سَلْمِي؛ جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من».^۲ بدیهی است کسی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) جنگ کند یا پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او اعلام جنگ نماید مهدورالدم خواهد بود، بنابراین بر گفتار امام (علیه السلام) در خطبه مورد بحث اشکالی باقی نمی‌ماند.

۱. مرحوم علامه امینی در الغدير این حدیث را از گروهی از دانشمندان اهل سنت مانند محب‌الدین طبری در ریاض، ج ۳، ص ۱۲۲؛ گنجی شافعی در کفایه، ص ۸۲؛ حموی در فرائد، ج ۱، ص ۳۰۱ و ابن صباغ مالکی در الفصول المهمة، ج ۱، ص ۵۹۰ نقل کرده است، (الغدير، ج ۲، ص ۳۰۰). برای احاطه به مدارک بیشتر درباره این حدیث نبوی، به احقاق الحق، ج ۱۷، ص ۲-۷ و ج ۶، ص ۴۲۳-۴۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۲۴.

۳. تاریخچهٔ اسف بار سب و ناسزاگویی به امام علیه السلام

از تواریخ به خوبی استفاده می شود نخستین کسی که این کار زشت و قبیح را پایه گذاری کرد معاویه بود. مرحوم علامه امینی در کتاب نفیس الغدیر می نویسد: معاویه پیوسته اصرار داشت که روایاتی در نکوهش مقام امام امیرمؤمنان علیه السلام جعل کند و این کار را آن قدر ادامه داد که کودکان شام با آن خو گرفتند و بزر شدند و بزرگسالان به پیری رسیدند. هنگامی که پایه های بغض و عداوت اهل بیت علیهم السلام در قلوب ناپاکان محکم شد سنت زشت لعن و سب مولا علی علیه السلام را به دنبال نماز جمعه و جماعت و بر منابر، در همه جا و حتی در محل نزول وحی یعنی مدینه رواج داد.

اصرار معاویه بر این کار تا آن جا بود که وقتی در مراسم حج شرکت کرد و وارد مدینه شد تصمیم داشت بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله مولا علی علیه السلام را لعن کند؛ به او گفتند: در این جا «سعد بن ابی وقاص» حضور دارد و به این کار رضایت نخواهد داد قبلاً با او مشورت کن. «سعد» گفت: اگر چنین کاری کنی من دیگر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نخواهم آمد. معاویه هنگامی که چنین دید اقدام به لعن نکرد تا زمانی که سعد از دنیا رفت.^۱

به هر حال این مسئله به صورت سنت سیئه ای در ایام بنی امیه رواج یافت تا زمان «عمر بن عبدالعزیز» رسید و او این رسم شوم را برانداخت.

«ابو عثمان جاحظ» می گوید: گروهی از بنی امیه که آثار منفی این مطلب و مقاومت های مردمی را در برابر آن می دیدند به معاویه گفتند: تو به آنچه می خواستی رسیدی، دیگر از لعن علی دست بردار. گفت: نه، به خدا سوگند! باید آن قدر ادامه دهم تا کودکان با آن بزر شوند و بزرگسالان با آن پیر گردند و هیچ کس فضیلتی برای علی نگوید.

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴.

در مورد این که چرا و چگونه «عمر بن عبدالعزیز» این سنت زشت و قبیح را برانداخت در تواریخ به دو چیز اشاره شده است: نخست این که عمر بن عبدالعزیز استادی داشت که او را به شدت از این کار برحذر داشت و فضایل علی (علیه السلام) را برای او بازگو کرد؛ دیگر این که پدرش وقتی امیر مدینه بود در خطبه نماز جمعه زمانی که به ادای لعن و سب می رسید زبانش می گرفت و لکنت پیدا می کرد، با این که مرد فصیح و زبان آوری بود. عمر بن عبدالعزیز از او پرسید: پدر! این لکنت زبان تو از چیست؟» پاسخ داد: فرزندانم! شامیانی که پای منبر ما می نشینند اگر از فضایل این مرد بزرگ آن اندازه که پدرت می داند بدانند احدی از آنها از ما پیروی نخواهد کرد.^۱

ولی ظاهراً عامل اصلی، بالاتر از این ها بود. لعن و دشنام ها سبب شد که گروهی از مردم آگاه، به نشر فضایل علی (علیه السلام) بپردازند و احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در فضایل علی (علیه السلام) سینه به سینه و زبان به زبان در جلسات خصوصی یادآور شوند و به تدریج مقاومت های مردمی از گوشه و کنار شروع شد و مردم نفرت خود را از این سنت زشت که پاک ترین و بافضیلت ترین مردان اسلام را هدف قرار می داد ابراز کردند. حاکمان بنی امیه متوجه شدند که نه تنها به هدف خود نرسیده اند، بلکه شاید نتیجه معکوس بگیرند و هوشیاری عمر بن عبدالعزیز سبب شد که قبل از دیگران به این واقعیت برسند؛ لذا در پیشگیری از این کار پیشگام شد. مسئله سب و لعن و ضایعات ناشی از آن، چهل سال طول کشید و بر هفتاد هزار منبر، سب و لعن انجام شد.

در این جا این سؤال پیش می آید که چگونه گروهی از مسلمانان - هر چند

۱. الغدير، ج ۲، ص ۱۰۱-۱۰۳ و ج ۱۰، ص ۲۵۷ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶-۵۹؛ العثمانیة، ص ۲۸۳؛ انساب الاشراف، ج ۸، ص ۱۹۵.

ناآگاه- پذیرفتند که پیشوای بزرگ اسلام را، کسی که فضایل او شرق و غرب را پر کرده بود، به باد دشنام و ناسزاگویی بگیرند؟

پاسخ این سؤال با توجه به کارهای معاویه در شام روشن است. او تمام تلاش و کوشش خود را در این زمینه به کار برد تا نسلی را که بعد از پیامبر ﷺ تولّد یافته و روی کار آمده بودند در بی خبری کامل قرار دهد. به علاوه بعضی از صحابه را تطمیع کرده بود تا احادیثی در نکوهش علی (علیه السلام) جعل کنند و به پیامبر اکرم ﷺ نسبت دهند.

ابن ابی الحدید از استاد خود «ابوجعفر اسکافی» چنین نقل می کند که معاویه جمعی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرده بود که روایات زشتی درباره علی (علیه السلام) جعل کنند که نتیجه اش بدگویی مردم و بیزاری جستن آنها باشد و برای آنها جایزه های مهمی قرار داده بود، آنها نیز احادیثی جعل کردند که معاویه را راضی کرد. از جمله آنها «ابوهریره» و «عمرو بن عاص» و «مغیره بن شعبه» بودند و از گروه تابعین، «عروقه بن زبیر».

به همین دلیل ابوجعفر اسکافی می افزاید: احادیث «ابوهریره» نزد اساتید ما قابل قبول نیست. و از عمر نقل می کند که ابوهریره را با تازیانه زد و گفت: تو احادیث فراوانی از پیامبر ﷺ نقل می کنی (در حالی که مدت کوتاهی نزد آن حضرت بودی) بنابراین معلوم می شود که دروغ بر پیامبر ﷺ می بندی.^۱

۴. تقیه، سپر دفاعی در مقابل دشمن

بعضی از شارحان نهج البلاغه در این جا به مناسبت این خطبه بحث تقیه و مشروعیت آن را پیش کشیده اند، گرچه این یک مسئله پراهمیت و دامنه داری

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۳-۶۷؛ برای آگاهی بیشتر از چگونگی احادیث ابوهریره و جعلیات او می توانید به کتاب ابوهریره تألیف علامه محقق «سید شرف الدین» مراجعه کنید.

است ولی لازم است در این جا بحث فشرده‌ای درباره آن بیاوریم و شرح آن را به موارد مناسب دیگر موکول کنیم.

«تقیّه» در لغت به معنای خویشتن داری یا پرهیز از چیزی است و در اصطلاح، تعاریف مختلفی برای آن ذکر کرده‌اند که از همه روشن تر این است که گفته شود: تقیه عبارت است از پنهان کردن اعتقادات یا اعمال دینی به دلیل ترس از ضرر یا مصلحتی از مصالح دیگر، از جمله حفظ وحدت و پرهیز از هرگونه اختلاف در مقابل دشمنان مشترک.

این معنا ریشه قرآنی دارد و درباره یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آن زمان که مسلمانان در اقلیت بودند اتفاق افتاد؛ آن جا که می فرماید: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ﴾؛ افراد باایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند و هرکس چنین کند هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد. سپس می افزاید: ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْيَةً﴾؛ «مگر این که از آن ها تقیه کنید».^۱

در این آیه با صراحت مسئله تقیه در برابر دشمنان بی منطق مطرح شده است به گونه‌ای که جایی برای گفت و گو باقی نمی گذارد.

داستان تقیه «عمار» در برابر مشرکان که او را مجبور به ادای کلماتی بر ضد اسلام و پیامبر (صلی الله علیه و آله) کرده بودند مشهور است، او به حکم ناچاری تسلیم فشار مخالفان شد و آنچه را می خواستند بر زبان جاری کرد و گریه کنان به نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و از این می ترسید که دین و ایمانش بر باد رفته باشد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را دلداری داد و فرمود: چون کلمات کفرآمیز تو از روی اکراه و اجبار بوده، لطمه‌ای به ایمان تو وارد نمی کند و در همین جا بود که آیه شریفه ۱۰۶ سوره

۱. آل عمران، آیه ۲۸.

نحل نازل شد: ﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ...﴾؛ «کسانی که بعد از ایمانشان به خدا کافر شوند (مجازات می شوند) به جز آن ها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان با ایمان و آرام است...»^۱. داستان مؤمن آل فرعون که در سوره «غافر» در قرآن مجید آمده، نمونه زنده دیگری از تقیه های هدف دار است، چرا که قرآن با صراحت می گوید: ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾؛ «و مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت، گفت: آیا می خواهید مردی را به قتل برسانید به دلیل این که می گوید: پروردگار من «خداوند یگانه» است در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟»^۲.

قرآن این مرد را می ستاید و از سخنان او با اهمیّت یاد می کند، این موضوع نشان می دهد که تقیه او مورد تأیید خداوند متعال بوده است.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات فراوانی درباره اهمیّت «تقیه» وارد شده است: این که آن، سپر مؤمن است و او را در برابر دشمنان حفظ کرده و نیرویش را برای مواقع حسّاس ذخیره می کند یا این که بخش مهمی از دین، تقیه است و کسی که تقیه نداشته باشد ایمان ندارد و ایمان بدون تقیه مانند تن بی سر است و این که تقیه، از افضل اعمال است، چرا که از هدر دادن نیروها جلوگیری می کند؛ که بحث درباره همه آن ها تدوین کتاب مستقّلی را می طلبد.

اضافه بر همه این ها تقیه فلسفه بسیار روشنی دارد و آن این که گاهی اظهار

۱. این آیه به اتفاق نظر مفسران شیعه و اهل سنت درباره عمار یاسر یا مانند او از مسلمانان نخستین نازل شده است. درست است که عمار را مجبور کردند سخنان کفرآمیز بگویند ولی او تظاهر کرد که من این سخنان را از روی اعتقاد می گویم و از آیین محمد ﷺ برگشته ام، تا وی را رها کند.

۲. غافر، آیه ۲۸.

عقیده باطنی، خطر جانی، ناموسی و مالی برای انسان دارد، در حالی که هیچ فایده قابل ملاحظه‌ای بر آن مترتب نمی‌شود، در این جا عقل می‌گوید که بیهوده نباید نیروها را به هدر داد، بلکه باید آن‌ها را از طریق تقیه برای مواقع حساس حفظ کرد.

تعبیر به «تُرْس المؤمن» یا «جُنَّة المؤمن» که هر دو به معنای سپر است نیز اشاره به همین معناست.

درواقع «تقیه» به معنای فرار از زیر بار مسئولیت‌ها نیست، بلکه شبیه تاکتیک‌های جنگی است که از طریق استتار، نیروهای خودی را در مقابل بیگانه حفظ می‌کند تا به موقع از آن‌ها بهره‌گیری کامل شود^۱.

۱. علاقه‌مندان برای شرح بیشتر می‌توانند به کتاب القواعد الفقهیه، جلد اول، قاعده هفتم، ص ۳۸۱ مراجعه کنند.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَلَّمَ بِهِ الْخَوَارِجَ حِينَ اعْتَزَلُوا الْحُكُومَةَ وَتَنَادَوْا: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

از سخنان امام علی (ع) است

که خطاب به خوارج فرمودند، در آن هنگام که آن‌ها از مسئله حکمیت
کناره‌گیری کردند و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را سر دادند^۱

خطبه در یک نگاه

تعبیرات این خطبه به‌خوبی نشان می‌دهد که بعد از تحمیل مسئله «حکمیت»
بر علی (ع) در «صفین» و سپس برگشت خوارج از مسئله حکمیت، آن‌ها معتقد
بودند که حکمیت مخصوص خداست و هرکس آن را انکار کند و به غیر او
بسیارد از دین خدا خارج شده است، این سبک‌مغزان قشری و بی‌منطق تا آن‌جا

۱. سند خطبه:

بخش‌هایی از این خطبه را قبل از سید رضی (رحمته الله علیه) ابن‌قتیبه در کتاب الإمامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۶۸
و ابن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۹۶ و طبری در المسترشد، ص ۶۷۲ آورده‌اند و ابن‌اثیر نیز در کتاب
نهایه احتمالات متعددی را که در بعضی از واژه‌های این خطبه آمده نقل می‌کند که نشان می‌دهد او نیز نُسخ
مختلف این خطبه را در دست داشته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲).

پیش رفتند که گفتند: علی (علیه السلام) نیز با قبول مسئله حکمیت از اسلام بیرون رفته و باید به این امر، اعتراف و سپس توبه کند؛ در حالی که پیشنهاد حکمیت از سوی امام (علیه السلام) نبود، بلکه بر آن حضرت تحمیل شد و به فرض که چنین پیشنهادی از سوی آن حضرت بوده، اصل مسئله حکمیت چیزی برخلاف اسلام نیست، هر چند در صفین آن را تحریف کرده و از آن سوءاستفاده کردند.

امام (علیه السلام) در این خطبه آن‌ها را نفرین می‌کند و زشتی این پیشنهادشان را یادآور می‌شود، سپس از آینده تاریک آن‌ها و ذلت و نابودیشان خبر می‌دهد.

ì ½ B , & BM B Ä M L o y C P ½ j M , K B P M B
 A S a a k l o u P S M v a A k E , A a A & A n w
 B A J B U A I o E A A n i , J B o A M B ; k T A A B B
 ¼ B B i n T o Y , H B H w , ½ B k Ä M U w P a
 / k w P s u

ترجمه

طوفان (بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید! این چه پیشنهادی
 است که به من می‌کنید؟ آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم همراه رسول الله ﷺ به
 کفر خویش اعتراف کنم؟! اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان
 نخواهم بود، (امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان خود
 (مشرکان عصر جاهلیت) بازگردید! بدانید که به‌زودی بعد از من خواری و ذلت
 تمام وجود شما را فراخواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده‌ای خواهید شد،
 مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد و این امر به‌صورت سنتی از سوی
 ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند.

شرح و تفسیر

نهایت مظلومیت امام علی (ع)

همان‌گونه که در بخش «خطبه در یک نگاه» آمد امام علی (ع) این سخن را هنگامی
 ایراد فرمود که گروهی از خوارج که خود، «حکمت» را در «صفین» پیشنهاد کرده

بودند، از آن بازگشتند، و شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (حکمیت مخصوص خداست!) را سردادند، و به طور بی شرمانه‌ای به امام (علیه السلام) پیشنهاد کردند که او هم اعتراف به کفر کند و سپس توبه نماید (تا به او بپیوندند و برای جنگ با شامیان آماده شوند). امام (علیه السلام) در پاسخ آن‌ها فرمود: «طوفان (بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید! این چه پیشنهادی است که به من می‌کنید؟! آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم همراه رسول الله (صلی الله علیه و آله) به کفر خویش اعتراف کنم؟! اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود»؛ (أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آثَرٌ. أَبْعَدَ إِيْمَانِي بِاللَّهِ، وَجَهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ! لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ).

چه دردناک است که انسانی همچون علی (علیه السلام) که اولین مرد مؤمن به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است و در تمام غزوات - جز در مواقع استثنایی، آن هم به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) - شرکت داشته و بالاترین ایثار و فداکاری را در راه اسلام کرده، و درخت برومند اسلام و شجره توحید با زبان و شمشیر او آبیاری شده است، در چنگال گروهی احمق و نادان گرفتار شود که به او پیشنهاد اعتراف به کفر کنند، سپس کفاره نادانی‌ها و حماقت‌های خود را از او بطلبند؟! شاید در طول تاریخ اسلام چنین صحنه دردناکی وجود نداشته و انسانی با این فضیلت و شرافت در چنگال قومی نادان با این فزاحت و رذیلت گرفتار نشده است. اینجاست که باید اعتراف کرد که علی (علیه السلام) از همه مظلوم‌تر بوده و هست!

آری، همان‌گونه که در ذیل خطبه گذشته و در شرح جمله «فَإِنِّي وَلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَسَبَقْتُ إِلَى الْإِيْمَانِ وَالْهَجْرَةِ؛ من بر فطرت توحید تولّد یافتم و در ایمان و هجرت سبقت جست» نیز آمد، شواهد و مدارک زیادی از دانشمندان شیعه و اهل سنت گواهی می‌دهد که علی (علیه السلام) پیشگام در ایمان و از پیشگامان در هجرت بود، در آغوش پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) پرورش یافت و لحظه‌ای به خدا شرک

نورزید و گرد و غبار بت پرستی عصر جاهلیت بر دامانش نشست و در تمام میدان‌های جهاد حضور داشت جز در تبوک که به فرمان پیامبر ﷺ برای حفظ مدینه در آن جا ماند.

جمله «أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ» با توجه به معنای «حاصب» (طوفان شدیدی که سنگ‌ریزه‌ها را به حرکت درمی‌آورد و گاه قافله‌ها در زیر آن دفن می‌شوند) نوعی نفرین شدید درباره این گروه از خوارج است به این معنا که خداوند آن‌ها را با بلاهای آسمانی نابود کند، و می‌تواند کنایه از طوفان‌ها و بلاهای اجتماعی باشد که سرانجام دامن آن‌ها را خواهد گرفت.

در جمله «وَلَا بَقِيَ مِنْكُمْ آثَرٌ» با توجه به این که «آثر» به معنای کسی است که اخباری را نقل می‌کند، اشاره به این است که همه شما نابود شوید و حتی یک نفر باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران نقل کند. (البته این واژه به صورت‌های دیگری نیز نقل شده که معانی متفاوتی دارد و ما در شرح کلام مرحوم سید رضی که در ذیل این سخن آمده است از آن بحث خواهیم کرد).

سپس امام علی (ع) می‌فرماید: چگونه چنین پیشنهاد نامعقول و زشتی را به من می‌دهید، با این که می‌دانید شجره طیبه ایمان، با جهاد و فداکاری من در رکاب رسول خدا ﷺ آبیاری شده و اگر در زیر این آسمان مؤمنانی وجود داشته باشند، نخستین آن‌ها منم، اگر با این سابقه روشن چنان اعترافی که مورد نظر شماست رابکنم انسان گمراهی خواهم بود و یقین بدانید که من هرگز راه ضلالت را نخواهم پیمود.

در ادامه این سخن امام علی (ع) دو مطلب دیگر را بیان می‌کند:

نخست این که آن نابخردان منحرف و لجوج را با این دو جمله نفرین می‌کند: «(امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان خود (مشرکان

عصر جاهلیت) بازگردید؛ (فَأَبُوا شَرَّ مَا بٍ، وَارْجِعُوا عَلَىٰ أَثَرِ الْأَعْقَابِ) ۲.

در جمله اول آن‌ها را نفرین می‌کند و از خدا می‌خواهد که بدترین موقعیت را در دنیا و آخرت پیدا کنند در دنیا ذلیل و خوار و گرفتار چنگال دشمنان شوند و در آخرت گرفتار عذاب الهی گردند.

و در جمله دوم از خدا می‌خواهد که آن‌ها به سرنوشت گذشتگان‌شان یعنی مشرکان جاهلیت گرفتار شوند همان گروهی که در لجاجت و تعصب همچون خوارج بودند و تمام آیات الهی را که با چشم دیدند و با گوش شنیدند انکار کردند و سرانجام نابود شدند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه جمله «ارْجِعُوا...» را به‌عنوان دستور به توبه تفسیر کرده‌اند، در حالی که قرینه این مقال نشان می‌دهد که دنباله همان نفرین سابق است.

در مطلب دوم به‌عنوان پیشگویی روشنی از آینده تاریخ آن‌ها چنین می‌فرماید: «بدانید که به‌زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فراخواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده‌ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد، و این امر به‌صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند!» (أَمَّا أَنْتُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَأَثَرَةً ۳ يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً).

شایان توجه این‌که تاریخ خوارج به‌خوبی گواهی می‌دهد که نفرین امام (علیه السلام) درباره آن‌ها اثر کرد و پیشگویی آن حضرت جامه عمل به خود پوشید و خوارج

۱. «أَبُوا» از ریشه «أَب» بر وزن «قوم» به‌معنای بازگشت است، این واژه به ابر و باد نیز اطلاق می‌شود به‌دلیل رجوع و بازگشتی که در آن است.

۲. «أَعْقَاب» جمع «عقب» بر وزن «روش» به‌معنای پاشنه پاست و به اثری که از پاشنه پا بر زمین می‌ماند نیز اطلاق شده است، این واژه در این جاکنایه از نسل‌های پیشین است.

۳. «أَثَرَة» اسم مصدر از ریشه «استثار» به‌معنای استبداد و خودکامگی است.

در جنگ‌های متعددی که با دشمنان خود داشتند تارومار شدند و سران یکی بعد از دیگری با ذلت و خواری به دیار عدم فرستاده شدند.

ابن ابی‌الحدید که اطلاعات وسیع و گسترده‌ای در تاریخ اسلام دارد و شرح نهج‌البلاغه او شاهد گویای این معناست در شرح این خطبه، هنگامی که به تفسیر جمله اخیر می‌رسد تاریخچه مفصلی تحت عنوان اخبار خوارج و شرح حال سردمداران آن‌ها و جنگ‌هایشان، سخنانی بیان می‌کند که عصاره و چکیده آن در بحث نکته‌ها خواهد آمد و با توجه به آن، به‌خوبی روشن می‌شود که هم نفرین علی علیه السلام درباره آن‌ها گرفت و هم پیشگویی آن حضرت درباره تارومار شدن آن‌ها تحقق یافت.

مرحوم سید رضی در تفسیر بعضی از واژه‌های این خطبه سخنی دارد به این شرح:

«قوله عليه السلام: «وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ أَبْرٌ» يروى على ثلاثة أوجه: أحدها أن يكون كما ذكرناه: «أبر» بالراء، من قولهم للذي يأبر النخل - أي: يصلحه - ويروى «آثر» وهو الذي يآثر الحديث و يرويه أي يحكيه، وهو أصح الوجوه عندي، كأنه عليه السلام قال: لا بقي منكم مخبر! و يروى «أبز» - بالزاي المعجمة - وهو الواثب. والهالك أيضاً يقال له: «أبز».

او می‌فرماید: جمله «وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ أَبْرٌ [= آثر]» سه گونه روایت شده است: نخست این که «أبر» با باء و راء است و از باب «يأبر النخل» که به معنای اصلاح کردن درخت نخل (و بارور ساختن آن) است آمده، و در روایت دیگری «آثر» آمده که به معنای نقل کننده حدیث و مخبر اخبار است و این در نزد من بهترین روایت است، گویی امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید: احدی از شما باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران حکایت کند (هم خود نابود شوید و هم تاریخ‌تان به نابودی

کشیده شود!) و در روایت سومی «آبز» - با زاء نقطه دار - آمده که به معنای
پرش کننده است و به معنای هلاک شونده نیز آمده است.

وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ

لَمَّا عَزَمَ عَلَى حَرْبِ الْخَوَارِجِ، وَقِيلَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ عَبَرُوا جِسْرَ النَّهْرَوَانِ!

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که تصمیم گرفت با خوارج بجنگد، به او عرض شد: آن‌ها از پل نهروان گذشته‌اند (و فرار کرده‌اند)، امام علیه السلام این سخن را نپذیرفت و سپس گفتار کوتاه زیر را بیان فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

احتمالاً این چند جمله کوتاه بخشی از سخن مشروح‌تری است که امام علیه السلام بیان فرموده و سید رضی آن را گزینش کرده است و امام علیه السلام در آن، وضع خوارج را پیش‌بینی می‌کند که در کجا شکست می‌خورند و قتلگاه آن‌ها در چه محلی است و سرنوشت آن‌ها به کجا می‌رسد.

۱. سند خطبه:

سند این سخن در ذیل خطبه شماره ۶۰ خواهد آمد زیرا هر دو مربوط به یک ماجراست.

ترجمه

قتلگاه آنها (خوارج) در این طرف نهر است. به خدا سوگند! از آنها (حتی) ده نفر نیز نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر نیز کشته نخواهد شد.

شرح و تفسیر

یک پیشگویی عجیب!

ماجرا و شأن ورود این سخن چنین است: هنگامی که شرارت‌ها و شیطنتهای خوارج بالا گرفت و هر روز مرتکب جنایتی می‌شدند، امام علیه السلام تصمیم گرفت کار آنها را یکسره کند و چون مرکز آنها نهروان در نزدیکی کوفه بود به آن سو حرکت فرمود، هنگامی که به نزدیکی آن منطقه رسید مردی به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: بشارت ای امیرمؤمنان! خوارج هنگامی که خبر ورود شما را به منطقه شنیدند از نهر عبور کرده و عقب‌نشینی کردند. امام علیه السلام فرمود: «با چشم خود دیدی که از نهر عبور کردند؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: به خدا سوگند! عبور نکرده‌اند و عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنها این طرف نهر است». و عجب این‌که جماعتی دیگر از یارانش یکی پس از دیگری آمدند و همین خبر را به امام علیه السلام دادند و او نپذیرفت، سپس شخصاً بر مرکب سوار شد و به جایی رسید که لشکر خوارج نمایان بودند، غلاف‌های شمشیر را

شکسته و اسب‌ها را از کار انداخته و همگی آمادهٔ پیکار با امام (علیه السلام) بودند (ظاهراً آن گروهی که این خبر دروغین را به امام (علیه السلام) دادند، یا از افراد نفوذی خوارج بودند و یا افراد ساده‌لوحی بودند که تحت تأثیر یک فرد نفوذی واقع شده و می‌خواستند به این ترتیب خوارج را در مقابل ضربات امام (علیه السلام) حفظ کنند).

طبق بعضی از روایات، در این ماجرا جوانی در لشکر علی (علیه السلام) بود که وقتی خبرهای مربوط به عبور خوارج از نهر را شنید و اصرار آن حضرت را بر انکار این خبر دید، در امامت امام (علیه السلام) شک کرد و با خود گفت: همراه او می‌روم، اگر خبر عبور راست بود در یک حملهٔ غافلگیرانه ضربه‌ای بر چشم امام (علیه السلام) فرود می‌آورم. او رفت و هنگامی که صدق کلام آن حضرت را دید از او تقاضای عفو و بخشش کرد.

به هر حال در این سخن دو خبر غیبی و پیشگویی مهم بیان شده است، نخست این که می‌فرماید: «قتلگاه آن‌ها (خوارج) در این طرف نهر است»؛ (مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ).

اشاره به این که آن‌ها از نهر عبور نکرده و همچنان در این طرف آمادهٔ نبردند و ما با آن‌ها نبرد می‌کنیم و سرانجامش آن است که این سوی نهر اجساد بی‌جان آنها را دربر خواهد گرفت.

واژهٔ «نطفه» در اصل به معنای آب صاف آمده است و گاه به معنای مروارید ذکر شده، شاید به تناسب صفا و درخششی که در مروارید وجود دارد و اطلاق این واژه بر آب نطفهٔ انسان یا سایر جانداران به این دلیل است که این آب درواقع عصارهٔ بدن و خالص‌ترین ترشحاتی است که در وجود انسان دیده می‌شود.

به هر حال این واژه در کلام مورد بحث اشاره به نهري است که از کنار نهروان عبور می‌کرد و ظاهراً یکی از شاخه‌های دجله بوده است و با توجه به تفاوتی که در بین آب فرات و دجله وجود دارد که فرات غالباً گل‌آلود و دجله غالباً صاف است تعبیر مذکور می‌تواند اشاره به این نکته باشد.

و در پیشگویی دوم می‌فرماید: «به خدا سوگند، از آن‌ها (حتی) ده نفر نیز نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر نیز کشته نخواهد شد!»؛ (وَاللّٰهُ لَا يُفْلِتُ اَ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ، وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ).

این پیشگویی با این صراحت و قاطعیت آمیخته با قسم به خوبی نشان می‌دهد که قلب مولا (علیه السلام) با جای دیگری ارتباط داشته و آگاهی‌های خود را از می‌گرفته است که در برابر مردم با این وضوح و صراحت از حادثه قریب الوقوعی که به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود خبر می‌دهد.

مورخان نوشته‌اند: هنگامی که خوارج کشته شدند مسلم شد که نه نفر از آن‌ها از مرگ نجات یافته و فرار کرده‌اند و همین نه نفر در بلاد اسلام پراکنده شدند، دو نفر به سوی عمان رفتند و دو نفر به کرمان و دو نفر به سیستان و دو نفر به جزیره^۲ و یک نفر به تلّ موزون (در خوزستان) و همان‌ها بودند که گروه‌هایی از ناآگاهان لجوج را دور خود جمع کردند و پایه فتنه‌هایی را نهادند. از یاران امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در این جنگ هشت نفر به شهادت رسیدند.

ابن ابی‌الحدید در ذیل این سخن می‌گوید: پیشگویی‌ها و اخبار غیبیه بر دو گونه است: بعضی به صورت کلی و مبهم ادا می‌شود که نمی‌تواند بیانگر معجزه‌ای باشد، ولی گاه انگشت روی خصوصیات و جزئیات و عدد گذاشته می‌شود، مانند آنچه در سخن مورد بحث آمده است؛ این‌گونه امور جز از طریق علم پروردگار که به پیامبرش (صلی الله علیه و آله) آموخته و پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن را در اختیار علی (علیه السلام) قرار داده امکان‌پذیر نیست، بی‌شک هیچ انسانی بدون امداد الهی قادر بر درک

۱. «یفلت» از ریشه «فلات» به معنای خلاصی یافتن و خلاص کردن، هر دو آمده است. بعضی نیز گفته‌اند خلاصی یافتن با سرعت است.

۲. «جزیره» نامی است که گاه به تمام بخش‌هایی که در میان رود دجله و فرات در عراق قرار گرفته اطلاق می‌شده، و گاه به معنای بخشی از شهر اهواز آمده است که در میان دو شاخه رود کارون قرار دارد و تعبیر بالا ظاهراً اشاره به معنای دوم است.

چنین اموری قبل از وقوعش نیست و هر جا چنین امری یافت شود معجزه الهی خواهد بود.

سپس به سخنی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اشاره می‌کند که خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا أَنِّي أَشْفَقُ أَنْ يَقُولَ طَوَائِفٌ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَىٰ فِي ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبَرَكَةِ؛ قسم به کسی که جانم در دست قدرت اوست! اگر نمی‌ترسیدم از این که گروه‌هایی از امت من درباره تو همان را بگویند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم گفتند، امروز درباره تو سخنی می‌گفتم که از هیچ کجا نگذری مگر این که مردم خاک زیر پای تو را برای تبرک بردارند».^۱

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می‌فرماید: «يعني «بالنطفة» ماء النهر، وهي أفصح كناية عن الماء وإن كان كثيراً جمماً وقد أشرنا إلى ذلك فيما تقدم عند مضى ما أشبهه»؛ منظور امام (علیه السلام) از نطفه، آب نهر است و این فصیح‌ترین کنایه‌ای است که درباره آب گفته می‌شود هر چند آب فراوان و بسیار باشد و نیز ما به این سخن در گذشته (خطبه ۴۸)، هنگامی که شبیه این سخن مطرح بود اشاره کردیم.

نکته

آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟

شک نیست که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السلام) بارها از امور پنهانی مربوط به حال یا آینده خبر داده‌اند، و به تعبیر دیگر دارای علم غیب بودند، قرآن مجید نیز درباره حضرت مسیح (علیه السلام) می‌گوید که یکی از معجزاتش آگاهی بر غیب و امور پنهانی بود: «وَأَنبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ»؛ «از آنچه

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۴.

می خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم»^۱ و در پایان همین آیه آن را یکی از نشانه‌های خدا و صدق ادعای نبوتش می‌شمرد. در نهج‌البلاغه، در کلام مورد بحث و دیگر سخنان حضرت نیز، بارها پیشگویی‌های مهمی به چشم می‌خورد.

در این‌که چگونه ممکن است از غیب آگاه شد؟ حدود علم غیب معصومین علیهم‌السلام چه اندازه بوده است؟ ظاهر آیاتی را که می‌گوید: «علم غیب مخصوص خداست» چگونه باید تفسیر کرد؟ روایاتی که در این زمینه وارد شده است چه مفهوم و معنایی دارد؟، سخن بسیار است، که به خواست خدا در شرح خطبه صد و بیست و هشتم بیان خواهد شد.



وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا قَتَلَ الْخَوَارِجَ فَقِيلَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلَكَ الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ!

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که خوارج نهر روان کشته شدند به امام علیه السلام گفته شد: ای
امیر مؤمنان! همه خوارج کشته شدند (حضرت این سخن را نپذیرفت
و در جواب آنان چنین فرمود):^۱

خطبه در یک نگاه

این سخن مانند گفتار سابق از پیشگویی‌ها و خبرهای غیبی است که امام علیه السلام

۱. سند خطبه:

صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه بعد از آن که خطبه ۵۹ و ۶۰ را یک جا مطرح می‌کند در ذیل آن می‌گوید:
این سخن را مبرّد در کامل، ج ۳، ص ۱۳۹ نقل کرده است (مبرّد از دانشمندان قرن سوم هجری است)
سپس بخشی از آن را از بیهقی در محاسن و مساوی، ص ۱۶۹ و بخشی را از مروج الذهب مسعودی، ج ۲،
ص ۴۰۵ نقل می‌کند. آنگاه این سخن ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۳ را می‌ستاید که در
ذیل این کلام می‌گوید: «این خبر از اخبار مشهوری است که نزدیک به متواتر می‌باشد و از معجزات غیبیه آن
حضرت است». (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۳).

درباره خوارج بیان فرموده و تصریح می کند که بعضی از آنها از این معرکه جان سالم به در برده اند و در هر عصر و زمان گروهی را تشکیل می دهند و به فساد دست می زنند و سرانجام، جمعی دزد و راهزن خواهند شد.

كَلَّا وَاللّٰهِ، إِنَّهُمْ نُطْفُ فِي ۖ نَجَمٌ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَا بَيْنَ.

ترجمہ

نه؛ به خدا سوگند! (این‌گونه نیست که شما می‌پندارید که خوارج ریشه‌کن شدند) آن‌ها نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود، هر زمان شاخی از آن‌ها سر برآورد قطع می‌شود و در آخر کار، دزد و راهزن خواهند شد.

شرح و تفسیر

عاقبت کار خوارج

این سخن نیز ادامه سخنی است که در بحث گذشته دربارهٔ خوارج آمده بود و به همین دلیل این دو را قطعات مختلف یک کلام دانسته‌اند.

در این جا نیز امام علیه السلام به چند پیشگویی دربارهٔ خوارج می‌پردازد که آن‌ها را می‌توان در ردیف معجزات آن حضرت شمرد.

نخست در پاسخ یاران خود که بعد از جنگ نهروان خدمتش عرض کردند: ای امیرمؤمنان! تمام خوارج نابود شدند، فرمود: «نه؛ به خدا سوگند!» (این گونه نیست که شما می‌پندارید که خوارج ریشه‌کن شدند) آنها نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود!؛ (كَلَّا وَاللَّهِ، إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ).

۱. «قرارات» از ریشه «قرار» به معنای ثابت ماندن و در اصل از «قرّ» بر وزن «حرّ» به معنای سرماست و از آنجا که

به فرض که مردان آن‌ها در این جنگ کشته شده باشند، ولی نطفه‌های دیگری در آینده پرورش می‌یابد و از مادر متولد می‌شود که راه خوارج را می‌پوید و به جرگه آن‌ها می‌پیوندد. و همان‌گونه که امام (علیه السلام) پیشگویی فرموده بود در سال‌های بعد، بلکه قرن‌های بعد نیز گروهی پا به عرصه وجود گذاشتند که همان راه نکبت‌بار خوارج را ادامه دادند.

اضافه بر این، همان‌گونه که در گذشته نیز اشاره شد، نه نفر در نهروان نجات یافتند و فرار کردند و در بلاد مختلف پراکنده شدند و پایه‌های فکری مکتب فاسد و مفسد خوارج را بنا نهادند. از طرفی می‌دانیم آن‌ها که در نهروان حاضر شدند تمام خوارج نبودند گروه دیگری نیز وجود داشتند که در میدان جنگ حاضر نبودند و همان راه را ادامه دادند.

سپس در ادامه این سخن به پیشگویی دیگری پرداخته، می‌فرماید: «هر زمان شاخی از آن‌ها سر برآورد قطع می‌شود»؛ (كُلَّمَا نَجَمٌ مِنْهُمْ قَزَنُ قُطْعٍ).

این سخن از یک سو اشاره به شرارت و شیطنت و درنده‌خویی خوارج می‌کند که همچون یک حیوان شاخ‌دار در صدد ایذا و آزار دیگران بودند و از سوی دیگر اشاره به شکست‌های پی‌درپی و ناکامی‌های مکرر آن‌ها در طول تاریخ حیات کثیفشان دارد و همان‌گونه که در ادامه این سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد، این امر به وضوح در تاریخ منعکس است.

و در پایان این سخن پیشگویی سومی می‌فرماید و آن این‌که «در آخر کار، دزد

→ سرما حرکت و فعالیت را از انسان می‌گیرد این واژه به معنای ثابت ماندن آمده است و «قرارات النساء» به معنای رحم زنان است که نطفه برای مدت قابل ملاحظه‌ای در آن قرار می‌یابد و قرآن مجید نیز می‌فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ﴾؛ «سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم». (مؤمنون، آیه ۱۳)

۱. «نَجَم» از ریشه «نجم» بر وزن «حجم» به معنای طلوع کردن است و به ظهور و بروز (ناگهانی) هر چیزی نیز اطلاق می‌شود.

و راهزن خواهند شد (و از شکل یک گروه به اصطلاح مذهبی و یا سیاسی به صورت یک مشت دزد غارتگر درمی آیند)؛ «حَتَّى يَكُونُ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَّابِينَ».

همان گونه که در ادامه سخن در بحث نکته ها خواهد آمد صدق این پیشگویی نیز از نظر تاریخی روشن می شود چرا که ارباب تواریخ، افراد متعدّد و سرشناسی از خوارج را نام برده اند که به صورت دزدانی خطرناک درآمده اند و به راهزنی مشغول شده اند.

نکته ها

۱. خوارج یک جریان بودند نه یک گروه!

از کلام امام علیه السلام به خوبی استفاده می شود که او خوارج را یک گروه خاص نمی داند؛ بلکه جریانی می شمرد که در طول تاریخ اسلام در مقاطع مختلف ظاهر می شدند، حتی قرائن تاریخی نشان می دهد که جریان آن ها از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد.

مفسّر بزرگ قرآن مرحوم «طبرسی» از «ابوسعید خدری» در ذیل آیه «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...»^۱ چنین نقل می کند:

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول تقسیم غنائم بود - و به گفته ابن عباس غنائم قبیله «هوازن» را در روز «حنین» تقسیم می کرد - مردی به نام «حرقوص بن زهیر» نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به حالت اعتراض گفت: ای رسول خدا! در تقسیم غنائم عدالت را رعایت کن! پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شد و فرمود: وای بر تو اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی می تواند عدالت را رعایت کند؟ «عمر» گفت: ای رسول

خدا! اجازه فرما گردنش را بزنم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دَعَهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا يَحْتَضِرُوا أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ...؛ او را رها کن، او یارانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نمازشان کوچک می شمرد و روزه خود را در برابر روزه هایشان اندک می بیند، ولی (همین ها) از دین خدا با سرعت و شتاب خارج می شوند آن گونه که تیر از کمان خارج می شود...».

سپس مرحوم طبرسی می افزاید: در حدیث دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن ها چنین فرمود: «فَإِذَا خَرَجُوا فَأَقْتُلُوهُمْ ثُمَّ إِذَا خَرَجُوا فَأَقْتُلُوهُمْ؛ هنگامی که خروج کنند آن ها را به قتل برسانید سپس هنگامی که خروج کنند آن ها را به قتل برسانید!»، آنگاه آیه مذکور نازل شد که می فرماید: بعضی هستند که در تقسیم غنائم به تو خرده می گیرند هرگاه سهم قابل ملاحظه ای به آن ها داده شود راضی می شوند و اگر داده نشود خشم می گیرند.^۱

این سخن به خوبی نشان می دهد که ریشه هایی از اندیشه های این گروه، از همان عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشته است که هرگاه منافعشان به خطر می افتاد ابا نداشتند که قداست پیامبر صلی الله علیه و آله را هم بشکنند.

«ابن ابی الحدید» از مسند احمد حنبل نقل می کند که «عایشه» از «مسروق» پرسید: از «مخدج» (یکی از رؤسای معروف خوارج) چه خبر؟ گفت: «علی بن ابی طالب» او را در کنار نهروان کشت. عایشه گفت: شهودی در این مسئله برای من اقامه کن. مسروق مردانی را که شاهد این ماجرا بودند نزد عایشه آورد، آن ها گواهی دادند که مخدج کشته شد. سپس مسروق اشاره به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله کرده، به عایشه می گوید: تو را به صاحب این قبر قسم! چه چیز از صاحب این قبر درباره

آن‌ها شنیدی؟ عایشه گفت: شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ يَقْتُلُهُمْ خَيْرُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ وَأَقْرَبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَسِيلَةً؛ آن‌ها بدترین مخلوقات و بدترین انسان‌ها هستند و آن‌ها را بهترین انسان و بهترین مخلوقات و مقرب‌ترین آن‌ها نزد پروردگار به قتل می‌رساند».^۱

ویژگی‌های خوارج را می‌توان چنین خلاصه کرد:

آنها گروهی بودند که به ظواهر عبادات سخت پایبند بودند و حتی به مستحبات و مکروهات ساده و معمولی اهمیتی می‌دادند و همین امر یکی از اسباب غرور و خودبرتربینی آنان بود. در مقابل، افرادی بسیار جاهل، متعصب و بسیار لجوج و جسور و بی‌ادب و برای رسیدن به مقاصد خود، بی‌رحم و شقاوتمند بودند. نمونه بارز آن را در داستان «ذوالخویصره» (حرقوس) که در عصر پیامبر ﷺ واقع شد می‌توان مشاهده کرد.

درست است که ظهور و بروز خوارج، در صفین و بعد از داستان حکمین در عصر علی علیه السلام بود، ولی این به آن معنا نیست که فرهنگ خوارج قبل از آن وجود نداشت، همین امروز نیز این فرهنگ منحط در میان گروه‌هایی در جوامع مختلف پیدا می‌شود و شاید بسیاری از وهابیان را بتوان در این زمره دانست؛ چراکه ویژگی‌های مذکور در آنان نمایان است.

در محیط خودمان نیز افرادی را می‌بینیم که به ظواهر عبادات، سخت پایبندند ولی گاه به بزرگ‌ترین و پاک‌ترین علما و خدمتگزاران دینی خرده می‌گیرند و آن‌ها را از طریق صحیح منحرف می‌دانند و در پی فتنه‌گری و شرارت و آشوب‌اند.

مبارزه با خوارج - جز در موارد حاد - از طریق جنگ و ستیز نیست همان‌گونه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۶۷.

که در خطبه آینده خواهد آمد: راه درمان این بیماری اجتماعی بالا بردن سطح فرهنگ عمومی و آگاهی کافی درباره مسائل دینی و اعتقادی است.

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در مورد جهل و نادانی آنان در خطبه سی و ششم - که قبلاً به آن اشاره شد - می فرماید: «وَأَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخَفَاءِ الْهَامِ، سُفَهَاءِ الْأَخْلَامِ وَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا وَلَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرًّا؛ ای گروه کم عقل و ای نادانها! من کار خلافی انجام نداده بودم و نمی خواستم به شما زیان برسانم (که این گونه در برابر من و یارانم قیام کرده اید و افراد بی گناه را می کشید)».

در انحراف آنها همین بس که خود، اساس و پایه مسئله حکمیت را در «صفین» گذاشتند، در حالی که علی (علیه السلام) مخالف آن بود، سپس آن حضرت را به دلیل حکمیت تکفیر کردند و کسی را که عصاره ایمان و پایه گذار اسلام و نمونه اتم مؤمن راستین بود، دعوت به توبه از کفر کردند (العیاذ بالله). اینها دلیل روشنی بر جهل و نادانی و در عین حال تعصب و لجاجت آنهاست.

در بی رحمی و خشونت آنها همین بس که «عبدالله بن خباب» را که یکی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مردی بسیار پاک و باایمان بود به همراه همسر حامله اش به جرم اینکه از علی (علیه السلام) بیزاری نجست به طرز فجیعی به شهادت رساندند و شکم همسرش را دریدند، این در حالی بود که از کشتن یهودیان در همان حال نهی می کردند و حتی بر گشوده یک خوک خرده گرفتند!

ظاهر آنها چنان فریبنده بود که «ابن عباس» در توصیف آنان می گوید: از کثرت عبادت پیشانی هایشان پینه بسته بود و دست هایشان به سبب این که در حال سجده، بر زمین های خشک و سوزان می نهادند همچون زانوی شتر خشن و سفت شده بود، پیراهن های کهنه و مندرس می پوشیدند و دامن ها را به عنوان آمادگی برای مبارزه به کمر می بستند، ولی در دل آنها قساوت و بی رحمی و جهل و فساد موج می زد و نفاقشان به گونه ای بود که ظاهر آنها گروه زیادی را

فریب می داد تا آن حد که حاضر به جنگ با آنها نبودند ولی هنگامی که اعمالشان پرده‌ها را کنار زد خطر آنان برای مسلمانان آشکار شد.

اعمالشان به قدری ضدونقیض بود که گاه به اندک چیزی خرده می گرفتند که چرا مثلاً فلان شخص دانه خرمایی را که زیر درخت نخلی افتاده بوده بدون اجازه مالکش برداشته و خورده است، ولی چنانکه گفتیم گاه مسلمانی مانند «عبدالله بن حباب» و همسر باردارش را مانند گوسفند سر می بریدند.

نه تنها در مسائل عملی، بلکه در عقاید فقهی و کلامی نیز گرفتار این تضادها بودند. آنها مرتکب گناه کبیره را (هر گناهی که باشد) کافر و واجب القتل می دانستند و در مسئله حکومت - چنانکه قبلاً هم گذشت - قائل به نوعی هرج و مرج و عدم نیاز به تعیین حاکم بودند.

قرائن نشان می دهد که در مسائل جنسی، شهوت پرست بودند و شاید به همین دلیل، گرفتن نه زن عقدی را مجاز می شمردند و مرتکب زنا محصنه را مستحق رجم نمی دانستند.

طبیعی است که چنین گروه نادان و خودخواهی به سرعت به شاخه‌ها و گروه‌های مختلفی تقسیم می شوند. به همین دلیل چیزی نگذشت که هر یک از سران آنها داعیه‌ای عنوان کردند و به فرقه‌های زیادی تقسیم شدند، از جمله «ازارقه»، «نجدات»، «صفریّه»، «عجاردۀ» و «ثعالبه» و غیر آن.

اکنون نیز افرادی که افکاری همچون افکار خوارج دارند و اعمالشان یادآور اعمال آنان است در گوشه و کنار جوامع اسلامی پیدا می شوند و می توان بسیاری از وهابیان را در این دسته جای داد؛ چراکه آنها نیز به بعضی از ظواهر عبادات و مستحبات، سخت پایبندند و گاه انجام کوچک‌ترین مکروهات و یا مخالفت با مستحبات را جایز نمی دانند، ولی در مقابل، غالب مسلمانان را اعم از شیعه و سنی مشرک می شمردند و خون بسیاری را مباح می دانند و با این که از نظر تفکر

اسلامی و عقائد، سخت عقب مانده اند خود برترینی فوق العاده ای بر آن ها حاکم است، نادانی خوارج و غرور و خودبزر بینی آن ها و بی رحمی و قساوت، در وجود آنان کاملاً هویدا است. همچون خوارج خود را حقّ مطلق و دیگران را باطل مطلق می پندارند با آن که بهره کمی از علوم اسلامی دارند.

۲. سرانجام، خوارج به صورت دزدان غارتگر درآمدند

اینکه امام (علیه السلام) در آخر گفتار مورد بحث پیش بینی می فرماید که آخرین گروه های خوارج به صورت دزدان و غارتگران درمی آیند، چیزی است که تاریخ اسلام بر آن گواهی می دهد.

به گفته «ابن ابی الحدید» از جمله افراد سرشناس خوارج که عاقبت کارش به دزدی و غارتگری کشیده شد «ولید بن طریف شیبانی» در ایّام «هارون الرشید» بود. هارون فردی به نام «یزید بن مزید» را از همان طایفه «بنی شیبان» به تعقیب او فرستاد، «یزید» «ولید» را کشت و سر او را نزد هارون برد.

در ایّام «متوکل» عباسی نیز فرد دیگری از آنان به نام «ابن عمرو خثعمی» به راهزنی و شرارت و ناامن ساختن جاده ها پرداخت، فردی به نام «ابوسعید محمد بن یوسف طایی» از طرف حکومت وقت مأمور تعقیب وی شد، و گرچه خود ابن عمرو موفق به فرار گردید، ولی بسیاری از یارانش کشته شدند و گروه زیادی اسیر گشتند.

سپس جماعت دیگری از خوارج در منطقه «کرمان» و «عمان» به دزدی و شرارت پرداختند و در ردیف «مفسدان فی الارض» و «محاربین» قرار گرفتند که «ابواسحاق صابی» در کتاب التاجی نام آن ها را بر شمرده است.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۷۳ - ۷۶.

وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي سَلَمَةَ

فِي الْخَوَارِجِ

از سخنان امام علی (ع) است

دربارهٔ خوارج^۱

خطبه در یک نگاه

امام علی (ع) در این کلام کوتاه دستور خاصی دربارهٔ خوارج صادر کرده و تفاوت آن‌ها را با دشمنانی همچون سپاهیان شام و بنی‌امیه روشن می‌سازد؛ یاران خود را از پیکار با خوارج، بعد از رحلت خود، نهی می‌کند تا در دو جبهه نجنگند. خوارج را طالبان حق می‌شمرد که گرفتار خطا شده‌اند، اما سپاهیان شام و معاویه را طالبان باطل می‌شمرد که با علم و عمد آن را می‌طلبند.

۱. سند خطبه:

در دو روایت کلامی از امیرمؤمنان علی (ع) نقل شده است که این خطبه حضرت را تفسیر می‌کند:

۱. روایت صدوق در علل الشرائع، ج ۲، ص ۶۰۳، ح ۷۱ و شیخ طوسی در تهذیب الاحکام، ج ۶، باب قتال اهل البغی، ص ۱۴۵، ح ۲۵۲.

۲. روایت دیگری شیخ طوسی در تهذیب، ح ۲۴۹، همان باب (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶).

با توجه به این که بخش قابل ملاحظه‌ای از زندگی امام علیه السلام در مبارزه با خوارج گذشت؛ به خصوص در نهروان ضربات بسیار قاطع و کوبنده‌ای بر پایه‌های آنان وارد ساخت، و همچنین دشمنان سرسخت امام علیه السلام را خوارج تشکیل می‌دادند، و می‌دانیم که شهادت امام علیه السلام به دست همان‌ها صورت گرفت؛ با این همه، دستور ترک مبارزه با آنان، سؤال برانگیز است. از این رو امام علیه السلام در ادامه این

سخن به ذکر دلیل روشنی پرداخته و می‌فرماید: «زیرا کسی که در جست‌وجوی حق بوده و خطا کرده، همانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را به دست آورده است!»؛ (فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ، كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ).

همان‌گونه که مرحوم سید رضی با جمله: «يَعْنِي مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابَهُ» اشاره کرده، منظور امام (علیه السلام) معاویه و یاران اوست. به این ترتیب به اصحابش توصیه می‌کند به جای این‌که در دو جبهه مبارزه کنند، مبارزه خود را منحصرأً متوجه غاصبان بنی‌امیه و غارتگرانِ شام سازند.

بی‌شک یاران امام (علیه السلام) بعد از او مانند آن حضرت نبودند، و توان مبارزه در دو جبهه را نداشتند از این‌رو امام (علیه السلام) با این دستورِ حساب شده، به آن‌ها توصیه می‌کند که نیروی خود را متمرکز کنند و در آن واحد با دو دشمن وارد مبارزه نشوند. به‌ویژه آن‌که خوارج با حکومت شام، سخت مخالف بودند و ممکن بود در یک جبهه همراه مؤمنانِ راستین، با شامیان وارد جنگ شوند. از همه این‌ها گذشته خوارج در مرکز حکومت امیرمؤمنان (علیه السلام) بودند و به آسانی می‌توانستند مرکز را ناامن کنند. مجموعه این جهات سه‌گانه سبب شد که امام (علیه السلام) این دستور حساب شده را برای دورانِ بعد از خود، به یارانش بدهد.

از این جا جواب سؤال معروفی که بسیاری از مفسران نهج البلاغه مطرح کرده و بعضاً پاسخ‌های دقیقی به آن نداده‌اند، روشن می‌شود و آن این‌که: امام (علیه السلام) چرا خودش با خوارج به مبارزه برخاست ولی یارانش را از مبارزه با خوارج نهی می‌کند؟ چرا خودش شمشیر در میان آن‌ها می‌نهد و اصحاب خود را از این کار بر حذر می‌دارد؟

پاسخ این سؤال آن است که شرایط زمان امام (علیه السلام) با شرایط دورانِ بعد از او بسیار متفاوت بود و فرمانده لایق و مدبّر کسی است که شرایط مبارزه را روزبه‌روز، بلکه ساعت به ساعت در نظر بگیرد و محور تصمیماتش را بر یک روش نهد.

از همه این امور گذشته، علتی که امام علیه السلام برای این دستور ذکر می کند بسیار دقیق و لطیف است؛ می فرماید: «در مقایسه خوارج با ظالمان شام، نباید فراموش کنید که این ها افراد نادانی بودند که به گمان خود به طلب حق برخاستند ولی بر اثر جهل و تعصب، راه افراط را پیمودند و از حق تجاوز کردند و در آن سوی حق قرار گرفتند، ولی معاویه و یارانش آگاهانه به دنبال باطل رفتند و به آن رسیدند».

بنابراین، اگر بنا باشد انسان تنها با یکی از این دو دشمن مبارزه کند و توانایی بر پیکار هر دو نداشته باشد کدام را باید انتخاب کند؟ بی شک باید گروه دوم را برای مبارزه برگزیند و هرگاه از مبارزه با او فراغت حاصل شد، به مبارزه با گروه باطل اول برخیزد.

در حدیثی که «مبرّد» آن را در کامل نقل کرده چنین می خوانیم: بعد از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام افرادی از سران خوارج، با همکاری پیروان خود بر معاویه شوریدند و این در حالی بود که معاویه در کوفه بود، و امام حسن علیه السلام از کوفه خارج شده و عزم مدینه داشت؛ معاویه کسی را به خدمت امام حسن علیه السلام فرستاد که مبارزه با خوارج را برعهده بگیرد؛ امام حسن علیه السلام در جواب فرمود: «من از جنگ با تو خودداری کردم برای حفظ خون های مسلمین، آیا از طرف تو با گروهی جنگ کنم که برای کشته شدن، تو از آن ها سزاوارتری؟!». ^۱ منظور امام علیه السلام از این جواب، آن بود که خوارج هر چند گمراه اند، اما ضلالت و گمراهی آن ها کمتر از معاویه و همدستان اوست.

جالب این که علی علیه السلام به دست خوارج شهید شد و این جنایت بزر در جهان اسلام به وسیله آن ها رخ داد و این کار در زمان خود آن حضرت نیز پیش بینی شده بود؛ با این حال امام علیه السلام هرگونه انتقام جویی از آن ها را رد می کند و حتی از

۱. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۴، ص ۳۸۳؛ کامل میرد، ج ۳، ص ۱۷۵.

مبارزه با آنان بعد از خودش نهی می فرماید و این، یکی از نشانه های بارز عدالت آن حضرت است که در تاریخ زمامداران جهان، کمتر نظیر آن دیده شده است. بدیهی است که این دستور امام (علیه السلام) ناظر به زمانی می باشد که «خوارج» دست به شرارت و ناامنی در شهرهای مسلمین زنند و اگر مرتکب این کار شدند می بایست به عنوان «محارب» و «مفسد فی الأرض» با آنها جنگید.

نکته ها

۱. گمراه تر از خوارج!

بی شک خوارج - با اوصاف و احوالی که در پایان جلد دوم درباره آنها ذکر شد و مطالب بیشتری که اغلب مورخان اسلام درباره عقاید و اوصاف و زندگی آنها نوشته اند - گروهی بسیار گمراه و سنگدل و خطرناک و منحرف بودند؛ ولی امام (علیه السلام) در خطبه مورد بحث، معاویه و یارانش را از آنها گمراه تر می شمرد که اگر تنها توان مبارزه با یکی از این دو گروه باشد، اولویت را در مبارزه با معاویه و همدستانش می داند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در شرح و تبیین این مسئله چنین می گوید: «بسیاری از اصحاب ما به اعتقادات دینی معاویه خرده گرفته اند و تنها به تفسیق او قانع نیستند بلکه او را مسلمان نمی دانند و از او سخنان و جمله هایی نقل کرده اند که گاه در لابه لای کلامش ظاهر می شد و دلیل بر بی ایمانی او بوده است؛ از جمله این که «زبیر بن بکّار» که نه شیعه بود و نه معاویه را متهم می ساخت (به گواهی این که با علی (علیه السلام) میانه خوبی نداشت و از آن حضرت دوری می کرد) می گوید: «فرزند مغیره بن شعبه نقل می کند که همراه پدرم نزد معاویه رفته بودیم، پدرم غالباً نزد او می رفت و با او سخن می گفت و هنگامی که باز می گشت عقل و هوش سرشار او را می ستود. ولی شبی از شب ها از نزد

معاویه بازگشت، در حالی که بسیار ناراحت بود حتی شام نخورد و بسیار غمگین به نظر می‌رسید! مدتی انتظار کشیدم اما حالش تغییری نکرد؛ گمان کردم ما کار خلافی انجام داده‌ایم. گفتم: چرا امشب این چنین ناراحتی؟ گفتم: «فِرْزَنَدَم» (جَنَّتْ مِنْ عِنْدِ أَكْثَرِ النَّاسِ وَأَخْبَثَهُمْ؛ از نزد کافرترین و خبیث‌ترین مردم می‌آیم!) گفتم: مگر چه شده است؟ گفتم: امشب با معاویه خلوت کرده بودم، به او گفتم: «سَنَى از تو گذشته است اگر عدالت پیشه کنی و نیکوکاری را گسترش دهی به جاست، تو بزر شده‌ای اگر به برادرانت از بنی‌هاشم، نیکی کنی و صلۀ رحم به جای آوری بسیار شایسته است؛ زیرا آن‌ها امروز برای تو خطری محسوب نمی‌شوند و این نیکوکاری ثواب دارد و نام تو به نیکی در تاریخ اسلام باقی می‌ماند».

معاویه (عصبانی شد و) گفت: چه نامی از من باقی بماند؟! ابوبکر مدتی عهده‌دار خلافت بود و عدالت پیشه کرد و کارهای مهمی انجام داد، اما همین که از دنیا رفت نام او هم از خاطره‌ها محو شد، تنها مردم می‌گویند: «ابوبکر چنین و ابوبکر چنان!» سپس عمر به خلافت رسید و ده سال در راه پیشرفت اسلام در جهان تلاش و کوشش کرد، او هم که از دنیا رفت نام او هم برجسته شد، جز این که می‌گویند: «عمر چنین و عمر چنان!» ولی در مورد «ابن ابی کبشه»^۱ (پیامبر اسلام ﷺ) مردم هر روز پنج بار فریاد می‌کشند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» (و پیوسته نام او را با عظمت هرچه بیشتر، زنده نگه می‌دارند) با این حال چه عملی از من باقی می‌ماند و چه نام و خاطره‌ای در تاریخ از ما وجود خواهد داشت، ای بی‌پدر؟! سپس افزود: «لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنًا دَفْنًا؛ نه به خدا سوگند! هیچ راهی جز این نیست که این نام (نام پیامبر اکرم ﷺ) دفن شود و از خاطره‌ها محو گردد»^۲.

۱. علامه مجلسی در بحار الانوار در شرح این مطلب که چرا معاویه از پیغمبر ﷺ به ابن ابی کبشه یاد کرد می‌گوید: «مشرکان عرب پیامبر ﷺ را به این نام می‌نامیدند و او را تشبیه به «ابن ابی کبشه» می‌کردند که مردی از طایفه خزاعه بود و با طایفه قریش در مسئله بت‌پرستی مخالف بود». (بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۱۳)

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹.

(این سخن بود که «مغیره بن شعبه» را که خود مرد منحرفی بود چنان ناراحت ساخت که نه تنها معاویه را تکفیر کرد، بلکه او را از کافرترین مردم شمرد!).

ابن ابی الحدید پس از نقل این سخن به تجزیه و تحلیل کارهای معاویه می‌پردازد و زندگی اشرافی و طاغوتی او را ترسیم می‌کند و خلاف‌کاری‌های او را یکی بعد از دیگری برمی‌شمرد، به گونه‌ای که برای هر ناظر بی‌طرف، تردیدی در فساد معاویه از نظر اعتقاد و عمل، باقی نمی‌ماند و شاهد روشنی برای گفتار امام (علیه السلام) در خطبه مورد بحث است که مبارزه با او را در اولویت قرار می‌دهد.

از جمله این که می‌گوید: «بعضی از اعمال معاویه، که آشکارا مخالف عدالت بودند از قبیل: پوشیدن حریر؛ استعمال ظروف طلا و نقره؛ جمع‌آوری غنائم برای خود؛ اجرا نکردن حدود و مقررات اسلام درباره اطرافیان و کسانی که مورد علاقه‌اش بودند؛ ملحق کردن زیاد به خود و او را برادر خود خواندن؛ با این که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرموده بود: «أَلَوْلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ»؛ فرزند به همسر ملحق می‌شود و سهم زناکار سنگسار شدن است»؛ کشتن «حُجْر بن عدی» و یاران پاک او؛ توهین به ابوذر و او را سوار بر شتر برهنه کردن و فرستادنش به مدینه؛ ناسزا گفتن به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام) و ابن عباس بر روی منابر؛ ولیعهد قرار دادن یزید شراب‌خوار و قمارباز و... همه و همه دلیل بر کفر و الحاد اوست!

ابو درداء می‌گوید: «به معاویه گفتم: از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که هرکس از ظرف طلا و نقره بیاشامد آتش جهنم درونش را فرا خواهد گرفت»؛ معاویه گفت: «أَمَّا أَنَا فَلَا أَرَى بِذَلِكَ بَأْسًا؛ اما من برای آن ایرادی نمی‌بینم».

ابو درداء پاسخ داد: عجباً! من از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کنم او رأی شخص خود را اظهار می‌کند! من دیگر در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.

۲. حق طلبان گمراه و باطل گرایان آگاه!

در خطبه مذکور دیدیم که امام علیه السلام در مقایسه خوارج با لشکر شام و پیروان معاویه، خوارج را بر آنها ترجیح می دهد و چنین استدلال می فرماید: «خوارج به پندار خود، دنبال حق بودند ولی خطا کردند (و بر اثر جهل و لجابت و تعصب) از حق تجاوز کردند و در طرف افراط قرار گرفتند، ولی معاویه و پیروانش آگاهانه به دنبال باطل رفتند و به آن رسیدند».

این مقایسه مخصوص عصر و زمان آن حضرت نیست؛ بلکه در هر زمانی این دو گروه یافت می شوند. هم اکنون گروه هایی از دشمنان اسلام را می شناسیم که آگاهانه به سوی باطل می روند و کمر به محو اسلام و مسلمین بسته اند؛ از طرفی گروه هایی هستند که خواهان حق اند اما به علل گوناگون به آن نمی رسند؛ آنها نیز در مقابل مسلمین قرار می گیرند.

مسلمین نباید هر دو گروه را یکسان بشمرند بلکه در مبارزات خود، اولویت را باید برای گروه اول قائل شوند؛ زیرا در برابر گروه اول - که آگاهانه راه فساد و باطل را انتخاب کرده اند - راهی جز مبارزه مسلحانه نیست؛ در حالی که گروه دوم، بیش از هر چیز نیاز به ارشاد و آموزش و کارهای فرهنگی دارند. به همین دلیل، در میدان «نهروان» پس از بیانات گیرای امیرمؤمنان علی علیه السلام اکثریت قاطع خوارج نهروان توبه کردند و به سوی حضرت بازگشتند و از «دوازده هزار نفر»، «هشت هزار نفر» در کنار پرچمی که امام علیه السلام برای توبه کاران برافراشته بود گرد آمدند.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا خُوفَ مِنَ الْغِيْلَةِ^۱

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که آن حضرت را تهدید به قتل و ترور کردند^۲

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این جمله کوتاه و پرمعنا بی‌اعتنایی خود را به تهدیدها نشان می‌دهد و ایمان خود را به مقدرات الهی و حمایت پروردگار، روشن می‌سازد.

۱. «غِيْلَةٌ» به معنای کشتن غافلگیرانه است و «اغتيال» به معنای کشتنِ توأم با نیرنگ نیز آمده و گاه آسیب‌زدن‌های بدنی کمتر از قتل، به صورت غافلگیرانه، از مصادیق آن شمرده شده است.

۲. سند خطبه:

بخش اول این سخن را ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۳ از کتاب ابی داود نقل کرده و ابی داود کسی است که حدود صد و سی سال قبل از سید رضی دار فانی را وداع گفت و بعد از سید رضی، زمخشری در ربیع الأبرار ج ۴، ص ۱۰۳، ضمن ج ۲۳، با تفاوتی نقل کرده و این تفاوت نشان می‌دهد که آن را از غیر نهج البلاغه گرفته است. و همچنین آمدی در غررالحکم، ص ۱۶۳، ح ۳۱۶۴، این سخن را در حرف «الف» آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۸).

«S» ou «I» 1/2 «B» «A», «e» «&A»; 1/2 «A» 1/2
/ «A» «I» «v» «y» «a» «m» «d»; «T» «w»

ترجمه

من از سوی خدا سپر محکمی دارم که مرا از حوادثِ (خطرناک) حفظ می‌کند و هنگامی که اجلم فرارسد، این سپر الهی از من دور می‌شود و مرا تسلیم حوادث می‌کند؛ در آن هنگام، نه تیر خطا می‌کند و نه زخم بهبودی می‌یابد.

شرح و تفسیر

چرا از مرگ بترسم؟!

در شأنِ ورودِ این سخن، چنین نوشته‌اند: «یارانش بارها به حضرت از سوء نیتِ «ابن ملجم» خبر داده بودند و قرائن و نشانه‌هایی نیز دربارهٔ نیتِ سوء او، آشکار شده بود. حتی به گفتهٔ بعضی، روزی امام علیه السلام مشغول خطبه خواندن بود و ابن ملجم در برابر منبر نشسته بود که این سخن را آهسته بر زبان جاری کرد: «وَاللّٰهُ لَا رِيحَنَهُمْ مِنْكَ؛ به خدا سوگند! مردم را از دست تو آسوده می‌کنم» آن‌هایی که این سخن را از او شنیدند بعد از پایان خطبه او را دستگیر کرده نزد امام علیه السلام آوردند، حضرت فرمود: «او را رها کنید!» و سپس گفتار مورد بحث را بیان فرمود.^۱

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰؛ مرحوم ابن میثم نیز در شرح نهج البلاغه خود، ج ۲، ص ۱۵۷ این مطلب را آورده است.

آری امام (علیه السلام) چنین فرمود: «من از سوی خدا سپر محکمی دارم که مرا از حوادث (خطرناک) حفظ می‌کند، و هنگامی که اجلم فرارسد این سپر الهی از من دور می‌شود، و مرا تسلیم حوادث می‌کند، در آن هنگام، نه تیر خطا می‌رود و نه زخم بهبودی می‌یابد؛ (وَإِنَّ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ جُنَّةً حَصِينَةً، فَإِذَا جَاءَ يَوْمِي أَنْفَرَجَتْ عَنِّي وَأَسْلَمْتَنِي؛ فَحِينَئِذٍ لَا يَطِيشُ^۱ السَّهْمُ^۲ وَلَا يَبْرَأُ^۳ الْكَلَمُ^۴).

این تعبیر، اشاره به یک واقعیت است و آن این‌که تا اجل نهایی انسان فرانسد از دنیا نمی‌رود؛ بنابراین تعیین اجل از سوی خداوند، به این مفهوم است که اراده او بر این قرار گرفته که فلان کس، تا فلان زمان باقی بماند و بی‌شک هیچ چیز در برابر اراده حق مقاومت نخواهد کرد. لذا مسئله اجل الهی را می‌توان یک سپر محکم در برابر حوادث دانست. شبیه همین معنا بارها در نهج البلاغه در کلمات قصار آمده است؛ در یک جا می‌فرماید: «إِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ؛ سرآمد زندگی (که از سوی خدا تعیین شده) سپر محکمی است!»^۵.

و در جای دیگر می‌فرماید: «كَفَى بِالْأَجَلِ حَارِسًا؛ سرآمد قطعی زندگی، برای

۱. «يَطِيشُ» از ریشه «طِيش» بر وزن «عیش» به معنای کم‌عقلی است و هنگامی که تیر خطا کند، این واژه درباره آن به کار می‌رود؛ گویی تیر، غیر عاقلانه عمل کرده است. برخی نیز آن را به معنای وسیع‌تری یعنی: «هرگونه سبکی» تفسیر کرده‌اند، خواه در تیر باشد یا در عقل یا غیر آن. (کتاب العين و مقایس اللغة و لسان العرب)

۲. «سَهْمٌ» در اصل به معنای چوبه تیر است و از آن‌جا که گاهی برای تعیین کردن بهره افراد به وسیله قرعه کشی از چوبه‌های تیر استفاده می‌کردند، واژه «سَهْم» به بهره افراد اطلاق شده است و «مَسَاهِمُهُ» به معنای قرعه کشی آمده؛ زیرا به هنگام قرعه کشی، نام‌ها را بر چوبه‌های تیر می‌نوشتند و با هم مخلوط می‌کردند، سپس یک چوبه تیر از آن بیرون می‌آوردند به نام هرکس می‌افتاد مشمول قرعه می‌شد.

۳. «يَبْرَأُ» از ماده «بُرء» بر وزن «قُرْب» به معنای بهبود یافتن از بیماری است و «بُرء» بر وزن «نرم» به معنای آفرینش است و از این رو به خداوند «بارئ» می‌گویند.

۴. «كَلَمٌ» بر وزن «نظم» در اصل به معنای زخم و جراحت است و از آن‌جا که سخن در دل‌ها اثر می‌گذارد به آن «کلام» می‌گویند.

۵. نهج البلاغه، حکمت ۲۰۱.

پاسداری انسان کافی است (یعنی تا عمر به پایان نرسد هیچ حادثه‌ای او را از پای در نمی‌آورد).^۱

بلکه این معنا را از آیه یازده سوره رعد نیز می‌توان استفاده کرد، آن جا که می‌فرماید: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»؛ برای هر کس مأمورانی است که پی در پی از پیش رو و از پشت سر، او را از فرمان خدا [= حوادث غیر حتمی] حفظ می‌کنند.

در تفسیر این آیه، حدیثی از امام باقر (علیه السلام) به این مضمون نقل شده است: «يَقُولُ: بِأَمْرِ اللَّهِ مَنْ أَنْ يَقَعَ فِي رَكْبِي أَوْ يَقَعَ عَلَيْهِ حَائِطٌ أَوْ يُصِيبُهُ شَيْءٌ حَتَّى إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّوْا بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُمْ يَدْفَعُونَهُ إِلَى الْمَقَادِيرِ وَ هُمَا مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ بِاللَّيْلِ وَ الْمَلَكَانِ بِالنَّهَارِ يَتَعَاقَبَانِهِ» می‌فرماید: به فرمان خدا، انسان حفظ می‌شود از این که در جایی سقوط کند، یا دیواری بر روی او بیفتد، یا حادثه دیگری برای او پیش آید، تا زمانی که اجل حتمی فرارسد؛ در این هنگام آن فرشتگان کنار می‌روند و او را تسلیم حوادث می‌کنند؛ آن‌ها دو فرشته مأمور حفظ انسان در شب و دو فرشته مأمور حفظ او در روز هستند و به‌طور متناوب جایگزین یکدیگر می‌شوند.^۲

در این جا این سؤال پیش می‌آید که اگر مطلب چنین است، پس لازم نیست ما خود را در برابر خطرات حفظ کنیم و پیشگیری لازم را در برابر سیل و زلزله و بیماری و حوادث رانندگی بنماییم؛ بلکه مجاز هستیم بی‌پروا پیش برویم و از هیچ چیز نترسیم؟!

در پاسخ به این سؤال باید توجه کرد که اجل و سرآمد عمر انسان، بر دو گونه است: «اجل حتمی» و «اجل غیر حتمی». «اجل حتمی» سرآمدی است که به هیچ وجه راه بازگشت برای آن نیست؛ مانند این که قلب انسان حداکثر قدرت

۱. نهج البلاغه، ج ۳۰۶.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۶۰.

ضربانش - در حالی که کاملاً هم سالم باشد - فلان مقدار است؛ هنگامی که آن عدد کامل شد قلب خواه ناخواه از کار می ایستد، درست مانند ساعتی که باطری آن تمام شده باشد.

اما «اجل غیر حتمی» سرآمدی است که قابل اجتناب است که آن نیز بر دو گونه است؛ بخشی از آن در اختیار انسان است که می تواند با رعایت موازین عقلایی از آن پرهیز کند، مانند پوشیدن «زره» در تن و گذاشتن «خود» بر سر و گرفتن «سپر» به دست در میدان جنگ؛ که بی شک جلوی بسیاری از مر و میرها را می گیرد.

پرهیز از این گونه امور، به عهده خود انسان گذاشته شده و اوست که در برابر این حوادث، مسئول و تعیین کننده است.

بخش دیگری از سرآمدهای غیر قطعی، معمولاً از اختیار انسان بیرون است؛ مانند بخشی از حوادث رانندگی و یا مسئله پیش بینی نشده ای مثل سقوط در چاه، یا ریزش کوه و مانند آن. این جاست که تا اجل حتمی انسان فرا نرسیده باشد فرشتگان و مأموران الهی، او را در برابر این حوادث حفظ می کنند و هنگامی که اجل حتمی اش فرارسید او را به دست حادثه می سپارند و رهایش می کنند.

البته این بخش را نیز می توان به دو گروه تقسیم کرد: مشروط و غیر مشروط؛ مشروط آن مواردی است که پاسداری فرشتگان حافظ انسانها، مشروط به انجام کاری از قبیل: دادن صدقه، دعا کردن، صلۀ رحم و انجام کارهای نیک است؛ و قسم دیگر آن است که حتی بدون این شرط، مأمور محافظت او هستند.

خلاصه این که اجل حتمی تخلف ناپذیر است؛ و اجل مشروط یا معلق، قابل تغییر می باشد، گاه به وسیله تدبیر و احتیاط خود انسانها و گاه به وسیله انجام اعمال نیکی همچون صلۀ رحم و صدقه در راه خدا و گاه به وسیله فرشتگانی که مأمور حفظ انسان در برابر خطرات غیر حتمی هستند.

از این جا روشن می شود که آیاتی مانند: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛ «هنگامی که اجل آن ها فرارسد، نه ساعتی از آن تأخیر می کنند، و نه بر آن پیشی می گیرند».^۱ و آیه شریفه: ﴿وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا﴾؛ «خداوند هرگز مر کسی را هنگامی که اجل او فرارسد به تأخیر نمی اندازد»^۲ با آیاتی مانند: ﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ...﴾ که قبلاً به آن اشاره کردیم، منافات ندارد و همچنین با روایات فراوانی که می گوید: صدقه و صله رحم، اجل انسان را به تأخیر می اندازد، مخالف نیست و درواقع جمع بین همه آیات و روایات با توجه به اقسام سه گانه یا چهارگانه اجل - که در بالا اشاره شد - روشن می شود.^۳

۱. اعراف، آیه ۳۴.

۲. منافقون، آیه ۱۱.

۳. شرح بیشتر درباره اقسام اجل، در تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۲۰۸، ذیل آیه ۱۱ سوره فاطر، آمده است.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَحْذَرُ مِنْ فِتْنَةِ الدُّنْيَا

از خطبه‌های امام علی (ع) است

که در آن مردم را از فتنه و فریب دنیا برحذر می‌دارد
(و از ناپایداری آن خبر می‌دهد)^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان‌گونه که از عنوان آن برمی‌آید، هشدار می‌دهد به همگان

۱. سند خطبه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه در بیان اسناد این خطبه می‌نویسد: تردیدی نیست که آنچه در این خطبه آمده بخشی از خطبهٔ طولانی‌تری است که مرحوم سید رضی در این جا قسمت بالا را انتخاب کرده است. سپس می‌افزاید: من آنچه را آمدمی در غررالحکم در «حرف الف»، (ص ۱۲۸، ح ۲۱۶۹ و ص ۱۳۸، ح ۲۴۳۱) آورده است در این جا می‌آورم و تفاوت این دو در بعضی از تعبیرات و اضافاتی که نقل آمدمی دارد، نشان می‌دهد که او این خطبه را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (توجه داشته باشید که آمدمی نویسندهٔ غررالحکم از علمای قرن ششم هجری است، در حالی که مرحوم «سید رضی» در قرن چهارم می‌زیسته است). (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۰)

درمورد فتنه دنیا. امام (علیه السلام) در این خطبه به دو مطلب مهم اشاره می‌کند: نخست این که دنیا می‌تواند مایه نجات و یا مایه بدبختی انسان‌ها گردد و این در حقیقت، بستگی به تفاوت دیدگاه‌هایی دارد که درباره دنیا مطرح است.

اگر دنیا هدف باشد و مال و ثروت و مقام و زرق و برقش، محبوب و مطلوب نهایی گردد، بی شک این دنیا مذموم است و مایه حسرت و اندوه؛ و اگر به عنوان وسیله به آن نگاه شود و مزرعه‌ای برای جهان آخرت گردد و ابزاری جهت نیل به ارزش‌های والای انسانی شود، ممدوح است و مایه افتخار و مباهات.

مطلب دیگری که امام (علیه السلام) در این خطبه به آن اشاره فرموده، زوال و ناپایداری دنیاست؛ همانند سایه درختی که انسان چند لحظه‌ای برای استراحت انتخاب می‌کند ولی چیزی نمی‌گذرد که سایه جابه‌جا می‌شود و جای خود را به آفتاب سوزان می‌دهد.



[illegible]

ترجمہ

بدانید! دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره‌گیری صحیح)، از آن سالم نتوان ماند و با اموری که مخصوصِ دنیاست، از آن نجات نتوان یافت. انسان‌ها به وسیلهٔ آن آزمایش می‌شوند، آنچه از دنیا به خاطر دنیا به دست آورند از آن جدا می‌شوند و حسابِ آن را باید پس بدهند و آنچه از دنیا برای غیر این جهان به دست آورند به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند؛ چرا که دنیا در نظر خردمندان همچون سایهٔ بعد از زوال است؛ در حالی که آن را گسترده می‌بینی ناگهان جمع می‌شود و در حالی که فزونی می‌یابد (با فرارسیدن شب) نقصان می‌پذیرد.

شرح و تفسیر

دنیا سایہ ناپایدار!

از آن جا که زرق و برق دنیا سبب دلبستگی بیش از حدّ می شود و این دلبستگی ها غالباً سرچشمه گناهان بزرگ و انحراف از صراط مستقیم و سقوط در پرتگاه شقاوت است، رهبران بزرگ الهی همیشه به پیروان خود در این زمینه

هشدار می دادند، و بخش مهمی از نهج البلاغه و خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار آن را، همین هشدارها تشکیل می دهد.

خطبه مورد بحث، یکی از این هشدارهای نافذ و مؤثر است که در آن، امام (علیه السلام) به شش نکته اشاره می فرماید که هر کدام مطلب مهمی را دربر دارد.

نخست می فرماید: «بدانید! دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره گیری صحیح)، از آن سالم نتوان ماند»؛ (أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسْلَمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا). دلیل آن روشن است؛ زیرا مهم ترین اسباب سلامت، کسب فضایل اخلاقی و ارزش های معنوی و اطاعت و عبادت پروردگار است و هیچ یک از این امور را نمی توان در جهان دیگر به دست آورد؛ تنها در این دنیا است که انسان فرصت پرداختن به این امور را دارد؛ بنابراین همان گونه که امام (علیه السلام) در این جمله کوتاه فرموده: «باید سلامت را در خود دنیا جست و جو کرد».

در دومین نکته می فرماید: «و با اموری که مخصوص دنیا است از آن نجات نتوان یافت»؛ (وَلَا يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَتْ لَهَا).

اشاره به این که: اگر انگیزه انسان و هدف نهایی او در حرکات و سکنات و اعمالش دنیا باشد و حتی اعمال و عبادات خود را نیز به قصد دنیا انجام دهد و جنبه ریاکاری داشته باشد، به یقین سبب نجات نخواهد بود، بلکه از اسباب قطعی هلاکت اوست.

در سومین نکته می فرماید: «انسان ها به وسیله دنیا آزمایش می شوند»؛ (أُبْتَلَى النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً).

چرا که دنیا مملو از نعمت ها و مشکلات و مصائب است؛ نعمت ها به گونه ای وسیله آزمایش است و مصائب به گونه دیگر؛ آیا انسان ها به هنگام شمول نعمت طغیان می کنند، یا به یاد خدا هستند و شکر نعمت را با زبان و عمل به جا می آورند؟ آیا در چنگال مصائب مأیوس می شوند و زبان به گلایه و ناسپاسی

می‌گشایند، یا صبر و شکیبایی و شکر، پیشه می‌کنند؟ ولی مهم این جاست که انسان در تمام عمر خود، هر شب و روز با نوعی از این آزمون‌ها روبروست و این یک قانون جاودان از آغازِ خلقتِ آدم، تا پایان جهان خواهد بود. قرآن مجید می‌فرماید: «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»؛ «آیا مردم گمان کردند همین که بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و این‌ها را نیز امتحان می‌کنیم) تا خداوند کسانی را که راست می‌گویند و کسانی را که دروغ می‌گویند مشخص سازد».^۱

در چهارمین نکته می‌افزاید: «آنچه از دنیا به خاطر دنیا به دست آورند، از آن جدا می‌شوند و حساب آن را باید پس بدهند»؛ (فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرٍ جُؤَامِنُهُ وَ حُسْبُوا عَلَيْهِ).

در پنجمین نکته و در تکمیل سخن قبل می‌فرماید: «و آنچه از دنیا برای غیر این جهان به دست آورند، به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند»؛ (وَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدْ مُوا عَلَيْهِ، وَ أَقَامُوا فِيهِ).

این، اشاره به همان دو دیدگاه معروفی است که در نهج البلاغه مرتب روی آن تأکید شده است: دیدگاه ابزاری جهان و دیدگاه غایی آن؛ اگر امکانات این جهان: مال‌ها و ثروت‌ها و مقام‌ها و نعمت‌ها، وسیله‌ای برای وصول به سعادت جاویدان و زندگی شایسته‌ی سرای آخرت باشد چیزی از آن بهتر نیست و اگر همانند بُتی گردد که انسان در برابر آن سجده کند، چیزی از آن بدتر نیست. دیدگاه نخست، انسان‌ها را به پاکی و تقوا و آزادگی و عزّت فرامی‌خواند و دیدگاه دوم، به حرص و آز و ظلم و بیدادگری و ذلّت.

۱. عنکبوت، آیات ۲ و ۳.

دیدگاه اول، نعمت‌های فانی دنیا را مبدل به نعمت‌های باقی آخرت می‌کند، و دیدگاه دوم سبب زوال نعمت‌ها و باقی ماندن مسئولیت‌های آن‌ها می‌شود. از این جا روشن می‌شود که چرا در بسیاری از آیات و روایات، دنیا مدح شده، و در بخش مهم دیگری، دنیا نکوهش گردیده است؛ ممکن است ناآگاهان در ابتدای نظر، آن‌ها را متضاد ببینند، در حالی که هر یک در جای خود صحیح است و درواقع مکمل یکدیگرند؛ یکی اشاره به دنیای ابزاری دارد و دیگری به دنیای غایی.

شرح بیشتر درباره این سخن را ذیل خطبه‌های مناسب‌تری بیان خواهیم کرد. در ششمین نکته پرده از روی حقیقت دنیا برمی‌دارد و آن را به سایه‌ای تشبیه می‌کند که هنوز انسان در آن نخواستیده، از کنار او می‌گذرد؛ می‌فرماید: «دنیا در نظر خردمندان همچون سایه بعد از زوال است؛ در حالی که آن را گسترده می‌بینی ناگهان جمع می‌شود و در حالی که فزونی می‌یابد، (با فرارسیدن شب) نقصان می‌پذیرد»؛ (فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَيَّ الظِّلِّ، بَيْنَمَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ^۲، وَ زَائِدًا حَتَّى نَقَصَ).

«ظل» گاه به معنای هرگونه سایه‌ای آمده است خواه سایه‌های اشیا قبل از زوال ظهر یا بعد از زوال، و گاه فقط به سایه‌ای گفته می‌شود که قبل از ظهر است و آفتاب به تدریج آن را از میان می‌برد؛ ولی «فی» به معنای سایه بعد از زوال است، چون در مفهوم این واژه، رجوع و بازگشت نهفته شده و هر قدر خورشید به افق مغرب نزدیک‌تر می‌شود این سایه‌ها گسترده‌تر می‌گردد و با غروب خورشید همگی محو و نابود می‌شود و ظلمت همه‌جا را فرا می‌گیرد.

۱. «سابغ» از ریشه «سَبَّغَ» به معنای ادامه و کشش چیزی است و «نعمت سَابِغَه» به نعمت‌های ممتد و طولانی

گفته می‌شود و «إِسْبَاغُ الْوُضوءِ» به معنای ادامه وضو با آب فراوان است، بی آن که مستلزم اسراف شود.

۲. «قَلَصَ» از ریشه «قُلَّصَ» بر وزن «خلوص» به معنای جمع شدن و مرتفع گشتن است و در خطبه بالا به معنای برچیده شدن سایه‌های بعد از ظهر، با فرارسیدن شب است.

گویی امیرمؤمنان علی علیه السلام با این تعبیر اشاره به این نکته لطیف می‌کند که دنیاپرستان روزبه‌روز اموال و امکانات بیشتری را جمع‌وجور می‌کنند و هر قدر به پایان عمرشان نزدیک‌تر می‌شوند این امکانات فزونی می‌گیرد، ولی با غروب آفتاب عمر، همه چیز محو و نابود می‌گردد و ظلمت مر به تمام امکانات آن‌ها خاتمه می‌دهد!

با ذکر نکته دیگر، تفسیر این خطبه را پایان می‌دهیم و آن این‌که: امام علیه السلام بارها و بارها در خطبه‌های نهج‌البلاغه درباره پیامدهای سوء دل‌بستگی به دنیا هشدار می‌دهد و مردم را از فریب دنیا برحذر می‌دارد و ناپایداری آن را با مثال‌های گوناگون بر ملا می‌سازد؛ این به دلیل آن است که اولاً: همیشه عشق به دنیا و زرق‌وبرق آن، سرچشمه گناهان بوده و هست، و یک پیشوای آگاه باید پیروان خود را در مقاطع مختلف از این خطر برحذر بدارد.

دیگر این‌که: در عصر امام علیه السلام به دلیل فتوحات اسلامی، اموال و غنائم فراوانی، سرازیر شهرهایی همچون مکه و مدینه و کوفه شده بود و گروهی برای تصاحب آن‌ها با هم مسابقه می‌دادند و همین امر سرچشمه اختلافات و درگیری‌ها و انحراف از اصل «ساده‌زیستی اسلامی» بود و سبب می‌شد که مردم به تجمل‌پرستی روی آورند و به ناز و نعمت عادت کنند و در برابر دشمن از جهاد بازمانند؛ به همین دلیل امام علیه السلام از هر فرصتی برای بیدار ساختن مردم بهره می‌گرفت؛ علاوه بر آن‌که زندگانی خود او نیز سرمشق روشنی برای این امر بود.

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الْمُبَادَرَةِ إِلَى صَالِحِ الْأَعْمَالِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در آن مردم را به انجام اعمال صالح دعوت می‌کند^۱

صفحه ۴۰۵

بخش اول

BMPs [ULB/A] BM/A [PSB/AM/PS/PC AnjBM], [BLA] [A] [UTB]
A [X] [f] [g], [PS] [Ek] [UR] [Ak] [AW] [A], [PM] [k] [UL] [A] [P] [o] [U], [PS] [A] [n] [q]
[Bul;A] [R] [W] [Bul] [A] [M] [S] [v] [B] [k] [A] [Z] [A] [P] [A] [A], [A] [P] [B] [M] [H] [Z]
/ [kw] [P] [C] [T] [H], [H] [A] [P] [U] [h] [B] [L] [W] [A]

۱. سند خطبه:

بخش‌هایی از این خطبه را آمدی در کتاب غُررالحکم آورده و تفاوت‌های آن با آنچه در نهج‌البلاغه آمده، نشان می‌دهد که او بر منبع دیگری دست یافته بود. سبط بن جوزی نیز در کتاب تذکرة الخواص، ص ۱۳۸ بخش‌هایی از آن را آورده، به ضمیمه بخش‌هایی که در نهج‌البلاغه نیامده است، که آن نیز نشان می‌دهد از منبع دیگری گرفته است، شایان توجه این‌که نامبرده در کتابش تصریح می‌کند فقط عباراتی را از کلام امیرمؤمنان، ذکر می‌کند که دارای اسناد متصل باشد هر چند این اسناد را به دلیل اختصار حذف کرده است. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴۳ و ۴۴).

بخش دوم

صفحة ٤١٣

B 8A / Mq «ER A nB° A M fke E MB
 k H B A / k a ÜM k , AB° ABk U , d° B ÜU
 P n B M k Ü H B A / M A A y M o d , n B° A N° A Ak° A
 ¼ pod UB ½ B k A ½ B k A u Aj q q / k Ä Ne u Öd T °Ü Z A
 / GÄ P v u M ¼ p \ U

بخش سوم

صفحة ٤٢١

E B u , U { K ° a , M U k c , v u c » , M k l A Ü UB
 Ä° A ° q , M N f ½ B z A , j B ° E , Ä n v ½
 / B A ½ B B N ° E Ä U k S ° A A B u v M ° A « B , B f o
 U ½ , d e ° A o Ä ½ B s E u o H N f Ä v e B B
 Ä o a U ; ½ f B A B Ä ½ E B l w ° A v ! Ü Z A A ½ B
 ¼ A R ° A Ä M N U , B M Ä B ; Ä M A ° T ü U
 / M D

خطبه در یک نگاه

در این خطبه - همانند خطبه گذشته - باز سخن درباره ناپایداری دنیا و زهد در آن است و امام علیه السلام مردم را به آمادگی برای گام نهادن به جهان دیگر فرامی خواند.

در بخش دیگری از این خطبه، کوتاهی دنیا را چنین ترسیم می فرماید: «میان شما و بهشت و دوزخ تنها مر فاصله است، مرگی که با گذشتن لحظه ها و ساعت ها فرامی رسد، و گردش روز و شب، انسان ها را به آن نزدیک می سازد». در بخش دیگری مردم را به توبه و بازگشت به سوی خدا تشویق می کند و هشدار می دهد که از مر غافل نشوند و آرزوهای دور و دراز، در دل پیرورانند چراکه غفلت از مر و فریفته آرزوهای طولانی شدن، آدمی را از کار آخرت باز می دارد؛ ناگهان مر او فرامی رسد در حالی که غرق گناه است و توان دل کندن از دنیا را ندارد!

بخش اول

فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ، وَابْتَاعُوا مَا يَبْقَى لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ، وَتَرَحَّلُوا فَقَدْ جُدَّ بِكُمْ، وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظْلَكْكُمْ، وَكُونُوا قَوْمًا صِيحَ بِهِمْ فَاثْتَبَهُوا، وَ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِنَارٍ فَاسْتَبَدُّوا؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُوءًا.

ترجمه

از نافرمانی خدا بپرهیزید ای بندگان خدا! و با اعمال نیک خود، بر مرگتان پیشی گیرید و به وسیله چیزی که از دست شما می‌رود، چیزی را که برای شما جاودان می‌ماند خریداری کنید، از این منزلگاه دنیا کوچ کنید که به شدت برای کوچ دادن شما اقدام شده است و آمادهٔ مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است و از کسانی باشید که بر آن‌ها بانگ زدند و آنان بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای ابدی آن‌ها نیست، لذا آن را با سرای آخرت مبادله کردند؛ این‌ها همه به دلیل آن است که خدای سبحان شما را بیهوده نیافریده و بی‌هدف رها نکرده است.

شرح و تفسیر

مرگ بر همه سایه افکنده است!

در بخش اول این خطبه، امام علی (ع) به همهٔ مردم هشدار می‌دهد که مراقب گذشت سریع عمر و زوال دنیا و هدفی که برای آن آفریده شده‌اند باشند و با شش دستور که در عباراتی کوتاه و پرمعنا آمده است این هدف مهم را دنبال می‌کند.

نخست می فرماید: «از نافرمانی خدا پرهیزید ای بندگان خدا!»؛ (فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ).

اشاره به این که: تمام وجود شما از آن خداست، و سر تا پایتان غرق نعمت های اوست و شما بنده او هستید، چگونه ممکن است بندگان خدا فرمان خدا را نادیده بگیرند و از آن تخلف کنند؟

تکیه بر تقوای الهی در این خطبه و بسیاری از خطبه های نهج البلاغه به این دلیل است که سرمایه اصلی انسان، همان تقواست و قرآن با جمله «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ»؛ «گرامی ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست»^۱ و جمله «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ «و زاد و توشه تهیه کنید، و بهترین زاد و توشه، پرهیزکاری است»^۲ سخن را درباره تقوا تمام کرده و اهمیّت آن را آشکارا نشان داده است.

در دومین دستور می فرماید: «با اعمالِ نیکِ خود، بر مرگتان پیشی گیرید!»؛ (وَبَادِرُوا أَجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ).

گویی مسابقه ای میان انسان ها و مرگ درگرفته و اگر انسان ها بر مرکب اعمال صالح سوار شوند، پیش از آن که مرگ آن ها را از رسیدن به مقصد بازدارد، بر مرگ خود پیشی می گیرند و زود به مقصد می رسند. درواقع مقصد نهایی انسان، سعادت و تکامل و «قُرْبَ إِلَى اللَّهِ» است؛ اگر بر مرکب تقوا و عمل صالح، سوار شود پیش از پایان عمر به این مقصد نائل می گردد، و اگر چنین نباشد مرگ بر او پیشی می گیرد و به مقصد می رسد، یعنی پایان عمر انسان را اعلام می کند.

قرآن مجید در این زمینه، تعبیر بسیار گویایی دارد؛ می فرماید: «وَأَنْفِقُوا مِنْ مَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ

۱. حجرات، آیه ۱۳.

۲. بقره، آیه ۱۹۷.

فَأَصْدَقَ وَأَكْنَ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ «و از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آن که مرا یکی از شما فرارسد و بگوید: پروردگارا! چرا مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه تو) صدقه دهم و از صالحان باشم».^۱

و در آیه بعد می‌فرماید: «وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا»؛ «خداوند هرگز مرا کسی را، هنگامی که اجل او فرارسد به تأخیر نمی‌اندازد».

یعنی این دعا دور از اجابت و این درخواست ناپذیرفتنی است. در سومین دستور به نکته مهم دیگری اشاره می‌کند و می‌فرماید: «به وسیله چیزی که از دست شما می‌رود چیزی را که برای شما جاودان می‌ماند، خریداری کنید»؛ (وَإِتَّبِعُوا مَا يَتَّقِي لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ).

دنیا و مواهب دنیا متاعی ناپایدار است و به سرعت زوال می‌پذیرد، ولی آخرت و نعمت‌های اخروی سرمایه‌های ابدی و جاویدان‌اند؛ کدام عاقل در خریدن متاع جاودانی، به وسیله متاع زوال‌پذیر، هنگامی که به او چنین معامله‌ای پیشنهاد شود تردید می‌کند؟!

«إِتَّبِعُوا» از ریشه «إِيتَاع» به معنای خریداری کردن است این همان چیزی است که در قرآن مجید در آیات متعددی به آن اشاره شده است.

در یک جا می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ «خداوند از مؤمنان، جان و مالشان را خریداری کرده، که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد؛ (به این صورت که) در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند؛ این وعده حقی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر

۱. منافقون، آیه ۱۰.

فرموده؛ و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است؟! اکنون، به دادوستدی که با خدا کرده‌اید شادمان باشید؛ و این است همان رستگاری و پیروزی بزرگ^۱.
این آیه - که دادوستد معنوی و الهی انسان‌ها را با خدا، به زیباترین بیانی شرح داده و مشتمل بر ده تأکید است - گرچه در مورد جهاد وارد شده، ولی به یک معنا همه زندگی انسان‌ها را شامل می‌شود؛ چراکه جهاد، بخش مهمی از این زندگی است و اصول حاکم بر آن شامل سایر کارهای معنوی و الهی نیز می‌شود.
شبیه همین معنا، در سوره صف آیات ده تا دوازده نیز آمده است؛ می‌فرماید:
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ...؟» «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می‌بخشد؟!...».

راستی چه تجارتی پرسودتر و عاقلانه‌تر است از این تجارت که از یک‌سو، طرف معامله انسان خدای کریم و غفور و رحیم باشد و از سوی دیگر، خداوند متاع فانی و زوال‌پذیری را که به هر حال از دست انسان می‌رود از او بپذیرد و گران‌بهارترین و پایدارترین متاع را در برابر آن مرحمت کند؟!
در چهارمین توصیه، دنیا را به منزلگاهی تشبیه می‌کند که قافله‌ای در آن فرود آمده تا ساعتی بیاساید سپس از آن کوچ کند، در حالی که راه بسیار دور و درازی در پیش داشته باشد و قافله‌سالار نیز، او را برای یک سفر سریع آماده سازد.
می‌فرماید: «از این منزلگاه دنیا کوچ کنید! که به شدت برای کوچ دادن شما، اقدام شده است»؛ (و تَرَحَّلُوا^۲ فَقَدْ جُدَّ^۳ بِكُمْ).

۱. توبه، آیه ۱۱۱.

۲. «تَرَحَّلُوا» از ریشه «رَحَلْتُ» به معنای مسافرت و کوچ کردن از محلی به محل دیگر است.

۳. «جُدَّ» از ریشه «جَدَّ» به معنای سرعت در چیزی است و به معنای «اهمیت دادن» نیز به کار می‌رود و این تعبیر هنگامی که در مورد مسافرت به کار رود به معنای «سفرهای سریع» است.

اشاره به این که مسافرت از این دنیا، موضوعی ساده و آسان نیست، بلکه سخت و جدی است؛ چرا که تمام عوامل درونی و برونی ما فریاد «کوچ کنید!» را بر آورده اند؛ قوای درونی به سرعت تحلیل می رود، و عوامل بیرونی به فرسودگی نیروهای جسمانی کمک می کند؛ آفات، بلاها و حوادث غیر منتظره و انواع بیماری ها نیز آن را تشدید می کند، و همه با زبان حال می گویند: «کوچ کردن شما جدی و سخت است».

در پنجمین دستور، فرمان آماده باش می دهد و می فرماید: «آماده مر باشید که بر شما سایه افکنده است»؛ (وَاسْتَعِدُّوا لِلْمَوْتِ فَقَدْ أَظْلَكُكُمْ). یک قافله سالار بیدار و آگاه، هنگامی که احساس می کند سفری طولانی و پرمخاطره در پیش است، به اهل قافله هشدار می دهد که خود را تا آن جا که می توانند آماده سازند و وسایل لازم را تهیه کنند!

بدیهی است که منظور از استعداد و آمادگی برای مر، این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و دنیا را رها سازد و در کنج خانه در انتظار مر بنشیند؛ بلکه منظور فراهم ساختن اعمال صالح بیشتر و بهتر و تهذیب نفس و تحصیل فضایل اخلاقی و تهیه «باقیات صالحات» است؛ و به تعبیر دیگر: «فراهم ساختن تمام اموری که در زندگی جاویدان آخرت به درد انسان می خورد».

جمله «فَقَدْ أَظْلَكُكُمْ» (بر شما سایه افکنده است) اشاره به نزدیکی آن است؛ زیرا تنها اشیای نزدیک هستند که بر انسان سایه می افکنند.

درواقع میان انسان و مر هیچ فاصله ای نیست؛ گاه یک انسان قوی و نیرومند و سالم در یک حادثه ناگوار، در چند لحظه مبدل به یک مشت استخوان و گوشت متلاشی شده می گردد و گاه یک انسان پیر و ناتوان، یا نیرومند و جوان، با یک سکنه قلبی و مغزی که عوامل زیادی نمی خواهد در چند لحظه

چنان با دنیا وداع می‌گوید که گویی هرگز اهل این دنیا نبوده است؛ گاه یک لقمه نان یا یک جرعه آب، گلوگیر می‌شود و انسان را خفه می‌کند و گاه یک غذای نامناسب انسان را مسموم کرده و از پای درمی‌آورد، و اگر حالت غفلت عمومی - که خداوند طبق مصالحی بر انسان‌ها مسلط ساخته است - نبود هیچ انسانی نمی‌توانست لحظه‌ای آرامش داشته باشد.

امام (ع) در ششمین و آخرین دستور این بخش از خطبه، به نکته مهم دیگری اشاره کرده و دستورات گذشته را با آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: «از کسانی باشید که بر آن‌ها بانگ زدند و آنان بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای ابدی آن‌ها نیست؛ لذا آن را با سرای آخرت مبادله کردند»؛ (وَكُونُوا قَوْمًا صَيِّحَ بِهِمْ فَأَنْتَبَهُوا، وَعَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بِدَارٍ فَاسْتَبَدُّوا).^۱

چه کسی فریاد می‌زند و مردم دنیا را از خواب غفلت بیدار می‌کند، تا آماده کوچ کردن شوند؟ آیا همان ملکی است که در روایت امام باقر (ع) و در دیوان منسوب به امیرمؤمنان علی (ع) به آن اشاره شده است؟:

«لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ!
لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ!»

«او فرشته‌ای دارد که همه روز فریاد می‌زند

بزایید برای مردن! و بنا کنید برای خراب شدن!»^۲

۱. قرائن موجود در خطبه فوق نشان می‌دهد که «فَاسْتَبَدُّوا» به صورت فعل ماضی است درست مانند «فَأَنْتَبَهُوا»؛ زیرا هرکدام از این دو به صورت نتیجه برای جمله قبل است. «انتباه» و بیداری، نتیجه فریاد بیدار باش است، و تبدیل کردن دنیا به آخرت نتیجه علم و آگاهی از موقعیت این دو. ولی با کمال تعجب بعضی از شارحان نهج البلاغه اصرار دارند که جمله «فَاسْتَبَدُّوا» به صورت فعل امر خوانده شود که تفاوت زیادی را در مفهوم این جمله و جمله‌های بعد ایجاد می‌کند.

۲. دیوان امیرالمؤمنین (ع)، ص ۷۵؛ (همین معنا در نهج البلاغه، حکمت ۱۳۲ نیز وارد شده است آن جا که می‌فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُوا لِلْمَوْتِ، وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ، وَابْنُوا لِلْخَرَابِ»).

یا این که منادی، همان عوامل درونی و برونی بدن انسان است که موجب فساد و ویرانیِ تدریجی، یا ناگهانی آن می شود و با زبان حال فریاد می زند: «آماده کوچ کردن باشید!»؟

در این زمینه اشعار جالب دیگری نیز در دیوان منسوب به آن حضرت آمده است که درِیغ دانستیم از ذکر آن صرف نظر کنیم؛ می فرماید:

إِلَى مَۙ تَجُرُّ أَذْيَالَ التَّصَابِي	وَشَيْبِكَ قَدْ نَضًا بَرَدَ الشَّبَابِ
بِلَالُ الشَّيْبِ فِي فَوْدَيْكَ نَادَى	بِأَعْلَى الصَّوْتِ حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ
خُلِقْتَ مِنَ التُّرَابِ وَ عَنْ قَرِيبِ	تَغِيبُ تَحْتَ أَطْبَاقِ التُّرَابِ
طَمَعْتَ إِقَامَةً فِي دَارِ ظُلْعِنِ	فَلَا تَطْمَعُ فَرَجُكَ فِي الرِّكَابِ
وَأَرْخَيْتَ الْحِجَابَ فَسَوْفَ يَأْتِي	رَسُولٌ لَيْسَ يُحْجَبُ بِالْحِجَابِ
أَعَامِرُ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعِ؟ أَقْصِرْ!	فَإِنَّكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ!

تا کی دامَن عشق ها را می کشی

در حالی که پیری تو، طراوت جوانی را از بین برده است
 بلال پیری در دو طرف سر تو، بانگ اذان برداشته
 و با بلندترین صدا «بشتاب برای رفتن» را سرداده است
 تو از خاک آفریده شده ای و به زودی
 در زیر طبقاتِ خاک پنهان خواهی شد
 تو طمع داری در سرای موقت اقامت گزینی
 در این کار طمع نکن، پای تو در رکاب است
 تو گرداگردِ خود حجاب و مانعی ایجاد کرده ای ولی به زودی
 فرستاده ای می آید که هیچ حجابی مانع او نیست

آیا قصر بلند خود را مرمت می‌کنی؟ کوتاه کن!

چراکه به‌زودی ساکن قبر ویران خواهی شد!^۱

در پایان این دستورات شش‌گانه که همه ناظر به ناپایداری دنیا و لزوم آمادگی برای سفر آخرت است امام (علیه السلام) سخنی بیان فرموده که به منزله دلیل و برهان برای سخنان قبل است؛ می‌فرماید: «این‌ها همه به دلیل آن است که خدای سبحان شما را بیهوده نیافریده و بی‌هدف رها نکرده است»؛ (فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً^۲).

این گفتار در حقیقت اشاره به برهان معروف معاد (برهان حکمت) است که می‌گوید: اگر هدف آفرینش انسان، همین زندگی چند روزه و خور و خواب در آن باشد، هدف بیهوده‌ای خواهد بود؛ این آفرینش عظیم، این آسمان و زمین با این همه عجایب و شگفتی‌ها، این ساختمان عجیب انسان با آن همه ظرافت‌ها و دقت‌ها، ممکن نیست برای هدفی این‌چنین بی‌ارزش، باشد؛ تمام قرائن موجود در جهان آفرینش انسان و جهان، گواهی می‌دهد که هدف بزرگی در آفرینش او بوده است؛ و خداوند حکیم برای آن هدف مهم، انسان و جهان را آفریده است و آن هدف، چیزی جز تکامل معنوی انسان‌ها و قرب الی الله و زندگی مملو از سعادت در سرای جاویدان نیست.



۱. دیوان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ص ۸۳.

۲. «سُدى» از ریشه «سدو» بر وزن «سرو» به معنای رها شده و بیهوده و بی‌هدف است؛ به همین دلیل عرب به شترانی که بدون ساربان رها می‌شوند و هرجا بخواهند به چرا می‌روند «سُدى» می‌گویند و در خطبه بالا اشاره به این است که خداوند انسان را رها نساخته و بیهوده و بی‌هدف نیافریده است.

بخش دوم

وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزَلَ بِهِ وَإِنَّ غَايَةَ تَنْقُصِهَا اللَّحْظَةُ، وَتَهْدِيمُهَا السَّاعَةُ، لَجَدِيرَةٌ بِعَصْرِ الْمُدَّةِ وَإِنَّ غَائِبًا يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ: اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأَوْبَةِ وَإِنَّ قَادِمًا يَقْدُمُ بِالْفَوْزِ أَوْ الشَّقْوَةِ لِمُسْتَحَقٍّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ فَتَزَوَّدُوا فِي بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا.

ترجمه

میان شما، و بهشت و دوزخ، فاصله‌ای جز فرارسیدن مر نیست. و مسلماً مقصدی که گذشتن لحظات، فاصله آن را می‌کاهد، و عبور ساعت‌ها آن فاصله را نابود می‌کند، سزاوار است که بسیار کوتاه باشد. و امر غایبی که گذشت شب و روز، آن را به پیش می‌راند، (اشاره به سرآمد زندگی است)، سزاوار است به سرعت فرارسد. و مسافری که به زودی با سعادت و خوشبختی یا با شقاوت و بدبختی از راه می‌رسد باید بهترین آمادگی را برای استقبال از او داشت؛ حال که چنین است در این جهان، از این جهان، برای خود زاد و توشه‌ای بگیرید که فردای قیامت، خود را با آن حفظ کنید.

شرح و تفسیر

تا می‌توانید توشه بگیرید

در ادامه بحث گذشته، امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اشاره به سه نکته دیگر می‌کند که مکمل دستورات شش‌گانه پیشین است.

نخست هشدار می دهد: «میان شما، و بهشت و دوزخ، فاصله ای جز فرارسیدن مر نیست»؛ (وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يُنْزَلَ بِهِ).

اشاره به این که اگر به شما هشدار دادم که آماده مر شوید و با اعمال صالح، بر اجل خود پیشی بگیرید به این دلیل است که فاصله میان شما، و بهشت و دوزخ، بسیار کوتاه است؛ در یک لحظه مر فرامی رسد و خود را در میان بهشت یا دوزخ (به تناسب اعمالتان) می بینید.

آن ها که آگاه و بیدارند کوتاهی این فاصله را به خوبی درک می کنند و به مقتضای «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»^۱ آن را از نظر زمانی، نزدیک می بینند و به مقتضای «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرَاهُ قَرِيباً»^۲ آن را از نظر مکان نیز نزدیک مشاهده می کنند.

بدیهی است که این سخن اشاره به قیامت صغری است نه قیامت کبری؛ توضیح این که: انسان ها دو قیامت دارند: ۱. قیامت کبری که تمامی انسان ها از اولین تا آخرین، در یک زمان معین در صحنه محشر حضور می یابند و به حساب همه آن ها رسیدگی می شود، نیکوکاران، مشمول عنایات حق و برخوردار از بهشت برین می شوند و بدکاران به کیفر اعمالشان راهی دوزخ می شوند.

۲. قیامت صغری که با مر هرکس فرامی رسد؛ رابطه او با دنیا قطع شده، پرونده اعمال بسته می شود و نشانه های رحمت، یا عذاب الهی آشکار می گردد و قبر، باغی از باغ های بهشت یا حفره ای از حفره های دوزخ می شود.

همان گونه که در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «إِنَّ لِلْقَبْرِ كَلَاماً فِي كُلِّ يَوْمٍ يَقُولُ: أَنَا بَيْتُ الْعُرْبَةِ... أَنَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ؛ قبر،

۱. قمر، آیه ۱.

۲. معارج، آیات ۶ و ۷.

همه روز سخنی دارد و سخنش این است: من خانهٔ غربتم... من باغی از باغ‌های بهشت، یا حفره‌ای از حفره‌های آتشم!.^۱

البته این بهشت و دوزخ، بهشت و دوزخ برزخی است نه بهشت و دوزخ قیامتی.

به هر حال، امام علیه السلام در این قسمت از خطبه، از نزدیک بودن قیامت و پاداش و کیفر خبر می‌دهد هر چند دنیاپرستانِ محجوب، آن را دور می‌دانند.

سپس در دومین جمله از این فراز، به نکتهٔ مهمی اشاره می‌فرماید که نشان می‌دهد مر که دریچهٔ بهشت و دوزخ است از آدمی چندان دور نیست هر چند غالب مردم از آن غافل‌اند؛ می‌فرماید: «مَسْلَمًا مَقْصِدِي كَمَا كُنْتُ لِحِطَاتِ، فَاصِلَةٌ أَنْ رَامِي كَاهِدٌ وَ عُبُورُ سَاعَتِهَا، أَنْ فَاصِلَةٌ رَا نَابُودٌ مِي كُنْتُ، سَزَاوَارُ اسْتِ كَمَا بَسِيَارُ كَوْتَاهُ بَاشِدُ»؛ (وَ إِنَّ غَايَةَ تَنْقُصِهَا اللَّحْظَةُ، وَ تَهْدِيهَا السَّاعَةُ، لَجَدِيرَةٌ بِقَصْرِ الْمُدَّةِ).

منظور از «غایت» در این جا همان عمر آدمی یا پایان عمر است که لحظه به لحظه از آن کاسته می‌شود و گذشت هر ساعتی، بخشی از آن را ویران می‌کند؛ چراکه مجموع عمر، ترکیبی از ساعات و لحظه‌هاست.

این همان حقیقتی است که در سورهٔ العصر به آن اشاره شده و می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»؛ «هر انسانی گرفتار خسران است (و چه بخواید یا نخواهد سرمایهٔ عمر را به تدریج از کف می‌دهد)».

و نیز همان حقیقتی است که در یکی از کلماتِ قصارِ مولا علیه السلام، به آن اشاره شده است: «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَى أَجَلِهِ؛ هَر نَفْسِي كَمَا كُنْتُ مِي كَشْدُ يَكْ گَامْ بَه مَر نَزْدِيكَ تَر مِي شُود».^۲ چراکه قلب و مغز و اعضای هر انسانی استعداد معیّنی

۱. کافی، ج ۳، باب ما ینطق به موضوع القبر، ص ۲۴۲، ح ۲.

۲. نهج البلاغه، ح ۷۴.

برای زیستن دارد که اگر هیچ مانعی بر سر راه او پیدا نشود و هیچ بیماری‌ای، عمر او را کوتاه نسازد، لحظه‌ای فرامی‌رسد که مانند شمعی که مواد قابل اشتعالش پایان گرفته، خاموش می‌شود.

راستی عجیب است! اگر به انسانی بگویند که تمام عمرت را با چه چیز حاضری مبادله کنی؟ می‌گوید: با هیچ چیز؛ ولی لحظه‌ها و ساعات را مفت و رایگان از دست می‌دهد، در حالی که مجموعه عمر، چیزی جز ترکیب همان لحظه‌ها و ساعات نیست. در این جا سزاوار است اشاره به داستان زیبا و گویایی کنیم که یکی از بزرگان فقها، مرحوم محقق نراقی در کتاب طنزآمیز و پندآموز خود به نام طاق‌دیس - که تمام آن در لباس شعر است - آورده است:

«یک نفر طرّار به دکان بقالی رفت و از صاحب دکان قیمت گردو را سؤال کرد. او در پاسخ گفت: هر هزار گردو ده درهم است. سؤال کرد: قیمت صد عدد چه مقدار است؟ گفت: پیداست، یک درهم؛ سراغ قیمت ده عدد را گرفت، صاحب دکان گفت: معلوم است، یک دهم درهم؛ سرانجام قیمت یک گردو را سؤال کرد، گفت: قیمتی ندارد. مرد طرّار گفت: اگر قیمتی ندارد یک عدد به من عطا کن! صاحب دکان، بی‌گفت‌وگو یک عدد گردو به او داد. او برگشت و یکی دیگر تقاضا کرد، باز صاحب دکان یک گردو به او داد. بار سوم که تقاضای خود را تکرار کرد، بقال متوجّه شد؛ گفت: تو کجایی هستی؟ گفت: اهل فلان جا، گفت: ای طرّار حقّه‌باز! برو دیگری را فریب ده (می‌خواهی سرمایه مرا با این حيله و نیرنگ از چنگ من درآوری؟ من هرگز فریب تو را نخواهم خورد)».

سپس می‌افزاید: «اگر از عمر ما چهل سال باقی مانده باشد، کسی بگوید: این چهل سال را با چه معامله می‌کنی؟ می‌گوییم: تمام دنیا را به ما بدهی، قیمت آن نخواهد بود:

گر دهی صد ملک بی تشویش را می‌فروشم کی حیات خویش را!

ولی این انسان نادان این عمر عزیز را که از ماه و سال و روز تشکیل یافته به تدریج مفت و رایگان از دست می‌دهد:

لیکن این کودن بین بی‌قیل و قال می‌دهد مفت از کف خود ماه و سال ای دو صد حیف از چنین گنجِ نهان کان ز دست ما برون شد ناگهان^۱ امام علیه السلام در سومین جمله، همان معنا را با تعبیر زیبایی دیگر تکمیل کرده و می‌فرماید: «آن امر غایبی که گذشت شب و روز آن را به پیش می‌راند، (اشاره به سرآمدِ زندگی است)، سزاوار است به سرعت فرارسد!»؛ (وَإِنَّ غَائِبًا يَخْدُوهُ^۲ الْجَدِيدَانِ: اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأُوبَةِ^۳).

منظور از «غایب» در این جا اجل و سرآمدِ زندگی است که گویی همچون شتر سریع السیری، از آینده به سوی انسان‌ها در حرکت است، و شب و روز، همچون دو ساریبان، برای سرعتِ حرکتِ این حیوان به خواندن آواز معروف «حُدا» مشغول‌اند. بدیهی است که چنین شتری به سرعت به سوی انسان می‌آید و بر درِ خانه او زانو می‌زند.

تعبیر به «جدیدان» به عنوان کنایه از شب و روز، به این دلیل است که دائماً نو می‌شوند و یکی جانشین دیگری می‌گردد.

و تعبیر «أُوبَهُ» که به معنای بازگشت است در مورد اجل و سرآمدِ زندگی؛ از این نظر است که بنا به تصریح قرآن و دلایل حسی و یقینی، انسان در آغاز، ماده بی‌جانی بیش نبود، سپس لباس حیات بر تن پوشید، و باز هم به سوی مر

۱. دیوان اشعار شیخ بهائی، ص ۸۸.

۲. «يَخْدُو» از ریشه «خَدُو» بر وزن «ضرب» و «حُدا» بر وزن «دعا»، در اصل به معنای آواز خواندن برای شتران به منظور سرعت دادن به حرکتِ آن‌هاست؛ زیرا در میان اعراب معمول بوده که در مواقعی که می‌خواستند شتران را به سرعت حرکت دهند با نوعی آهنگ و صدای مخصوص، آوازی را برای آن‌ها می‌خواندند، و صحیح آن «حُدا» است و در لسان عامّه «حُدِي» گفته می‌شود.

۳. «أُوبَهُ» معنای مصدري دارد و با «إياب» که به معنای رجوع و بازگشت است، یک مفهوم را می‌رسانند.

می‌شتابد، و دگر بار در قیامت به فرمان خدا زنده می‌شود: ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾؛ «چگونه به خدا کفر می‌ورزید، در حالی که شما مردگان (و اجسام بی‌روحي) بودید، و او به شما زندگی بخشید؛ سپس شما را می‌میراند و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به‌سوی او بازگردانده می‌شوید».^۱

شبهه همین معنا با تعبیر بسیار روشنی در کلمات قصار آمده است؛ می‌فرماید: «إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارٍ وَالْمَوْتُ فِي إِقْبَالٍ فَمَا أَسْرَعَ الْمُلْتَقَى؛ هنگامی که تو در بازگشت (عمر) هستی و مر به جلو می‌آید چه زود ملاقات صورت می‌گیرد».^۲

جمعی از شارحان نهج‌البلاغه احتمال داده‌اند که منظور از «غایب» در جمله امام (علیه السلام) انسان باشد؛ زیرا از وطن اصلی و منزل حقیقی خود که باید به آن بازگردد، یعنی سرای آخرت دور مانده و غایب شده است، و شب و روز، این انسان را با سرعت به‌سوی منزلگاه اصلی می‌راند، و به همین دلیل به‌زودی به آن بازمی‌گردد. این تفسیر با جمله ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ که نشان می‌دهد: «ما ازسوی او آمده‌ایم و به‌سوی او بازمی‌گردیم» و با جمله دیگری از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در وصیت‌نامه تاریخی‌اش به امام مجتبی (علیه السلام) که می‌فرماید: «وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيشَةُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَإِنَّهُ يُسَارِبُهُ وَإِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَإِدْعَا؛ فرزندم بدان! آن‌کس که مرکبش شب و روز است، دائماً در حرکت است هر چند خود را ساکن می‌پندارد، و همواره قطع مسافت می‌کند گرچه ظاهراً ایستاده و متوقف است»^۳، هماهنگ است.

ولی آنچه این تفسیر را از نظر دور می‌کند، این است که تعبیر «غایب» از

۱. بقره، آیه ۲۸.

۲. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۸.

۳. همان، نامه ۳۱.

انسان، نیازمند تکلف است در حالی که این تعبیر دربارهٔ مر و سرآمدِ زندگی، بسیار به ذهن نزدیک است.

در چهارمین جمله که این بحث را تکمیل می‌کند می‌فرماید: «مسافری که به‌زودی با سعادت و خوشبختی یا با شقاوت و بدبختی از راه می‌رسد باید بهترین آمادگی را برای استقبال از او داشت»؛ (وَإِنَّ قَادِمًا يَتَقَدَّمُ بِالْفُوزِ أَوْ الشَّقْوَةِ لَمْسْتَحِقٌّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ).

روشن است که منظور از «قادم» در این جمله، انسان است که همچون مسافری از منزلگاه دنیا، به‌سوی سرای جاودان در حرکت است و ره‌آوردی که با خود دارد، یا سعادت است یا شقاوت. چه‌بهر که بهترین زاد و توشه را با خود برگیرد، تا بتواند در آن سرا سعادتمند وارد شود.

در واقع انسان‌ها همچون مسافرانی هستند که سفر درازی در پیش دارند اگر زاد و توشهٔ خوبی همراه داشته باشند، سلامت خود را در طول سفر حفظ کرده و پرنشاط و باطراوت به مقصد می‌رسند، و اگر زاد و توشهٔ بدی با خود داشته باشند بیمار و رنجور و ناتوان و بدبخت، وارد آن سرا می‌شوند.

جمعی از شارحان «قادم» را نیز به‌معنای مر و سرآمدِ عمر تفسیر کرده‌اند که یا با پیام سعادت وارد می‌شود یا خبر ناگوار شقاوت؛ و طبعاً برای ورود او باید بهترین آمادگی را داشت.

این تفسیر از آن جهت که هماهنگ با مفهوم جملهٔ قبل (وَإِنَّ غَائِبًا...) است، ترجیح دارد.

منظور از «أَفْضَلُ الْعُدَّةِ» (برترین آمادگی) همان فراهم ساختن زاد و توشهٔ تقواست که در «قرآن مجید» به‌عنوان «خیر الزاد» معرفی شده است: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»^۱.

به همین دلیل، امام (ع) در آخرین جمله این فراز، به عنوان یک نتیجه گیری چنین می فرماید: «حال که چنین است در این جهان، از این جهان، برای خود زاد و توشه ای بگیرید که فردای قیامت، خود را با آن حفظ کنید»؛ (فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْزُرُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا).

امام (ع) تعبیر بسیار جالبی در این عبارت دارد، می فرماید: در دنیا، از خود دنیا، برای آخرت زاد و توشه بگیرید. اشاره به این که مواهب این جهان مادی می تواند در عالم آخرت که مملو از معنویت است کارساز باشد، آن هم در صورتی ممکن است، که انسان از وجود خود، در دنیا بهره گیرد، و پیش از آن که از جهان چشم بربندد، زاد و توشه لازم را فراهم سازد، و همان گونه که زاد و توشه مسافر در دنیا، او را از خطر گرسنگی و مر حفظ می کند، زاد و توشه تقوا نیز انسان را در قیامت از خطرات محشر و عذاب الهی نگاه می دارد.

در احادیث اسلامی نیز بر این معنا تأکید شده است؛ در حدیثی از امام علی بن ابی طالب (ع) تقوا به عنوان حرز مؤمن معرفی شده، می فرماید: «التَّقْوَى حِزْزٌ لِمَنْ عَمِلَ بِهَا»^۱ و در جایی دیگر، تقوا را به عنوان یک «دژ محکم» و «حصن حصین» معرفی فرموده است: «التَّقْوَى حِصْنٌ حَصِينٌ لِمَنْ لَبَأَ إِلَيْهِ»^۲ و در جای دیگر، به عنوان «سپر محکم» توصیف کرده، می فرماید: «الْجَأُ إِلَى التَّقْوَى فَإِنَّهُ جُنَّةٌ مَنِيعَةٌ»^۳.



۱. غررالحکم، ص ۲۷۰، ج ۵۸۸۳.

۲. همان، ج ۵۸۸۵.

۳. همان، ج ۵۸۸۷.

شرح و تفسیر

وای بر انسان‌های غافل!

امام (علیه السلام) در این بخش که درواقع نتیجه‌گیری از بخش‌های گذشته است و با «فاء» تفریع شروع می‌شود می‌فرماید: «بنده باید از پروردگارش بترسد، خویشتن را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر شهوات خود چیره شود»؛ (فَاتَّقِ عَبْدُ رَبِّهِ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَقَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَغَلَبَ شَهْوَتَهُ).^۱

در جمله اول، دستور به تقوا می‌دهد که درواقع توضیحی است برای جمله «فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا» که قبلاً آمده بود؛ زیرا می‌دانیم بهترین زاد و توشه‌ها زاد و توشه تقواست. و روی عنوان عبودیت که انگیزه تقواست تکیه می‌کند و بعد از ذکر این اجمال، به تفصیل آن در سه جمله می‌پردازد: نخست اندرز دادن خویش و به دنبال آن توبه کردن و سرانجام بر شهوات غالب شدن، که درمجموع یک نسخه کامل برای سعادت انسان‌هاست؛ انسانی که از اندرز خویش غافل شود به سراغ توبه و جبران گذشته نمی‌رود و چنین انسانی مغلوب شهوات می‌شود. سپس اشاره به مطلبی می‌کند که در حقیقت دلیلی است برای آنچه در جمله قبل آمده، می‌فرماید: «زیرا مرِ او از نظرش پنهان است و آرزویش وی را فریب می‌دهد، شیطان همواره مراقب اوست و گناه را در نظرش جلوه می‌دهد تا مرتکب شود، و او را در آرزوی توبه نگه می‌دارد، تا آن را به تأخیر اندازد و هنگامی که مرِ بر او هجوم می‌آورد در غافل‌ترین حالت باشد!»؛ (فَإِنَّ أَجَلَ مَسْتُوْر عَنْهُ، وَأَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ، وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ، يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيُرْكَبَهَا، وَيُمَيِّنِيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا)^۲، إِذَا هَجَمَتْ مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا).

۱. افعالی که در این جمله‌هاست، گرچه به صورت ماضی آمده، لیکن معنای امر را دربر دارد گویا شنونده چنان مطیع فرمان است که بدون گفتن، آن‌ها را انجام داده است.

۲. «يُسَوِّفَهَا» از ریشه «تسویف» به معنای امروز و فردا کردن و تأخیر انداختن کاری است و در اصل از جمله «سوف افعَل كذا» (به زودی این کار را انجام می‌دهم) گرفته شده است.

با توجه به این که «أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا» در مقام بیان حال است، مجموع جمله چنین معنا می دهد: «هنگام هجوم مر ، چنین انسانی که اسیر شهوات، آرزوها و شیطان است، در غافل ترین حالات به سر می برد، و هنگامی چشم باز می کند که کار از کار گذشته و در آغوش اجل قرار گرفته است».

این احتمال نیز وجود دارد که «اذا» معنای شرطیت نداشته باشد و «اذا»ی «مفاجات» باشد و آنگاه مفهوم جمله چنین می شود: «ناگهان مر او فرامی رسد، در حالی که در غافل ترین حالات است» البته نتیجه هر دو تعبیر یکی است و آن، فرارسیدن مر ، بدون هیچ گونه آمادگی است.

در ادامه این سخن، امام علیه السلام می فرماید: «ای وای بر انسان غافل که عمرش دلیلی بر ضدّ اوست (و در قیامت گواهی می دهد که همه امکانات در اختیار او بود اما از آن بهره نگرفت) و وای به حال انسانی که روزگارش (که باید سرچشمه سعادت او شود) او را به شقاوت کشاند!»؛ (فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً، وَأَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى الشَّقْوَةِ!).

آری سرمایه ای عظیم تر و پربرکت تر از ساعات و ایام عمر انسان وجود ندارد؛ سرمایه ای که گاه بهره گیری از یک ساعت آن، می تواند انسان را از پست ترین حالات به اوج عظمت برساند و همچون «حرّ بن یزید ریاحی» از صف اشقیا درآید و در صفوف بهترین صالحان و شهیدان جای گیرد؛ یا این که در لحظه ای، ضربه ای بر پیکر کفر وارد سازد که پاداشش برتر از عبادت جنّ و انس باشد (همان گونه که درباره امیرمؤمنان علی علیه السلام در روز تاریخی جنگ احزاب آمده است) و یا شبی از آن را در بستر به سر برد، در حالی که بالاترین معامله را با خدا کرده باشد (آن گونه که در «لیلة المبيت» واقع شد).

چنین عمری که ساعات و لحظاتش این قدر گران بهاست اگر ده ها سال آن، در اختیار انسان قرار گیرد ولی کمترین بهره ای از آن بر ندارد، آیا حسرت بار

و اسف انگیز نیست؟ همین است که امام (علیه السلام) در جمله های مورد بحث، برای آن تأسّف می خورد.

در پایان، امام (علیه السلام) با یک دعای بسیار پرمعنا و آموزنده، خطبه را پایان می دهد و می فرماید: «از خداوند سبحان می خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنان را مست و مغرور نمی سازد، و هیچ هدفی آنها را از اطاعت فرمان پروردگار باز نمی دارد، و بعد از فرارسیدن مرگ، پشیمانی و اندوه به آنان روی نمی آورد»؛ (نَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَ إِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ^۱ نِعْمَةٌ وَلَا تَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ، وَ لَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَ لَا كَابَةٌ^۲).

امام (علیه السلام) در این سه جمله - که در مقام دعا ذکر کرده - سه درس دیگر به همگان می دهد؛ نخست این که: مراقب باشید نعمت های الهی شما را مست و مغرور نکند؛ دوم: مواظب باشید اهداف مادی، شما را از اطاعت خدا باز ندارد؛ سوم این که: کاری کنید که اگر مرگتان فرارسید، نادم و پشیمان و اندوهناک نباشید و آمادگی کافی برای آن به دست آورده باشید!

نکته ها

۱. فلسفه پنهان بودن مرگ

در این خطبه اشاره ای به مسئله پنهان بودن مرگ شده است (فَإِنَّ أَجَلَ مَسْتَوِرٌ عَنْهُ) و این یکی از رازهای مهمّ خلقت است؛ هیچ کس نمی داند یک ساعت

۱. «تُبْطِرُ» از ریشه «بَطَرَ» برون «نظر» در اصل به معنای شکافتن چیزی است و «بیطار» (دامپزشک) را نیز از این رو «بیطار» می گویند که بدن حیوان را با نیشتر برای معالجه می شکافد؛ سپس به هرگونه طغیان و تجاوز از حدّ، در اظهار خوشحالی به هنگام روی آوردن نعمت ها، اطلاق شده است و در یک تعبیر می توان «بَطَرَ» را به معنای مستی و غرور ناشی از نعمت، تفسیر کرد.

۲. «کَابَه» بر وزن «خراپه» معنای مصدري و اسم مصدری دارد و به معنای ناراحتی و دل شکستگی از غم و اندوه است و گاه گفته اند: «ناراحتی های ناشی از اندوه که آثارش در چهره ظاهر می شود» اطلاق می گردد.

دیگر زنده است یا در صفِ مردگان است؟ امروز «مُخْبِر» است و فردا «خبر»؛ امروز در مجلس یادبود دوستش شرکت می‌کند، فردا دوستان دیگر در مجلس یادبود او هستند. بی‌شک اگر پایان عمر هرکس بر او روشن بود سرچشمهٔ مفاسد بی‌شماری می‌شد که امام صادق (علیه السلام) در توحید معروف «مَفْضَل» به آن اشاره کرده و فرموده است: «ای مَفْضَل! دربارهٔ مخفی بودن مدّت حیاتِ انسان، بیندیش! اگر انسان مقدار عمر خود را می‌دانست (از دو حال خارج نبود): اگر عمرش کوتاه بود، همان مقدار از عمر به دلیل انتظارِ مرگ بر او گوارا نبود؛ بلکه به کسی می‌ماند که دارایی‌اش به پایان رسیده و پیوسته احساس فقر می‌کند و در ترس و وحشت است. این در حالی است که فنای عمر از فنای مال مهم‌تر است؛ زیرا مال جانشین دارد اما عمر جانشینی ندارد. و اگر عمر او طولانی بود و از آن آگاه می‌شد، احساس امنیت و بقا می‌کرد و غرق معاصی و گناهان می‌گردید؛ به این امید که بهرهٔ کافی از شهوات ببرد و هنگامی که پایان عمرش نزدیک می‌شود، به توبه بنشیند. این چیزی است که خداوند از بندگان نمی‌پسندد (به همین دلیل مدّت عمر را پنهان نگه داشت تا بندگان همیشه در میان خوف و رجا باشند؛ همان حالتی که از یک سو به انسان آرامش می‌دهد و از سوی دیگر هشدار، و سبب تکامل او می‌گردد).»^۱

۲. فریب آرزوها را نخورید

امام (علیه السلام) در جملهٔ دیگری به فریب آرزوها اشاره کرده و می‌فرماید: «وَأَمَلَهُ خَادِعٌ لَهُ».

چرا و چگونه آرزوها انسان را فریب می‌دهد و بهترین ساعات عمر او را در پندارها و خیالات واهی سپری می‌کند؟!

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۴.

پاسخ این که: دامنهٔ آرزوها هرگز محدود نیست. بسیاری هستند که گمان می کنند اگر خانهٔ کوچک محقری در تملک آن ها درآید برای همیشه از نظر مسکن آسوده خاطر خواهند بود، ولی چیزی نمی گذرد که خانهٔ کوچک را بر خود تنگ می بینند و اگر به خانهٔ وسیع تری برسند باز آن را محدود و ناکافی می پندارند. دیده شده که افرادی خانه ها و قصرهای متعدد داشته اند، ولی باز عطش درونی آن ها فرو ننشسته و آرزوی خانه های بیشتر و قصرهایی مجلل تر داشته اند؛ روحیهٔ آنان طبق آن تعبیر معروف است: «اگر اقلیم های هفت گانه را به پادشاهی بدهند باز در بند این است که چنگ به آسمان ها بیندازد و اقلیم دیگری بر آن بیفزاید».

این تنها در مورد مسکن بود، در مورد سایر مواهب زندگی مادی نیز عیناً همین است! این آرزوهای دور و دراز و بی انتها، صاحبان خود را لحظه ای راحت نمی گذارد و تمام نیروهای آن ها را به خود جذب می کند؛ در حالی که همهٔ آن ها انبوهی از پندارهاست و این همان چیزی است که امام (علیه السلام) از آن تعبیر به «خدعه» و «نیرنگِ آرزو» کرده است.

۳. تزئین کردن شیطان!

از نکات مهمی که در این خطبه به آن اشاره شده، زینت دادن شدن معاصی توسط شیطان است که در آیات قرآنی نیز به آن اشاره شده؛ در آیه ۴۳ سورهٔ انعام دربارهٔ گروهی از امت های پیشین می خوانیم: «وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ «بلکه دل های آن ها قساوت پیدا کرد و شیطان، آنچه را انجام می دادند، در نظرشان زینت داد». و در سورهٔ «حجر» از قول خود شیطان می خوانیم که وقتی از درگاه خداوند مطرود شد و کمر به دشمنی فرزندان آدم (علیه السلام) و گمراه ساختن آن ها بست، چنین گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا غَوِيَّةٌ لَهُمْ أَجْمَعِينَ»؛ «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»؛ «من (نعمت های مادی را) در زمین، در نظر

آن‌ها زینت می‌دهم، و به یقین همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان مخلصت را»^۱.

این تزئین شیطانی، از راه‌های مختلفی صورت می‌گیرد: گاه از طریق آرزوهای دور و دراز یا پندارهای باطل! و گاه از طریق وسوسه لذات زودگذر و شیرینی‌های ظاهری که در بعضی از گناهان وجود دارد، و دقیقاً امتحان انسان‌ها از همین جا شروع می‌شود که چگونه پرده‌های پندار و پیرایه آرزوهای زودگذر را بدرند و به لذت‌های ظاهری - که همانند عسل مسمومی، در کام روح انسان، شیرینی موقتی ایجاد می‌کند و آنگاه امعای درون انسان را متلاشی می‌سازد - اعتنا نکنند. و در حقیقت، خطر مهم گناهان و معاصی، همین تزئین‌های شیطانی و یا تزئین‌های نفس است.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که در بعضی از آیات قرآن، تزئین اعمال به خدا نسبت داده شده، این گونه آیات با آیات مذکور چگونه سازگار است؟ پاسخ این سؤال با توجه به آیه چهار سورة «نمل» به خوبی روشن می‌شود که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ﴾؛ «کسانی که به آخرت ایمان ندارند اعمال (بد)شان را برای آنان زینت می‌دهیم به گونه‌ای که (در تشخیص حق) سرگردان می‌شوند».

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که این تزئین الهی نوعی مجازات الهی برای افراد بی‌ایمان و منحرف است و یا به تعبیر دیگر: اعمالشان سبب می‌شود که خداوند آن‌ها را در چنگال شیطان رها سازد و از آنان حمایت نکند. به این ترتیب هر دو بخش از آیات به یک حقیقت اشاره می‌کند و شاید تعبیر «وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ، يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيُزَكِّيَهَا» که در خطبه مورد بحث آمده اشاره به همین باشد.

۱. حجر، آیات ۳۹ و ۴۰.

۴. عمر انسان‌ها حجتی بر ضدّ آن‌هاست!

از تعبیرهای پرمعنایی که در این خطبه آمده، «حجت بودن عمر» است. چگونه عمر انسان می‌تواند حجتی بر ضدّ او باشد؟ ظاهراً نکته‌اش این است که خداوند در طول عمر انسان، به قدر کافی درس‌های عبرت به او می‌دهد و حوادث بیدار کننده و هشدار دهنده را فراهم می‌سازد، علاوه بر پیام‌هایی که به وسیله پیامبران مرسل و اوصیای آن‌ها برای انسان فرستاده است. از همین رو در آیه سی و هفت سوره فاطر چنین می‌خوانیم: «هنگامی که فریاد دوزخیان بلند می‌شود و از پیشگاه خدا تقاضا می‌کنند که ما را از دوزخ خارج کن و بار دیگر به دنیا بازگردان تا اعمال صالحی غیر از آنچه داشتیم انجام دهیم، به آن‌ها گفته می‌شود: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرْ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ؟» «آیا شما را به اندازه‌ای که هرکس اهل تذکر است در آن متذکر می‌شود عمر ندادیم، و انذار کننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟!».

۵. غرور و مستی نعمت!

نکته دیگری که در خطبه مورد بحث به آن اشاره شده، حالتی است به نام «بَطَر» که به افراد کم ظرفیت به هنگام وفور نعمت دست می‌دهد و در قرآن مجید به آن اشاره شده است. در آیه ۴۷ سوره انفال می‌خوانیم: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ؟» «و مانند کسانی نباشید که از روی سرمستی و غرور و خودنمایی در برابر مردم، از سرزمین خود (به سوی میدان بدر) بیرون آمدند؛ و (مردم را) از راه خدا باز می‌داشتند».

واژه «بَطَر» (بر وزن نظر) همان گونه که پیش تر نیز اشاره شد، در اصل به معنای شکافتن است و سپس به هرگونه طغیان و غرور، به دلیل فزونی نعمت، که سبب می‌شود انسان پرده‌های تقوا و اطاعت الهی را پاره کند اطلاق شده است؛ و این

حالتی است که در بسیاری از صاحبان نعمت که ایمان و ظرفیت کافی برای فزونی نعمت‌های الهی ندارند پیدا می‌شود؛ حالتی شبیه حالت مستان پیدا می‌کنند به گونه‌ای که قادر بر کنترل حرکات و سخنان خود نیستند. حالتی بسیار زشت و زننده و مایه ننگ و عار!

به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «يُنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِسَ مِنْ سُكْرِ الْمَالِ وَ سُكْرِ الْقُدْرَةِ وَ سُكْرِ الْعِلْمِ وَ سُكْرِ الْمَدْحِ وَ سُكْرِ الشَّبَابِ؛ انسان عاقل باید از مستی مال و مستی قدرت و مستی علم و مستی مدح مداحان و مستی جوانی بپرهیزد» و در پایان حدیث می‌افزاید: «فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيحاً خَبِيثَةً تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَ تَسْتَخِفُّ الْوَقَارَ؛ زیرا این مستی‌ها بادهای کثیف و آلوده‌ای دارد که عقل را می‌رباید و وقار انسان را از بین می‌برد».^۱

آری، مستی این امور غالباً از مستی شراب سنگین‌تر است، چراکه مستی شراب یک شبه از بین می‌رود ولی مستی این امور گاهی یک عمر، همراه انسان است!

وَمِنْ خُطْبَةِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهَا مَبَاحٌ لَطِيفَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ

از خطبه‌های امام علی(ع) است

که در آن بحث‌های لطیفی از علم خداوند (و سایر صفات او)

مطرح شده است^۱

صفحة ٤٣٥

بخش اول

[illegible]

۱. سند خطبه:

شیخ صدوق رحمه الله این خطبه را با مقداری تفاوت، در کتاب توحید (ص ۴۱-۴۴) نقل کرده و اضافه می‌کند: این خطبه را زمانی امام علیه السلام ایراد فرمود که مردم را جهت جنگ با معاویه برای دومین بار بسیج می‌کرد. از جمله کسانی که بخش‌هایی از این خطبه را نقل کرده‌اند مرحوم آمدی در غررالحکم است؛ گرچه او بعد از سید رضی می‌زیسته، ولی تفاوت‌هایی که تعبیرات او با سید رضی دارد نشان می‌دهد که از منابع دیگری آن را گرفته است. (مصادر، نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۶)

صفحة ۴۴۹

[illegible]

خطبه در یک نگاه

از آن جا که ذکر خدا و توجه به اسما و صفات او به انسان نیرو می بخشد و او را به مسئولیت هایش در زمینه جهاد با دشمنان آشنا تر می کند، امام علیه السلام قبل از جنگ ها و در طول جنگ، مردم را متوجه خداوند و صفات جلال و جمال او می کرد و این خطبه نیز که در آستانه جنگ دیگری با معاویه و ظالمان شام ایراد شده، بسیاری از دقائق صفات خداوند، به خصوص در زمینه علم و قدرت او را برشمرده، تا در سایه آگاهی و توجه بیشتر به این صفات، نور و صفای بیشتر و قدرت و توان فزون تری در شنندگان حاصل گردد.

بخش اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُسَبِّقْ لَهُ حَالٌ حَالًا، فَيَكُونُ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَيَكُونَ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا. كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَاحِدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ، وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يُقَدَّرُ وَيَعْجَزُ، وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصَمُّ عَنِ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ، وَيُصَمُّهُ كَبِيرُهَا، وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا، وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَغْمَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَلَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ، وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ.

ترجمه

ستایش، مخصوص خداوندی است که هیچ وصفی از او بر وصف دیگر پیشی نگرفته (تا بتوان گفت:) پیش از آنکه آخر باشد، اول بوده و قبل از آنکه باطن باشد، ظاهر بوده است (او، هم اول است و هم آخر، و هم ظاهر است و هم باطن) هرچه جز او به یگانگی توصیف شود کم ارزش است و هر عزیزی غیر او ذلیل است و هر قوی، غیر او ضعیف است و هر مالکی غیر او مملوک است و هر عالمی غیر او دانش آموز است و هر قدرتمندی غیر او گاه توانا و گاه ناتوان است و هر شنونده ای غیر او از درک صداهای ضعیف، ناتوان و ناشنواست و صداهای قوی گوش او را کر می کند و آوازهای دور را نمی شنود، و هر بیننده ای غیر او از دیدن رنگ های ضعیف و اجسام بسیار کوچک، ناتوان است و هر آشکاری غیر او پنهان است و هر پنهانی غیر او آشکار نیست (ولی خداوند با این که کنه ذاتش از همه پنهان است وجودش از همه آشکارتر است).

شرح و تفسیر

مدح و تمجید پروردگار

در بحث صفات خدا توجه به این نکته بسیار لازم و غفلت از آن مایه گمراهی است که صفات جمال و جلال او، هیچ شباهتی به صفات مخلوقات ندارد. او علم و قدرت دارد ولی نه همچون علم و قدرت ما، او بینا و شنواست ولی نه همچون بینایی و شنوایی ما، چراکه او ذاتی است بی پایان از هر نظر، و برتر از جسم و عوارض جسمانی؛ به همین دلیل هنگامی که وارد بحث صفات خدا می شویم با شگفتی‌هایی روبه رو می گردیم که در هیچ جای دیگر ندیده ایم. از جمله این که صفاتی که در عالم مخلوقات با هم متضادند در آن جا در کنار یکدیگر قرار دارند؛ مثلاً در جهان مخلوقات، چیزی که اول است آخر نیست و چیزی که آخر است اول نیست، و چیزی که ظاهر است باطن نیست و چیزی که باطن است ظاهر نیست ولی در ذات پاک خداوند، اول و آخر و ظاهر و باطن جمع است.

گذشته از این، در جهان مخلوقات، صفات به تدریج یکی پس از دیگری ظاهر می شود و تکامل می یابد و شکل می گیرد ولی در صفات خداوند، نه سیر تدریجی دیده می شود و نه مقدم و مؤخر بودن!

در نخستین جمله‌های این خطبه، به همین حقیقت اشاره شده است. می فرماید: «ستایش مخصوص خداوندی است که هیچ وصفی از او، بر وصف دیگر پیشی نگرفته است (تا بتوان گفت:) پیش از آن که آخر باشد اول بوده و قبل از آن که باطن باشد ظاهر بوده است (او، هم اول است و هم آخر، و هم ظاهر است و هم باطن)»؛ (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً، فَيَكُونُ أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا، وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا).

دلیل این مطلب که مربوط به صفات پروردگار است، مانند بسیاری از صفات

دیگرش در این نکته نهفته است که او وجودی است ازلی و ابدی و بی‌پایان از تمام جهات؛ به همین دلیل، هم آغاز است و هم انجام، هیچ وجودی قبل از او نبوده و هیچ چیزی بعد از او نخواهد بود؛ همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾؛ «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان»^۱؛ و نیز می‌فرماید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾؛ «هیچ معبودی جز او نیست همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود»^۲.

اساساً وجودی که ازلی و ابدی است در واقع آغاز و پایان ندارد و تعبیر به اوّل و آخر درباره او به این معناست که همه مخلوقات وابسته به وجود او هستند، هم در آغاز پیدایش و هم در ادامه حیاتشان. اما ظاهر و باطن بودن او به این معناست که اصل وجود و صفاتش از همه چیز آشکارتر است، چراکه به تعداد تمام ستارگان و موجودات زنده و بر های درختان و ریگ‌های بیابان بلکه به تعداد اتم‌های جهان - که تعدادش را هیچ‌کس جز او نمی‌داند و نمی‌تواند تصوّر کند - دلیل بر اثبات وجود و صفات او وجود دارد؛ ولی از آن‌جا که کنه ذاتش بی‌نهایت است و هیچ انسانی نمی‌تواند بی‌نهایت را آن‌چنان‌که هست تصور کند (چون نامحدود در محدود نمی‌گنجد) کنه ذات او بر همه کس، حتی انبیا و اولیا پنهان است و از آن‌جا که انسان‌ها نخست به آثار او در پهنه جهان هستی آشنا می‌شوند و سپس متوجه ذات پاک او می‌گردند، می‌توان گفت: او پیش از آن‌که پنهان باشد، آشکار است و به تعبیر بعضی از فلاسفه اسلامی: «خفای او به دلیل شدت ظهور اوست». آیا آفتاب که یکی از مخلوقات اوست غالباً از شدت ظهورش پنهان نیست؟ آیا نگاه کردن به قرص خورشید برای انسان‌ها آسان است؟

سپس امام علیه السلام در یک مقایسه، ده صفت از اوصاف کمال و جمال او را با

۱. حدید، آیه ۳.

۲. قصص، آیه ۸۸.

صفات مشابه در مخلوقات مقایسه کرده و بیگانگی صفات او را از صفات مخلوقات روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که حقیقت کمال، تنها در ذات پاک اوست و در غیر او - همه چیز - در حال نقصان است!

نخست می‌فرماید: «هرچه جز او به یگانگی توصیف شود، کم‌ارزش است»؛ (كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ).

این سخن اشاره به نکته بسیار لطیفی در باب توحید صفات و ذات خداست؛ زیرا وحدت درباره او حکایت از بی‌انتهای بودن ذات و صفاتش می‌کند. وحدت در آن جا به معنای بی‌نظیر بودن و نامحدود بودن است در حالی که وحدت در مورد مخلوقات، وحدت عددی است و در جایی گفته می‌شود که در برابر آن کثرتی باشد و طبعاً چنین وحدتی حکایت از قِلّت می‌کند؛ در حالی که وحدت در ذات پاک او، حاکی از وسعت بی‌مانند وجود اوست، که همه جا و در هر زمان بوده و هست و در عین حال زمان و مکانی ندارد. این همان است که کمی قبل به آن اشاره شد که اوصاف، هنگامی که به ذات خدا می‌رسد، رنگ دیگری می‌گیرد؛ وحدتی که همه جا نشانه کمبود است در آن جا به معنای وسعت بی‌نظیر است.

در توحید صدوق آمده است: «مرد عربی روز جنگ جمل برخاست و عرض کرد: ای امیرمؤمنان! آیا تو می‌گویی خداوند واحد است؟ مردم از هر سو به او حمله کردند و گفتند: ای مرد عرب! این جا جای این سؤالات است؟ (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد) امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: او را رها کنید! مطلبی را که این مرد عرب می‌خواهد، همان چیزی است که ما از دشمنان در این میدان می‌خواهیم (اشاره به این که ما در طریق همین معارف پیکار می‌کنیم)».

سپس فرمود: «يَا أَعْرَابِي إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ: فَوْجُهُانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ وَجُهُانِ يَثْبَتَانِ فِيهِ؛ ای اعرابی! این که گفته می‌شود: خداوند یگانه است، چهار معنا دارد: دو معنای آن درباره خداوند متعال

جایز نیست و دو معنای آن درباره او ثابت است؛ سپس در شرح آن فرمود: «آن دو معنا که درباره خدا جایز نیست، یکی واحد عددی است؛ زیرا چیزی که دومی ندارد (و بی مثل و مانند است) در باب اعداد داخل نمی شود... و دیگری، واحد نوعی در جنس خود است (این گونه که بگوییم: نوع خداوند در جنسش یکتاست) این نیز درباره ذات پاک او صحیح نیست، چون در آن نوعی تشبیه است؛ در حالی که خداوند از هرگونه شبیه مبرا است و اما آن دو معنا که درباره خداوند، صادق است یکی این است که گفته شود: او یگانه است و هیچ گونه شبیه و مانندی ندارد. آری خدا این چنین است. یا این که گفته شود: خداوند «احدی المعنی» است، یعنی نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی و نه اجزای ذهنی؛ آری خداوند متعال چنین است!»^۱

در دومین قسمت از این توصیف ها می فرماید: «هر عزیزی غیر او ذلیل است»؛ (وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ).

«عزت» خواه به معنای «قدرت شکست ناپذیر» باشد و خواه به معنای «احترام و عظمت»، تنها شایسته ذات خداست؛ زیرا ماسوای خدا از یک سو: اسیر چنگال قوانین عالم آفرینش و محکوم به قضا و قدرند، از سوی دیگر: همگی نیازمند ذات پاک پروردگارند و از سوی سوم: عزت او ذاتی است و اگر غیر او عزیز باشد به سبب وابستگی به ذات پاک اوست؛ بنابراین هیچ موجودی توانایی عرض اندام در برابر عزت او ندارد و هر موجودی هر اندازه به او نزدیک باشد به همان اندازه شعاعی از عزتش بر او می تابد. قرآن مجید می فرماید: «أَيَّبَتُّوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً»؛ «آیا عزت و سربلندی را نزد آنان می جویند؟ با این که همه عزت ها از آن خداست»^۲.

۱. توحید صدوق، ص ۸۳، ح ۳؛ بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۰۶، ح ۱. برای توضیح بیشتر درباره حقیقت توحید و یگانگی خدا به کتاب پیام قرآن، ج ۳، ص ۱۸۱ به بعد مراجعه کنید.

۲. نساء، آیه ۱۳۹.

و در آیه ۱۰ سوره فاطر می خوانیم: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا»؛ «کسی که خواهان عزّت و توانایی است (باید از خدا بخواهد، چراکه) تمام عزّت و توانایی برای خداست».

در سومین توصیف می فرماید: «هر قویّی غیر او ضعیف است»؛ (وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ).

چراکه قوّت و قدرت در جهان مخلوقات، یک امر نسبی است؛ هر موجودی در مقایسه با موجودات پایین تر، قویّ و در برابر موجودات برتر، ضعیف است و این سلسله ادامه می یابد تا به ذات پاک خدا برسد؛ در آن جا قوّت و قدرت، لایتناهی است و قدرتی بالاتر از او تصوّر نمی شود که با آن مقایسه شود. به همین دلیل قوی ترین انسان ها ممکن است در مقابل یک موجود ناچیز، مانند یک مگس یا پشه و یا حتّی یک میکروب که با چشم دیده نمی شود شکست بخورند و بیماری چنان بر آنان مسلّط شود که تمام پزشکان جهان از درمان آن عاجز بمانند! بنابراین، توصیف غیر خدا به قدرت، در حقیقت یک توصیف مجازی است و «قویّ» به معنای حقیقی، ذات پاک اوست.

در ذیل آیه ۱۶۵ سوره بقره می خوانیم: «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»؛ «خواهند دانست که تمام قوّت از آن خداست (و معبودهای خیالی آن ها هیچ قدرتی ندارند)».

در چهارمین توصیف می فرماید: «هر مالکی غیر او مملوک است!»؛ (وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ).

زیرا مالکیت حقیقی، از خلقت و آفرینش سرچشمه می گیرد؛ کسی که همه موجودات را آفریده و نه تنها در آغاز وجود به او نیازمند بوده اند که در بقا و ادامه وجودشان نیز به او وابسته و نیازمندند، مالک حقیقی است. به همین دلیل مالکیت درباره غیر خدا، نوعی اعتبار و مجاز است و به تعبیر دیگر: اگر مالک چیزی شویم به سبب تملیک پروردگار است و گرنه هیچ موجودی از خود

چیزی ندارد، حتی پیامبر بزرگ خدا مأمور است بگوید: «لَا أُمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»؛ «من مالک هیچ سود و زیانی برای خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد».^۱ و در آیه ۲۶ سوره آل عمران می‌خوانیم: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ «بگو: بارالها! مالک حکومت‌ها تویی، به هرکس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هرکس بخواهی حکومت را می‌گیری؛ هرکس را بخواهی، عزت می‌دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می‌کنی، تمام خوبی‌ها به دست توست، تو بر هر چیزی توانایی».

در پنجمین توصیف، از علم (بی‌پایان) خداوند سخن می‌گوید و می‌فرماید: «هر عالمی جز او دانش آموز است»؛ «وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ».

چراکه علم خدا ذاتی است و این علم، چیزی جز حضور ذات او در همه جا و در هر زمان و در هر شرایط نیست. بنابراین نه سابقه جهل و سپس آموختن درباره او تصوّر می‌شود و نه هیچ‌گونه محدودیتی؛ بلکه علم او همچون ذات او نامتناهی است، در حالی که علم هرکس غیر او، مسبوق به جهل است و مولود تعلّم و فراگیری.

آن روز که انسان وجود نداشت، علمی هم نداشت و آنگاه که موجود شد خداوند پاره‌ای از علوم را به طور فطری در نهاد او قرار داد. پاره‌ای از علوم نیز از طریق تجربه برای او حاصل می‌شود و بخشی نیز از طریق آموختن از دیگران؛ که درواقع هر سه بخش، نوعی آموزش است. بنابراین تمام عالمان - جز خداوند - دانش آموزند، از راه‌های مختلف. تنها ذات پاک اوست که منبع لایزال هر علم و دانش است!

۱. اعراف، آیه ۱۸۸.

قرآن مجید می فرماید: ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾؛ «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد در حالی که هیچ چیز نمی دانستید؛ و برای شما، گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر به جا آورید».^۱

در ششمین توصیف می فرماید: «و هر قدر تمندی غیر او گاه توانا و گاه ناتوان است»؛ (وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجَزُ).

دلیل آن نیز در نامحدود بودن ذات خداوند و محدود بودن غیر او نهفته است؛ چون ذات او نامحدود است و قدرتش نیز که عین ذاتش می باشد نامحدود است، ولی غیر او هرکس که باشد قدرتی محدود دارد؛ به همین دلیل نسبت در بعضی از امور توانا و در بعضی از امور، ناتوان است و حتی انجام یک کار معین، در پاره‌ای از شرایط و بعضی از حالات برای او ممکن و در پاره‌ای دیگر از شرایط غیرممکن است.

یک انسان در هر روز از عمرش و یا در هر ساعتی، ممکن است از نظر قدرت در حال دگرگونی باشد، تنها کسی که همیشه و در همه حال بر هرچیزی تواناست ذات قادر متعال است و این که بعضی سؤال می کنند: اگر قدرت خداوند شامل همه چیز می شود آیا می تواند تمام دنیا را در فضای کوچکی به اندازه یک تخم مرغ قرار دهد، بی آن که تخم مرغ، بزرگ و یا فضا کوچک شود؟ یک مغالطه بیش نیست!

به عبارت دیگر: صورت سؤال غلط است، چراکه مفهومش این است که آیا ممکن است در آن واحد، دنیا، هم بزرگ باشد، هم کوچک و فضای تخم مرغ، هم به اندازه کنونی باشد و هم به اندازه عالم. یا به تعبیر دیگر: این سؤال به منزله

این است که بیرسم: «آیا خداوند قادر است دنیا را کوچک کند و در همان حال کوچک نکند و فضای تخم مرغ را به اندازه عالم کند و در همان حال نکند؟!».

بدیهی است که وقتی صورت سؤال غلط باشد جوابی ندارد. جالب این است که عین این سؤال را از امیرمؤمنان علی علیه السلام کردند و گفتند: «هَلْ يَقْدِرُ رَبُّكَ أَنْ يَدْخُلَ الدُّنْيَا فِي بَيْضَةٍ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَصْغُرَ الدُّنْيَا أَوْ تَكْبُرَ الْبَيْضَةُ؟ فَقَالَ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ وَالَّذِي ذَكَرْتَ لَا يَكُونُ؛ آیا پروردگار تو توانایی دارد دنیا را در درون تخم مرغی جای دهد، بی آن که دنیا کوچک یا تخم مرغ بزرگ شود؟» امام علیه السلام فرمود: «خداوند متعال هرگز به ناتوانی نسبت داده نمی شود، ولی آنچه تو گفتی غیر ممکن است (و قدرت در امر محال مفهوم ندارد)».^۱

کوتاه سخن این که قدرت خداوند، هم ذاتی است و هم نامحدود و هم ازلی و هم ابدی و غیر او هرچه دارد، از او دارد و به آن مقدار که او می خواهد، دارد و از غیر آن عاجز و ناتوان است!

در هفتمین توصیف می فرماید: «هر شنونده ای غیر او از درک صداهای ضعیف، ناتوان و ناشناخت و صداهای قوی گوش او را کر می کند و آوازه های دور را نمی شود»؛ (وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ، يَصْمُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيُصْمُهُ كَبِيرُهَا، وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا).

شنوایی در انسان ها از طریق انتقال امواج به گوش ها - که در برابر امواج صوتی حساسیت دارند و این امواج، پرده «صماخ» را که همچون پوسته طبل است، به حرکت درمی آورد و از آن جا به مغز منتقل می شود - می باشد؛ و از آن جا که ساختمان گوش از جهات مختلفی محدود است انسان توانایی شنیدن همه

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۴۳، ح ۱۰؛ همین معنا از امام صادق علیه السلام در کتاب کافی، ج ۱، باب حدوث العالم، ص ۷۹، ح ۴، آمده است و نیز در بحارالانوار آمده است: شیطان این سؤال را از حضرت عیسی علیه السلام پرسید و او همین جواب را بیان کرد. (بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۲۷۱، ح ۳)

صداها را ندارد و به گفته دانشمندان: «تنها قادر است صداهایی را بشنود که طول موج آن بین شانزده مرتبه در ثانیه تا بیست هزار مرتبه در ثانیه باشد» یعنی: آنچه زیر شانزده مرتبه در ثانیه می باشد برای انسان قابل درک نیست؛ همان طور که آنچه بیش از بیست هزار مرتبه در ثانیه باشد شنیده نمی شود.

البته این اعداد در همه جانداران یکسان نیست. حیواناتی پیدا می شوند که حس شنوایی آن ها از ما بیشتر است و صداهایی را می شنوند که طول موج آن ها کمتر است ولی آن ها نیز قادر به شنیدن همه صداها نیستند و هرگاه طول موج آن از تعداد معینی پایین تر باشد برای آن ها قابل درک نیست؛ این از یکسو.

از سوی دیگر، هرگاه طول امواج بسیار شدید باشد، ممکن است پرده گوش آدمی را پاره کند و برای همیشه از نعمت شنوایی محروم گرداند؛ به همین دلیل به هنگام شلیک کردن بعضی از سلاح های پرصدای جدید، نظامیان از آن دور می شوند و جلوی گوش های خود را محکم می گیرند، مبادا به پرده گوش آن ها آسیب برسد. همچنین صدا هر قدر هم قوی باشد اگر انسان زیاد از آن دور شود توان شنیدن آن را ندارد و به این ترتیب حس شنوایی انسان و سایر جانداران از جهات متعددی ناتوان است. در اطراف ما امواج صوتی بسیاری وجود دارد که ما از لحظه تولد تا مرگ، از شنیدن آن ها ناتوان و محرومیم.

ولی سمیع و شنوا بودن خداوند از طریق ابزار و آلات مادی و جسمانی نیست؛ سمیع بودن خداوند گوشه ای از علیم بودن اوست؛ یعنی از تمام صداها آگاهی دارد و از همه، به طور یکسان باخبر است؛ صدایی او را آزار نمی دهد و چیزی از او دور و مخفی و پنهان نیست.

قرآن مجید می فرماید: ﴿قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾؛ «(پیامبر) گفت: پروردگارم همه سخنان را چه در آسمان باشد و چه در زمین، می داند؛ او شنوا و داناست».^۱

در هشتمین توصیف، سخن از «بصیر» بودن خداوند است که از جهاتی به سمیع بودن او شباهت دارد؛ می‌فرماید: «هر بیننده‌ای غیر او، از دیدن رنگ‌های ضعیف و اجسام بسیار کوچک، ناتوان است»؛ (وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَى عَنْ خَفَى الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ).

بینایی در ما و جانداران دیگر، از طریق چشم است که دستگاه بسیار ظریف و پیچیده‌ای است و از طبقات مختلفی تشکیل یافته و هر یک از آن‌ها وظیفه خاصی به عهده دارد و هنگامی که دست به دست هم دهند، تصویر کوچک و روشنی را همانند یک دوربین عکاسی دقیق، روی «شبکیه» چشم منعکس می‌کنند و اعصاب بسیار حساس شبکیه تصویر را از آن‌جا به مغز منتقل می‌کند؛ ولی به هر حال توانایی تصویربرداری چشم از صحنه‌های مختلف، محدود است و دانشمندان می‌گویند: «انسان اشیایی را می‌بیند که امواج ارتعاشات نور برخاسته از آن، در هر ثانیه بین ۴۵۸ هزار میلیارد تا ۷۲۷ هزار میلیارد باشد و کمتر و بیشتر از آن، برای ما قابل رؤیت نیست».

جاندارانی وجود دارند که قدرت بینایی آن‌ها از ما بسیار بیشتر است؛ از جمله آن‌ها پرندگان شکاری هستند که از فاصله بسیار دور، اشیای بسیار کوچک را روی زمین می‌بینند ولی باز قدرت بینایی آن‌ها محدود است.

اشیای کوچک تا حدّ معینی با چشم دیده خواهد شد و از آن کوچک‌تر را می‌توان با میکروسکوپ‌های معمولی دید و باز از آن کوچک‌تر را با میکروسکوپ‌های الکترونیکی - که اشیای بسیار بزرگتر می‌کند - می‌توان دید، ولی فراتر از آن، اشیایی وجود دارد که با آن‌ها هم قابل رؤیت نیست.

علاوه بر این؛ هر قدر نور کمتر می‌شود، قدرت دید کمتر می‌شود تا آن‌جا که در تاریکی شدید، هیچ چیز قابل مشاهده نیست. ممکن است چشم بعضی از جانداران، در تاریکی، بسیار بهتر از انسان ببیند و ممکن است دوربین‌های

مخصوصی که از اشعه مادون قرمز کمک می‌گیرد اشیای بیشتری را در تاریکی به انسان نشان دهد ولی بالأخره در ماورای آن، اشیای زیادی است که در تاریکی دیده نمی‌شود.

این‌ها همه محدودیت دید انسان از جهات مختلف را نشان می‌دهد ولی آن‌کس که همه چیز را در همه جا و در هر شرایط و در نهان و آشکار می‌بیند - یا به تعبیر دیگر: علم او به آن احاطه دارد - ذات پاک خداست!

قرآن مجید می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»؛ «هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست (یا به تعبیر دقیق‌تر: او شنونده و بیناست)».^۱ در حقیقت بینا و شنوا به معنای واقعی و مطلق، ذات پاک اوست.

در نهمین و دهمین توصیف می‌فرماید: «هر آشکاری غیر او پنهان است و هر پنهانی غیر او آشکار نیست (ولی خداوند با این‌که ذاتش از همه پنهان است وجودش از همه آشکارتر است)»؛ «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ، وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ».

این توصیف‌ها درباره ذات خداوند و درباره دیگران، در حقیقت از همان ویژگی نامحدود بودن و محدود بودن سرچشمه می‌گیرد؛ از آن‌جا که ذات پاکش نامتناهی است، آثار او سرتاسر هستی را فراگرفته و ظهور مطلق و بی‌قید و شرط، در همه جا و هر زمان از آن اوست. در حالی که موجودات دیگر هرچند دارای ظهوری باشند ظهورشان محدود است و به همین دلیل می‌توان گفت: «پنهان و ناپیدا هستند». در جهان ستارگان و کهکشان‌ها، ستارگانی یافت می‌شوند که از خورشید جهان تاب منظومه ما بسیار بزرگتر و پرنورترند، ولی ما هیچ اثری از آن‌ها نمی‌بینیم! همان‌گونه که اگر از محدوده منظومه شمسی گام بیرون نهمیم، خورشید ما کمرنگ و سپس بی‌رنگ می‌شود.

۱. شوری، آیه ۱۱.

علاوه بر این؛ اگر چیزی ظهوری دارد، هر چند ظهور نسبی و محدود، آن هم به برکت وجود پروردگار است. وگرنه ممکنات در ذات خود، به طور کلی تاریک و ناپیدایند و نور وجود الهی است که بر آنها می تابد و خود را نشان می دهد. و از یک نظر شبیه ذرات غباری هستند که در هوا معلق اند و ناپیدا؛ ولی هنگامی که از روزنه ای، نور آفتاب به درون اتاق بتابد، ذرات غبار معلق در هوا نمایان می شود. این که در بخش دوم این توصیف، می فرماید: «هر پنهانی جز او آشکار نیست»؛ اشاره به این حقیقت است که در عین پنهان بودنِ کنه ذاتِ خداوند از همه موجودات، و خارج بودن از دسترس عقول تمام انسان ها - حتی اولیا و انبیا - آثار او همه جا را گرفته و در عین پنهانی، آشکار است؛ در حالی که موجودات دیگر اگر پنهان باشند، آشکار نیستند و اگر آشکار باشند، پنهان نیستند. مثلاً انسانی که پوشیده و در حجاب است، برهنه نیست و آن کس که برهنه است، پوشیده و در حجاب نیست؛ ولی خداوند با این که ذاتش کاملاً پوشیده است، وجودش کاملاً آشکار است و در عین پنهانی، ظاهر است.^۱

قرآن مجید در آیه ۳ سوره حدید می فرماید: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾؛ «اوست اول و آخر و پیدا و پنهان».



۱. در تعدادی از نسخه های نهج البلاغه جمله بالا به این صورت آمده است: «وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ» و جمعی از شارحان نهج البلاغه اصرار بر این دارند که «غیر» یا باید در هر دو جمله (...غیر باطن... غیر ظاهر) وجود داشته باشد و یا در هر دو حذف شود! حتی بعضی ادعای قطع و یقین کرده اند که نسخه صبحی صالح، ص ۹۶ که در جمله اول، غیر ندارد و در جمله دوم دارد، نادرست است و البته قرینه وحدت سیاق نیز چنین اقتضایی را دارد ولی همان گونه که در بالا آمد، نمی توان ادعا کرد که این نسخه غلط است، و تفسیر قابل توجهی دارد که به آن اشاره شده است.

بخش دوم

لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لَتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَ لَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ،
وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى نِدِّ مُثَاوِرٍ، وَ لَا شَرِيكِ مُكَاتِّرٍ، وَ لَا ضِدِّ مُنَافِرٍ؛ وَلَكِنْ
خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ، لَمْ يَخْلُقْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالَ: هُوَ
كَائِنْ، وَ لَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ: هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ. لَمْ يُوْذِهِ خَلْقٌ مَا ابْتَدَأَ،
وَلَا تَدْبِيرٌ مَا دَرَأَ، وَ لَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ، وَ لَا وَجَعَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ
فِيمَا قَضَى وَ قَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنٌّ، وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ، وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ الْمَأْمُولُ
مَعَ النَّقْمِ، الْمَرْهُوبُ مَعَ النَّعْمِ

ترجمه

خداوند نه مخلوقات را آفریده، تا پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد
و نه برای بیم از حوادث آینده بوده و نه برای این‌که در مبارزه با همتای خود،
یاری‌اش دهند و نه به‌دلیل این‌که از فخر و مباهاتِ شریکانِ فززون‌طلب
و مخالفانِ برتری‌جو، جلوگیری کند؛ بلکه همه آن‌ها مخلوق او هستند و در سایه
لطفش پرورش می‌یابند و بندگانی خاضع‌اند. در موجودات حلول نکرده تا گفته
شود: در آن‌ها (محصور) است و از آن‌ها فاصله نگرفته تا گفته شود: از آن‌ها جداست.
آفرینش موجودات در آغاز بر او سنگین نبوده، (و در ادامه راه) از تدبیر آنچه
ایجاد کرده است باز نمانده، و عجز و ناتوانی، او را از آفرینش (جدید) باز نداشته
است. در آنچه فرمان داده و مقدر ساخته، تردیدی به او راه نیافته (تا در کار خود
شک کند) بلکه فرمانش متین، و علمش محکم، و کارش صحیح و بی‌خلل است.
او کسی است که (همگان) در بلاها و مشکلات چشم‌امید به او دوخته‌اند و در
نعمت‌ها از او بیم دارند (که مبادا کفران، مایه سلب نعمت گردد).

شرح و تفسیر

جلوه‌های جلال و جمال او

در بخش دوم نیز - که آخرین بخش این خطبه است - همچنان اوصاف پروردگار، یکی بعد از دیگری تشریح می‌شود و با تعبیراتی کوتاه و بسیار پرمعنا و لطیف، دقایق صفات الهی توضیح داده می‌شود. در این بخش، هشت وصف از اوصاف الهی که توجه به آن‌ها در تربیت انسان‌ها بسیار مؤثر است مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

نخست می‌فرماید: «خداوند نه مخلوقات را آفریده تا پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد، و نه برای بیم از حوادث آینده بوده، و نه برای این‌که در مبارزه با همتای خود یاری‌اش دهند، و نه به دلیل این‌که از فخر و مباهات شریکان فزون‌طلب و مخالفان برتری‌جو، جلوگیری کند»؛ (لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِيُتَشَدِّدَ سُلْطَانٍ وَلَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَىٰ نِدٍّ مُّثَاوِرٍ^۲، وَلَا شَرِيكِ مُكَائِرٍ^۳، وَلَا ضِدٍّ مُّثَافِرٍ^۴).

از آن‌جا که ما همه چیز را با مقیاس وجود و صفات و افعال خود اندازه می‌گیریم، گاه در صفات جمال و جلال پروردگار نیز، گرفتار این اشتباه بزر می‌شویم و مثلاً فکر می‌کنیم همان‌گونه که ما در اعمالمان دنبال هدف و سودی هستیم که به ما باز می‌گردد، افعال خداوند نیز همین‌گونه است! در حالی که او

۱. «نِدٍّ» بر وزن «ضِدٍّ» در اصل به معنای مقابل و مخالف چیزی یا کسی است و به تعبیر دیگر: به معنای همانندی است که به مقابله برمی‌خیزد؛ لذا گاهی آن را به «ضِدٍّ» نیز تفسیر کرده‌اند.

۲. «مُثَاوِر» در اصل از ریشه «تَوَر» به معنای هیجان آمده است و لذا «اِثَارَه» به معنای پراکندن چیزی است و «مُثَاوِرَه» به معنای هیجان دو شخص یا دو چیز بر ضد یکدیگر است؛ از این رو به معنای «محاربه» نیز گفته شده است.

۳. «مُكَائِر» از ریشه «كَثَر» به معنای فزونی است و «مُكَائِر» به کسی گفته می‌شود که فزون‌طلب است و یا به دلیل داشتن مال و قدرت زیاد، فخرفروشی می‌کند.

۴. «مُثَافِر» از ریشه «نَفَرَت» به معنای دوری‌گزیدن و ناخوش داشتن چیزی است.

وجودش از هر نظر کامل و بی‌نهایت و هستی مطلق است و به همین دلیل، جامع تمام کمالات می‌باشد و هیچ نقصان و کمبودی در ذات پاک او راه ندارد. با توجه به این حقیقت، افعال او رنگ دیگری به خود می‌گیرد و از آن‌جا که فاعل حکیم، کاری بی‌هدف انجام نمی‌دهد، باید هدف افعال او را در بیرون از وجود او و دربارهٔ بندگانش جست‌وجو کنیم.

توصیف امام علیه السلام در جملهٔ مورد بحث، به‌طور دقیق اشاره به همین نکته است و تمام اهدافی را که نشانهٔ رفع کمبودهاست، از افعال خداوند نفی می‌کند! هدف ما در بسیاری از کارهایمان این است که قدرت خود را بیشتر کنیم و بر توان خود بیفزاییم. گاه هدف این است که با آینده‌نگری، از عواقب بدی که ممکن است در پیش باشد خود را برکنار داریم. و گاه آن است که بر افراد هم‌طراز ستیزه‌جو، که از برون، قصد نابودی یا تضعیف ما را دارند، غلبه کنیم. گاه برای این است که در برابر همتای فزون‌طلب، که از درون وجود ما، با ما مبارزه می‌کند، ایستادگی کرده و او را بر سر جایش بنشانیم. و گاه وجود اُضداد، مانع راه ما می‌شوند و می‌خواهیم با تلاش و کوشش، موانع را از سر راه برداریم. از این‌رو افعال ما درست در این مسیر و به همین منظور انجام می‌شود.

در توصیف مذکور از خداوند، بر این معنا تأکید شده که اهداف پنج‌گانهٔ مذکور، در افعال او مورد توجه نیست: نه کمبودی در قدرت دارد و نه از حوادث آینده می‌ترسد، نه شبیه و نظیری دارد که جای او را بگیرد و نه همتایی که در برابر او فزون‌طلبی کند و نه ضدّ و مانعی که بر سر راه او بنشیند و قصد نابودی او را داشته باشد.

این ما هستیم که به علت نقصان وجودی و کمبودهای ذاتی، گرفتار این امور می‌شویم.

حال این سؤال پیش می‌آید که اگر تمام این امور منتفی است، پس خداوند آفرینش را با چه هدفی آغاز کرده است؟ پاسخ این سؤال در جمله‌های بعد آمده، می‌فرماید: «بلکه همه آن‌ها مخلوق او هستند و در سایه لطفش پرورش می‌یابند و بندگانی خاضع‌اند»؛ (وَلَكِنْ خَلَقْتُ مَرْبُوبُونَ، وَ عِبَادٌ ذَاخِرُونَ^۱).

آری، هدف آفرینش این نبوده که خداوند «سودی» کند بلکه هدف این بوده است که بر بندگان «جودی» کند. تعبیر «مربوبون» با توجه به این که از ماده «رَبَّ» است - که به معنای پرورش دادن و تکامل بخشیدن است - گرفته شده، دقیقاً اشاره به همین معناست و جمله «عِبَادٌ ذَاخِرُونَ» (بندگان خاضعی هستند) نیز اشاره لطیف دیگری به همین معنا می‌باشد؛ زیرا تکامل وجود انسان‌ها جز از طریق بندگی خدا ممکن نیست.

بنابراین، بندگان و مخلوقات نه تنها همتا و شبیه و ضدّ پروردگار نیستند، بلکه از فیض رحمت او بهره‌مند می‌شوند و تمام سود خلقت و آفرینش به آن‌ها بازمی‌گردد.

در بیان دومین و سومین صفت، اشاره به سعه وجودی خداوند کرده و می‌فرماید: «در موجودات حلول نکرده تا گفته شود: در آن‌ها (محصور) است و از آن‌ها فاصله نگرفته، تا گفته شود: از آن‌ها جداست»؛ (لَمْ يَخْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالَ: هُوَ كَأَيْنٌ^۲، وَلَمْ يَنَأْ^۳ عَنْهَا فَيَقَالَ: هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ).

۱. «ذاخرون» از ریشه «دُخِر» بر وزن «حضور» به معنای ذلت و کوچکی است، که گاه در امور مثبت به کار می‌رود و گاه در امور منفی. هنگامی که بندگان خدا به عنوان «داخر» توصیف می‌شوند به معنای تسلیم و تواضع در برابر حق است.

۲. در بسیاری از نسخه‌های نهج البلاغه که در دست شارحان بوده، جمله فوق به این صورت است: «فَيَقَالَ: هُوَ فِيهَا كَأَيْنٌ» و شک نیست که مفهوم جمله، مطابق این نسخه روشن‌تر است و در نسخه‌ای که در متن آمده نیز کلمه «فیها» در تقدیر است.

۳. «يَنَأْ» از ریشه «نَأَى» بر وزن «رأى» به معنای دور شدن است و بعضی آن را به معنای «فاصله گرفتن از چیزی و به سوی نقطه دور دستی حرکت کردن» تفسیر کرده‌اند.

با توجه به این که ذات پاکش برتر از زمان و مکان است و محلی برای او وجود ندارد، این دو وصف از نتایج حتمی آن محسوب می شود. کسی که فوق زمان و مکان است، محلی ندارد که در آن حلول کند و به آن نیازمند باشد. به همین دلیل دوری و نزدیکی، و جدایی و بیگانگی درباره او تصوّر نمی شود؛ تمام این امور در اشیایی صدق می کند که محدودند و در یک نقطه حلول می کنند؛ به چیزی نزدیک اند و از چیزی دورند؛ ولی «ذات لایتناهی خداوند» در همه جا حاضر، به همه چیز نزدیک است و در عین حال، محلّ و مکانی ندارد. همان گونه که در قرآن مجید آمده است: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ «هرجا باشید او با شماست و خداوند نسبت به آنچه انجام می دهید بیناست».^۱ و نیز می فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»؛ «و ما به او از رِ قلبش نزدیک تریم».^۲ و همچنین می فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ «مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید، رو به خدا کرده اید، خداوند دارای قدرت وسیع، و (به همه چیز) داناست».^۳

روشن است که اعتقاد به این اوصاف کمالیه خداوند، اثر تربیتی فوق العاده‌ی نیز دارد؛ چرا که انسان همه جا خود را با او می بیند و تمام جهان هستی را محضر او می شمارد و باور می کند که خدا در خلوت و جلوت، با اوست، در نتیجه شرم می کند که به سراغ نافرمانی و عصیان و گناه برود.

در بیان چهارمین و پنجمین اوصاف او، می فرماید: «آفرینش موجودات، در آغاز بر او سنگین نبوده است (و در ادامه راه) از تدبیر آنچه ایجاد کرده بازمانده

۱. حدید، آیه ۴.

۲. ق، آیه ۱۶.

۳. بقره، آیه ۱۱۵.

و عجز و ناتوانی، او را از آفرینش (جدید) باز نداشته است؛ (لَمْ يُوَدِّهِ خَلْقٌ مَّا ابْتَدَأَ، وَلَا تَدْبِيرٌ مَّا ذَرَأَ، وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ).

در این عبارت، به چند نکته اشاره شده است که همه آنها به قدرت بی پایان پروردگار بازمی گردد: نخست این که آفرینش موجودات در آغاز کار که قدرت بیشتری را می طلبد هرگز بر او سنگین نبوده (توجه داشته باشید که «لَمْ يُوَدِّهِ» از ریشه «أَوَدَّ» (بر وزن عود) به معنای سنگینی است) دوم این که در ادامه راه، ربوبیت و تدبیر آنها مشکلی برای او ایجاد نکرده است و سوم این که با آفرینش این همه موجودات، قدرت او پایان نیافته، بلکه می تواند با فرمان «كُنْ» عالمی دیگر، بلکه میلیون ها و هزاران میلیون عالم، شبیه جهانی که آفریده است، بیافریند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ «فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: «موجود باش!» آن نیز بی درنگ موجود می شود!». ^۱

جمله اخیر، معنای دیگری نیز می تواند داشته باشد و آن این که آفرینش موجودات، او را از اداره آنها عاجز نساخته است؛ در این صورت مفهوم این جمله، تأکیدی می شود بر آنچه در جمله قبل گذشت!

این اوصاف نیز از نامتناهی بودن ذات و صفات او سرچشمه می گیرد؛ زیرا عجز و ناتوانی و خستگی و سنگینی درمورد کسی تصوّر می شود که قدرتش محدود باشد و بخواهد بیش از آنچه در توان دارد، انجام دهد؛ ولی برای کسی که قدرتش نامحدود است، کوچک و بزرگ، سنگین و سبک، آسان و سخت، مفهوم ندارد.

در ششمین وصف از این سلسله اوصاف، اشاره به جلوه دیگری از علم بی پایان پروردگار می کند و می فرماید: «در آنچه فرمان داده و مقدر ساخته،

تردیدى به او راه نیافته (تا در کار خود شک کند)، بلکه فرمانش متین، و علمش محکم، و کارش صحیح و بی خلل است»؛ (وَلَا وَلَجْتَ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَىٰ وَقَدَّرَ، بَلْ قَضَاءٌ مُّتَقَنٌ، وَعِلْمٌ مُحْكَمٌ، وَأَمْرٌ مُّبْرَمٌ).

انسان‌ها با علم محدودى که دارند گاه تصمیم مهم و محکمی می‌گیرند؛ ولی در ادامه راه، حقایقى بر آن‌ها کشف می‌شود که آن‌ها را در تصمیم خود، متزلزل می‌سازد و گاه به کلی به اشتباه خود پی می‌برند و از وسط راه باز می‌گردند. اما آن‌کس که علمش بی‌پایان است و در تمام عالم هستی چیزی بر او مخفی نیست و مطلب تازه‌ای برای او کشف نمی‌شود، از ازل تا ابد را می‌داند و همه چیز، در هر زمان و هر مکان، در برابر ذات پاک او حضور دارند، هرگاه تدبیری کند و فرمانی دهد و چیزی را مقدر فرماید، هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای به آن راه پیدا نمی‌کند.

باز در این جا می‌بینیم که این وصف الهی نیز از نامتناهی بودن ذات و صفات او سرچشمه می‌گیرد؛ آری محور اصلی صفات او «بی‌پایان بودن ذات و صفات» اوست.

در هفتمین و هشتمین وصف از اوصاف الهی، که خطبه با بیان آن پایان می‌گیرد، می‌فرماید: «او کسی است که (همگان) در بلاها و مشکلات چشم امید به او دوخته‌اند؛ و در نعمت‌ها از او بیم دارند (که مبادا کفران، مایه سلب نعمت گردد)»؛ (الْمَأْمُولُ مَعَ النَّقْمِ، الْمَرْهُوبُ مَعَ النَّعْمِ).

در آیات قرآن مجید نیز، بارها به این مسائل اشاره شده است؛ در یک جا می‌فرماید: ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾؛ «(آری) به یقین با سختی آسانی است مسلماً با سختی آسانی است».^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿أَفَأَمِنَ

أَهْلُ الْقَرْيِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِأَسْنًا بَيَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ * أَوْ أَمِنْ أَهْلُ الْقَرْيِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِأَسْنًا ضَحَى وَ هُمْ يَلْعَبُونَ؛ «آیا اهل این آبادی‌ها از این ایمن هستند که عذاب ما شبانه به سراغ آن‌ها بیاید، در حالی که در خواب باشند و آیا اهل این آبادی‌ها از این در امان‌اند که عذاب ما هنگام روز، به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟!»^۱

آری، مشکلات، هر چند سخت و پیچیده و خطرناک باشد، اگر خدا لطف کند، حل آن ساده و آسان است و نعمت‌ها هر چند گسترده و بی حساب باشد، اگر خدا اراده کند، برچیدن آن مشکل نیست؛ بنابراین، نه در بلا و سختی می‌توان مأیوس شد و نه در آسایش و نعمت می‌توان غافل ماند. به همین دلیل مؤمنان راستین، همیشه در میان خوف و رجا - که عامل اصلی تربیت انسان‌هاست - قرار دارند.

این دو وصف نیز جلوه دیگری از بی‌پایان بودن ذات و صفات خداست؛ از آن‌جا که قدرت بی‌پایان است، حل هر مشکلی برای او آسان و گرفتن نعمت‌ها از کفران‌کنندگان، برای او بسیار ساده است. با یک طوفان همه چیز به هم می‌ریزد و با یک زمین‌لرزه، شهرها زیرورو می‌گردد! با یک بیماری واگیردار و ناشناخته هزاران یا میلیون‌ها انسان روانه بستر می‌شوند و با یک سرما و سرمای شدید، ممکن است هزاران نفر در کام مر فرو روند!

نکته

آثار تربیتی معرفة الله

بی‌شک معرفة الله و شناخت اسما و صفات او، موضوعیت دارد و هر کس باید تا آن‌جا که می‌تواند از این معرفت بهره بگیرد و به تعبیری دیگر: «نفس این

۱. اعراف، آیات ۹۷ و ۹۸.

معرفت، برای انسان مایهٔ تکامل و قرب الی الله است». ولی با این حال، این حقیقت را نباید فراموش کرد که توجه به این اوصاف کمال و جمال تأثیر بسیار مهمی در تربیت نفوس انسان‌ها دارد و توجه به کمال مطلق، انسان را به سوی همانندی - هر چند در مرحلهٔ بسیار پایینی باشد - سوق می‌دهد.

به عبارت دیگر: هنگامی که می‌گوییم: خداوند دربارهٔ همه چیز عالم و قادر و تواناست و او را به خاطر علم و قدرتش می‌ستاییم و حمد و ثنا می‌گوییم؛ چگونه می‌پسندیم که خودمان در جهل مطلق و ضعف و ناتوانی کامل باشیم. آن حمد و ستایش، ما را به کسب کمال بیشتر و قدرت و توان فزون‌تر دعوت می‌کند. این در مورد «صفات ذات».

در مورد «صفات افعال» نیز هنگامی که خدا را به رحمانیت و رحیمیت می‌ستاییم و می‌گوییم: «رَحْمَتُهُ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»؛ رحمتش همه چیز را دربر گرفته است^۱؛ بلکه می‌گوییم: رحمت خاص او، گرچه ویژهٔ بندگان باتقواست ولی رحمت عامش دوست و دشمن را فراگرفته و خوانِ نعمت بی‌دریغش، همه‌جا کشیده شده است، چگونه ممکن است ما از این صفت والا به کلی بی‌بهره باشیم؛ نه به دوست رحم کنیم و نه به دشمن، و پیمانۀ قلب ما به کلی از رحمت تهی باشد؟!

به همین ترتیب توجه به سایر صفات کمالیهٔ او، اعم از صفات ذات و صفات فعل (جود و سخاوت و مغفرت و عزّت و عفو و بخشش و مانند آن) پرتوی از این صفات برجسته را در وجود ما منعکس می‌سازد و به سوی آن جذب می‌کند!

۱. برگرفته از آیهٔ ۱۵۶ سورهٔ اعراف، که می‌فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي تَعْلِيمِ الْحَرْبِ وَالْمُقَاتَلَةِ
وَالْمَشْهُورُ أَنَّهُ قَالَ لِأَصْحَابِهِ لَيْلَةَ الْهَرِيرِ، أَوْ أَوَّلَ اللَّقَاءِ بِصَفِّينَ

از سخنان امام علیه السلام است

درباره آداب و فنون جنگ

مشهور این است که امام علیه السلام آن را در «لایله الهریر»^۱ یا نخستین روز جنگ

صفین ایراد فرمود^۲

۱. «لایله الهریر» یعنی شبی که سگ‌ها از شدت سرما زوزه می‌کشیدند و «هریر» در اصل به معنای صدای آهسته سگ به دلیل بی‌تابی از سرماست و معروف این است که «لایله الهریر» یکی از شب‌های جنگ پر حادثه «صفین» بود که جنگ از روز تا شب ادامه یافت و شبی سرد و پر خوف و خطر بود، که گروهی از لشکریان معاویه به دست جنگجویان لشکر «امیرمؤمنان علی علیه السلام» به خاک افتادند.

۲. سند خطبه:

این خطبه را گروه کثیری از مورخان و محدثان قبل از مرحوم سید رضی و بعد از او به طور کامل یا بخشی از آن را نقل کرده‌اند. از جمله کسانی که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند و آن را نقل کرده‌اند: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۹۶ و جاحظ در کتاب البیان والتبیین (طبق نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۸۷) و فرات بن ابراهیم که در عهد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌زیسته در تفسیر معروف خود، ص ۴۳۱، ح ۵۶۹ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۰ و بیهقی در المحاسن، ص ۲۰. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۸)

/h p B V A

[000A 0 00 A^a 0] 0 00 A^b w n 0 A ; 0 MA ½ 0 , 0 A ämPisA 0 AA
 & 00 InB>00 , JBÜ A 0 A 0 ünBA 0 BÜ , ou 0 A 0 ½ A 0 ITwA , ops Aj 00 Ä
 , Bd 0 w H z 0 ½ R 00 - 0 A 0 BA z 0 ½ A Hv 0 0 Pw ü 0 E ; Å AI q 0 / JBvd 0 A
 ½ BÜ , Ü I YAMAB Ü , K v ä - 0 WAp° A , e 0 A 0 JA 0 v Am MPisÄ
 / 0 J m 0 Pk 0 0 p 0 E 0 , Gk 0 0 0 k 0 Ck 0 0 , Oy f 0 0 ; ½ B AB z 0 A
 «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ Öd 0 A 0 Ä ps 0 A 0 0 0 E ! Gk 0 Gk 0 ü
 يَتْرُكْ أَعْمَالَكُمْ»/

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه، آداب و فنون جنگ و جهاد حق طلبانه را با دقت تمام و در عباراتی فشرده بیان می‌کند و آن را با ارزش‌های معنوی چنان می‌آمیزد که انگیزه‌های جهادگران را در حدّ بالا نگه دارد و آنان را به ایثار و فداکاری در راه خدا وادارد. در ضمن اشاراتی به ویژگی‌های جنگ «صفّین» و وظایف مؤمنین در این جنگ دارد. در این که امام علیه السلام این خطبه را چه زمانی ایراد فرمود، میان شارحان نهج البلاغه گفت‌وگوست. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «این خطبه را امام علیه السلام در آن روزی که به «لیلة الهریر» منتهی می‌شد - طبق نقل بسیاری از روایات - ایراد فرمود؛ در حالی که نصر بن مزاحم می‌گوید: «امام علیه السلام آن را در نخستین روز جنگ «صفّین» در ماه صفر سال ۳۷ هجری ایراد کرد».^۱

مؤلف کتاب مصادر نهج البلاغه از طبری نویسنده کتاب بشارة المصطفی - که از علمای قرن ششم هجری است - از ابن عبّاس چنین نقل می‌کند که می‌گفت: «زنان جهان، دیگر نمی‌توانند شخصیتی همچون علی علیه السلام بیابند. به خدا سوگند! من جنگجوی کارآزموده‌ای را همانند علی علیه السلام هرگز ندیدم! فراموش نمی‌کنم که روزی در جنگ «صفّین» با او بودیم در حالی که عمامه سیاهی بر سر داشت و چشمانش همچون چراغ می‌درخشید؛ در کنار هر گروهی از لشکریانش می‌ایستاد و برای آنان خطبه‌ای می‌خواند، تا به گروه ما رسید و این در حالی بود که مقدمه لشکر معاویه که ده‌هزار نفر اسب‌سوار بودند، نمایان شدند؛ گروهی از مردم هنگامی که آن‌ها را دیدند، به وحشت افتادند. امیرمؤمنان علی علیه السلام رو به اهل عراق کرد و فرمود: این‌ها انسان‌نمایی هستند که دل‌های ناتوانی دارند، اگر شمشیر اهل حق به آن‌ها برسد، مانند ملخ‌هایی که در برابر طوفان قرار گیرند، به سرعت پراکنده می‌شوند! سپس این خطبه را بیان فرمود».^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۵، ص ۱۷۵.

۲. بشارة المصطفی صلی الله علیه و آله، ص ۴۱؛ مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۹ (با کمی تلخیص).

بخش اول

مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ! اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلَّبُوا السَّكِينَةَ، وَعَاضُوا
عَلَى الدَّوْاجِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى السُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَأَكْمَلُوا الْأُمَةَ، وَقَاقِلُوا
السُّيُوفَ فِي أَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحِظُوا الْخَزَرَ، وَاطْعَنُوا الشَّرَرَ،
وَنَافِخُوا بِالظُّبَا، وَصَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا.

ترجمه

ای مسلمانان! لباس زیرین خود را ترس از خدا (و احساس مسئولیت در برابر دشمنان حق) و لباس رویین خود را آرامش و خونسردی قرار دهید؛ دندان‌ها را بر هم بفشارید که مقاومت مجموعه‌ها را در برابر ضربات دشمن بیشتر می‌کند. زره را (با کلاه‌خود و ساعدبند) کامل کنید و شمشیرها را قبل از کشیدن از نیام، تکان دهید (تا به آسانی از نیام درآید). با خشم و بی‌اعتنایی به دشمن نظر افکنید و به هرسو حمله کنید و ضربه بزنید (تا غافلگیر نشوید)؛ از فاصله نزدیک با لبه تیز شمشیر، حمله کنید و با پیش نهادن گام، شمشیر را به دشمن برسانید!

شرح و تفسیر

بخشی از فنون جهاد

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام که دستور از فنون جهاد الهی را که در میدان جنگ بسیار کارساز است، بیان می‌فرماید و درواقع لشکریانش را با این سلاح‌ها، مجهز می‌سازد.

در اولین و دومین دستور می‌فرماید: «ای مسلمانان! لباس زیرین خود را

ترس از خدا (و احساس مسئولیت در برابر دشمنان حق) و لباس رویین خود را آرامش و خونسردی قرار دهید؛ (مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ! اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلَّبُوا السَّكِينَةَ).

«اسْتَشْعِرُوا» از ریشه «شعار» به معنای لباس زیرین است که با پوست تن انسان تماس دارد و این که بعضی از جمله ها یا تعبیرات به عنوان شعار یک گروه و ملت شناخته می شود، شاید به این دلیل است که با قلب و درون آن ها آمیخته است؛ هر چند در قالب جمله هایی و گاه با فریاد، اظهار می شود. و «تَجَلَّبُوا» از ریشه «جلباب» به معنای لباس رویین است و معمولاً به لباسی می گویند که زنان سر و گردن و قسمت هایی از سینه و پشت خود را با آن می پوشانند؛ درواقع از «خمار» (روسری) بلندتر و از «ردا» (لباس بلند سرتاسری) کوتاه تر است.

جالب این که نخستین نکته ای که امام (علیه السلام) بر آن تأکید می کند که باید با روح و جان جنگجویان عجین باشد، مسئله ترس از خدا و احساس مسئولیت در برابر فرمان اوست و این مهم ترین انگیزه ای است که یک جهادگر باایمان می تواند داشته باشد و به خاطر آن تا پای جان مقاومت می کند! در حالی که انگیزه های دیگر در برابر آن کم اثر است.

این نکته نیز حائز اهمیت است که دومین دستور را حفظ آرامش و خونسردی ذکر می کند؛ چراکه هرگونه اضطراب و دستپاچگی در میدان جنگ، در برابر دشمن، نشانه ضعف و ناتوانی و باعث جرأت و جسارت دشمن می گردد. همیشه افراد قوی و نیرومند و شجاع، خونسردند و افراد ضعیف و ترسو، مضطرب و شتاب زده.

قرآن مجید درباره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾؛ «او کسی است که آرامش را در دل های مؤمنان نازل کرده، تا

ایمانی بر ایمانشان افزوده شود؛ لشکریان آسمان و زمین از آن خداست و خداوند دانا و حکیم است».^۱

همین سکینه و آرامش بود که در جنگ‌های اسلامی عامل پیروزی مسلمین بر دشمنان گردید؛ در لحظات بسیار سخت و بحرانی مانند زمانی که پیغمبر اکرم ﷺ در غار «ثور» بود و دشمن خونخوار در جست‌وجوی آن حضرت، به در غار رسیده بود، باز همین سکینه و آرامش به یاری او شتافت!

در سومین دستور می‌فرماید: «دندان‌ها را بر هم بفشارید! که مقاومت جمجمه‌ها را در برابر ضربات دشمن بیشتر می‌کند»؛ (وَعَضُّوا عَلَى التَّوَاجِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى^۲ لِلشُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ^۳).

«نواجذ» جمع «ناجذ» گاه به معنای همه دندان‌ها تفسیر شده و گاه به معنای دندان‌های آسیا - که بعد از «انیاب» واقع شده - و گاه آن را به معنای خصوص دندان عقل، تفسیر کرده‌اند؛ در این جا مناسب، معنای اول است، یعنی: همه دندان‌ها را بر هم بفشارید!

گفته می‌شود که این کار دو فایده مهم دارد؛ نخست این‌که: ترس و وحشت را از بین می‌برد؛ به همین دلیل انسان هنگامی که از ترس می‌لرزد، به‌طور ناخودآگاه دندان‌ها را به هم فشار می‌دهد، تا لرزه آن‌ها ساکت شود. و دیگر این‌که: عضلات و استخوان‌های سر را محکم نگاه می‌دارد، تا در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری ببیند.

۱. فتح، آیه ۴.

۲. «أنبى» از ریشه «نبو» بر وزن «نبض» به معنای ارتفاع چیزی نسبت به چیز دیگر و دور شدن از آن است؛ به همین دلیل، هنگامی که شمشیرها کارگر نشود این واژه در مورد آن به کار می‌رود؛ گویی شمشیر از هدف دور می‌شود و فاصله می‌گیرد.

۳. «هام» جمع «هامه» به معنای «سر هر موجود ذی روح» است و گاه این واژه به همین معنا به‌طور مطلق به کار رفته است.

بعضی از مفسران نهج البلاغه^۱ که شاید تأثیر فشار دادن دندان‌ها را بر روی هم، در استحکام استخوان و عضلات مجمله باور نمی‌کردند، این جمله را کنایه از حفظ آرامش قلب و نداشتن اضطراب دانسته‌اند؛ در حالی که نه چنین خلاف ظاهری ضرورت دارد و نه تناسب با جمله‌های قبل پیدا می‌کند؛ زیرا چیزی جز تکرار نخواهد بود.

در چهارمین دستور می‌فرماید: «زره را (با کلاه خود و ساعدبند) کامل کنید!»؛
(وَأَكْمِلُوا اللَّامَةَ).^۲

منظور از «کامل کردن زره» این است که آن را به وسیله «خود» (کلاه آهنی که بر سر می‌گذاشتند و مانند زره جنبه دفاعی داشت) و «ساعدبند» (ورقه آهنی که به صورت نیم‌دایره درآمده و به ساعد می‌بستند تا دست را در برابر ضربات تیر و نیزه و شمشیر حفظ کند) کامل کنند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه^۳ «لأمة» را به هرگونه سلاح جنگی تفسیر کرده‌اند؛ که به این ترتیب، دستور مورد بحث اشاره به فراهم ساختن سازوبر جنگی، به طور کامل است.

در پنجمین دستور می‌فرماید: «و شمشیرها را قبل از کشیدن از نیام، تکان دهید! (تا به آسانی از نیام درآید)»؛ (وَقَلِّقُوا^۴ السُّيُوفَ فِي أَغْمَادِهَا^۵ قَبْلَ سَلِّهَا).

۱. منهاج البراعة (راوندی)، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲. «لأمة» بر وزن «رحمة» در اصل به معنای اجتماع و اتفاق است؛ از همین رو هنگامی که دهانه زخم به هم آید و خوب شود به آن «التیام» گفته می‌شود و «لأمة» به معنای زره است، شاید از این جهت که حلقه‌های آن با هم جمع شده و گره خورده است و گاه این واژه به معنای هرگونه سلاح به کار می‌رود.

۳. توضیح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۲۶۱؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۹.

۴. «قَلِّقُوا» از ریشه «قَلَقَ» بر وزن «مرحمة» به معنای حرکت دادن و لرزاندن است.

۵. «أَغْمَاد» جمع «غمد» بر وزن «رند» به معنای غلاف شمشیر است و لذا در مورد پاره‌ای از گیاهان که خارهای آن لابه‌لای برگ‌ها پنهان است این تعبیر به کار می‌رود.

این نکته، هر چند ظاهراً کوچک به نظر می‌رسد، اما درواقع دستور مهمی است! چراکه گاه ماندن شمشیر در غلاف برای مدّت طولانی، سبب می‌شود که گوشه‌هایی از آن گیر کند و در لحظات حسّاس که لازم است فوراً بیرون کشیده شود، خارج نشود و یا با تأخیر خارج شود و در هر صورت ممکن است خطرات غیر قابل جبرانی به وجود آورد.

در ششمین و هفتمین دستور می‌فرماید: «با خشم و بی‌اعتنایی، به دشمن نظر افکنید و به هر سو حمله کنید و ضربه بزنید (تا غافلگیر نشوید)!»؛ (وَ الْخُزْرُ، وَ اطْعُنُوا الشَّرَّ).
 «خُزْر» به معنای نگاه کردن با گوشه چشم است که معمولاً انسان به هنگام

غضب و گاه به هنگام بی‌اعتنایی، آن‌گونه نگاه می‌کند و فایده استفاده کردن از این روش در میدان جنگ، نخست: برافروختن آتش غضب در درون است که همراه آن، تمام نیروهای نهفته درون بسیج می‌شود و قدرت انسان گاه چندین برابر می‌گردد و دیگر این‌که: با تمام چشم نگاه کردن، دلیل بر ترس و وحشت و ناتوانی است و سبب جسور شدن دشمن است.

«شَرْ» (بر وزن نذر) به معنای پراکندگی است و در میدان جنگ، به ضرباتی گفته می‌شود که از چپ و راست بر دشمن وارد شود و توصیه امام (علیه السلام) به انتخاب این روش، به این دلیل است که اگر جنگجویان ضربات خود را در یک سو متمرکز کنند، دشمن احساس امنیت می‌کند و از طرف‌های دیگر ضربات متقابلی وارد خواهد ساخت. به علاوه در ضرباتی که بر یک طرف وارد می‌شود - اگر درست دقت کنیم - با هر دو حرکت فقط یک ضربه بر حریف وارد می‌شود؛ در حالی که ضرباتی که از دو سو وارد می‌شود، با هر یک حرکت یک ضربه وارد می‌گردد! این تعبیرات موشکافانه، نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) تا چه حدّ تجربه جنگی داشته و سعی می‌کرده که آن‌ها را به لشکریان تحت فرمان خود، منتقل سازد تا از

کوچک‌ترین برنامه‌هایی که می‌تواند نقش مؤثری در پیروزی داشته باشد، بهره‌گیری کند.

در هشتمین و نهمین دستور به دو نکته دقیق دیگر اشاره می‌کند و می‌فرماید: «از فاصله نزدیک، با لبه تیز شمشیر حمله کنید و با پیش نهادن گام، شمشیر را به دشمن برسانید!»؛ (وَ نَافِحُوا بِالظُّبَا، وَ صَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا).

«نافحوا» از ریشه «نَفَحَ» (بر وزن فتح) به معنای دمیدن است. یعنی آن مقدار باید به دشمن نزدیک شد که گویی دمیدن انسان به او می‌رسد و «ظُّبَا» به معنای لبه تیز شمشیر است و گاه گفته می‌شود که منظور، قسمت بالای شمشیر است؛ در هر صورت ضرباتی که به این شکل وارد شود، کارسازتر است.

و منظور از جمله «صَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخُطَا» این است که برای رساندن ضربات شمشیر به دشمن، گاه تنها کشیدن دست‌ها کافی نیست؛ بلکه باید یک گام به جلو گذاشت و شمشیر را بر پیکر دشمن حواله کرد. امام (علیه السلام) می‌فرماید: از این روش کارساز نیز استفاده کنید تا به موقع بتوانید ضربه کاری بر پیکر دشمن وارد کنید! ذکر این جزئیات و نکته‌های باریک، در مورد جنگ‌های سنتی و پیشین، نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) به تمام فنون جنگ آشنا بوده و سربازان خود را برای استفاده بهتر از سلاح‌های جنگی خود، تحت تعلیم قرار می‌داده است. بدیهی است که اگر جنگ از سوی یک طرف درگیری، کارساز شود و به صورت فرسایشی درنیاید، خون‌های کمتری در میدان نبرد ریخته می‌شود و مسائل انسانی آن محفوظ‌تر است.

نکته

فنون جنگی در گذشته و حال

جنگ در عصر و زمان ما، علم یا علوم پیچیده‌ای است که برای فراگرفتن

بخشی از آن، باید سال‌ها در پای درس استاد نشست و در میدان، تمرین کرد و بدون آگاهی از این علوم، نه کثرت نفرات مشکلی را حل می‌کند و نه تنوع و پیشرفتگی سلاح‌های جنگی؛ و درست به همین دلیل مسلمانان جهان برای دفاع از مکتب و کشور و منافع خود، باید آخرین تعلیمات و تجربیات را در زمینه فنون مختلف جنگ فراگیرند و این از «واجبات کفایه» و گاه از «واجبات عینیه» است.

بی‌شک در گذشته نه سلاح‌ها این‌گونه پیچیده بود و نه فنون جنگ تا این حد گسترده و پیچیده؛ با این حال جنگ در آن زمان‌ها نیز فنون و آداب زیادی داشت که امام علیه السلام در جمله‌های کوتاه و پر معنای این خطبه به قسمتی از دقایق و ظرایف آن اشاره کرده که به خوبی نشان می‌دهد تا چه حد دارای سابقه و تجربه و آگاهی بوده است. به خصوص روی انگیزه‌های سربازان برای جنگ، تکیه می‌کند؛ همان چیزی که حرف اول را در میدان‌های جنگ می‌زند. بدون تردید، ترس از مسئولیت‌های الهی و حفظ آرامش (دو اصلی که امام علیه السلام در آغاز خطبه به آن اشاره فرموده است) نقش بسیار مهمی در پیروزی بر دشمن دارد.

ممکن است کسانی تصور کنند، تعلیم این فنون دقیق جنگی، سبب خون‌ریزی بیشتری در میدان جنگ می‌شود و این درست چیزی است که از همه تعلیمات جنگی در اسلام، خلاف آن استفاده می‌شود؛ زیرا تعلیمات جنگی اسلام بر این اصل تکیه دارد که خون انسان‌ها کمتر ریخته شود.

ولی با توجه به یک نکته روشن می‌شود که تعلیمات این خطبه نیز، در همان مسیر است؛ زیرا اگر مسلمانان آن‌چنان از فنون نبرد آگاه باشند که در یک حمله کوتاه و برق‌آسا محکم‌ترین ضربات را بر پیکر لشکر دشمن وارد کنند، زمان جنگ، کوتاه شده و طبعاً خون کمتری ریخته می‌شود. بنابراین، تعلیمات فوق نیز در همان مسیر است.

علاوه بر این، ممکن است دشمن با آگاهی از قوّت و قدرت و جنگ‌آوری
 سپاه اسلام، به سرعت تسلیم گردد و از در صلح درآید که آن هم به خونریزی
 کمتر، کمک می‌کند.

شرح و تفسیر

محکم بایستید و مقاومت کنید!

امام (علیه السلام) در این بخش از خطبه، به تقویت روحیه سربازان خود پرداخته و دستورات جدیدی را در خصوص جنگ صفین برای نابودی ریشه فساد به آنان می‌دهد؛ نخست می‌فرماید: «بدانید که شما در پیشگاه خداوند قرار دارید (اعمال شما را می‌بیند و در مسیر حق از شما حمایت می‌کند)»؛ «وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ بِعَيْنِ اللَّهِ».

این احساس که انسان در حضور مولا و آفایش قرار دارد، مولایی که بر هر چیز قادر و تواناست و از همه چیز باخبر است، از یک سو به او توان و قدرت می‌بخشد که تنها نیست و از سوی دیگر، توجه به مسئولیت‌ها را بیشتر و قوی‌تر می‌کند. شبیه این معنا در داستان حضرت نوح (علیه السلام) آمده است آن‌جا که خداوند به او دستور ساختن کشتی نجات می‌دهد و می‌فرماید: «وَأَصْنَعِ الْفُلَکَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحَيْنَا»؛ «و (اکنون) در محضر ما و طبق وحی ما کشتی بساز!»^۱.

اشاره به این‌که: ممکن است دشمنان تو، یا از طریق سُخریه و یا فشارهای جسمی و روحی بخواهند در کار تو مانع ایجاد کنند؛ اما چون در پیشگاه ما و مطابق فرمان ماست، ترس و وحشت و غمی به خود راه نده.

شبیه همین معنا را درباره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مقابل انبوه دشمنان سرسخت و سنگدل می‌فرماید: «وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»؛ «در راه ابلاغ حکم پروردگارت صبر و استقامت کن؛ چرا که تحت مراقبت و محافظت ما هستی»^۲. سپس می‌افزاید: «و همراه و همگام با پسرعموی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هستید»؛ «وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ».

۱. هود، آیه ۳۷.

۲. طور، آیه ۴۸.

پسرعمویی که برادر و جانشین و وصی و همگام و همراه او بود؛ بنابراین، در حقانیت خود و مسیری که در پیش دارید کمترین تردیدی به خود راه ندهید و با دشمنِ ستمگر، با قوت و قدرت پیکار کنید! این در حالی است که دشمنِ شما، فرزندیِ دشمنِ شماره یک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی «ابوسفیان» است که در باطل بودن ادعای او درباره خلافت، جای هیچ گونه تردیدی نیست!!

تکیه کردن امام علیه السلام روی نسبت نزدیکش با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علاوه بر این که یک اصل شناخته شده در میان عقلاست - که نزدیکان هرکس را آشناترین افراد به مکتب او می دانند، مگر این که خلافتش ثابت شود - می تواند اشاره به «حدیث ثقلین» باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مردم را بعد از خود، به پیروی از اهل بیت علیهم السلام در کنار پیروی از قرآن، دعوت کرده است.

سپس در ادامه این سخن، امام علیه السلام دو دستور مهم را - که در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند - گوشزد می کند و می فرماید: «پی در پی (بر دشمن) حمله کنید و از فرار شرم نمایید! چرا که فرار از جهاد، ننگی است که در نسل های آینده شما نیز می ماند و آتشی است که در روز حساب دامن شما را می گیرد!»؛ (فَعَاوِدُوا الْكَرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَعْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ).

اشاره به این که اولاً: نباید انتظار داشته باشید که در یک حمله، شیرازه لشکر دشمن از هم پاشد، بلکه باید با ضربات پی در پی، دشمن نیرومند خود را ضعیف و ضعیف تر و سپس متلاشی سازید! و دیگر این که: هرگز فکر فرار از جهاد را در سر نپرورانید، که لگه ننگ آن، نه تنها بر دامن شما می نشیند که نسل های آینده شما نیز از این عار و ننگ بی نصیب نخواهند بود^۱، و شما را در

۱. توجه داشته باشید که تفسیر فوق بر این اساس است که «أَعْقَاب» جمع «عَقَب» بر وزن «نسب» به معنای نسل های آینده باشد و اگر آن را جمع «عُقَب» بر وزن «قفل» که به معنای عاقبت کار است، بدانیم مفهوم جمله چنین می شود: «فرار از جهاد، عاقبت کار شما را ننگین می سازد» ولی تفسیر اول مناسب تر است.

روز رستاخیز به آتش خشم خداوند، گرفتار می سازد؛ زیرا می دانید که یکی از مهم ترین گناهان کبیره «فرار از زحف» [= فرار از جهاد] است که در قرآن مجید بارها به آن اشاره شده است. در یک جا، خطاب به همه مؤمنان می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ * وَمَنْ يُولِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ يَبْسُ الْمَصِيرُ﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که با کافران در میدان نبرد روبرو می شوید، به آن ها پشت نکنید (و فرار ننمایید) و هرکس در آن هنگام به آن ها پشت کند مگر آن که هدفش از کناره گیری، تجدید نیرو برای حمله (مجدد) و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) باشد. (چنین کسی) به غضب خدا گرفتار خواهد شد و جایگاه او جهنم است و چه بد جایگاهی است!».^۱

سپس به عنوان تأکید بیشتر بر امر جهاد، دو دستور دیگر می دهد که آن ها نیز لازم و ملزوم یکدیگرند، می فرماید: «با آغوش باز از شهادت استقبال کنید و با آرامش به سوی آن گام بردارید!»؛ (وَ طَيِّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا^۲، وَ امْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْيًا سُجْحًا).

«سُجْح» (بر وزن صُحْف) در اصل به معنای مستقیم است؛ این واژه به خصوص در مورد راه های مستقیم و صاف به کار می رود و از آن جایی که راه رفتن در این گونه جاده ها سهل و آسان است، این واژه به معنای سهل و آسان نیز استعمال می شود، در ضرب المثل های عرب آمده است: «مَلَكَتْ فَأَسْجَحُ»؛ چون پیروز شده ای آسان بگیر و عفو و گذشت داشته باش!».

در حقیقت، امام (علیه السلام) شهادت را گمشده مطلوبی برای همه اهل ایمان می شمرد

۱. انفال، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲. جمله «طَيِّبُوا نَفْسًا» تعبیری است که در مواردی که انسان از چیزی با رضایت و طیب خاطر استقبال می کند به کار می رود و «نَفْسًا» در این گونه موارد، به عنوان «تمیز» منصوب است.

و به آن‌ها تأکید می‌کند که نه تنها از شهادت نهراسند، بلکه با آغوش باز از آن استقبال کنند؛ جاده آن را جاده‌ای صاف و مستقیم و هموار بشمرند و با آرامش خاطر، به سوی آن حرکت کنند؛ امام علیه السلام خود نمونه کامل عاشقان شیدای شهادت بود و سوگند یاد می‌کرد که «علاقه فرزند ابوطالب به مر و شهادت در راه خدا، بیش از علاقه طفل شیرخوار، به پستان مادر است!»^۱.

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمات به سراغ نتیجه نهایی می‌رود و به مرکز تجمع سپاه شام و همچنین خیمه عظیم معاویه و یاران نزدیکش اشاره کرده، به اصحاب خود دستور می‌دهد: «به این گروه کثیر و مرکز تجمع و خیمه گاه عظیم (و پرزرق و برق معاویه) به شدت حمله برید و بر قلب آن بتازید!»؛ (وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرَّوَاقِ الْمُطَنَّبِ، فَاضْرِبُوا ثَبَجَهُ).

بدیهی است که اگر حمله از گوشه و کنار و با ترس و احتیاط شروع شود، دشمن جسور می‌گردد؛ و به عکس، اگر حمله برق‌آسایی به قلب سپاه دشمن و مرکز فرماندهی آن بشود، روحیه آن‌ها را درهم می‌شکند و نشانه روشنی بر قدرت و عظمت حمله، خواهد بود. امام علیه السلام از همین نکته روانی استفاده کرده، دستور حمله را به قلب سپاه دشمن و مرکز فرماندهی آن صادر می‌کند.

«سواد اعظم» (سیاهی بزر) کنایه از گروه عظیمی است که در یک جا جمع می‌شود و از فاصله دور، به صورت سیاهی عظیمی خودنمایی می‌کند و در این جا اشاره به مرکز تجمع لشکر معاویه است.

«رِواق» (بر وزن کتاب) به معنای ایوان یا اتاق‌هایی است که در قسمت جلوی ساختمان قرار دارد و در این جا اشاره به خیمه بزرگی است که برای معاویه زده بودند و «مُطَنَّب» به معنای چیزی است که آن را با طناب‌ها محکم بسته‌اند.

۱. برای توضیح بیشتر در این زمینه، به جلد اول، ذیل خطبه پنجم، ص ۴۴۶ - ۴۴۸ مراجعه شود.

«تَبَج» بر وزن «سبد» به معنای وسط و بخش عظیم چیزی است و جمله «فَاضِرِبُوا ثَبَجَهُ» تأکید دیگری بر لزوم هدف‌گیری قلب سپاه و خیمه معاویه است.

سپس امام (علیه السلام) به بیانی می‌پردازد که به عنوان دلیل برای دستور سابق است؛ می‌فرماید: «چراکه شیطان در گوشه و کنار آن پنهان شده، دستی برای حمله به پیش دارد و پایی برای فرار به عقب نهاده است!»؛ (فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَأَمِّنٌ فِي كِسْرِهِ^۱، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ^۲ يَدًا، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ^۳ رِجْلًا).

منظور از شیطان در این جمله، معاویه است که هم افکارش شیطانی بود و هم کارهایش. بعضی از مفسران نهج البلاغه آن را اشاره به عمرو عاص دانسته‌اند و گاه گفته می‌شود: منظور از شیطان در این جا ابلیس است که برای تحریک معاویه و یارانش در آن لحظات حساس، فعالیت می‌کرد.

در حقیقت جمله امام (علیه السلام) ترسیم دقیقی از روحیه معاویه است که از یک سو خود را آماده برای حمله می‌کرد و از سوی دیگر آماده فرار و عقب‌نشینی بود، تا باد از کدام سو بوزد و حال و هوا چگونه باشد. و این‌گونه است روش سیاستمداران مادی؛ آن‌ها هرگز هدف مقدسی ندارند که به آن عشق بورزند و تا آخرین نفس و آخرین قطره خون، حاضر برای فداکاری در راه آن باشند و به همین دلیل، هرگاه در برابر گروهی مؤمن و باهدف و از جان گذشته قرار گیرند، گرفتار شکست می‌شوند.

۱. «کسر» بر وزن «مصر» به معنای گوشه پایین خیمه است و شاید اطلاق این واژه بر این معنا به دلیل چین و شکنی است که در این قسمت از خیمه پیدا می‌شود.

۲. «وَثْبَة» از ریشه «وَثَب» بر وزن «نصر» در اصل به معنای پیروزی و ظفر است و به معنای پریدن و جستن برای گرفتن چیزی نیز آمده است که تناسب با ریشه اصلی آن دارد.

۳. «نُكُوص» به معنای عقب‌نشینی و بازگشت از انجام کاری است و معمولاً در موارد عقب‌نشینی از کار خیر، به کار می‌رود.

قرآن مجید درباره شیطان چنین می فرماید: ﴿وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾؛ «و (به یادآور) هنگامی را که شیطان اعمال آن ها [= مشرکان] را در نظرشان جلوه داد، و گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی گردد و من در کنار شما (و پناه دهنده شما) هستم. اما هنگامی که دو گروه (کافران و مؤمنان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند، به عقب برگشت و گفت: من از شما (پیروانم) بیزارم؛ من چیزی می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم، خداوند سخت کیفر است».^۱

نه تنها ابلیس چنین برنامه ای دارد، که شیاطین انس نیز دنبال همین مکتب اند؛ مردم را به میدان حوادث می کشانند و اگر شرایط را نامساعد دیدند آن ها را رها کرده، عقب نشینی می کنند.

در پایان خطبه می فرماید: «محکم بایستید و مقاومت کنید! تا حق بر شما آشکار گردد،» و شما برترید، خدا با شماست و از اعمال نیکتان چیزی نمی کاهد» (بلکه به عالی ترین وجه آن را پاداش می دهد)؛ «فَصَمْدًا صَمْدًا! ^۲ حَتَّىٰ يَنْجَلَی لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ ﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾».

درواقع جمله های اخیر، نتیجه ای است از آنچه امام علیه السلام پیش از آن فرموده و اصحاب و یارانش را به سوی آن فراخوانده است. یعنی: اکنون که تعلیمات کافی به شما داده شده و فنون جنگ را آموخته اید و درس استقامت و شهامت

۱. انفال، آیه ۴۸.

۲. «صَمْد» بر وزن «حمد» به دو معنا آمده است: یکی «قصد کردن» و دیگری «استحکام و صلابت» و بعید نیست هر دو به یک ریشه برگردد؛ زیرا قصد هنگامی که محکم باشد دارای صلابت خاصی است و «صَمْد» بر وزن «سیب» به معنای کسی است که نیازمندان به سراغ او می روند و به معنای مکان رفیع و بالا و همچنین موجودی که درون آن خالی نیست، آمده و همه این ها با ریشه اصلی این لغت، تناسب دارد و در جمله بالا به معنای ایستادگی و مقاومت و صبر و شکیبایی در برابر دشمن است.

و چگونگی حمله بردن به قلب دشمن را فرا گرفته‌اید، محکم در برابر دشمن بایستید، و سخت مقاومت کنید تا حق پیروز گردد، و باطل چهره در نقاب فراموشی کشد. سپس با تکیه بر آیه ۳۵ سوره محمد (صلی الله علیه و آله) که وعده پیروزی به همه مسلمانان راستین داده است، با این سه جمله به آن‌ها وعده موفقیت می‌دهد. نخست می‌فرماید: «شما برترید» سپس می‌گوید: «خدا با شماست» و سرانجام می‌فرماید: «هر گامی در این راه بردارید، خداوند چیزی از اعمالتان را هرگز کم نمی‌کند».

به این ترتیب مجموعه خطبه، در عین اختصار و کوتاهی جمله‌ها، درسی گسترده و جامع از جمیع جهات به سربازان اسلام - نه تنها در عصر امام (علیه السلام) بلکه - در هر عصر و زمان می‌دهد.

تاریخ می‌گوید: این سخنان و سخنان دیگری همانند آن، کار خود را کرد و آن‌گونه که در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده است: «هنگامی که علی (علیه السلام) در اثنای جنگ صفین یاران خود را برای یک حرکت قاطع و نهایی دعوت کرد، ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر دنبال آن حضرت به راه افتادند، در حالی که شمشیرها را بر شانه‌ها نهاده بودند و چنان حمله‌ای بر سپاه شام بردند که تمام صفوف آن‌ها درهم ریخت و خطوط دفاعی آن‌ها یکی بعد از دیگری متلاشی شد، تا به خیمه‌گاه معاویه نزدیک شدند. معاویه وحشت کرد، دستور داد اسبش را آماده کنند تا خود را از معرکه نجات دهد؛ می‌خواست سوار شود که پشیمان شد (شاید به این دلیل که دید رسوایی زیادی به بار می‌آید و لشکر به کلی متلاشی می‌شود) لذا فریاد زد و گروهی از وفاداران خود را به حمایت از خویش و دفاع دعوت کرد، تا این‌که سرانجام امر، به حیلۀ عمرو بن عاص در بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها منتهی شد، ساده‌لوحان لشکر کوفه فریب خوردند و معاویه خود را از مر نجات داد».^۱

۱. بهج الصباغة (شوشتري)، ج ۱۳، ص ۵۴۳؛ صفین، ص ۴۰۳.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالُوا: لَمَّا انْتَهَتْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْبَاءُ السَّقِيفَةِ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا قَالَتْ الْأَنْصَارُ؟ قَالُوا: قَالَتْ: مِنَّا أَمِيرٌ، وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ؛ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام علی علیه السلام است

که در برابر گروهی از قریش بیان فرمود

گفته‌اند: هنگامی که اخبار «سقیفه بنی ساعده» بعد از وفات رسول خدا ﷺ به امام علی علیه السلام رسید حضرت پرسید: انصار (در برابر پیشنهاد خلافت برای مهاجرین) چه گفتند؟ پاسخ دادند: انصار گفتند که زمامداری از ما انتخاب شود و زمامداری از شما (و امر خلافت، در میان ما دو گروه به طور مساوی باید تقسیم شود!) در این هنگام امام علی علیه السلام این سخنان را ایراد فرمود.^۱

۱. سند خطبه:

صدر این خطبه را نویری در نهاییه الارب، ج ۸، ص ۱۶۸ آورده است، و آن چیزی که سید رضی نقل کرده است مشتمل بر چند بخش است:

۱. سفارش رسول الله ﷺ درباره انصار که بخاری و مسلم در کتب خود آن را ذکر کرده‌اند (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۲۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷۴).

۲. قول انصار در سقیفه: «منا امیر و منکم امیر»، که این قسمت در کتب تواریخ و مسانید و صحاح و تراجم

خطبه در یک نگاه

این سخن به طور کلی مشتمل بر دو ادّعا در مسئله خلافت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. نخست این که: در «سقیفه بنی ساعده» که گروهی از اصحاب برای تعیین خلیفه جمع شده بودند، بی آن که به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این باره توجهی بشود، انصار خواهان «خلافت شورایی» بودند که یک نفر از آن ها انتخاب شود و یک نفر از مهاجرین. امام (علیه السلام) با نکته لطیفی از حدیث پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به آن ها پاسخ می فرماید.

و دیگر: استدلالی است که مهاجرین برای شایستگی خود درباره امر خلافت داشتند. امام (علیه السلام) استدلال آن ها را گرفته و با آن بر ضدّ خودشان استدلال می کند که اگر دلیل شما صحیح باشد، اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به امر خلافت از شما سزاوارترند.



و ما فی هذا من الحجة عليهم السلام: «يا أيها الذين آمنوا: احججوا: احججوا بأنها شجرة الرسول ﷺ»
 / «يا أيها الذين آمنوا: احججوا: احججوا بأنها شجرة الرسول ﷺ»

ترجمه

چرا در برابر آنها (یعنی انصار که تقاضا داشتند خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از مهاجرین باشد به این حدیث) استدلال نکردید که پیامبر ﷺ درباره آنها (انصار) فرمود: «با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدان آنها درگذرید»؟ حاضران عرض کردند: «این چه دلیلی بر ضد آنها می‌شود؟» امام ﷺ فرمود: «اگر حکومت و زمامداری در میان آنها بود، سفارش درباره آنها (به مهاجران) معنا نداشت». سپس فرمود: «قریش به چه چیز استدلال کردند؟» عرض کردند: «دلیل آنها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا ﷺ هستند (و از خویشاوندان او)» فرمود: «آنها به شجره استدلال کردند اما ثمره را ضایع ساختند!» (اگر خویشاوند پیامبر ﷺ بودن، دلیل بر اولویت است، اهل بیت او بودن، به طریق اولی دلیل بر این امر خواهد بود).

شرح و تفسیر

استدلال منطقی در مسئله امامت

همان‌گونه که اشاره شد، امام ﷺ این سخن را زمانی ایراد فرمود که خدمتش

عرض کردند: در «سقیفه بنی ساعده»، انصار (نخست خواهان استقلال در خلافت رسول خدا ﷺ) بودند و هنگامی که خواسته آنها از سوی مهاجرین که گردانندگان اصلی سقیفه بودند رد شد گفتند: «حال که خلافت ما را به طور مستقل نمی پذیرید حداقل امیری از ما باشد و امیری از شما (و به صورت شورایی امر خلافت را سامان می دهیم)».

در این جا بود که امام (علیه السلام) فرمود: «چرا در برابر آنها (یعنی انصار که تقاضا داشتند خلیفه ای از ما و خلیفه ای از مهاجرین باشد به این حدیث) استدلال نکردید که پیامبر ﷺ درباره آنها (انصار) فرمود: با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدان آنها درگذرید؟!»؛ (فَهَلَّا اخْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَصَّى بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَيْ مُحْسِنِهِمْ، وَيَتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ؟)^۱.
«حاضران عرض کردند: این چه دلیلی بر ضد آنها می شود؟!»؛ (قَالُوا: وَمَا فِي هَذَا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ؟).

«امام (علیه السلام) فرمود: اگر حکومت و زمامداری در میان آنان بود، سفارش درباره آنها (به مهاجران) معنا نداشت»؛ (فَقَالَ: لَوْ كَانَتْ الْإِمَامَةُ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ). بدیهی است هنگامی که سفارش کسی را به دیگری می کنند مفهومش این است که، اختیار کارها به دست سفارش شونده است، نه آن کسی که سفارش او را کرده اند.

درست مثل این که وقتی پدر خانواده می خواهد به سفر برود، به پسر بزر تر می گوید: «به برادران کوچک مهربانی کن و با آنها ملاطفت نما!». مفهوم این سخن آن است که کارها را به دست تو سپردم و آنها را نیز به تو می سپارم.

۱. این حدیث در صحیح مسلم در کتاب فضایل الصحابه، باب فضایل الانصار به این عبارت از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است: «إِنَّ الْأَنْصَارَ كَرِشِي وَ عَيْبِي ... فَأَقْبِلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَاعْفُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ؛ انصار مخزن اسرار و گروه مورد اعتماد من هستند از نیکوکارانشان بپذیرید و بدکارانشان را (به پاس خدماتی که در اسلام کرده اند) عفو کنید». (صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷۴)

بنابراین، تعبیر رسول خدا ﷺ در این حدیث شریف به خوبی نشان می‌دهد که اختیار حکومت بعد از او به دست «انصار» نخواهد بود؛ ولی سردمداران «سقیفه بنی ساعده» به این نکته لطیف توجه نداشتند و با این که بدون اعمال زور می‌توانستند با استدلال به کلام پیامبر ﷺ سخن انصار را رد کنند، با زور مانع خلافت انصار شدند و خود، آن را به دست گرفتند.

در اعصار بعد نیز این کلام مورد استفاده قرار گرفت و در موارد مشابه، بعضی برای اثبات مقصود خود، همین گونه که امام علیؑ بیان فرموده بود، استدلال کردند؛ از جمله ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند: هنگامی که «سعید بن عاص» از دنیا رفت فرزندش «عمرو بن سعید» نوجوان بود که نزد معاویه آمد. معاویه به او گفت: «پدرت درباره تو به چه کسی وصیت کرده است؟» عمرو فوراً جواب داد: «پدرم به خود من وصیت کرده است نه درباره من» معاویه از سخن او در شگفت شد و گفت: «إِنَّ هَذَا الْغُلَامَ لَأَشَدُّ؛ این نوجوان سخن‌گوی ماهر است» از این رو بعد از آن «عمرو بن سعید» به عنوان «اشدق» در میان مردم معروف شد.

امام علیؑ سپس سؤال دیگری درباره حوادث «سقیفه» کرد؛ «فرمود: قریش به چه چیز (برای به دست آوردن خلافت) استدلال کردند؟»؛ (ثُمَّ قَالَ: فَمَاذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟).

«عرض کردند: دلیل آن‌ها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا ﷺ هستند (و از خویشاوندان او)»؛ (قَالُوا: اخْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).

«امام علیؑ فرمود: آن‌ها به شجره استدلال کردند، اما ثمره و میوه‌اش را ضایع ساختند (اگر خویشاوند پیامبر ﷺ بودن، دلیل بر اولویت است اهل بیت او بودن، به طریق اولی دلیل بر این امر خواهد بود)»؛ (فَقَالَ: اخْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ).

اشاره به این که اگر پیوند با شجره وجود پیامبر اکرم ﷺ از طریق خانواده

و طایفه، مایه افتخار و اولویتی در امر خلافت باشد، چرا ارتباط نزدیک با آن حضرت و زندگی در یک خانه و خانواده سبب این افتخار و اولویتی نشود؟! آری، آن‌ها در آن‌جا که این ارتباط به نفع آنان بود، به آن استدلال می‌کردند و آن‌جا که به زیانشان بود یعنی سبب می‌شد خلافت بلافصل علی (علیه السلام) ثابت شود، آن را به دست فراموشی می‌سپردند. درخت برای آنان عزیز بود، اما میوه درخت که نتیجه نهایی آن است، ارزشی نداشت و چنین است حال ابنای دنیا و پیروان هوی و هوس، که قوانین و ارزش‌ها را تا آن‌جا محترم می‌شمردند که در مسیر منافع آن‌هاست و آن‌جا که از منافعشان جدا گردد، مورد بی‌اعتنایی قرار خواهد گرفت و به تعبیری دیگر: آن‌ها اهداف مادی خود را می‌طلبند و بقیه مسائل، وسیله‌ای است برای توجیه آن اهداف. اگر این وسیله کوتاه باشد به آن وصله می‌زنند! اگر بلند باشد از آن قیچی می‌کنند! تا بر خواسته‌های آن‌ها منطبق گردد. اصل، خواسته‌هاست و ارزش‌ها فرع بر آن است.

شگفت‌آور این‌که: «شارح بحرانی» در مورد ثمره در عبارت امام (علیه السلام)، دو احتمال می‌دهد؛ نخست این‌که: منظور از ثمره، علی (علیه السلام) و فرزندان اوست و دیگر این‌که: منظور سنت الهی است که موجب استحقاق علی (علیه السلام) برای امر خلافت و ولایت است.

روشن است که احتمال دوم هر چند در نتیجه موافق احتمال اول باشد، ولی در حدّ ذاتش بسیار بعید است. هنگامی که شجره به معنای پیوند خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، ثمره چیزی جز پیوند نزدیک‌تر اهل بیت (علیهم السلام)، نخواهد بود.

از آنچه امام (علیه السلام) در جمله‌های مورد بحث بیان فرمود، به‌خوبی می‌توان نتیجه گرفت که بانیان سقیفه فقط روی دو دلیل اصرار داشتند. نخست خدمت به پیشرفت اسلام که انصار گفتند: ما هم خدمت کرده‌ایم؛ دوم از شجره نبوت بودن که امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید: ثمره بر شجره مقدم است. پس خلافت حق علی (علیه السلام) است شقّ سوم که خلافت بانیان سقیفه باشد، مقبول نیست.

نکته

مسئله خلافت و داستان سقیفه بنی ساعده

سقیفه بنی ساعده، سایبانی بود در یکی از میدان‌های مدینه، که اهل مدینه به‌هنگام لزوم، در آن‌جا اجتماع می‌کردند و به تبادل نظر می‌پرداختند. بعد از رحلت رسول الله ﷺ طایفه انصار بر مهاجرین پیش‌دستی کرده و برای تعیین جانشین پیامبر ﷺ در آن‌جا اجتماع کردند و به گفته طبری، مورخ معروف، خواسته آن‌ها این بود که سعد بن عبادۀ که بزرگ قبیله «خزرج» (یکی از دو قبیله معروف و مهم مدینه) بود، به‌عنوان خلیفه رسول الله ﷺ تعیین شود و به همین منظور او را که سخت بیمار بود به سقیفه کشاندند.

طبری در ادامه این ماجرا می‌گوید: «هنگامی که سران «خزرج» در آن‌جا جمع شدند «سعد» به پسر، یا بعضی از عموزاده‌هایش گفت: من بیمارم صدای من به جمعیت نمی‌رسد، تو حرف‌های مرا بشنو و با صدای رسا به گوش همه برسان!؛ او این کار را انجام داد. سعد بن عبادۀ خطبه‌ای خواند و روی سخن را به انصار کرد و چنین گفت: «ای جمعیت انصار! شما سابقۀ درخشانی در اسلام دارید که هیچ‌یک از قبایل عرب ندارند. محمد ﷺ سیزده سال در میان قوم خود در مکه بود و آن‌ها را به توحید و شکستن بت‌ها دعوت کرد، ولی جز گروه اندکی از قومش به او ایمان نیاوردند. گروهی که قادر بر دفاع از او و آیین او و حتی قادر بر دفاع از خویشان نبودند؛ ولی از زمانی که شما دعوت او را لَبَّیک گفتید و آمادۀ دفاع از او و آیینش در برابر دشمنان، شدید، وضع دگرگون شد.

به این ترتیب، درخت اسلام بارور گردید و شما به یاری پیامبرش برخاستید و دشمنان او با شمشیرهای شما، عقب‌نشینی کردند و در برابر حق، تسلیم شدند و هر روز پیروزی تازه‌ای نصیب مسلمین شد، تا زمانی که رسول خدا ﷺ دعوت حق را اجابت کرد و این در حالی بود که از شما راضی بود؛ بنابراین مسند خلافت را محکم بگیری که از همه شایسته‌ترید و اولویت با شماست!».

طایفه «خزرج» سخن او را پذیرفتند و او را با تمام وجودشان تأیید کردند؛ سپس در میان آن‌ها گفت‌وگو درگرفت که اگر مهاجران قریش در برابر این پیشنهاد تسلیم نشدند و گفتند که یارانِ نخستین پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ماییم و آن حضرت از عشیره و قبیلهٔ ماست و خلافت او به ما می‌رسد، در پاسخ چه خواهید گفت؟ گروهی گفتند: اگر قریش چنین بگویند خواهیم گفت: «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ؛ امیری از ما و امیری از شما باشد» (و به صورت شورایی، خلافت را اداره کنیم) و به کمتر از این راضی نخواهیم شد. هنگامی که «سعد بن عباد» این سخن را شنید گفت: «این نخستین سُستی و عقب‌نشینی شماست».

وقتی ماجرای انصار و سعد بن عباد به گوش عمر رسید به‌سوی خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و به سراغ ابوبکر فرستاد در حالی که ابوبکر در خانه بود و با کمک علی (علیه السلام) می‌خواست ترتیب غسل و کفن و دفن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدهد؛ از او دعوت کرد که بیرون آید و گفت: حادثهٔ مهمی روی داده که حضور تو لازم است. هنگامی که ابوبکر بیرون آمد، جریان را برای او بازگو کرد و هر دو با سرعت به‌سوی سقیفه شتافتند. در راه «ابوعبیده جراح» را دیدند و او را نیز با خود بردند. زمانی که وارد سقیفه شدند، ابوبکر خطبه‌ای خواند و در آن از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و قیام او برای محوِ بت‌پرستی سخن گفت و از خدمات مؤمنان نخستین و مهاجران، مطالب زیادی برشمرد و نتیجه گرفت که سزاوارترین مردم به خلافت آن حضرت، عشیره و طایفهٔ او هستند و هرکس در این موضوع با آن‌ها منازعه کند ظالم و ستمگر است. سپس بحث فشرده و گویایی دربارهٔ فضیلت انصار کرد و آنگاه نتیجه گرفت که ما امیر خواهیم بود و شما وزیر.

در این جا «حباب بن منذر» برخاست و به‌شدت به سخنان «ابوبکر» حمله کرد و رو به انصار کرد و گفت: «هیچ‌کس نمی‌تواند با شما انصار مخالفت کند، شما همه‌گونه قدرت و توانایی و تجربه‌ای دارید و باید حرف شما را بپذیرند و اگر آن‌ها حاضر به پیشنهاد ما نشدند امیری از ما و امیری از آنان باشد».

عمر صدا زد: «چنین چیزی امکان‌پذیر نیست؛ دو نفر نمی‌توانند بر یک گروه حکمرانی کنند (و دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد) به خدا سوگند! عرب راضی نمی‌شود که پیامبرش از ما باشد و دیگران بر او حکومت کنند».

گفت‌وگو میان عمر و حباب بالا گرفت و حباب تهدید کرد که اگر مهاجران پیشنهاد ما را نپذیرند، از مدینه بیرونشان می‌کنیم.

در این جا «بشیر بن سعد» که از طایفه خزرج بود و به سعد بن عباد حسادت داشت، به یاری عمر برخاست و هشدار داد که ما نباید برای مقامات دنیوی با طایفه پیامبر ﷺ به منازعه برخیزیم، از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید!

در این میان، ابوبکر رشته سخن را به دست گرفت و پیش‌دستی کرد و گفت: «مردم! من پیشنهاد می‌کنم با یکی از این دو نفر (عمر و ابو عبیده) بیعت کنید!»

بلافاصله آن دو نفر گفتند: ما چنین کاری نخواهیم کرد! تو از ما شایسته‌تری، تو یار غار پیامبری و از همه برتری؛ دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم. هنگامی که آن دو نفر به سوی ابوبکر برای بیعت رفتند بشیر بر آن‌ها پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد.

قبیله اوس که همیشه با قبیله خزرج در مدینه رقابت داشتند به یکدیگر گفتند: «خوب شد! اگر سعد بن عباد از قبیله خزرج به خلافت می‌رسید کسی سهمی برای شما قائل نبود؛ برخیزید و عجله کنید و با ابوبکر بیعت کنید». و به این ترتیب یکی بعد از دیگری با ابوبکر بیعت کردند و چیزی نمانده بود که سعد بن عباد زیر دست و پا، پایمال شود. عمر صدا زد: «او را بکشید!» و خودش به سراغ سعد بن عباد آمد و به او گفت: «تصمیم داشتم با پای خود تو را از هم متلاشی کنم». سعد ریش عمر را گرفت. عمر گفت: اگر یک تار موی آن جدا شود، تمام دندان‌هایت را خرد می‌کنم. ابوبکر صدا زد: «ای عمر! مدارا کن! مدارا در این جا بهتر است». عمر، سعد را رها کرد و از هم جدا شدند.

از آن به بعد سعد بن عبادۀ در نماز آن‌ها و همچنین در حجّ و اجتماعاتشان شرکت نمی‌کرد و بر این حال بود تا ابوبکر از دنیا رفت.^۱

گردانندگان سقیفه بعد از این ماجرا، اصرار داشتند که دیگران هم با میل و رغبت، یا به زور و اجبار! به جمع بیعت‌کنندگان با ابوبکر بپیوندند. لذا گروهی را با تشویق و گروهی را با تهدید فراخواندند و کسانی را که از بیعت کردن، سرباز زدند در فشار قرار دادند.

ازجمله کسانی که معروف است او را به دلیل مقاومتش کشتند سعدبن عبادۀ بود.

ابن ابی‌الحدید از بعضی از مورّخان معروف، نقل می‌کند که «سعد» در خلافت ابوبکر تن به بیعت نداد و پیوسته کناره‌گیری می‌کرد، تا ابوبکر از دنیا رفت سپس در حکومت عمر میان او و عمر درگیری لفظی به وجود آمد و سعد به عمر گفت: «زندگی با تو در یک شهر برای من بسیار ناگوار است و تو مبعوض‌ترین افراد نزد من در این محیط هستی!» عمر گفت: «کسی که همزیستی با کسی را خوش نداشته باشد، می‌تواند جای دیگری برود»؛ سعد گفت: «من هم به‌زودی همین کار را خواهم کرد» و چیزی نگذشت که به شام رفت و مدتی در آن‌جا بود، سپس دار فانی را وداع گفت، در حالی که نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر.^۲

در این‌که سبب مرگ سعد چه بود؟ مشهور آن است که او را ترور کردند و گفته می‌شود: قاتل او «خالد بن ولید» بود و نیز گفته می‌شود: این کار به فرمان عمر صورت گرفت، و عجب این‌که «خالد» و یک نفر دیگر، شبانه در تاریکی برای کشتن او کمین کردند و با دو تیر، کار او را ساختند، سپس جسد او را در

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۵ - ۴۶۳ (با تلخیص).

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۰.

چاهی افکندند و در میان عوام شایع کردند که جنیان «سعد بن عباد» را کشتند. بعد که بدن او را در آن چاه پیدا کردند - در حالی که رنگ او به سبزی گراییده بود - گفتند: «این هم نشانه کشتن جنیان است!»

جالب این که می گویند: کسی به «مؤمن طاق» (محمد بن نعمان احول) - که از شیعیان مبارز و مجاهد بود و داستان های او در دفاع از مکتب اهل بیت علیهم السلام معروف است - گفت: «چرا علی علیه السلام به مبارزه با ابوبکر در امر خلافت برنخاست؟» او در جواب گفت: «فرزند برادر! می ترسید جنیان او را بکشند!»^۱

مرحوم علامه امینی نیز با تعبیر کنایی زیبایش می گوید: «بیعت ابوبکر با تهدید و زیر برق شمشیرها صورت گرفت و مردانی از جن نیز با آنها همراهی می کردند همان ها که سعد بن عباد را ترور کردند!»؛ «وَ كَانَ مِنْ حَشْدِهِمُ اللَّهَامِ رَجَالٌ مِنَ الْجِنَّ رَمَوْا سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ، أَمِيرَ الْخَزَرِجِ».^۲

جالب این که بسیاری از مطالب مذکور که در تاریخ طبری آمده، در صحیح بخاری^۳ نیز از قول عمر بن خطاب نقل شده است.

عمر هنگامی که در مراسم حج شرکت داشت از بعضی شنید که می گفتند: اگر عمر از دنیا برود با فلان کس^۴ بیعت خواهیم کرد.

عمر سخت از این سخن ناراحت شد؛ هنگامی که به مدینه آمد به منبر رفت و خطبه ای خواند، سپس همین سخن را برای مردم بازگو کرد و افزود: «هیچ کس حق ندارد چنین سخنی را بگوید که چون بیعت ابوبکر بدون مشورت مسلمین

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۲۳. (او این سخن را به عنوان یکی از ایرادات شیعیان بر ابوبکر ذکر می کند؛ زیرا بعضی معتقدند که ابوبکر دستور قتل سعد را صادر کرد).

۲. الغدير، ج ۹، ص ۳۷۹ «لَهَام» به معنای لشکر عظیم است.

۳. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۴ و ج ۸، ص ۲۶.

۴. ظاهراً منظور از فلان کس، علی علیه السلام است؛ زیرا این سخن را «زبیر» گفته بود که اگر «عمر» بمیرد ما با علی علیه السلام بیعت می کنیم (انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۱، شماره ۱۱۷۶).

انجام شد و یک امر تصادفی و بدون مطالعه بود، پس ما نیز چنین می‌کنیم؛ آری! این کار بدون دقت صورت گرفت و خداوند مسلمین را از شر آن نگاه داشت؛ (إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً وَ تَمَّتْ... وَ لَكِنَّ اللَّهَ وَ قَى شَرَّهَا) سپس افزود: «این کار نباید تکرار شود، هرکس بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند نباید با او و با کسی که با او بیعت کرده است، بیعت کرد؛ مبادا در معرض قتل قرار گیرند. آری، هنگامی که خداوند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را قبض روح کرد «طایفه انصار» با ما مخالفت کرده و در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و علی و زبیر و کسانی که با آن دو بودند با ما مخالفت کردند، مهاجران به سراغ ابوبکر آمدند؛ من به ابوبکر گفتم: با ما بیا به سراغ برادرانمان از انصار برویم. هنگامی که به آن‌ها نزدیک شدیم دو نفر جلو آمدند و گفتند: کجا می‌روید ای مهاجران؟ گفتیم: به سراغ برادرانمان از انصار می‌رویم؛ گفتند: نزدیک آن‌ها نشوید و کار خود را تمام کنید. ما گوش به این سخن ندادیم تا این که نزد آن‌ها در سقیفه بنی ساعده جمع شدیم؛ در آن جا مردی را دیدم که در جامه‌ای پیچیده شده بود، سؤال کردم: او کیست؟ گفتند: سعد بن عباد است. گفتم: چرا چنین است؟ گفتند: بیمار است؛ چیزی نگذشت که خطیب انصار برخاست و خطبه‌ای خواند. (و عمر محتوای آن خطبه را شبیه آنچه از طبری نقل کردیم - منتها به صورت فشرده‌تر - نقل می‌کند).

هنگامی که او خاموش شد من می‌خواستم سخنان زیبایی را که در نظر داشتم در برابر ابوبکر بیان کنم، ولی ابوبکر ما را از این کار نهی کرد، او شروع به سخن گفتن کرد، او از من بردبارتر و باوقارتر بود و سخنان زیبایی را که من می‌خواستم بیان کنم او بالبداهه بهتر از آن را بیان کرد و به انصار گفت: «تمام فضایی را که بر شمردید دارا هستید ولی خلافت باید در قریش باشد که از نظر نسب و جایگاه از تمام عرب برتر است.» سپس افزود: «من یکی از این دو مرد را - اشاره به من و ابوعبیده - برای این کار می‌پسندم، با یکی از آن‌ها بیعت کنید». بعضی از انصار

پیشنهاد کردند: «امیری از ما و امیری از شما باشد ای قریش!» در این جا داد و فریاد بلند شد، تا آن جا که من از اختلاف ترسیدم و به ابوبکر گفتم: «دست را بگشا تا با تو بیعت کنم». او دستش را گشود و من با او بیعت کردم؛ سپس مهاجران و بعد انصار با او بیعت کردند.

سپس عمر افزود: «به خدا سوگند! ما در آن هنگام کاری بهتر از این نیافتیم که با ابوبکر بیعت کنیم؛ زیرا از این بیم داشتیم که اگر به همین صورت از مردم (انصار) جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، آن ها با یکی از نفراتشان بیعت کنند و بعد ما گرفتار این مشکل شویم که، یا با کسی بیعت کنیم که به او راضی نیستیم و یا با آن ها به مخالفت و ستیز برخیزیم، که مایه فساد است؛ بنابراین (تکرار می کنم) هرکس بدون مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت کند، کسی از بیعت شونده و بیعت کننده، پیروی نکند مبادا آن دو به قتل برسند!»^۱ (مفهوم این سخن این است که عمر به طور ضمنی اجازه قتل آن ها را صادر کرده است).

چند نکته جالب در داستان سقیفه

۱. از آنچه ذکر شد، به خوبی روشن می شود که گردهمایی سقیفه، هرگز یک شورای منتخب مردم نبود، آن گونه که بعضی وانمود می کنند؛ بلکه چند نفر از انصار در ابتدا برای این که کار را به نفع خود تمام کنند، حضور یافتند؛ سپس چند نفر از مهاجرین که رقیب آن ها در امر خلافت بودند، حاضر شدند و با مهارت خاصی پایه خلافت ابوبکر را نهادند.

۲. اگر بنا بود یک شورای منتخب مردم و یا شبه منتخب، بر کار خلافت نظارت کند، حداقل می بایست از همه قبایل انصار، در مدینه و از همه مهاجران، نماینده ای در آن جا حضور یابد، در حالی که هرگز چنین نبود، بنی هاشم که

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۸.

نزدیک‌ترین و آشناترین افراد به مکتب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، مطلقاً در آن‌جا حضور نداشتند؛ بنابراین، هیچ‌گونه مشروعیتی برای گردهمایی سقیفه نمی‌توان قائل شد: نه مشروعیت دینی و نه مشروعیت نظام‌های معمول سیاسی دنیا.

۳. از ماجرای «سقیفه» به‌خوبی استفاده می‌شود که معیار، انتخاب اصلح نبود بلکه گویی می‌خواهند میراثی را تقسیم کنند؛ هرکدام مدعی بودند سهم ما در این میراث بیشتر است. به‌یقین کسانی که با چنین نگرشی به مسئله خلافت می‌نگرند هرگز نمی‌توانند آنچه را به حال مسلمانان اصلح است، برگزینند.

۴. در «سقیفه» مطلقاً سخنی از وصایای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در امر خلافت به میان نیامد با این‌که همه می‌دانستند پیامبر (صلی الله علیه و آله) طبق روایت معروف، فرموده بود: «أَنْتِ تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي؛ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا؛ مَنْ دُوَ چیز گران‌مایه را در میان شما به یادگار می‌گذارم که اگر به آن‌ها چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم».

آیا این حدیث شریف که در اکثر منابع اهل سنت و شیعه نقل شده و جزء روایات متواتر محسوب می‌شود^۱ و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نه یک بار، بلکه چندین بار و در موارد مختلف آن را بیان فرمود، به حاضران سقیفه دستور نمی‌داد که قبل از هرچیز به سراغ قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) بروند و تمایلات خویش را بر سرنوشت مسلمانان حاکم نکنند؟

آیا حدیث شریف غدیر که به‌طور متواتر از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده، هشداری به گردانندگان سقیفه نمی‌داد؟

۱. این حدیث را حداقل «بیست و سه نفر» از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شخص پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بلاواسطه نقل کرده‌اند که برای اطلاع از نام آن‌ها و تعبیرات مختلفی که در روایات آن‌ها آمده است، می‌توانید به پیام قرآن، ج ۹، ص ۶۲-۷۹؛ عبقات الانوار، ج ۱۸ و ۱۹؛ احقاق الحق، ج ۴، ص ۴۳۸ و کتب معروف دیگری مانند سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۳۶؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۴۸؛ الصواعق، ص ۱۴۹؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۴۹۰ و سنن بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۱۴ مراجعه کنید.

آیا توصیه‌های مکرر پیامبر ﷺ از نخستین روز آشکار کردن دعوتش که در حدیث «یوم الدار» منعکس است و به وضوح سخن از وصایت و خلافت علی علیه السلام می‌گوید و یا آنچه که در آخرین ساعات عمر پیامبر ﷺ که داستان «قلم و دوات» است، پیش آمد، کافی نبود که حداقل سخنی از خلافت علی علیه السلام که شایسته‌ترین فرد بود به میان آید؟ راستی شگفت‌آور است!!

ولی از یک نظر نیز می‌توان گفت شگفت‌آور نیست! زیرا هنگامی که از بیماری پیامبر ﷺ سوء استفاده می‌کنند و مانع از آوردن «قلم و دوات و کاغذ» برای نوشتن آخرین پیام، می‌شوند و حتی زشت‌ترین کلمات را درباره پاک‌ترین فرزندان آدم علیه السلام یعنی رسول خدا ﷺ بر زبان جاری می‌کنند، پیداست که از قبل تصمیماتی درباره خلافت گرفته‌اند که هیچ چیز حتی سخنان رسول خدا ﷺ نمی‌تواند مانع آن شود. چه می‌توان کرد؟ مسئله مقام است که انسان را به‌سوی خود جذب می‌کند و همه‌چیز را پشت پرده فراموشی قرار می‌دهد.^۱

۱. حدیث «قلم و دوات» یا «قلم و قرطاس» از عجیب‌ترین احادیثی است که در امر خلافت نقل شده است و جالب این‌که این حدیث در معروف‌ترین منابع اهل سنت یعنی صحیح بخاری دیده می‌شود. در این کتاب در باب «مرض النبی ﷺ» از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل شده که می‌گفت: «هنگامی که رسول خدا ﷺ در آستانه رحلت از دنیا، قرار گرفت و اطراف حضرت گروهی حاضر بودند، فرمود: «هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ» (قلم و دوات و کاغذی) بیاورید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که به برکت آن بعد از آن هرگز گمراه نشوید». «فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» بعضی از حاضران گفتند: «بیماری بر پیامبر ﷺ غلبه کرده (و العیاذ باللّٰه هذیان می‌گوید) و نزد شما قرآن است و قرآن برای ما کافی است» در میان حاضران غوغا و اختلاف افتاد؛ بعضی می‌گفتند: بیاورید تا حضرت بنویسد و هرگز گمراه نشوید! و بعضی غیر از آن را می‌گفتند؛ هنگامی که سر و صدا و غوغا و اختلاف فزونی گرفت، رسول خدا ﷺ (با ناراحتی شدید) فرمود: برخیزید و از نزد من بروید.

این حدیث به شیوه‌های مختلف و با تعبیرات گوناگون در همان صحیح بخاری نقل شده است. (صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۳۷).

درباره این‌که چه کسی این سخن بسیار ناروا را درباره پیامبر ﷺ گفت در صحیح مسلم آمده که گوینده این

این جاست که عمق کلام مولا علی (ع) در خطبه بالا مشخص می شود که فرمود: «گردانندگان سقیفه درخت را گرفتند و میوه آن را ضایع کردند» (اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَأَضَاعُوا الثَّمَرَةَ).

→ سخن عمر بود، در آن جا که آورده است: هنگامی که پیامبر (ص) درخواست «قلم و دوات و کاغذ» کرد تا پیامی بنویسد که هرگز مسلمانان گمراه نشوند «قَالَ عُمَرُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ عمر گفت: بیماری بر رسول خدا (ص) غلبه کرده که چنین سخنانی می گوید قرآن نزد شماست و قرآن برای ما کافی است». و در همان کتاب و همچنین صحیح بخاری آمده است که ابن عباس پیوسته بر این ماجرا افسوس می خورد و آن را مصیبتی بزرگ می شمرد و از آن به عنوان «رَزِيَّةُ يَوْمِ الْخُمَيْسِ؛ مصیبت بزرگ روز پنجشنبه» - همان روزی که این جریان در آن واقع شد - یاد می کرد (صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶).

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا قَلَدَ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ مِصْرَ، فَمَلِكْتَ عَلَيْهِ وَقُتِلَ

از سخنان امام علیه السلام است

که آن را پس از این که فرمان حکومت مصر را به محمد بن ابی بکر داد و او در صحنه مبارزه با دشمن مغلوب و کشته شد، ایراد فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

بعد از جنگ صفین، به دلیل سرکشی خوارج، معاویه نیرو و توان تازه‌ای در خود دید و به فکر تسخیر «مصر» افتاد که از مراکز مهم کشور اسلامی و از منابع بزر مالی بود. در آن هنگام محمد بن ابی بکر که از یاران خاص علی علیه السلام بود در آن جا حکومت می کرد. معاویه، عمرو عاص را مطابق وعده‌ای که به او داده بود به

۱. سند خطبه:

ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات ج ۱، ص ۳۰۱، از مدائنی این کلام امام علیه السلام را با کمی تفاوت نقل کرده است در حالی که هم ابراهیم و هم مدائنی قبل از مرحوم سید رضی می زیستند و طبری نیز در تاریخ خود، ج ۴، ص ۸۳، در حوادث سنه ۳۸ با تفاوت مختصری آن را نقل کرده و همچنین بلاذری در انساب الأشراف، ج ۲، ص ۴۰۴ (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۷).

حکومت مصر منصوب کرد و با شش هزار سرباز سواره، روانه مصر نمود؛ سربازانی که گروه عظیمی از آنها به انگیزه خونخواهی عثمان در این طریق گام نهادند؛ زیرا گمانشان این بود که محمد بن ابی بکر قاتل عثمان است و باید از او انتقام گرفت.

اضافه بر این، معاویه نامه‌های متعددی برای هوادارانش در مصر فرستاد و آنها را به حمایت از عمرو عاص و مبارزه با محمد بن ابی بکر تشویق و دشمنان را نیز به سختی تهدید کرد.

محمد بن ابی بکر جریان را برای امام (علیه السلام) نوشت و از حضرتش کمک خواست و از طرفی مردم مصر را به جنگ با عمرو بن عاص فراخواند و چهار هزار مرد جنگی را آماده پیکار کرد. دو هزار نفر از آنها را به استقبال عمرو عاص فرستاد و خودش با دو هزار نفر دیگر در مصر باقی ماند. آنها که به مقابله با عمرو عاص رفتند با آنان درگیر شده و ضربات سنگینی بر آنها وارد کردند؛ ولی سرانجام مغلوب شدند و فرمانده آنها کشته شد. این امر در اطرافیان محمد بن ابی بکر اثر گذاشت و گروهی فرار کردند و متفرق شدند و محمد بن ابی بکر چون خود را با یاران اندکی دید، عقب‌نشینی کرد و مخفی شد. عمرو عاص، معاویه بن حذیج را به تعقیب او فرستاد، معاویه بن حذیج او را یافت و به طرز بسیار قساوت‌مندانانه او را شهید کرد؛ سپس سرش را از تن جدا کرد و جسدش را در شکم چهارپای مرده‌ای گذاشته، به آتش کشید!

خبر شهادت محمد بن ابی بکر به علی (علیه السلام) رسید؛ آن حضرت به قدری متأثر شد که آثار حزن و اندوه در چهره مبارکش نمایان گشت و این سخن را درباره او بیان فرمود.^۱

نمی گذاشت و به آن‌ها فرصت نمی داد (ولی فشار گروهی از افراد مانع شد)؛
 (وَقَدْ أَرَدْتُ تَوَلِيَّةَ مِصْرَ هَاشِمِ بْنِ عُثْبَةَ، وَلَوْ وَلَّيْتُهٗ إِيَّاهَا لَمَا خَلَّى لَهُمُ الْعُرْصَةَ^۱،
 وَلَا أَنْهَزَهُمْ^۲ الْفُرْصَةَ).

این سخن ظاهراً اشاره به این دارد که امام (علیه السلام) با تمام علاقه‌ای که به محمد بن ابی بکر و ایمانی که به صفا و صداقت او داشت، ترجیح می داد شخص قوی تری مانند هاشم بن عُتْبَه، معروف به «مرقال» را که از محمد بن ابی بکر، هم شجاع تر بود و هم آزموده تر و باتجربه تر، به ولایت مصر برگزیند؛ ولی گویا گروهی از اصحابش اصرار به انتخاب محمد بن ابی بکر داشتند، به دلیل این که او فرزند ابوبکر بود و مصریان شناخت بیشتری از او دارند؛ به علاوه در ماجرای عثمان و دادخواهی مردم مصر در برابر او، با مصریان همکاری و همگامی داشت. به همین دلیل، از نفوذ بالایی در افکار مصریان برخوردار بود و آن‌ها پذیرش زیادی درباره او داشتند.

با این حال، امام (علیه السلام) می دانست که محمد بن ابی بکر کم سن و سال و کم تجربه است، گرچه امتیازات فراوانی دارد، ولی مقاومت او در برابر مشکلات به اندازه «هاشم» نیست؛ اما اصحاب و یاران از این ویژگی‌ها کاملاً آگاه نبودند و به حضرت فشار آوردند و اصرار کردند، همان فشارها و اصرارهایی که شبیه آن در داستان حَکَمِین ظاهر شد و امام (علیه السلام) را ناگزیر به پذیرش پیشنهاد طرفداران این فکر کرد و سرانجام که آثار سوء حکمیّت را دیدند، پشیمان شدند، ولی آن پشیمانی سودی نداشت.

۱. «عُرْصَه» از ریشه «عَرَصَ» بر وزن «غرس» به معنای بازی کردن و جست و خیز کردن است و از آن جایی که این کار در جاهای وسیع انجام می شود، به صحن خانه و همچنین جاهایی از آن، که بنایی ساخته نشده و میدانگاهی که در میان خانه های شهر وجود دارد، اطلاق می شود و «خالی نگذاشتن عرصه» کنایه از مجال ندادن به دشمن است.

۲. «أَنْهَزَ» از ریشه «نَهَزَ» بر وزن «نَبِضَ» در اصل به معنای برخاستن و حرکت کردن و یا حرکت دادن است و «انتهاز فرصت» کنایه از غنیمت شمردن و استفاده کردن از فرصت است.

امام علیه السلام در این سخن به طور غیرمستقیم آن گروه را سرزنش می‌کند که اگر می‌گذاشتند هاشم بن عتبّه را (که شرح حال او در نکته‌ها خواهد آمد) برای حکومت مصر برگزیند، سرنوشت مصر طور دیگری بود و این منطقه مهم، به آسانی از دست نمی‌رفت.

ولی از آن جا که ممکن است بعضی، از این سخن امام علیه السلام چنین برداشت کنند که حضرت، محمد بن ابی بکر را نکوهش می‌کند، امام علیه السلام به دنبال این سخن می‌افزاید: «با این حال، من محمد بن ابی بکر را نکوهش نمی‌کنم؛ زیرا او مورد علاقه من بود و در دامن من پرورش یافته بود!» (بَلَاذَنْ لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَلَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيبًا وَكَانَ لِي رَبِيبًا).

در واقع امام علیه السلام می‌فرماید: محمد بن ابی بکر در کار خود، کوتاهی نکرد و آنچه در توان داشت به کار گرفت، ولی توانش بیش از این نبود!

قابل توجه این که در بعضی از روایات آمده است: امام علیه السلام هنگامی که از شهادت «محمد بن ابی بکر» باخبر شد، فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا! كَانَ غُلَامًا حَدَثًا، لَقَدْ كُنْتُ أَرَدْتُ أَنْ أُولِيَ الْمِرْقَالَ هَاشِمَ بْنَ عَتْبَةَ مِصْرَ، فَإِنَّهُ لَوْ وَلَاهَا لَمَّا خَلَا لِابْنِ الْعَاصِ وَأَعْوَانِهِ الْعُرْصَةَ، وَلَا قِتِلَ إِلَّا وَسَيْفُهُ فِي يَدِهِ بِلَاذَمٍّ لِمُحَمَّدٍ، فَلَقَدْ أَجْهَدَ نَفْسَهُ فَقَضَى مَا عَلَيْهِ؛ خُذَ رَحْمَتُ مُحَمَّدٍ (بن ابی بکر) را! جوان نوری بود، من تصمیم داشتم مرقال، هاشم بن عتبّه را والی مصر کنم (ولی گروهی مانع شدند) به خدا سوگند! اگر والی مصر شده بود، عرصه را بر عمرو عاص و یارانش تنگ می‌کرد و (اگر شهید می‌شد) کشته نمی‌شد، مگر این که شمشیر در دست او بود؛ با این حال، محمد بن ابی بکر را نکوهش نمی‌کنم، او نهایت تلاش خود را به خرج داد و آنچه بر او بود (و در توان داشت) ادا کرد».^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۳.

این که امام (علیه السلام) می فرماید: «او مورد علاقه من بود و در دامنم پرورش یافته بود» به این دلیل است که بعد از مرگ ابوبکر، همسرش «اسماء» مادر محمد بن ابی بکر به همسری علی (علیه السلام) درآمد در حالی که محمد در سنین کودکی بود و در آغوش علی (علیه السلام) پرورش یافت و از همان طفولیت با محبت و عشق علی (علیه السلام) آشنا شد و مراحل ولایت را به سرعت پیمود، تا آن جا که علی (علیه السلام) را پدر خود می شمرد و حضرت نیز او را همچون فرزند خویش می دید و به او سخت علاقه داشت.

نکته ها

۱. هاشم مرقال که بود؟

هاشم، فرزند عتبه بود و با این که پدرش از دشمنان سرسخت پیامبر (صلی الله علیه و آله) محسوب می شد، خودش مسلمانی بسیار پرشور و باافتخار بود و از یاران برجسته پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیرمؤمنان (علیه السلام) محسوب می شد. این سخن از اوست که به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می گفت: «به خدا سوگند! دوست ندارم که تمام آنچه روی زمین است و آنچه زیر آسمان قرار دارد، ملک من باشد و در برابر آن یکی از دشمنان تو را دوست داشته باشم، یا یکی از دوستان تو را دشمن!». او در جنگ صفین در رکاب علی (علیه السلام) بود و آرزو داشت در راه خدا و در برابر امیرمؤمنان (علیه السلام) شربت شهادت بنوشد، بسیار شجاعانه جنگید و از آن جا که در امر جهاد، سرعت به خرج می داد به او «مرقال» گفتند (زیرا مرقال به معنای سریع و پرتحرک است). و سرانجام به آرزوی خود رسید و پس از مبارزه مهمی در میدان صفین، شهید شد و لشکریان علی (علیه السلام) و خود آن حضرت، از شهادت او اندوهگین شدند.

سپس فرزندش پرچم را به دست گرفت و بر لشکر معاویه حمله کرد و جنگ برجسته و شایسته تحسینی نمود؛ سرانجام اسیر شد، او را نزد معاویه آوردند،

میان او و معاویه و عمرو بن عاص سخنان زیادی ردوبدل شد و او شجاعانه از مکتب علی علیه السلام دفاع کرد؛ عاقبت معاویه دستور داد او را زندانی کنند.^۱

هاشم از همان آغاز جوانی شجاعت بی نظیری داشت. در جنگ «یرموک» که بزرگترین پیروزی در ناحیه شامات نصیب مسلمانان شد، او فرماندهی بخشی از سواران لشکر اسلام را بر عهده گرفته بود و در همین میدان بود که یکی از چشم‌های خود را از دست داد و به همین دلیل بود که بعضی او را «اعور» (صاحب یک چشم) می‌نامیدند و در جنگ «قادسیه» که عمویش سعد بن ابی وقاص فرمانده لشکر بود، شرکت داشت. می‌گویند که سبب فتح مسلمین، شجاعت و کفایت هاشم بود، فتحی که بعداً به عنوان «فتح الفتوح» نامیده شد. و در جنگ صفین فرمانده جناح چپ لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام بود.^۲

در حالات هاشم آمده است: «روزی در صفین در میان اصحاب خود، مشغول جنگ بود که جوانی از لشکر معاویه در حالی که شمشیر می‌زد و لعن می‌کرد و ناسزا می‌گفت، نزدیک هاشم آمد. «هاشم» به او گفت: «ای جوان! این سخنانی که تو می‌گویی و این جنگ (بی‌هدفی) که دنبال می‌کنی روز قیامت حساب و کتابی دارد، از خدا بترس و به فکر زمانی باش که خدا از تو درباره این کارت سؤال می‌کند!». جوان گفت: «من با شما می‌جنگم زیرا پیشوای شما آن‌گونه که به من گفته‌اند، نماز نمی‌خواند و شما هم نماز نمی‌خوانید و برای این با شما جنگ می‌کنم که پیشوای شما خلیفه ما را کشته است و شما او را در کشتن خلیفه یاری کردید». هاشم گفت: «تو را با عثمان چه کار؟ او را اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و قاریان قرآن به دلیل کارهایی که برخلاف قرآن انجام داد، کشتند و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب دین خدا و شایسته‌ترین افراد برای نظارت بر امور مسلمین هستند. اما

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۷.

۲. اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۰، و سفینه البحار، ج ۸، ص ۶۸۹ و کتب تاریخی دیگر.

این که گفتی مولای ما علی (علیه السلام) نماز نمی خواند، او نخستین کسی است که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز خواند و به او ایمان آورد و این ها را که می بینی با او هستند (و همچون پروانگان، گرد شمع وجود او می گردند) همه قاریان قرآن اند، شب را به پا می خیزند و خدا را عبادت می کنند؛ مراقب باش اشقیای مغرور، تو را در دینت فریب ندهند!».

سخنان هاشم، جوان را منقلب کرد، صدا زد: ای بنده خدا، من گمان می کنم تو مرد صالحی هستی (و سخنان نور صدق و راستی دارد) آیا راه توبه ای برای من می یابی؟ گفت: آری به سوی خدا بازگرد، او توبه تو را می پذیرد. جوان دست از جنگ کشید و برگشت، مردی از شامیان به او گفت: «این مرد عراقی تو را فریب داد» جوان گفت: «نه! او مرا نصیحت (و هدایت) کرد».

آری یاران علی (علیه السلام) همچون خودش در میدان نبرد نیز دست از هدایت گمراهان بر نمی داشتند. سعی آن ها کشتن دشمن نبود، بلکه هدایت آنان بود. به هر حال هاشم و عمار در روز صفین با شجاعت و شهامت تمام، جنگیدند و شربت شهادت را عاشقانه نوشیدند و یاران علی (علیه السلام) از شهادت آن دو، سخت ناراحت شدند.^۱

۲. گوشه ای از زندگانی محمد بن ابی بکر

همان گونه که در آغاز خطبه اشاره شد محمد بن ابی بکر فرزند خلیفه اول و مادرش اسماء بنت عمیس است که نخست، همسر جعفر بن ابی طالب شد و بعد به ازدواج ابوبکر درآمد و بعد از ابوبکر افتخار همسری علی (علیه السلام) را پیدا کرد. محمد در آن زمان کوچک بود، به همین دلیل در دامن علی (علیه السلام) و در سایه او پرورش یافت و پرتوی از خلق و خوی آن امام بزرگوار، در وجودش انعکاس یافت.

۱. سفینه البحار، ج ۸، ص ۶۸۹ و مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۷-۵۹ و مصادر دیگر.

او در «حجة الوداع» (سال دهم هجری) تولّد یافت و در مصر در حالی که ۲۸ سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، شربت شهادت نوشید. وی از یاران خاصّ علی علیه السلام و عاشقان مکتبش بود؛ بعضی او را از مقربان آن حضرت و بعضی، از «حواریین» آن حضرت می‌شمردند. این تعبیرات نشانه نهایت نزدیکی او به مکتب امیرمؤمنان علی علیه السلام است.

مسعودی در مروج الذهب نقل می‌کند: هنگامی که محمد بن ابی بکر به مصر رسید، نامه‌ای (که حکایت از مقام والای معرفت و شناخت او، درباره ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌کند) به معاویه نوشت به این مضمون: «بعد از حمد و ثنای خداوند، نخستین کسی که دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجابت کرد و ایمان آورد و سخن او را تصدیق کرد و مسلمان شد، برادر و پسر عمّش علی بن ابی طالب علیه السلام بود، او رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر همه کس مقدّم شمرد و در برابر هر حادثه‌ای جان خود را در برابر او سپر ساخت، با دشمنانش جنگید و با کسانی که با او از در صلح درآمده بودند، صلح کرد و همواره در تمام ساعات شب و روز و در تنگناهای وحشت و گرسنگی، از او - با جان خود - دفاع کرد و به جایی رسید که در میان پیروان مکتبش شبیه و ماندی نداشت...».

و جالب این‌که معاویه در پاسخ او به فضایل علی علیه السلام اعتراف کرد، ولی با سخن شیطنت‌آمیزی سعی کرد در او نفوذ کند، نوشت: «ما برتری علی بن ابی طالب را می‌دانیم و حق او بر ما لازم است، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله چشم از دنیا فرو بست، این پدر تو و فاروقش عمر بودند که حق او را گرفتند و فرمان او را مخالفت کردند».^۱

این سخن را با آخرین نامه‌ای که علی علیه السلام درباره محمد به اهل مصر نوشت

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱.

تکمیل می‌کنیم؛ در این نامه چنین آمده است: «امیرتان محمد را به خوبی یاری کنید و بر اطاعت و فرمان او ثابت قدم باشید، تا بر حوض کوثر پیامبران وارد شوید».^۱

در نامه ۳۵ نهج البلاغه - در بخش نامه‌ها -، خواهیم دید که علی (علیه السلام) مدح بلیغ و تمجید گویایی از محمد بن ابی بکر می‌کند.

از جالب‌ترین فرازهای زندگی محمد بن ابی بکر هنگامی است که در مصر حکومت می‌کرد، نامه‌ای به امام امیرمؤمنان (علیه السلام) نوشت و درخواست بیان جامعی در امور دین کرد و امام (علیه السلام) نامه بسیار جامع و پرمعنایی برای او و اهل مصر مرقوم فرمود. محمد همواره این نامه را با خود داشت و در آن نظر می‌کرد و به آن عمل می‌نمود، هنگامی که شهید شد عمرو عاص آن نامه را ضمن مدارک و اسناد دیگری که از محمد به دست آورد، برای معاویه فرستاد؛ معاویه در آن نامه نظر می‌کرد و از مضامین عالی آن تعجب می‌نمود، هنگامی که ولید بن عقبه شگفتی معاویه را مشاهده کرد، به او گفت: «این نامه‌ها را بسوزان». معاویه به او گفت: «خاموش باش! تو عقل و شعور کافی نداری!». ولید ناراحت شد و گفت: «تو عقل کافی نداری. آیا این خردمندی است که مردم بدانند نامه و احادیث ابوتراب (علی (علیه السلام)) نزد توست و از آن‌ها درس آموخته‌ای؟ پس چرا با او می‌جنگی؟»؛ معاویه گفت: «وای بر تو، به من می‌گویی دانشی این چنین را بسوزانم؟ به خدا سوگند! من از آن جامع‌تر و استوارتر و روشن‌تر نشنیده‌ام».^۲

۱. امالی مفید، ص ۲۵۹.

۲. الغارات، ج ۱، ص ۲۵۱.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي تَوْبِيخِ بَعْضِ أَصْحَابِهِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در ملامت و توبیخ بعضی از یارانش فرموده است^۱

خطبه در یک نگاه

آهنگِ این خطبه، آهنگ خطبه‌های پرسوزوگدازی است که علی عليه السلام پس از مشاهده جرات و جسارت لشکریان معاویه و خونسردی و بی تفاوتی گروهی از لشکریانِ خود در برابر جنایات شامیان، ایراد فرموده است. در این خطبه، نکوهش شدیدی از ضعف و زبونی و عافیت طلبی جماعتی از

۱. سند خطبه:

این خطبه را کسانی قبل از مرحوم سید رضی نقل کرده‌اند، مانند: بلاذری (متوفای ۲۷۹ هجری) در انساب الاشراف ج ۲، ص ۴۳۸ و یعقوبی (متوفای ۲۸۴) در تاریخش، ج ۲، ص ۱۹۵. از روایت یعقوبی چنین استفاده می‌شود که این خطبه از جمله خطبه‌هایی است که علی عليه السلام بعد از حمله «نعمان بن بشیر» (یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) به «عین التمر» که یکی از آبادی‌ها در قسمت غربی فرات بود، ایراد فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۰).

کوفیان و عراقیان شده و حتی بعضی از تعبیرات آن، نشانه ناامیدی حضرت از کارآیی آنان در برابر دشمن است و به نظر می‌رسد که امام (علیه السلام) تمام این سخنان را برای تحریک و به اصطلاح، بر سر غیرت آوردن آن‌ها در برابر شامیان ستمگر، ایراد فرموده است.

B-! ÄAT AB X A, k Ä ABLE AnAUB-f PsnA-f
 owB-oy«PstÄ Nç EB-f,oiC ; SPUK»B ; S e
 ü Lép AnB »Ad »A, MBP«N n N/ÖE E ÄN
 h u ! d » A N m AbB ü Lé A Bod
 S d UN, R e BL Ä u o s A P ÄN Ey M k U PM
 Pe Ä ne «Ps, f E U, Pa BM Ä R B o AA
 uo Ä U ! f k u Ä U, f k i Aoa E v B v M
 !Öd ÄPs B Nç BL A Ä U, Nç BL ÄPs o Ä-f Öd Ä

ترجمه

چقدر با شما مدارا کنم؟! همچون مدارا کردن با شتران تازه کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می شود! و یا همچون جامه کهنه و فرسوده ای که هرگاه گوشه ای از آن را بدوزند از سوی دیگر پاره می شود! هر زمان گروهی از لشکریان شام به شما نزدیک می شوند، هر یک از شما در راه روی خود می بندد و همچون سوسمار در لانه خود می خزد و یا همانند گفتار که در خانه خویش پنهان شده، مخفی می گردد. به خدا سوگند! ذلیل، آن کسی است که شما یاور او باشید، و آن کس که به وسیله شما (به سوی دشمن) تیراندازی کند، همچون کسی است که تیری بی پیکان و بدون پایه رها سازد. به خدا سوگند! جمعیت شما در میدانگاه های شهر (و مجالس بزم) زیاد است، ولی در سایه پرچم های میدان نبرد (و عرصه رزم) کم است. من به خوبی می دانم چه چیز شما را اصلاح می کند و کژی های شما را راست می سازد، ولی هرگز اصلاح شما را با تباه کردن خویش جایز نمی شمرم. خداوند

صورت‌های شما را بر خاک مذلت بگذارد و بهره شما را (از حیات سعادت‌مندان) نابود کند. شما آن‌گونه که باطل را می‌شناسید، درباره حق شناخت ندارید و آن‌چنان‌که در ابطال حق کوشا هستید، برای از میان بردن باطل اقدام نمی‌کنید!

شرح و تفسیر

گله شدید از دوستان سست‌عنصر!

از محتوای این خطبه به خوبی استفاده می‌شود که امام (علیه السلام) به عنوان رهبر و فرماندهی که از نافرمانی‌های مکرر و مستمر گروهی از لشکر خود سخت رنجیده شده و به روشنی می‌بیند که دشمن با مشاهده این حالت هر روز جسورتر می‌شود، به نکوهش و سرزنش این گروه از اصحاب و لشکر خود می‌پردازد، بلکه بر سر عقل و غیرت آیند و پیش از آن‌که راه بازگشت به روی آن‌ها بسته شود، برگردند و در صفی واحد، شجاعانه در برابر دشمن بایستند و او را بر سر جای خود بنشانند.

تعبیرات این خطبه - برخلاف آنچه بعضی از ناآگاهان می‌پندارند - نشان می‌دهد که امام (علیه السلام) نهایت مدارا را با این گروه سست و بی‌انضباط به خرج داده، تا آن‌جا که از مدارا کردن با آنان خسته شده، می‌فرماید: «چقدر با شما مدارا کنم؟ همچون مدارا کردن با شتران تازه‌کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می‌شود، و یا همچون جامه کهنه و فرسوده‌ای که هرگاه گوشه‌ای از آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌شود!»؛ (كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبَكَارُ الْعِمْدَةُ^۲،

۱. «بِكَار» جمع «بَکَر» بر وزن «مَکَر» از ریشه «بَکَر» در اصل به معنای خارج شدن در صبحگاهان است. سپس این واژه به شتر جوان و تازه کار اطلاق شده است. توجه داشته باشید که «بَکَر» بر وزن «فَکَر» در مورد انسان‌ها به کار می‌رود و جمع آن «أَبْكَار» است و «بَکَر» بر وزن «مَکَر» در مورد شتر ماده به کار می‌رود و جمع آن «بِكَار» است.

۲. «عِمْدَةُ» از ریشه «عَمِد» بر وزن «حَمِد» به معنای برپاداشتن چیزی به وسیله ستون است. این واژه به هنگامی که کوهان شتر ورم می‌کند و بلند می‌شود، بر او اطلاق می‌گردد.

وَالثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ^۱! كُلَّمَا حِصَّتْ^۲ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرٍ).

این تشبیهات، از تشبیهاتی است بسیار ظریف و دقیق و پرمعنا، که امام علیه السلام درباره اهل کوفه و گروهی از مردم عراق بیان فرموده است؛ تاریخ نشان می دهد که بعد از جنگ صفین و مشکلاتی که بر اثر نادانی و نافرمانی گروهی از سربازان امام علیه السلام به بار آمد، حالت سستی و ضعف و زبونی و بی تفاوتی در برابر سرنوشت اجتماعی، به آن ها دست داد.

آن ها افرادی عافیت طلب و کوتاه فکر بودند؛ یا قدرت بر تحلیل مسائل اجتماعی نداشتند و یا اگر داشتند، برای این که خود را به زحمت نیندازند، بی تفاوت از کنار آن می گذشتند. حملات غافلگیرانه و غارتگرانه لشکریان شام، که پی در پی به مرزهای عراق می شد و گاه تا عمق زیادی نفوذ می کرد آن ها را بیدار نکرد و از فاجعه بزرگی که در پیش داشتند، آگاهشان نساخت و اگر گروهی آگاه شدند، با بی تفاوتی از کنار آن گذشتند.

امام علیه السلام در تشبیه اول، آن ها را به شترانی تشبیه می کند که تازه آماده باربری شده اند و احیاناً پشت و کوهانشان مجروح شده است. روشن است که همه شتران در آغاز کار چنین اند و باید این دوران را تحمل کنند تا پشتشان محکم و دست و پایشان ورزیده شود.

ولی این گروه، با همان بارهای نخست که در جنگ «صفین» بر دوششان حمل شد، زانو زدند و بر زمین نشستند و امام علیه السلام پیوسته با آن ها مدارا می کرد، بلکه به پا خیزند و با شجاعت و شهامت راه را تا آخر طی کنند.

۱. «مُتَدَاعِيَةُ» از ریشه «دعوت» است. این واژه به امور یا اشخاصی گفته می شود که یکدیگر را دعوت به چیزی می کنند و از آن جا که در پارچه کهنه هر گوشه ای که پاره می شود، گویی گوشه دیگر را به مثل خود دعوت می کند به آن «متداعیه» گفته می شود.

۲. «حِصَّتْ» از ریشه «حَوْص» بر وزن «حَوْض» به معنای دوختن است.

در تشبیه دوم، آن‌ها را به جامهٔ کهنه و پوسیده‌ای تشبیه می‌کند که با کمترین فشار پاره می‌شود و هرگاه یک طرف آن را بدوزند، طرف دیگر پاره می‌شود. آری، آن‌ها بر اثر تن‌پروری و عافیت‌طلبی و روحیهٔ ضعیف و افکار پوسیده، مقاومت خود را از دست داده بودند. هنگامی که این فرمانده بزرگ الهی از یک‌سو آن‌ها را نظم و انضباط می‌بخشید، از سوی دیگر متلاشی می‌شدند؛ چه مشکل و دردناک بود برای این فرمانده شجاع و آگاه که با چنین گروهی سروکار داشت؛ دائماً خون دل می‌خورد و زجر می‌کشید، تدبیراتش خنثی می‌گردید و تیرهایش به سنگ می‌خورد و یکی از دلایل بارز مظلومیت علی (علیه السلام) گرفتاری در چنگال این گروه بود.

سپس امام (علیه السلام) به نشانه‌های ضعف و زبونی آن‌ها اشاره می‌کند، شاید عیب بزرگ خود را دریابند و در اصلاح آن بکوشند؛ می‌فرماید: «هر زمان گروهی از لشکریان شام به شما نزدیک می‌شوند، هر یک از شما در را به روی خود می‌بندد، و همچون سوسمار در لانهٔ خود می‌خزد، و یا همانند کفتار که در خانهٔ خویش پنهان شده، مخفی می‌گردد»؛ (كُلَّمَا أَطَّلَ^۱ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٌ^۲ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَأَنْجَحَرَ^۳ أَنْجَحَارَ الضَّبَّةِ^۴ فِي جُحْرِهَا، وَالضَّبُعُ^۵ فِي وَجَارِهَا^۶).

۱. «أَطَّلَ» از ریشهٔ «طَلَّ» بر وزن «حَلَّ» به معنای اشراف بر چیزی است و در این جا اشاره به نزدیک شدن لشکر شام است.

۲. «مَنَسِيرٌ» بر وزن «مَنْزِل» از ریشهٔ «نَسَرَ» به معنای ربودن چیزی است و «مَنَسِيرٌ» به گروه کوچکی از لشکر که بین صد تا دویست نفر باشد اطلاق می‌شود، گویی آن‌ها برای ربودن اشیاء یا اشخاصی به حرکت درآمده‌اند.

۳. «أَنْجَحَرَ» از ریشهٔ «جَحَرَ» بر وزن «جَهَل» به معنای خزیدن حیوان در لانه است.

۴. «ضَبَّةٌ» بر وزن «دَبَّة» به معنای سوسمار ماده است و در اصل از ریشهٔ «ضَبَّ» به معنای جریان مختصر آب و مانند آن است.

۵. «ضُبُعٌ» به معنای کفتار است.

۶. «وَجَارٌ» از ریشهٔ «وَجَرَ» بر وزن «فَجَرَ» در اصل به معنای ریختن دارو در حلق است و از آن جا که خزیدن کفتار در لانه‌اش شباهتی با آن دارد، به لانهٔ کفتار و بعضی دیگر از حیوانات «وَجَارٌ» گفته می‌شود.

تشبیه به «ضَبَّه» (سوسمار) به این دلیل است که سوسمار در میان حیوانات به حماقت معروف است، تا آن جا که حتّی لانه خود را ممکن است گم کند، لذا آن را در کنار تخته سنگی می سازد که نشانه باشد و گم نشود، به علاوه می گویند که سوسمار موجود بسیار بی عاطفه ای است؛ چرا که حتّی نوزادان خود را می خورد. همچنین تشبیه به کفتار نیز به علت حماقت این حیوان است. در شرح خطبه ششم، ویژگی های دیگری نیز از کفتار بیان شد؛ از جمله این که او حضور دشمن را احساس می کند ولی با زمزمه های شکارچی به خواب می رود؛ خوابی که منتهی به اسارت و مر او می شود و به این ترتیب کمترین مقاومتی در برابر دشمن خود نمی کند.

امام علیه السلام با این تشبیهات می خواهد انگشت روی نقطه اصلی درد بگذارد و بگوید که نقطه ضعف آن ها کجاست، که دشمن را - علی رغم امکانات وسیعی که در اختیار یاران امام علیه السلام است - این چنین جسور و بی پروا ساخته! آری، درد بزر آن ها احساس ضعف و زبونی و عدم احساس مسئولیت در برابر مسائل مهم اجتماعی بود و گرنه با داشتن رهبری همچون علی بن ابی طالب علیه السلام باید به آسانی دشمنان را عقب برانند و تمام کشور اسلام را امن و امان کنند.

حوادث مختلفی که در جنگ صفّین واقع شد شاهد گویای سخنان مولا علی علیه السلام در این خطبه است. چگونه لشکر کوفه با حماقت های پی در پی و از دست دادن فرصت ها، هم خودشان را بیچاره کردند، هم امامشان را به زحمت انداختند، و هم جامعه مسلمین را در زیر پرچم ظالمان خونخوار و غارتگران بیدادگر، قرار دادند.

سپس حضرت علیه السلام با تشبیه دیگری ضعف و زبونی آن ها را آشکار می سازد و می فرماید: «به خدا سوگند! ذلیل، آن کسی است که شما یاور او باشید و آن کس که به وسیله شما (به سوی دشمن) تیراندازی کند، همچون کسی است که تیری

بی پیکان و بدون پایه رها سازد؛ (الدَّلِيلُ وَاللَّهِ مَنْ نَصَرَ تُمُوهُ! وَ مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَاقٍ نَاصِلٍ^۱).

آری، چوبه تیر بدون پیکان (همان نوک آهنینی که تمام کارآیی تیر به وسیله آن است) ظاهری دارد، ولی کارآیی ندارد. لشکر کوفه نیز غالباً ظاهری داشتند، اما به هنگام نبرد، به سبب روحیه پایین و پستشان قدرتی از خود نشان نمی دادند.

نکته ای که در این جا لازم است یادآوری شود - هرچند در شرح خطبه ۲۹ نیز به آن اشاره کردیم - این است که چوبه تیرهایی که در زمان گذشته استفاده می شد، از سه قسمت تشکیل شده بود: یکی اصل چوبه تیر که معمولاً از درختان تهیه می شد، دوم نوک و پیکانی که به سر آن نصب می کردند و معمولاً از آهن تیز بود و قسمت سوم، ته چوبه تیر، که دارای شکافی بود که روی «وَتَر» (زه کمان) تکیه می کرد و هنگامی که زه را می کشیدند و رها می کردند، چوبه تیر را با قدرت و به طور مستقیم، به جلو می راند.

با توجه به این که «أَفْوَاقٍ» به معنای چوبه تیری است که ته آن شکسته باشد و «ناصل» به معنای تیری است که عاری از پیکان باشد؛ معنای جمله حضرت این می شود که «شما همانند تیری هستید که هر دو قسمت حسّاس آن، از کار افتاده باشد که اولاً نشانه گیری با آن غیر ممکن است و ثانیاً اگر به بدن دشمن برسد اثری نخواهد داشت و حداکثر همانند شلاقّی است که بر بدن نواخته شود!».

سپس به یکی دیگر از ویژگی های آن جمعیت سست و ناتوان اشاره کرده می فرماید: «به خدا سوگند! جمعیت شما در میدانگاه های شهر (و مجالس بزم)

۱. در این جا «رُمِيَ» به صورت فعل مجهول آمده، در حالی که در خطبه ۲۹ که همین تعبیر در آن تکرار شده به صورت فعل معلوم آمده است؛ ولی چون هر دو یک معنا را می رساند، هر کدام در ترجمه به کار رود مانعی ندارد.

زیاد است، ولی در سایه پرچم‌های میدان نبرد (و عرصه رزم) کم است!؛ (إِنَّكُمْ وَاللَّهُ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ^۱)، قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ).

زیرا به تن‌پروری و عافیت‌طلبی و عیش و نوش عادت کرده‌اید و همین امر سبب زبونی و خواری شما، و جرأت و جسارت دشمن گردیده است. به یقین با ادامه این حالت، مشکلات عظیم و بدبختی گسترده‌ای دامان اجتماع شما را خواهد گرفت و این جزای هر جمعیتی است که پشت به جهاد کند و رو به سستی و تن‌پروری آورد!

در ادامه این سخن، حضرت به نکته بسیار مهمی اشاره کرده و می‌فرماید: «من به‌خوبی می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند، و کثری‌های شما را راست می‌سازد، ولی هرگز اصلاح شما را با تباه کردن خویش جایز نمی‌شمرد!»؛ (وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُضْلِحُكُمْ، وَيُقِيمُ أَوْدَكُمْ^۲)، وَلَكِنِّي لَا أَرَى إِضْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي).

شارحان نهج‌البلاغه در شرح این جمله پرمعنا، دو تفسیر ذکر کرده‌اند که منافاتی با هم ندارند و ممکن است هر دو صادق باشند و سخن امام علیه السلام را ناظر به هر دو تفسیر بدانیم:

نخست این‌که: من می‌توانم همان کاری را انجام دهم که معاویه و تمام حاکمان خودکامه و دنیاپرست انجام می‌دهند، که سران قبایل را با اموال سرشار می‌خرند و بیت‌المال مسلمین را ابزاری برای جلب توجه آن‌ها قرار داده و بی حساب به این و آن می‌بخشند؛ ولی به یقین این کار، مسئولیت سنگین الهی دارد؛ هرگز خدا راضی نیست که حق مردم ضعیف و محروم به افراد ثروتمند شکم پرست داده شود تا پایه‌های حکومت از این طریق محکم گردد.

۱. «باحات» از ریشه «بَوَح» به معنای گسترش یافتن و ظهور و بروز است و از آن جا که میدانگاه، ظاهر و گسترده است، به آن «باحه» گفته می‌شود.

۲. «أَوْد» از ریشه «أَوْد» بر وزن «قول» به معنای کج شدن است و «أَوْد» بر وزن «سند» به «کثری» و «اعوجاج» گفته می‌شود.

دیگر این که: من می توانم همان برنامه ای را که گروه دیگری از حکام خودکامه انجام می دهند، عملی کنم و شمشیر در میان شما بگذارم و هرکس را که به سوی میدان نبرد حرکت نمی کند، گردن بزنم.

در حدیثی که در کتاب الغارات آمده است، می خوانیم که روزی علی (علیه السلام) مردم کوفه را مخاطب ساخت و فرمود: «وَاللَّهِ لَقَدْ ضَرَبْتُكُمْ بِالذَّرَّةِ الَّتِي أُعْظُ بِهَا السُّفَهَاءُ فَمَا أَرَأَيْكُمْ تَنْتَهُونَ، وَلَقَدْ ضَرَبْتُكُمْ بِالسَّيَاطِ الَّتِي أُقِيمُ بِهَا الْحُدُودَ فَمَا أَرَأَيْكُمْ تَزْعَوْنَ، فَمَا بَقِيَ إِلَّا سَيْفِي! وَإِنِّي لَا أَعْلَمُ الَّذِي يُقَوِّمُكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَكِنِّي لَا أُحِبُّ أَنْ آتِيَ ذَلِكُمْ مِنْكُمْ؛ اِی اهل کوفه! به خدا سوگند! من شما را با تازیانه کوچکی که برای اندرز افراد نادان آماده کرده ام، زدم؛ ولی تأثیری در شما نکرد! سپس با شلاقی که حدود الهی را اجرا می کنم، زدم؛ باز از راه خطا بازنگشتید! تنها چیزی که باقی مانده، شمشیر من است و من می دانم چه چیز کجی شما را راست می کند، ولی دوست ندارم از این وسیله استفاده کنم (و برای اصلاح شما خون های گروهی را بریزم).»^۱

نمونه روشن حضور اجباری در جهاد در تاریخ زندگی حجاج آمده است: هنگامی که سپاه مهلب (یکی از سران خوارج که بر ضد حکومت بنی امیه شوریده بود) ضرباتی بر پایه حکومت بنی امیه وارد کرد، حجاج به مقابله با او برخاست؛ منادی، در کوفه ندا داد: هرکس از حضور در میدان نبرد در برابر لشکر مهلب خودداری کند، خونسش مباح است و از دم شمشیر خواهد گذشت؛ حتی پیرمردان و بیماران را نیز معاف نکرد. البته قبل از حجاج و بعد از او، حاکمان خودکامه دیگری این روش را دنبال کرده اند.

امام (علیه السلام) می فرماید: استفاده از این روش برای من ممکن است، ولی من حاضر نیستم دین خود را برای حفظ مقام تباه کنم.

در این جا این سؤال پیش می آید که مگر حضور در میدان جهاد، در مقابل دشمنان اسلام و حکومت اسلامی واجب نیست؟ چرا نمی توان مردم را به این کار اجبار کرد و از نیروی قهری استفاده نمود؟

پاسخ این سؤال، با ذکر یک نکته روشن می شود و آن این که: اصل این کار صحیح است و حکومت اسلامی حق دارد در این گونه موارد از زور استفاده کند، ولی این کار تبعات زیادی دارد که احیاناً به خلاف شرع منجر می شود که نمونه آن، همان کار حجاج است؛ یعنی گناهکار و بی گناه را از دم شمشیر گذرانیدن. به علاوه این گونه واکنش های شدید در برابر متخلفان، بذر بدبینی به قوانین الهی و احکام اسلام را در دل ها می پاشد؛ چرا که همه مردم تحمل پذیرش این روش را ندارند و ای بسا این گونه فشارها سبب ارتداد و پشت کردن آن ها به اسلام و قرآن شود. به همین دلیل هرگز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این روش استفاده نکرد و حتی در زمان خلفا نیز کسی جرأت نمی کرد با این طریق مردم را به میدان جهاد بفرستد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین امیرمؤمنان علی علیه السلام - که دقیقاً در خط او گام برمی داشت - از طریق تشویق مردم، و گاه تهدید به عذاب الهی، آن ها را برای میدان جنگ بسیج می کردند.

سپس امام علیه السلام در پایان این سخن، آن ها را نفرین می کند؛ نفرینی مناسب کارشان و توأم با استدلال؛ می فرماید: «خداوند صورت های شما را بر خاک مذلت بگذارد و بهره شما را (از حیات سعادت مندانه) نابود کند! شما آن گونه که باطل را می شناسید، درباره حق شناخت ندارید؛ و آن چنان که در ابطال حق، کوشا هستید، برای از میان بردن باطل اقدام نمی کنید!»؛ (أَضْرَع^۱ اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَأَتَعَس^۲

۱. «أَضْرَع» از ریشه «ضَرَع» به معنای پستان در دهان گرفتن است. سپس به معنای ملایمت در چیزی اطلاق شده و به همین مناسبت در معنای «ذَلَّت» نیز به کار رفته است.

۲. «أَتَعَس» از ریشه «تَعَس» بر وزن «ترس» به معنای لغزش و سقوط است و «اتعاس» که از باب افعال است به معنای هلاک کردن می باشد.

جُدُّوْكُمْ! ^۱ لَا تَعْرِفُوْنَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمْ الْبَاطِلَ، وَلَا تُبْطِلُوْنَ الْبَاطِلَ كَمَا يُبْطِلُكُمْ الْحَقُّ!).

درواقع نفرین امام (علیه السلام) چیزی جز نتیجه اعمال آنها نیست؛ کسی که پشت به جهاد کند و تن به تنبلی بدهد، حاصلی جز ذلت و محرومیت از بهره‌ها و مواهب زندگی نخواهد داشت و دلیل آن را باید در جهل آنها درباره حق و عدم قیام آنان در برابر باطل دانست؛ از این رو سخن امام (علیه السلام) از هر نظر حساب شده است. این همان بدبختی‌ای است که دامان بسیاری از مسلمین امروز را نیز گرفته است. آنها از باطل و طرفدارانش و حتی آداب و رسومش به‌خوبی آگاه‌اند و در بسیاری از این امور از آنها تقلید می‌کنند، در حالی که شناخت صحیحی از حق و پیروان مکتب حق ندارند؛ و از این بدتر، گروهی کمر به ابطال حق بسته‌اند، در حالی که می‌بایست این تلاش و کوشش را در راه ابطال باطل به کار گیرند؛ نتیجه آن این است که شامل نفرین امام (علیه السلام) شده‌اند؛ دشمنان اسلام صورت آنها را بر خاک مذلت نهاده‌اند و مواهب آنها را به غارت می‌برند.

نکته

این همه توبیخ برای چیست؟

بار دیگر این سؤال در ذیل این خطبه - مانند خطبه‌های مشابه آن - پیش می‌آید که چرا فرمانده مدیر و مدبری همچون علی بن ابی طالب (علیه السلام) که دقیق‌ترین ریزه‌کاری‌های جلب و جذب مردم را در فرمان‌هایش - به‌خصوص فرمان مالک اشتر - بیان کرده، با این جملات آتشین و شلاق‌های سرزنش و توبیخ، لشکرش را هدف قرار می‌دهد و آنها را دلسرد می‌سازد، حتی آنان را به شدت نفرین می‌کند؟

۱. «جُدُّوْ» جمع «جَدَّ» در اصل به‌معنای پدر بزرگ است و به‌معنای روزی و موقعیت اجتماعی و بهره نیز به کار می‌رود و در خطبه بالا به‌معنای «بهره» است.

در پاسخ این سؤال، به دو نکته باید توجه شود، نخست این که: بعضی از افراد با تشویق به حرکت درمی آیند و بعضی با ملامت و سرزنش. همه افراد در انگیزه های حرکت، یکسان نیستند و قرائن نشان می دهد مردم عراق و کوفه در آن عصر و زمان از گروه دوم بودند و به اصطلاح: تا سخنی گفته نشود که به ر غیرت آن ها بخورد، به حرکت در نمی آیند و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) با شناختی که از آنان داشت، گاه از این روش استفاده می کرد و آن ها را زیر رگبار ملامت ها و سرزنش ها می گرفت، تا به خطراتی که در پیش رو دارند، توجه کنند و در برابر دشمن به پا خیزند.

دیگر این که: امام (علیه السلام) این سخنان را برای ثبت در تاریخ بیان فرموده، تا آیندگان در قضاوت خود گرفتار خطا و اشتباه نشوند و نگویند: علی (علیه السلام) با داشتن آن همه یاران وفادار و لشکر کارآمد، چه شد که نتوانست بر معاویه پیروز گردد و شرّ ظالمان را از سرزمین اسلامی براندازد، تا جهان اسلام به دست بی رحم ترین حکام و دورافتاده ترین آن ها از آیین اسلام، نیفتد.

در واقع علی (علیه السلام) بی گناهی خود را در این خطبه ها بیان می کند و می گوید: «از سوء اتفاق، من گرفتار چنین افرادی شده بودم، افرادی که نادانی و ناسپاسی و دورنگی و سستی خود را در داستان حکمین و مانند آن، ظاهر ساختند؛ افرادی که غیرت دینی آن ها ضعیف، درک آن ها از اسلام سطحی، و انضباط و اطاعتشان از پیشوایشان کم بود، همچون «سوسمار» در لانه خود می خزیدند و همچون «کفتار» در خانه خود پنهان می گشتند. مردان بزم بودند، نه یاران رزم و به چوبه تیری شبیه بودند که نه پیکان داشت و نه پایه.

در واقع امام (علیه السلام) با تشبیهات چهارگانه ای که در تعبیرات این خطبه بیان فرموده انگشت بر نقاط اصلی ضعف آنان می گذارد؛ در یک جا آن ها را به شتران تازه کاری تشبیه می کند که اگر اندک باری بر آن ها بگذارند، پشتشان مجروح می شود.

در جمله دیگر، آنان را همانند جامه کهنه و فرسوده‌ای می‌شمرد که اگر یک طرف آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌شود (این جمله اشاره به عدم مقاومت آن‌ها در برابر حوادث سخت است، به همین دلیل به سرعت میدان را خالی می‌کردند).

در جمله سوم: آن‌ها را تشبیه به سوسمارهایی می‌کند که حتی به نوزادان خود نیز رحم نمی‌کنند.

و در چهارمین عبارت: به گفتار تشبیه می‌کند، که در میان حیوانات به نادانی و حماقت معروف است، تا آن‌جا که با زمزمه‌های شکارچی به خواب می‌رود و بی‌آن‌که مقاومتی بکند، اسیر چنگال او می‌شود.

بدیهی است که رهبر و پیشوا هر قدر آگاه و پر تجربه و شجاع و بادرایت باشد، اگر گرفتار پیروانی نادان، ترسو، ضعیف و بی‌استقامت گردد، کاری از او ساخته نیست و این مطلبی است که در زندگی علی (علیه السلام) با نهایت تأسف به چشم می‌خورد و بر مظلومیت آن امام در تاریخ افزوده است؛ چرا که افراد ناآگاه و بی‌خبر از این واقعیت‌های تاریخی، امام (علیه السلام) را (نعوذ بالله) متهم به ضعف مدیریت می‌کنند.

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي سَحَرَةِ الْيَوْمِ الَّذِي ضُرِبَ فِيهِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در سحرگاه روزی که در آن ضربت خورد، بیان فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

امام عليه السلام در این سخن نورانی خود، در آستانه شهادت، رؤیایی را که در آن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیده است، نقل می‌کند؛ که شکایت شدید خود را از امت به آن حضرت عرضه داشته و حضرت، دستور دعایی به امام عليه السلام می‌دهد که دعا نیز به اجابت رسیده است.

۱. سند خطبه:

این سخن را گروه کثیری از کسانی که قبل از سید رضی می‌زیسته‌اند نیز نقل کرده‌اند؛ از جمله ابن سعد در طبقات، ج ۳، ص ۲۶؛ ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین، ص ۵۳، ابن عبد البر در استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۷، ابن قتیبه در الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸۰؛ مرحوم سید مرتضی در العرر و الدرر، ج ۲، ص ۱۷۲ و شیخ مفید در ارشاد، ج ۱، ص ۱۵ (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۱).

«فَإِنْ أَتَى أَحَدُكُمْ خُفًى أَوْ حَبْلًا فَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ يَنْشُرُ مَن يَشَاءُ وَلَا يَخِيفُ أَتَمَّ الْقَوْمِ»
 «فَإِنْ أَتَى أَحَدُكُمْ خُفًى أَوْ حَبْلًا فَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ يَنْشُرُ مَن يَشَاءُ وَلَا يَخِيفُ أَتَمَّ الْقَوْمِ»
 «فَإِنْ أَتَى أَحَدُكُمْ خُفًى أَوْ حَبْلًا فَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ يَنْشُرُ مَن يَشَاءُ وَلَا يَخِيفُ أَتَمَّ الْقَوْمِ»
 / «فَإِنْ أَتَى أَحَدُكُمْ خُفًى أَوْ حَبْلًا فَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ يَنْشُرُ مَن يَشَاءُ وَلَا يَخِيفُ أَتَمَّ الْقَوْمِ»

ترجمه

در حالی که نشسته بودم، خواب، چشمان مرا فراگرفت؛ ناگهان رسول
 خدا ﷺ بر من ظاهر شد؛ عرض کردم: ای رسول خدا! چه کژی‌ها و عداوت‌ها که
 از امت دیدم. فرمود: آن‌ها را نفرین کن! عرض کردم: خداوند بهتر از آنان را به
 من دهد و به جای من، شخص بدی را بر آن‌ها مسلط کند.

شرح و تفسیر

رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم!

محمد بن حبيب بغدادی در کتاب المغتالین از ابو عبد الرحمن سلمی نقل
 می‌کند: «در آن هنگام که امیرمؤمنان علی علیه السلام در بستر شهادت افتاده بود، از او
 عیادت کردم؛ فرمود: نزدیک بیا (گویا امام علیه السلام نمی‌خواست صدایش را دیگران
 بشنوند) این در حالی بود که زنان گریه می‌کردند؛ من نزدیک امام علیه السلام رفتم،
 فرمود: «دیشب می‌خواستم خانواده‌ام را بیدار کنم که خواب چشمانم را
 فراگرفت، در حالی که نشسته بودم». سپس آنچه را در خواب دیده بود، و در متن
 سخن مورد بحث آمده است، برای او نقل فرمود.^۱

۱. أَسْمَاءُ الْمَغْتَالِينَ، ص ۱۲۱.

به هر حال، این سخن، از شدت ناراحتی امام (علیه السلام) از کارشکنی های گروهی از اُمت و آزارهایی که در صحنه های مختلف به آن حضرت داده اند، پرده برمی دارد. و این نخستین بار نیست که امام (علیه السلام) از مردم شکایت می کند، بلکه در خطبه های متعددی از نهج البلاغه نظیر این معنا با عبارات دیگری دیده می شود که همگی حکایت می کند که گروهی از اصحاب آن حضرت، نه تنها مقامش را نشناختند و حرمتش را پاس نداشتند، بلکه از انواع اذیت و آزارها فروگذار نکردند. امام (علیه السلام) در آغاز این سخن می فرماید: «در حالی که نشسته بودم، خواب، چشمان مرا فراگرفت»؛ (مَلَكْتَنِي عَيْنِي وَ أَنَا جَالِسٌ).

جمله «مَلَكْتَنِي عَيْنِي» (چشمم مالک من شد و بر من مسلط گشت) کنایه ای است از خواب؛ زیرا چشم، نخستین عضوی است که خواب در آن ظاهر و آشکار می شود و به همین دلیل، به صورت کنایه در مفهوم خواب به کار می رود. سپس اضافه فرمود: «ناگهان رسول خدا ﷺ بر من ظاهر شد، عرض کردم: ای رسول خدا! چه کژی ها و عداوت ها که از اُمت دیدم؟!»؛ (فَسَنَحْ إِلَي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِيتَ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدْدِ؟).

شاید در طول تاریخ کمتر بتوانیم برگزیده ای از «اولیاء الله» را پیدا کنیم که در مدت کوتاه حکومتش، با این همه خصومت، دشمنی، کارشکنی، سرکشی و آزار و نامهربانی، روبرو شده باشد.

هم در آن مدت طولانی بیست و پنج سالی که امام (علیه السلام) خانه نشین بود، و هم در

۱. «سَنَح» از ریشه «سُوح» بر وزن «حضور» به معنای عبور سریع چیزی از مقابل انسان است و به معنای «عرضه شدن چیزی بر انسان» نیز آمده است. جمعی از ارباب لغت گفته اند که «سانح» به چیزی گفته می شود که از سمت چپ، به طرف راست از جلوی انسان عبور می کند و معمولاً آن را به فال نیک می گیرند و نقطه مقابل آن «پارح» است که از سمت راست، به چپ حرکت می کند و آن را نامبارک می شمارند.

دوران کوتاه حکومتش، دائماً بر ضدّ او کارشکنی می کردند و به طور روزافزون، حضرتش را آزار می دادند؛ چراکه در دوران خلفا - به خصوص خلیفه سوم - به انحرافات، از جمله حیف و میل در بیت المال و سپردن مقامات به دست ناهلان، عادت کرده بودند و امام علیه السلام می خواست آن ها را به مسیر اسلام و راه و رسم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اجرای حق و عدالت بازگرداند؛ ولی این داروی شفابخش، چنان در کام آن ها تلخ بود که گاه نزدیک ترین آن ها به امام علیه السلام نیز تحملش را نداشتند و لذا می توان گفت: دوران حکومت امام علیه السلام، مملوّ از طوفان ها و حوادث تلخ و پی در پی بود.

بنابراین، جای تعجب نیست امامی که آن همه صبر و حوصله داشت که خاشاک را در چشم و استخوان را در گلو تحمل می کرد، در عالم خواب و رؤیا، شکایت امتّ به نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برد.

اکنون بینیم پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب امام علیه السلام چه می فرماید؛ «فرمود: آن ها را نفرین کن!»؛ (فَقَالَ: «ادْعُ عَلَيْهِمْ»).

امام علیه السلام می فرماید: «عرض کردم: خداوند بهتر از آنان را به من دهد، و به جای من شخص بدی را بر آنان مسلط کند»؛ (فَقُلْتُ: أَبْدَلْنِي اللَّهَ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ، وَأَبْدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّي).

چرا در این مکاشفه روحانی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور نفرین می دهد، در حالی که آن حضرت، «رحمة للعالمین» بود؟

این به دلیل آن است که گاه ناسپاسی و طغیانگری گروهی از مردم، به جایی می رسد که تمام روزنه های رحمت را به روی خود می بندند و جایی جز برای عذاب و سلب نعمت باقی نمی ماند. در چنین مواردی، نفرین، عین حکمت است. به همین دلیل در تاریخ انبیا می خوانیم که با تمام صبر و شکیبایی و لطف و رحمتی که داشتند، گاه راه را منحصر به نفرین می دیدند؛ همان گونه که نوح

پیامبر (علیه السلام) بعد از «نهند و پنجاه سال!» تبلیغ و روشنگری و هدایت، چاره‌ای جز نفرین ندید و عرض کرد: «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا»؛ «پروردگارا! هیچ‌کس از کافران را بر روی زمین زنده باقی مگذار!»^۱ و طوفان آمد و همه را از بین برد.

به هر حال، قابل توجه است که امام (علیه السلام) همیشه به اصحاب و یاران خود توصیه می‌کرد با دشمنان مدارا کنند و با زیردستان مهربان باشند و حتی در فرمان معروف مالک اشتر تأکید می‌کند که به تمام مردم مصر، اعم از مسلمان و کافر، لطف و محبت کند و می‌فرماید: «آنها یا برادر دینی تو هستند و یا انسانی همانند تو»؛ بنابراین، باید دید تا چه حد او را آزار دادند که خودش راضی به نفرین کردن شد. ولی ادب امام (علیه السلام) در برابر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شایان دقت است که پیش از اجازه آن حضرت، اقدام به نفرین نکرد.

محتوای نفرین امام (علیه السلام) نیز درخور دقت است؛ چراکه نخست برای نجات خویشتن از دست افراد ناسپاس و قدرشناس دعا می‌کند، سپس از خدا می‌خواهد که او را از آنها بگیرد و حاکم ظالمی را بر سر آنان مسلط کند، تا طعم تلخ اعمال زشت خود را بچشند.

جمله «أَبْدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّْي» (خداوند بدتر از من را بر آنها مسلط کند) مفهومش آن نیست که امام (علیه السلام) - العیاذ بالله - بد بوده و حضرت در نفرین خود، شخص بدتری را برای حکومت بر آنها تقاضا می‌کند؛ بلکه در ادبیات عرب، جمله خیر و شر که به معنای «صفت تفضیلی» به کار می‌رود، الزاماً این مفهوم را القا نمی‌کند که صفت مورد نظر، در هر دو طرف مقایسه وجود دارد و در یکی بیشتر است؛ بلکه گاه در طرف مفضل، اصلاً وجود ندارد؛ همان‌گونه که در

جملهٔ اوّل امام علیه السلام نیز این معنا دیده می‌شود، می‌فرماید: «خداوند خوب‌تر از آن‌ها را به من بدهد» در حالی که آن‌ها خوب نبودند، بلکه یک پارچه نفاق و آزار و شرارت بودند.

شاهد این سخن در آیات متعدّدی از قرآن مجید نیز دیده می‌شود؛ از جمله در آیه ۱۵ سوره فرقان می‌خوانیم: «قُلْ أَذَلِكْ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ؟» («ای پیامبر! بگو: آیا این بهتر است یا بهشت جاویدان؟!»).

و در آیه ۶۲ سوره صافات می‌خوانیم: «أَذَلِكْ خَيْرٌ نَزْلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ؟» («آیا این نعمت‌ها (ی جاویدان بهشتی) بهتر است، یا درخت نفرت‌انگیز زقّوم؟!») به هر حال، نفرین امام علیه السلام در این مکاشفه روحانی به اجابت رسید و پس از چند ساعت، امام علیه السلام در محراب شهادت به بزرگترین افتخار نائل آمد و در جوار رحمت خدا و در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بهشت قرار گرفت و بعد از او معاویه و سپس یزید و حجاج بر سر مردم ناسپاس عراق مسلط شدند و دمار از روزگار آن‌ها درآوردند، که در تاریخ بی‌سابقه بود.

سید رضی در پایان این خطبه، به تفسیر دو واژه از واژه‌های مربوط به این خطبه پرداخته و می‌گوید: «يَعْنِي بِالْأَوْدِ: الْإِعْوَاجُ، وَبِاللَّدِّ: الْخِصَامَ. وَهَذَا مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ؛ منظور از «أَوْد» همان اعوجاج و کجی است و «لَدَد» به معنای خصومت است و این تعبیر از فصیح‌ترین تعبیرات است».

سخن سید رضی رحمته الله ممکن است اشاره به این باشد که در جمله کوتاه «مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِّ» مفاهیم گسترده و دقیقی نهفته شده است چرا که «أَوْد» در اصل به معنای خم شدن چیزی است، که ممکن است بر اثر بار سنگینی حاصل شود و «لَدَد» به معنای خصومت‌های شدیدی است که از سوی افراد کینه‌توز و بی‌منطق، دربارهٔ کسی پیدا می‌شود. درواقع نادانی و حماقت گروهی از اُمّت، بارهایی از مشکلات و غم و اندوه را بر دوش امام علیه السلام نهاد؛ بارهایی که

می توانست کمر هر انسانی را بشکند. و عداوت و کینه توزی گروه دیگری که آگاهانه - به دلیل این که امام (علیه السلام) تسلیم هوی و هوس ها و خواسته های نامشروع آنها نشده بود - به دشمنی ها دامن زدند، مشکلات بیشتری را برای امام (علیه السلام) فراهم ساخت.

نتیجه کار این دو گروه به آن جا رسید که امام (علیه السلام) آرزو می کرد هرچه زودتر از میان آنها برود و در جوار صدیقین و شهدا و اولیاء الله قرار گیرد.

نکته ها

۱. یاران علی (علیه السلام)

در این که یاران علی (علیه السلام) از سه گروه تشکیل می شدند، شکی نیست. گروهی از آنان مخلصان و مؤمنان حقیقی و فداکار و جان برکف بودند که همچون پروانگان، گرد شمع وجودش می گشتند و چشم بر امر و گوش بر فرمان بودند؛ مانند مالک اشترها و عمّار یاسرها و رشید هجری ها و میثم تمّارها و کمیل بن زیادها؛ که در میان یاران امام (علیه السلام) بسیار ممتازند!

گروه دیگری نادان بودند، که نه مقام امام (علیه السلام) را درک می کردند و نه شرایط زمان و مکان را در نظر می گرفتند؛ نه از خطرات معاویه و حکومت او در شام آگاه بودند و نه به هنگام نبرد به میدان می آمدند؛ افرادی بهانه جو، کوتاه فکر، دهن بین، ریاکار و دمدمی مزاج، که در هیچ امری از امور اجتماعی، قابل اعتماد نبودند.

و گروهی کینه توز لجوج، که به حیف و میل اموال مسلمین در عصر عثمان خو گرفته بودند و از علی (علیه السلام) نیز همان را می خواستند و جز به مقام و مال و ثروت - از هر طریقی که باشد - نمی اندیشیدند و در همه جا کارشکنی می کردند و بسیاری از آنها جاسوسان معاویه و عوامل خود فروخته او در کوفه بودند.

با این که علی (علیه السلام) تا آن جا که امکان داشت، به دلیل حفظ مسائل جامعه اسلامی

با آنها مدارا می‌کرد، ولی گاه که قلب او را به شدت به درد می‌آوردند، زبان به انتقاد از آنها می‌گشود و گوشه‌ای از سوز درونی خود را در قالبِ الفاظ، بیرون می‌ریخت؛ شاید به خود آیند و به راه راست بازگردند.

نمونه‌هایی از این گله‌ها را می‌توان در خطبه‌های زیر مشاهده کرد:

(الف) در خطبه ۲۵ می‌فرماید: «وَإِنِّي وَاللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيِّدَاؤُنَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ... اَللّٰهُمَّ اِنِّي قَدْ مَلِيتُهُمْ وَمَلُونِي وَسَمِئْتُهُمْ وَسَمُونِي؛ سوگند به خدا! می‌دانستم این‌ها به‌زودی بر شما مسلط خواهند شد؛ زیرا آنان در امر باطلشان متحدند و شما در راه حق متفرقید... بار خداوند! (از بس نصیحت کردم) آن‌ها را خسته و ناراحت ساختم و آن‌ها نیز مرا خسته کردند. من آن‌ها را ملول و آن‌ها نیز مرا ملول ساختند».

(ب) در خطبه ۲۷ می‌فرماید: «فَيَا عَجَبًا عَجَبًا! - وَاللَّهِ - يُمِيتُ الْقُلُوبَ وَيَجْلِبُ إِلَيْهِم مِّنْ اجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ! فَقُبْحًا لَّكُمْ وَتَرَحًّا... يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالًا! حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَعُقُولُ رِبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ؛ شگفتا! شگفتا! - به خدا سوگند! - این حقیقت قلب انسان را می‌میراند و غم و اندوه می‌آفریند، که آن‌ها در مسیر باطل این چنین متحدند و شما در راه حق این چنین پراکنده. روی شما زشت، و همواره غم و غصه قرینتان باد!... ای کسانی که به مرد می‌مانید ولی مرد نیستید! ای کودک صفتان بی‌خرد و عروسان حجله‌نشین! ای کاش هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم».

(ج) در خطبه ۲۹ می‌خوانیم: «أَيُّهَا النَّاسُ! الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُكُمْ يُوْهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءَ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ!؛ ای مردمی که بدن‌هایتان جمع و افکار و خواسته‌هایتان پراکنده است؛ سخنان داغ شما، سنگ‌های سخت را درهم می‌شکند ولی اعمالِ سستِ شما، دشمنانتان را به طمع می‌اندازد؛ در

مجالس و محافل می‌گویند: چنین و چنان خواهیم کرد، اما هنگام جنگ، فریاد می‌زنید: ای جنگ از ما دور شو!».

(د) در خطبه ۶۹ می‌فرماید: «كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبَكَارُ الْعِمْدَةَ، وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةَ! كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرٍ؛ چه قدر با شما مدارا کنم! همچون مدارا کردن با شتران تازه‌کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می‌شود و همچون جامه‌ی کهنه و فرسوده‌ای که هرگاه گوشه‌ای از آن را بدوزند، ازسوی دیگر پاره می‌شود».

(ه) در خطبه ۹۷ آمده است: «أَيُّهَا الْقَوْمُ الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ الْمُبْتَلَى بِهِمْ أَمْرَاؤُهُمْ... يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! مُنِيتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَ اثْنَتَيْنِ: صُمٌّ ذَوُو أَسْمَاعٍ وَ بَكْمٌ ذَوُو كَلَامٍ وَ عُمَى ذَوُو أَبْصَارٍ، لَا أَخْرَارُ صَدَقٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ؛ ای کسانی که بدن‌هایتان حاضر است و عقل‌هایتان پنهان، و خواسته‌هایتان متفاوت! و ای کسانی که زمامدارانتان به شما مبتلا شده‌اند... ای اهل کوفه! من به سه چیز (که در شما هست) و دو چیز (که در شما نیست) مبتلا شده‌ام: گوش دارید اما کرید، سخن می‌گویید اما گنگید، چشم دارید، اما کورید. نه هنگام نبرد، آزادمردانِ صادق و نه به‌هنگام آزمایش، برادرانِ قابل اعتماد!».

(و) در خطبه ۱۱۹ می‌فرماید: «مَا بِالْكُمِ أَمْخَرَسُونَ أَنْتُمْ؟! ... مَا بِالْكُمِ لَا سُدُّتُمْ لِرُشْدٍ وَلَا هُدَيْتُمْ لِقَصْدٍ؛ شما را چه می‌شود؟ مگر لالید (چرا سخن نمی‌گویید؟)... چرا چنین هستید؟ هرگز به راه راست موفق نشوید! و هیچ‌گاه در راه حق قدم نگذارید!».

(ز) در خطبه ۱۲۱ می‌خوانیم: «أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِي كَنَاقِشِ الشُّوْكََةِ بِالشُّوْكََةِ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا! اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ؛ من می‌خواهم به وسیله شما بیماری‌ها را مداوا کنم، اما شما خود، درد من هستید! من

به کسی می مانم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد، با این که می داند خار همانند خار است. بار خداوند! طیبیان این درد جانگداز خسته شده اند!».

(ح) در خطبه ۱۲۳ می فرماید: «وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشِيشَ الضُّبَابِ لَا تَأْخُذُونَ حَقًّا وَلَا تَمْنَعُونَ ضَيْمًا؛ گویا می بینم که به هنگام فرار، همه می کنید، همچون صدایی که از سوسماران به هنگام ازدحامشان به وجود می آید، نه قادر به گرفتن حقی هستید و نه قادر به جلوگیری از ظلم و ستمی».

(ط) در خطبه ۱۲۵ آمده است: «أَفْ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرَحًا، يَوْمًا أَنَادِيكُمْ وَيَوْمًا أَنَا جِئُكُمْ، فَلَا أَخْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ؛ اف بر شما باد! چه قدر ناراحتی از شما دیدم، یک روز با صدای رسا و آشکارا با شما سخن می گویم و روز دیگر مخفیانه و به گونه آهسته و نجوا، ولی نه دوستان راستگویی به هنگام فریاد هستید، و نه برادران رازداری به هنگام گفت و گوهای محرمانه!».

(ی) و در خطبه ۱۳۱ می خوانیم: «أَيَّتْهَا النَّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ وَالْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ، أَظَارَكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نَفُورَ الْمِعْزَى مِنْ وَغْوَعَةِ الْأَسَدِ؛ ای روح های پراختلاف! و ای قلب های پراکنده! شما که بدن هایتان حاضر و قلب هایتان پنهان است؛ من شما را به سوی حق می کشانم ولی همچون گوسفندانی که از غرّش شیر فرار کنند، می گریزید».

۲. چه کسانی مستحق نفرین اند؟

همان گونه که در شرح خطبه اشاره شد، پیامبران و اولیای خدا همواره با روح امید، به دعوت اقوام منحرف می پرداختند و با پشتکار و حوصله عجیب، تمام ناراحتی ها را در این طریق تحمل می کردند؛ اما گاه که تمام درها به روی آنها بسته می شد و به طور کامل از هدایت قوم یا گروهی مأیوس می شدند، آنها را نفرین می کردند؛ نفرینی که گاه سبب می شد آن گروه فاسد و مفسد، ریشه کن گردند و نسل دیگری جایگزین آنها شود.

در زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نیز که کانون رحمت برای همه جهانیان بود نمونه‌هایی از این نفرین‌ها دیده می‌شود؛ از جمله:

(الف) در حدیثی می‌خوانیم که حکم بن عاص، عموی عثمان که از مخالفان سرسخت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود پیوسته آن حضرت را استهزا می‌کرد و به اصطلاح با حرکاتش راه رفتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به باد تمسخر می‌گرفت، شانه‌هایش را تکان می‌داد و دست‌هایش را خم می‌کرد و پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) راه می‌رفت، روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله) او را نفرین کرد و فرمود: همین‌گونه باش! و او بعد از آن به‌هنگام راه رفتن، دائماً شانه‌هایش می‌لرزید و دستهایش جمع می‌شد؛ سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) او را از مدینه تبعید کرد، و وی را مورد لعن قرار داد.^۱

(ب) ابن مسعود می‌گوید: «ما با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودیم و در سایه کعبه نماز می‌خواندیم، ابوجهل و گروهی از قریش، شتری را در گوشه‌ای از مکه نحر کردند و بچه‌دان آلوده آن را آوردند و بر پشت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حال سجده گذاشتند. فاطمه (علیها السلام) آمد و آن را کنار زد، هنگامی که نماز تمام شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره قریش و به خصوص ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و عقبه بن ابی معیط نفرین کرد. عبدالله مسعود می‌گوید: «چندان نگذشت که کشته همه آن‌ها را در چاه بدر دیدم».^۲

(ج) پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به طایفه مضر را (همان قبیله‌ای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را آزار فراوان دادند) نفرین کرد و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَكَ عَلَى مُضَرَ وَاجْعَلْهَا عَلَيْهِمْ كَسَنِينِ يُوسُفَ؛ خداوند! مجازات را بر قبیله مضر شدت بخش و سال‌هایی همچون سال‌های قحط زمان یوسف (علیه السلام) بر آن‌ها قرار ده!». نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره آن‌ها تحقق یافت و خشکسالی و قحطی آن‌ها را فراگرفت. بعد از مدتی مردی از آن قبیله آمد و وضع پریشان آن قبیله را برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرد

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۸، ح ۲۵۸.

۲. همان، ص ۵۱، ح ۷۶.

و استمداد خواست. پیامبر ﷺ آن‌ها را بخشید و برای آن‌ها دعای باران کرد و باران فراوانی بارید.^۱

(د) در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم ﷺ از محلی عبور می‌کرد، که عمرو بن عاص و ولید بن عقبه را دید که مشغول شرب خمر و غنا بودند و شعری را که در آن ابراز خوشحالی از شهادت حمزه بن عبدالمطلب شده بود می‌خواندند، پیامبر ﷺ آن‌ها را نفرین کرد و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ اَعْنَهُمَا وَاَرْكُسُهُمَا فِي الْفِتْنَةِ رَكْسًا وُدَّعُهُمَا فِي النَّارِ دَعَاً؛ خداوند! آن‌ها را لعنت کن و با سر، در اعماق فتنه فرو بر و در آتش دوزخ بیفکن!»^۲

(ه) در حدیث معروفی می‌خوانیم که پیامبر اکرم ﷺ در روز جنگ «بدر کبری» مشتی سنگریزه برداشت و به‌سوی لشکر قریش پاشید و گفت: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ؛ چهره شما زشت باد!» چیزی نگذشت که بادهای شدیدی به‌سوی لشکر قریش وزیدن گرفت و چهره آن‌ها در هم فرو رفت و سبب هزیمت آن‌ها شد. پیامبر ﷺ عرضه داشت: «اللَّهُمَّ لَا يُفْلِتَنَّ فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُوجَهْلٍ بَنُ هِشَامٍ؛ خداوند! فرعون این امت، ابوجهل موفق به فرار نشود!» (چیزی نگذشت که ابوجهل به دست سربازان اسلام کشته شد).^۳

البته موارد نفرین پیامبر ﷺ منحصر به این‌ها نیست و این نشان می‌دهد که «اولیاء الله» با این‌که در مقابل دشمنان خود نهایت تحمل را داشتند، گاه که درهای هدایت به روی مخالفان بسته می‌شد و بی‌شرمی را به آخرین درجه می‌رساندند، آن‌ها را نفرین می‌کردند و نفرین علی علیه السلام در خطبه مورد بحث نیز از این قبیل است.

۱. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۳۰؛ قرب الإسناد، ص ۳۲۴، ضمن ح ۱۲۲۸.

۲. بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۷۶، ح ۱۴؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۲.

۳. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۵۷؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۶۷.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذَمِّ أَهْلِ الْعِرَاقِ
وَفِيهَا يُؤَبِّخُهُمْ عَلَى تَرْكِ الْقِتَالِ وَالنَّصْرِ يَكَادُ يَتَمُّ، ثُمَّ تَكْذِيبُهُمْ لَهُ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در نکوهش جمعی از اهل عراق ایراد فرمود

و در آن، آن‌ها را توبیخ می‌کند دربارهٔ این‌که وقتی پیروزی کامل، نزدیک شده بود، دست از جنگ کشیدند، سپس امام علیه السلام را تکذیب کردند (زیرا امام علیه السلام در بعضی از خطبه‌ها پیشگویی‌هایی به‌خصوص دربارهٔ آیندهٔ مردم عراق فرموده بود)^۱

۱. سند خطبه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه می‌گوید: این خطبه بخشی از خطبهٔ طولانی‌تری است که امام علیه السلام بعد از جنگ صفین آن را در برابر مردم عراق بیان فرمود که بخشی از آن را «ابن دأب» که از معاصران خلیفهٔ عباسی موسی الهمادی بود، در کتاب اختصاص مفید، ص ۱۴۴ از قول ابن دأب آمده است. مرحوم شیخ مفید نیز آن را در ارشاد ج ۱، ص ۲۷۸ نقل کرده، و از کلام ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲۷ نیز استفاده می‌شود که او این خطبه را در منبع دیگری نیز دیده و پاره‌ای از تفاوت‌هایی را که آن منبع، با نهج البلاغه داشته است، بیان می‌کند. سپس نویسندهٔ مصادر می‌افزاید: با دقت روشن می‌شود که این خطبه و خطبهٔ ۹۷ یک خطبه بوده که مرحوم سید رضی دو بخش آن را از یکدیگر جدا کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۳).

خطبه در یک نگاه

در بعضی از روایات آمده است که علی (ع) روزی بر منبر فرمود: «لَوْ كُسِرَتْ لِي الْوُسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوَارِثِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ وَمَا مِنْ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْزِلْتُ فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ إِلَّا وَأَنَا عَالِمٌ مَتَى أَنْزِلْتُ وَفِيمَنْ أَنْزِلْتُ؛ اگر مسندی جهت سخن گفتن، برای من ترتیب داده شود که گروه‌هایی از پیروان مذاهب مختلف حضور داشته باشند، من در میان اهل تورات، به توراتشان داوری می‌کنم و در میان اهل انجیل، به انجیل‌شان و در میان پیروان قرآن، به قرآنشان و هیچ آیه‌ای در کتاب‌الله نیست که در دشت یا کوهستان نازل شده، مگر این‌که من می‌دانم چه زمانی و درباره‌ی چه کسی نازل شده است».

هنگامی که امام (ع) این سخن را فرمود، یکی از کسانی که پای منبر آن حضرت نشسته بود، گفت: «يَا لِلَّهِ وَ لِلدَّعْوَى الْكَاذِبَةِ؛ خدایا! چه ادعای بزر دروغی». و عجب این‌که کسی که در کنار او نشسته بود، رو به علی (ع) کرد و (آهسته) گفت: «من گواهی می‌دهم که تو خداوند عالمیانی» (یکی در جهت افراط گام برمی‌داشت و دیگری در جهت تفریط).

در روایت دیگری آمده است: روزی علی (ع) خطبه‌ای خواند و از حوادث آینده خبر داد و فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي؛ هرچه می‌خواهید از من پرسید پیش از آن‌که من در میان شما نباشم» و سپس بخشی از حوادث دردناک آینده را بیان فرمود. گروهی از کسانی که پای منبر نشسته بودند، به آن حضرت جسارت کرده و به ساحت مقدّسش نسبت دروغ‌گویی دادند.^۱

این‌گونه سخنان به سمع مبارک مولا (ع) رسید و به نظر می‌رسد که خطبه‌ی مورد بحث را بعد از این سخنان ایراد کرد.

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۳۶.

به هر حال، این خطبه از خطبه‌هایی است که امام علیه السلام بعد از جنگ صفین ایراد فرموده و گروهی از مردم عراق را سرزنش می‌کند که چرا از پیروزی که در چند قدمی شما بود استقبال نکردید و کار را ناتمام گذاشتید و کشور اسلام را در فتنه فرو بردید؟! به همین دلیل، آن‌ها را تشبیه به زن بارداری می‌کند که در آخرین روزهای دوران حمل، جنین خود را سقط کند و سرپرستش نیز بمیرد و میراث او را بستگان دوردستش ببرند و به تمام معنا بیچاره شود. سپس در بخش دیگری از این خطبه، به پاسخ کسانی می‌پردازد که پاره‌ای از سخنانش را تکذیب کردند و حقایق گران‌بهایی را که امام علیه السلام در اختیار آن‌ها گذاشته بود، بر اثر نادانی و عدم شناخت، نادیده گرفتند.

این خطبه نیز به خوبی نشان می‌دهد که علی علیه السلام تا چه حدّ مظلوم بود و گرفتار چه مردمی شده بود.



S₁ UB₁ US₁ e₁ , N₁ B₁ I₁ B₁ UB₁ B₁ , y₁ A₁ A₁ N₁ EB₁ k₁ A₁ MB₁
B₁ & A₁ B₁ / B₁ k₁ A₁ MB₁ Y₁ , B₁ H₁ B₁ ç₁ , B₁ c₁ RB₁ S₁ e₁
H₁ e₁ « Z₁ M₁ K₁ U₁ / H₁ c₁ w₁ (P₁ t₁ T₁ U₁ S₁) ; P₁ s₁ ; G₁ B₁ T₁ P₁ A₁ U₁
? & A₁ A₁ e₁ J₁ m₁ / E₁ 1/2 A₁ ! A₁ & A₁ P₁ s₁ U₁ B₁ J₁ m₁ P₁ s₁ A₁ : 1/4 U₁
B₁ P₁ s₁ & A₁ ! c₁ k₁ ; 1/2 n₁ EB₁ ? l₁ A₁ : E₁ M₁ 1/2 C₁ n₁ EB₁
1/4 B₁ c₁ i₁ α No₁ A₁ M₁ 1/2 N₁ / B₁ e₁ 1/4 A₁ » P₁ U₁ , B₁ A₁ T₁ l₁ /
/ < e₁ k₁ A₁ M₁ » A₁ T₁ > A₁ B₁

ترجمه

اما بعد، ای مردم عراق! شما به زن بارداری می‌مانید که در آخرین روزهای دوران حملش، جنین خود را سقط کند و با این حال قیّم و سرپرستش نیز بمیرد و بیوگی او به طول انجامد (سپس از دنیا برود) و میراثش را دورترین بستگانش ببرند (چرا که نتوانست فرزند سالمی به دنیا آورد). آگاه باشید! به خدا سوگند! من به میل خود، به‌سوی شما نیامدم؛ بلکه حوادث اضطراری مرا به طرف شما حرکت داد. به من خبر رسیده است که (بعضی از شما) می‌گویند: «علی خلاف می‌گوید»، خدا شما را بکشد! به چه کسی دروغ بستم؟ آیا به خدا؟ حال آن‌که نخستین مؤمن به او بوده‌ام؛ یا به پیامبرش؟ حال آن‌که نخستین تصدیق‌کننده او بوده‌ام.

نه، به خدا سوگند! این‌گونه نیست (که منافقان کوردل می‌پندارند) بلکه آنچه گفته‌ام واقعی است که شما از آن غایب بودید (بلکه) اهل درک آن نبودید. مادرِ

آن گوینده به عزایش بنشیند! اگر آن‌ها ظرفیت می‌داشتند، این‌ها پیمان‌های بود (از علوم و دانش‌ها و معارف والا) که رایگان در اختیارشان قرار می‌گرفت. «و به زودی خبر آن را خواهید دانست».

شرح و تفسیر

باز هم گله شدید از دوستان نادان

همان‌گونه که اشاره شد، این خطبه بعد از ماجرای صفین ایراد شده است، ماجرای که دردناک‌ترین خاطره زمان حکومت علی (علیه السلام) بود؛ چراکه مسلمانان تا آستانه پیروزی پیش رفتند، ولی بر اثر فریبکاری دشمن و ساده‌لوحی گروهی از لشکریان علی (علیه السلام) نه تنها پیروزی را برای همیشه از دست دادند، بلکه اسباب تفرقه و نفاق داخلی لشکر نیز فراهم شد و اختلاف چنان در میان آنان بالا گرفت که سرانجام به جنگ و خون‌ریزی داخلی منتهی شد.

امام (علیه السلام) که از این حادثه دردناک، دل‌پرخونی داشت، مردم عراق را مورد نکوهش شدید قرار داده، می‌فرماید: «امّا بعد، ای مردم عراق! شما به زن بارداری می‌مانید که در آخرین روزهای دوران حملش، جنین خود را ساقط کند و با این حال قیّم و سرپرستش نیز بمیرد و بیوگی او به طول انجامد (سپس از دنیا برود) و میراثش را دورترین بستگانش ببرند (چراکه نتوانست فرزند سالمی به دنیا آورد)»؛ «أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ، فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَالْمَرْأَةِ الْحَامِلِ، حَمَلَتْ فَلَمَّا أَتَمَّتْ أَمْلَصَتْ^۱ وَ مَاتَ قِيَمُهَا، وَ طَالَ تَأْتِيُمُهَا^۲، وَ وَرَثَتُهَا أَبْعَدُهَا».

در این جمله‌های کوتاه، تشبیهات ظریف و نکات بسیار دقیقی نهفته شده

۱. «أَمْلَصَتْ» از ریشه «ملص» بر وزن «مست» به معنای از دست رفتن چیزی به‌طور سریع است و «أَمْلَصَتْ» به معنای «ساقط کردن فرزند» آمده است.

۲. «تَأْتِيُم» از ریشه «ایم» بر وزن «زید» به معنای از دست دادن همسر است که هم در مورد شوهر به کار می‌رود و هم در مورد زن.

است؛ نخست این‌که: مردم عراق را به زن تشبیه می‌کند؛ چون مردانه از عزّت و شرف خود دفاع نکردند، سپس روی باردار بودن این زن تکیه می‌کند، چراکه آن‌ها حداقل این شایستگی را داشتند که با اطاعت از فرمان علی علیه السلام فرزند پیروزی را به دنیا آورند و دست غارتگران شام را از دامان اسلام و قرآن و مسلمین کوتاه سازند؛ ولی متأسفانه در آخرین روزهای بارداری، بر اثر جهل و نادانی، این فرزند را سقط کردند؛ نیرنگ عمرو عاص در بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها به نتیجه می‌رسد و جمعیت با این خدعه و نیرنگ، دست از جنگ می‌کشند و حتی از پیشروی مالک اشتر به سراپرده معاویه و فرود آوردن آخرین ضربت جلوگیری می‌کنند، به این صورت که امام علیه السلام را تهدید می‌کنند که اگر مالک برنگردد تو را خواهیم کشت.

چنین زنی اگر شوهر و سرپرست خود را از دست بدهد و همسر مناسب دیگری نیز انتخاب نکند و با حسرت و اندوه از دنیا برود، بدیهی است که میراث او را افراد دوردست می‌برند، نه فرزندی دارد که ادامه بخش حیات او باشد، نه همسری که برای او اشک بریزد (و فرض این است که پدر و مادر نیز ندارد)!

بعضی از بزرگان معتقدند که این بخش از کلام مولا علیه السلام اشاره به پیشگویی‌هایی درباره آینده است و نشان می‌دهد که امام علیه السلام پیش‌گویی می‌کند که مردم عراق بر اثر سوء تدبیری که در مسئله جنگ صفین و مانند آن داشتند، با رفتاری‌های شدید روبرو می‌شوند؛ پیشوایشان علی علیه السلام را از دست می‌دهند و جانشین آن حضرت به دلیل بی‌وفایی‌ها و تمردها آن‌ها را رها می‌سازد و افراد مناطق دوردست بر آن‌ها مسلط می‌شوند و روزگار آنان را سیاه می‌کنند، همان‌طور که این پیشگویی به وقوع پیوست.

سپس امام علیه السلام در ادامه سخن، مردم را متوجه این نکته می‌کند که هجرت او از مدینه به کوفه، درواقع یک امر اضطراری بوده، نه این‌که مردم کوفه چنان

شایستگی داشته باشند که امام (علیه السلام) با علاقه به سوی آنان هجرت کند، به عکس مردم مدینه، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با علاقه و محبت به سوی آنان هجرت کرد؛ چرا که واقعاً شایستگی داشتند. می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند! من به میل خود، به سوی شما نیامدم، بلکه حوادث اضطراری مرا به طرف شما حرکت داد!»؛ (أَمَّا وَاللَّهِ مَا أَتَيْتُكُمْ أَخْتِيَارًا؛ وَلَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْفًا).

تاریخ نیز به این واقعیت، شهادت می دهد که اگر قضیه جنگ جمل نبود، امام (علیه السلام) به سوی بصره حرکت نمی کرد و اگر نیروهای حجاز برای درهم شکستن پیمان شکنان بصره، کافی بود، از کوفیان کمک نمی طلبید و اگر خطر معاویه کشور اسلام را تهدید نمی کرد، برای دفع او، در پایگاه کوفه مستقر نمی شد و جوار رسول الله (صلی الله علیه و آله) و قبر بانوی اسلام (علیه السلام) و سرزمین وحی را رها نمی کرد.

این سخن، درواقع پاسخی است برای یک اشکال مقدّر، و آن این که اگر مردم عراق و کوفه دارای چنین صفات نکوهیده ای بودند، چرا امام (علیه السلام) آن ها را به عنوان یاران خویش برگزید؟ امام (علیه السلام) در پاسخ این سؤال می فرماید: این یک گزینش اجباری بود، نه اختیاری.

سپس به پاسخی یکی از سخنان بسیار زشت آن ها درباره خودش پرداخته، می فرماید: «به من خبر رسیده است که (بعضی از شما) می گویند: «علی خلاف می گوید». خدا شما را بکشد! به چه کسی دروغ بستم؟ آیا به خدا؟ حال آن که نخستین مؤمن به او بوده ام؛ یا به پیامبرش؟ حال آن که نخستین تصدیق کننده او بوده ام»؛ (وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّكُمْ تَقُولُونَ: عَلِيٌّ يَكْذِبُ، قَاتَلَكُمُ اللَّهُ تَعَالَى! فَعَلَى مَنْ أَكْذَبُ؟ أَعَلَى اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ! أَمْ عَلَى نَبِيِّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ!).

پرونده زندگی امام (علیه السلام) در این باره کاملاً روشن است؛ نخستین کسی که از مردان، به خدا ایمان آورد - بلکه در تاریخ زندگی اش، هرگز غیر خداپرستی دیده نمی شود - و نخستین کسی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را تصدیق کرد و به یاری اش برخاست، علی (علیه السلام) بود.

این سخن ممکن است اشاره به اخبار غیبی و حوادثی باشد که از چشم و گوش آنها پنهان بوده است؛ زیرا گروهی از منافقان، در صفوف مردم کوفه بودند که هرگاه علی علیه السلام از مسائل غیبی خبر می داد و آن را به عنوان «تَعْلَمُ مِنْ ذِي عِلْمٍ» (فراگرفتن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) معرفی می کرد، آن تاریک دلان کورباطن، زبان به تکذیب می گشودند.

و نیز می تواند اشاره به احکام و معارف عالیۀ اسلام باشد که امام علیه السلام آنها را از قرآن مجید، یا از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آموخته بود و افکار منافقان، کیشش درک آنها را نداشت.

درواقع - و به گفته ابن ابی الحدید - دقت در این سخنان و بررسی تاریخ زندگی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نشان می دهد که همان منافقان عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا کسانی که در خط آنها گام برمی داشتند، همان نسبت هایی را که به پیامبر صلی الله علیه و آله می دادند، به علی علیه السلام نیز می دادند. گویی حالات آن امام علیه السلام عصاره ای از حالات پیامبر صلی الله علیه و آله بود. کسی که در سوره هایی از قرآن، مانند سوره «برائت» دقت کند و پاسخ هایی را که قرآن به منافقین می دهد در نظر بگیرد، می بیند که حال و هوایی همچون حال و هوای بعضی از خطبه های نهج البلاغه دارد.^۱

روشن است، کسی که نخستین موحد و خداپرست و تصدیق کننده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده، هیچ گاه دروغی به خدا یا پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی بندد و از مسائلی که آگاه نیست، خبر نمی دهد. این گونه سخنان خلاف، از آن کسانی است که ایمان درستی ندارند و به کانون وحی و ایمان نزدیک نبوده اند و از کانون تقوا دور مانده اند.

به تعبیر دیگر: علی علیه السلام تمام معارفی که داشت و حتی اخبار غیبی را که بیان می فرمود، درس هایی بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته بود؛ آیا ممکن است خلافتی در

۱. با اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲۹.

آن‌ها راه داشته باشد، در حالی که او وفادارترین و مخلص‌ترین و آگاه‌ترین و باتقواترین شاگرد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بود؟! ولی منافقین که دنبال منافع مادی کثیف خود بودند، به این‌گونه مسائل هرگز توجه نمی‌کردند؛ چرا که با منافع آن‌ها در تضاد بود، بلکه اصرار داشتند چهره امام (علیه السلام) را طور دیگری نشان دهند.

امام (علیه السلام) در پایان این سخن، که پایان خطبه است، می‌افزاید: «نه، به خدا سوگند! این‌گونه نیست (که منافقان کوردل می‌پندارند) بلکه آنچه گفته‌ام واقعیتی است که شما از آن غایب بودید (بلکه) اهل درک آن نبودید»؛ (كَلَّا وَاللَّهِ لَكِنَّهَا لَهَجَةٌ^۱ غِبْتُمْ عَنْهَا، وَلَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا).

«مادر آن گوینده به عزایش بنشیند، اگر آن‌ها ظرفیت می‌داشتند، این‌ها پیمانه‌ای بود (از علوم و دانش‌ها و معارف والا) که رایگان در اختیارشان قرار می‌گرفت، و به زودی خبر آن را خواهید دانست!»؛ (وَيْلُ أُمِّهِ^۲ كَيْلًا بَغَيْرِ ثَمَنِ! لَوْ كَانَ لَهُ وَعَاءٌ، وَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ).

منظور از جمله «لَكِنَّهَا لَهَجَةٌ غِبْتُمْ عَنْهَا» با توجه به این‌که «لهجه» در این‌جا به معنای حقایق و مطالب و اسراری است که از آن‌ها مکتوم بوده، این است که تکذیب و انکار شما از کوتاهی افکار و پایین بودن سطح معلومات و بی‌خبر بودن شما از اسراری است که من در مکتب پیامبر (صلی الله علیه و آله) آموخته و از کتاب‌الله استفاده کرده‌ام؛ ولی چون شما اهل آن نبوده‌اید، طبق مثل معروف: «النَّاسُ أَعْدَاءُ

۱. «لهجه» از ریشه «لَهَجَ» بر وزن «فَلَجَ» گاه به معنای ملازمت با چیزی و گاه به معنای اختلاط و آمیزش و گاه به معنای علاقه شدید به چیزی آمده است؛ سپس به «لَغَتِ انسان» که در واقع ملازم وجود اوست و مجموعه‌ای از امور مختلط است، اطلاق گردیده و در جمله بالا اشاره به اسرار و مفاهیم خاصی است.

۲. «وَيْلُ أُمِّهِ»؛ این جمله ترکیبی است از «وَيْل» که برای نفرین و یا تعجب می‌آید و «أُمِّهِ» که به معنای مادر او می‌باشد. در صورتی که «وَيْل» مرفوع خوانده شود به «أُمِّ» اضافه شده است و در این صورت مبتدأست و خبر آن محذوف شده و در اصل «وَيْلُ أُمِّهِ ثَابِتٌ أَوْ كَائِنٌ» بوده است و اگر منصوب خوانده شود منادئ است (يَا وَيْلَ أُمِّهِ). در بعضی از نسخ به صورت یک کلمه نوشته شده، که همان مفهوم را می‌رساند.

مَا جَهِلُوا؛ مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند»، به مخالفت و دشمنی با آن از طریق تکذیب و مانند آن برخاستید.

جمله «وَيْلُ أُمَّه» - با توجه به این که کلمه «وَيْل» گاه به عنوان دعای شرّ به کار می رود و گاه به عنوان ترحّم یا تعجّب - از سوی مفسّران نهج البلاغه دوگونه تفسیر شده است: گاه گفته اند که منظور، تأسّف آن حضرت برای زحماتی است که در حقّ آن جمعیتِ نااهل کشید؛ و گاه گفته اند که منظور، نفرین در حق منافقانی است که پیوسته در حکومت آن حضرت، مشغول فسادانگیزی بودند؛ و معنای دوم مناسب تر به نظر می رسد.

نکته ها

۱. نخستین کسی که ایمان آورد علی (علیه السلام) بود

نه تنها در این خطبه، بلکه در بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه نیز به این معنا تصریح شده است که علی (علیه السلام) نخستین کسی بود که به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد (البته حضرت خدیجه (علیها السلام) از میان زنان، اولین نفر بود).

بعضی از متعصّبان «اهل سنت» مانند نویسنده کتاب البدایة و النهایة^۱ خواسته اند این مطلب را به بهانه هایی انکار کنند؛ در حالی که هم روایات، این مطلب را تأیید می کند و هم تاریخ اسلام.

مرحوم علامه امینی در جلد سوم الغدير حدود «یک صد» حدیث در این باره از منابع اهل سنت نقل کرده است، که بعضی از آنها از شخص رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقل شده و بعضی از صحابه، یا تابعین. از جمله:

الف) در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که فرمود: «أَوَّلُكُمْ وَارِدًا عَلَيَّ

۱. البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۳۶.

الْحَوْضُ أَوَّلُكُمْ إِسْلَامًا عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؛ نخستین کسی که در حوض کوثر بر من وارد می شود، نخستین کسی است که اسلام آورده است و او علی بن ابی طالب است.^۱

(ب) ابن عباس از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می کند: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى مَعِيَ عَلَيَّ؛ نخستین کسی که با من نماز خواند علی (علیه السلام) بود».^۲

(ج) خود علی (علیه السلام) که سخنش برای همه مسلمانین مقبول است، در حدیثی می فرماید: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٍ، وَ لَقَدْ صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ، وَ أَنَا أَوَّلَ مَنْ صَلَّيْتُ مَعَهُ؛ من بنده خدا، برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله) و صدیق اکبر (تصدیق کننده بزرگ) هستم و این ادعا را بعد از من هیچ کس نمی کند، جز دروغگو و تهمت زن؛ من با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفت سال پیش از دیگران نماز خواندم و نخستین کسی هستم که با او به نماز ایستادم».^۳

(د) از جمله سؤالاتی که امام حسن مجتبی (علیه السلام) در مجلس معاویه از او و اطرافیانش کرد این بود: «أُنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَوَّلُ النَّاسِ إِيمَانًا؛ شما را به خدا سوگند می دهم! آیا شما می دانید که علی (علیه السلام) نخستین کسی بود که ایمان را پذیرفت؟».^۴

(ه) در بسیاری از منابع معتبر از انس بن مالک که خادم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بود نقل شده است که می گفت: «نُبِّئَ النَّبِيُّ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَ أَسْلَمَ عَلَيَّ يَوْمَ الثَّلَاثَةِ؛

۱. حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۶ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۷۹ و جمعی دیگر این حدیث را نقل کرده اند.

۲. این حدیث را فرائد السمطين، ج ۱، ص ۲۴۵ در باب ۴۷ از چهار طریق نقل کرده است.

۳. عدّه زیادی از شخصیت های معروف اهل سنت، با اسناد معتبر این حدیث را نقل کرده اند؛ از جمله: نسایی در سنن الکبری، ج ۵، ص ۱۰۷، حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۲؛ ابن ماجه در سنن خود، ج ۱، ص ۴۴؛ طبری در تاریخ معروفش، ج ۲، ص ۵۶ و گروه زیاد دیگر.

۴. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۸۸ این حدیث را نقل کرده است.

پیغمبر اکرم ﷺ روز دوشنبه مبعوث به نبوت شد و علی علیه السلام روز سه‌شنبه ایمان آورد.^۱

و ابن عباس می‌گوید: نزد عمر بودم، سخن از پیشگام در اسلام پیش آمد، عمر گفت: پیغمبر اکرم ﷺ امتیازاتی برای علی علیه السلام در برابر من و ابو عبیده و ابوبکر که حضور داشتند، بیان فرمود که اگر من یکی از آن افتخارات را داشتم، از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد برای من بهتر بود. از جمله دست بر شانه علی علیه السلام گذاشت و فرمود: «يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا، وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ ای علی! تو نخستین مسلمان و نخستین مؤمنی و تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی (وزیر من و خلیفه منی)».^۲

ز) احمد حنبل، یکی از ائمه چهارگانه معروف اهل سنت، در کتاب «مسند» خود از علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ أَحَدٌ، سَبْعًا؛ من هفت سال (با پیامبر اکرم ﷺ) نماز گزاردم، پیش از آن‌که احدی از مردم نماز بگزارد».^۳

همان‌گونه که اشاره شد، در این زمینه احادیث بسیار زیادی نقل شده است که ذکر همه آن‌ها به طول می‌انجامد. مرحوم علامه امینی این احادیث را طبقه‌بندی کرده (احادیث رسول الله ﷺ، احادیث علی علیه السلام، احادیث امام حسین علیه السلام، احادیث صحابه، سخنان صحابه و تابعین و اشعار فراوانی که گروه زیادی از شعرا در این زمینه سروده‌اند) و همچنین گواهی مورّخانی همچون: طبری در تاریخ خود، ابن اثیر در کامل و نصر بن مزاحم در صفین را آورده است.^۴

۱. ترمذی در کتاب سنن، ج ۵، ص ۳۰۴ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۲ و گروه زیاد دیگری این حدیث را نقل کرده‌اند.

۲. بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۶۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۶، ح ۳۶۳۷۸ و ص ۱۲۲، ح ۳۶۳۹۲.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۹۹.

۴. کسانی که می‌خواهند از مجموع این احادیث آگاهی یابند، می‌توانند به جلد سوم الغدير، صفحه ۲۱۸ به بعد، مراجعه کنند.

ابن ابی الحدید نیز احادیث مربوط به این موضوع را از منابع اهل سنت، در شرح نهج البلاغه خود نقل کرده است.^۱

۲. پاسخ به یک سؤال

نکته قابل توجه این که بعضی از متعصبان که نتوانسته‌اند این فضیلت بزر را از نظر تاریخ و منابع انکار کنند، به بهانه‌هایی برای نفی آن تمسک جسته‌اند که مهم‌ترین آن‌ها این است:

می‌گویند: علی (علیه السلام) در آن زمان که اسلام آورد، ده ساله بود و اسلام کودک ده ساله پذیرفته نیست؛ این بهانه‌جویی به قدری در میان مخالفان فضایل علی (علیه السلام) گسترده شده که باور کرده‌اند یک اشکال مهم و غیر قابل پاسخ است؛ در حالی که: اولاً؛ مناسب است گفت‌وگویی را که میان مأمون، خلیفه عباسی و یکی از علمای اهل سنت در عصر او به نام اسحاق صورت گرفت، بیاوریم (این گفت‌وگو را ابن عبد ربّه در عقد الفرید آورده است).

مأمون به او گفت: آن روز که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مبعوث شد از تمام اعمال چه عملی افضل بود؟

اسحاق گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله).

مأمون: آیا کسی را سراغ داری که بر علی (علیه السلام) در اسلام پیشی گرفته باشد؟

اسحاق: علی (علیه السلام) اسلام آورد، در حالی که کم‌سن و سال بود و احکام الهی بر او جاری نمی‌شد!

مأمون: آیا اسلام علی (علیه السلام) به دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود؟ آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلامش را نپذیرفت؟ چگونه ممکن است پیامبر (صلی الله علیه و آله) کسی را به اسلام دعوت کند که اسلامش پذیرفته نیست؟!

اسحاق پاسخی نداشت که بدهد.^۲

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۶ - ۱۲۵.

۲. عقد الفرید، ج ۵، ص ۳۵۲ (با تلخیص).

مرحوم علامه امینی رحمته الله بعد از نقل این داستان از عقد الفرید می‌افزاید: ابوجعفر اسکافی معتزلی متوفای سال ۲۴۰ در رساله خود می‌نویسد: همه مردم می‌دانند که علی علیه السلام افتخار پیشگامی در اسلام را داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه‌شنبه ایمان آورد، و می‌فرمود: من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم! و پیوسته می‌فرمود: «من نخستین کسی هستم که اسلام آوردم» و این موضوع از هر مشهوری مشهورتر است، و ما کسی را در گذشته نیافتیم که اسلام علی علیه السلام را سبک بشمرد، یا بگوید: او اسلام آورد در حالی که کودک خردسالی بود، عجب این‌که افرادی مثل عباس و حمزه برای پذیرفتن اسلام، منتظر عکس‌العمل ابوطالب بودند، ولی فرزند ابوطالب هرگز منتظر پدر ننشست و ایمان آورد.^۱

کوتاه‌سخن این‌که: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، اسلام علی علیه السلام را پذیرفت و کسی که اسلام او را در آن سن و سال معتبر نداند، درواقع ایراد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌گیرد. ثانیاً: در روایات معروف داستان «یوم الدار» آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غذایی آماده ساخت و بستگان نزدیکش را از قریش دعوت کرد و آن‌ها را به اسلام فراخواند و فرمود: نخستین کسی که دعوت مرا برای دفاع از اسلام بپذیرد، برادر و وصی من، و جانشین من خواهد بود. هیچ‌کس دعوت آن حضرت را نپذیرفت جز علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت: من تو را یاری می‌کنم و با تو بیعت می‌نمایم، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر و وصی من و جانشین منی.^۲

آیا کسی باور می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را که در آن روز نیز به حد بلوغ نرسیده بود و به گفته بهانه‌جویان، اسلامش پذیرفته نبود، به‌عنوان برادر و وصی

۱. الغدير، ج ۳، ص ۲۳۷؛ نقض العثمانیه (اسکافی)، ص ۲۴۴.

۲. آساند این روایت را به‌طور مشروح در ذیل حدیث «یوم الدار» در پیام قرآن، ج ۹، ص ۳۳۳ آورده‌ایم.

و جانشین خود معرفی و دیگران را به پیروی از او دعوت کند، تا آن جا که سران شرک از روی تمسخر به ابوطالب بگویند: «تو باید پیرو فرزندت باشی»؟ بدون شک، سن بلوغ شرط پذیرفتن اسلام نیست؛ هر نوجوانی که عقل و تمیز کافی داشته باشد و اسلام را بپذیرد، به فرض که پدرش هم مسلمان نباشد، از او جدا می شود و در زمره مسلمین قرار می گیرد.

ثالثاً: از قرآن مجید استفاده می شود که بلوغ حتی شرط نبوت هم نیست و برخی از پیامبران در طفولیت به این مقام رسیدند، چنانچه درباره حضرت یحیی (علیه السلام) می فرماید: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»؛ «ما در کودکی فرمان (نبوت) به او دادیم».^۱

و در داستان عیسی (علیه السلام) نیز آمده است که به هنگام کودکی با صراحت گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»؛ «من بنده خدایم، او کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است».^۲

فراتر از همه این ها همان است که: پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام علی (علیه السلام) را پذیرفت. حتی در داستان «یوم الدار» او را به عنوان برادر و وصی و وزیر و جانشین خویش معرفی فرمود.

به هر حال، روایاتی که می گوید علی (علیه السلام) نخستین کسی بود که دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را پذیرفت، فضیلتی بی مانند برای آن حضرت دربر دارد، که هیچ کس در آن با او برابری ندارد، و به همین دلیل، او شایسته ترین فرد امت برای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است.

۱. مریم، آیه ۱۲.

۲. مریم، آیه ۳۰.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

عَلَّمَ فِيهَا النَّاسَ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَفِيهَا بَيَانُ صِفَاتِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ
وَصِفَةُ النَّبِيِّ وَالِدُعَاءُ لَهُ

از خطبه‌های امام علی (ع) است

که طرز فرستادن صلوات و درود بر پیامبر ﷺ و آل او (ع) را به مردم یاد می‌دهد. همچنین در این خطبه، بخشی از صفات خداوند سبحان و صفات پیامبر اکرم ﷺ و دعا برای آن حضرت نیز آمده است^۱

بخش اول

صفحه ۵۵۳

U A J U A M B , R B v A A A , R A e k A e A I
B k A w B B B : B B A u

۱. سند خطبه:

این خطبه را افراد زیادی نقل کرده‌اند که عده‌ای از آن‌ها قبل از سید رضی (رحمه الله) می‌زیسته‌اند: از جمله در صحیفه علویه، ص ۹۹ و در تذکره ابن جوزی، ص ۱۲۰ و در غریب الحدیث ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۷۳، والغارات ثقفی، ج ۱، ص ۱۵۸ آمده است و در الامالی بغدادی و غریب الحدیث ابن قتیبه و الغارات ثقفی آمده است و بعضی جمله‌هایی از آن را ذکر و تفسیر کرده‌اند مانند ابن اثیر در نهایه، ج ۲، ص ۱۰۶؛ زمخشری در فائق، ج ۱، ص ۳۶۰ و ابن منظور در لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۵۱ (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۶).

صفحة ٥٥٧

صفحة ۵۶۵

[illegible]

خطبه در یک نگاه

این خطبه درواقع از سه بخش تشکیل می‌شود:

بخش اول: که بسیار کوتاه است، بیان قسمتی از صفات خداوند متعال است که به‌عنوان مقدمه برای تقاضای رحمت و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر شده است.

بخش دوم: چگونگی درود فرستادن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعلیم داده شده و بسیاری از صفات آن بزرگوار و خدمات بزرگ و بی‌مانندی که به جامعه انسانی و آیین حق فرمود، ذکر شده است و درواقع گویای این حقیقت است که اگر ما بهترین درود و صلوات را بر آن بزرگوار می‌فرستیم به دلیل این خدمات بزرگ و بی‌مانند اوست.

بخش سوم: دربرگیرنده مجموعه‌ای از دعا‌های پرمعنا درباره آن حضرت است که در ضمن، از خداوند نیز تقاضا شده که رابطه ما با آن بزرگوار همواره برقرار باشد و در بهشت جاویدان در سایه آن حضرت باشیم.

بخش اول اَللّٰهُمَّ دَاخِيَ الْمَذْحُوَاتِ، وَدَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ، وَجَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا: شَقِيَّهَا وَ سَعِيدِهَا.

ترجمه

بار خدایا! ای گستراننده گسترده‌ها، و ای نگهدارنده آسمان‌های رفیع، و ای کسی که دل‌ها را با فطرت‌های ویژه آفریدی: هم آنان که سرانجام به بدبختی گراییدند و هم آنان که سعادت‌مند شدند.

شرح و تفسیر

ای نگهدارنده آسمان‌های رفیع

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام خداوند را به سه صفت از صفات والایش می‌ستاید، عرضه می‌دارد: «بار خدایا! ای گستراننده گسترده‌ها، و ای نگهدارنده آسمان‌های رفیع، و ای کسی که دل‌ها را با فطرت‌های ویژه آفریدی: هم آنان که سرانجام به بدبختی گراییدند و هم آنان که سعادت‌مند شدند»؛ (اَللّٰهُمَّ دَاخِيَ الْمَذْحُوَاتِ، وَدَاعِمَ الْمَسْمُوكَاتِ^۲، وَجَابِلَ الْقُلُوبِ^۴ عَلَى فِطْرَتِهَا: شَقِيَّهَا وَ سَعِيدِهَا).

۱. «داحی» از ریشه «دَحُو» بر وزن «محو» به معنای گسترش دادن است و «دَحُو الْأَرْض» اشاره به زمانی است که خشکی‌ها تدریجاً از زیر آب بیرون آمدند و گسترش یافتند.

۲. «داعم» از ریشه «دَعَم» بر وزن «فهم» به معنای صاف کردن کژی‌هاست و از همین رو، واژه «دعامه» به معنای ستون به کار می‌رود.

۳. «مسموکات» از ریشه «سَمَكَ» بر وزن «سقف» به معنای برپا کردن و بلند کردن است و به همین دلیل این واژه بر سقف نیز اطلاق می‌شود.

۴. «جابل» از ریشه «جَبَل» بر وزن «جبر» به معنای آفریدن است.

جمله اول اشاره به آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین است. می‌دانیم که طبق نظریات معروف میان دانشمندان، جهان هستی و کرات و اجرام آسمانی در آغاز به صورت توده واحدی بوده است که به علل معلوم و نامعلومی از هم جدا شده و گسترش یافته و امروز همچنان رو به گسترده‌گی می‌رود.

زمین نیز در آغاز زیر آب فرو رفته بود. آب‌ها به تدریج در مناطق عمیق و شکاف‌های زمین قرار گرفتند و خشکی‌ها پدیدار شدند و با گذشت زمان، گسترش یافتند، تا این‌که وضع خشکی‌ها و دریاها تثبیت شد و امروز نیز بر اثر جذب سنگ‌های آسمانی، زمین به آرامی گسترده‌گی بیشتری پیدا می‌کند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ* وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ﴾؛ «و ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می‌بخشیم. و زمین را گسترده‌یم و چه خوب گستراننده‌ای هستیم».^۱

تعبیر به «دَاعِمِ الْمُسْمُوكَاتِ» اشاره به نگهداری کرات آسمانی اعم از سیارات و ثوابت و کهکشان‌ها، به وسیله نیروی جاذبه - که درواقع یک ستون نامرئی است - می‌باشد؛ نیرویی که چنان آن‌ها را در جای خود نگه می‌دارد که گاه میلیون‌ها سال می‌گذرد و فواصل بین آن‌ها تغییر نمی‌کند.

قرآن مجید می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾؛ «خداوند، آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا (از نظام خود) منحرف نشوند و هرگاه منحرف گردند کسی جز او نمی‌تواند آن‌ها را نگاه دارد، او دارای حلم، و آمرزنده است».^۲

جمله «وَ جَابِلَ الْقُلُوبِ...» اشاره به علوم فطری و الهی و غرائز و تمایلات ثمربخشی است که خداوند در درون جان انسان‌ها قرار داده است؛ علوم و غرایز

۱. ذاریات، آیات ۴۷ و ۴۸.

۲. فاطر، آیه ۴۱.

و امیالی که به منزله ابزاری هستند که انسان در مسیر تکامل و پیمودن راه‌های پیشرفت مادی و معنوی و سیر الی‌الله از آن بهره می‌گیرد و بدون آن‌ها تلاش‌ها و کوشش‌هایش یا متوقف و یا کم‌اثر می‌شود.

ممکن است کسانی، از جمله مذکور چنین استفاده کنند که خداوند شقاوت و سعادت را در ذات انسان‌ها قرار داده؛ گروهی ذاتاً سعادتمندند، و گروه دیگری ذاتاً شقاوت‌مند؛ در حالی که جمله مذکور چنین مطلبی را القا نمی‌کند، بلکه می‌گوید: خداوند به همه انسان‌ها اعم از کسانی که سرانجام سعادتمند، یا شقاوت‌مند می‌شوند، علوم فطری و غرائز ضروری را مرحمت فرموده، هر چند گروهی از آن استفاده کرده و مسیر سعادت را با آن طی می‌کنند و گروه دیگری با سوء استفاده، خود را در پرتگاه شقاوت می‌افکنند، حدیث معروف: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ...» همه انسان‌ها بر فطرت توحید از مادر متولد می‌شوند (و انحراف از این فطرت، بر اثر تعلیم و تربیت نادرستی است که بعداً حاصل می‌شود)^۱ نیز اشاره به همین معناست.

واضح است که اگر سعادت و شقاوت ذاتی باشد و هر کس مجبور باشد که در همان مسیر از پیش تعیین شده، گام بردارد، آمدن پیامبران و نزول کتاب‌های آسمانی و تکلیف و مسئولیت و احکام الهی و ثواب و عقاب، و در یک کلمه: تمام مسائل مربوط به تعلیم و تربیت و آثار و نتایج آن، بی‌معنا خواهد شد؛ نه عقل چنین چیزی را می‌پذیرد و نه شرع.

قرآن مجید می‌گوید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ «ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس».^۲

۱. مضمون این حدیث در روایات متعددی آمده است که شاید بالغ بر «بیست» حدیث می‌شود و مرحوم علامه

مجلسی آن‌ها را در بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۷۶ تا ۲۸۱ کتاب التوحید، آورده است.

۲. دهر، آیه ۳.

و در جای دیگر می فرماید: «و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا * فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا»؛ «و سوگند به روح آدمی! و آن کس که آن را (آفریده و) موزون ساخته، سپس فجور و تقوا [= شرّ و خیرش] را به او الهام کرده است».^۱

درواقع راه و چاه و عوامل سعادت و شقاوت را به او نشان داده است، بدون آن که او را مجبور به پذیرش چیزی کند، او در پیمودن هر دو راه مختار است و به همین دلیل، در برابر خداوند و وجدان خویش مسئولیت دارد.

بخش دوم

أَجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ، وَنَوَامِي بَرَكَاتِكَ، عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ
وَرَسُولِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ، وَالْفَاتِحِ لِمَا أَنْغَلَقَ، وَالْمُعْلِنِ الْحَقِّ بِالْحَقِّ،
وَالدَّافِعِ جَيْشَاتِ الْأَبَاطِيلِ، وَالْدَّامِغِ صَوْلَاتِ الْأَضَالِيلِ، كَمَا حُمِّلَ
فَاضْطَلَعَ، قَائِمًا بِأَمْرِكَ، مُسْتَوْفِرًا فِي مَرْضَاتِكَ، غَيْرَ نَاكِلٍ عَنْ قُدَمٍ، وَلَا
وَاهٍ فِي عِزِّهِ، وَاعِيًا لَوْحِيكَ، حَافِظًا لِعَهْدِكَ، مَاضِيًا عَلَى نَفَازِ أَمْرِكَ؛
حَتَّى أَوْرَى قُبَسَ الْقَاسِي، وَأَضَاءَ الطَّرِيقَ لِلْخَاطِبِ، وَهُدَيْتَ بِهِ الْقُلُوبَ
بَعْدَ حُضُوبَاتِ الْفِتَنِ وَالْأَنَامِ، وَأَقَامَ بِهِ وَضَحَاتِ الْأَعْلَامِ، وَنِيرَاتِ
الْأَحْكَامِ، فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَحَازِنُ عِلْمِكَ الْمَخْزُونُ، وَشَهِيدُكَ
يَوْمَ الدِّينِ، وَبَعِيْثُكَ بِالْحَقِّ، وَرَسُولُكَ إِلَى الْخَلْقِ.

ترجمه

(خداوندا!) گرامی ترین درودها و پربرترین برکات را بر محمد ﷺ بندهات
و رسولت بفرست! همان کسی که خاتم پیامبران پیشین بود، کسی که درهای بسته
را گشود و حق را با حق آشکار ساخت. غوغای باطل را دفع کرد و حملات
گمراهی ها را درهم شکست و با تمام قدرت بار سنگین رسالت را بر دوش
کشید، این در حالی بود که به فرمانت قیام کرد و در طریق رضا و خشنودی تو با
سرعت گام برمی داشت، هرگز در این مسیر تردید به خود راه نداد و عقب گرد
نکرد و عزم و اراده اش به سستی نگرایید. وحی تو را با آگاهی گرفت و عهد تو را
پاسداری کرد و در انجام فرمانت (با قدرت و جدیت) پیش رفت، تا آن جا که
شعله های حق را برای طالبانش برافروخت و راه را برای ناآگاهان روشن ساخت

و دل‌هایی که در فتنه‌ها و گناهان فرو رفته بود، به برکت وجودش هدایت شد. او پرچم‌های آشکار کننده حق را برافراشت و احکام نورانی اسلام را برپا ساخت. آری، او امین معتمد و گنجینه‌دار مخزن علوم تو و شاهد و گواه روز رستاخیز و برانگیخته‌ات برای بیان حقایق و فرستاده‌ات به سوی خلائق است.

شرح و تفسیر

درود بر چنین پیامبری

امام (علیه السلام) در آغاز این فراز از خطبه، بهترین درود و برکات الهی را نثار روان پاک پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) کرده و آن حضرت را به بیش از بیست وصف از اوصاف برجسته‌اش، که او را شایسته این درود و صلوات می‌کند، یاد می‌فرماید و عرض می‌کند: «(خداوند!) گرامی‌ترین درودها و پربارترین برکات را بر محمد (صلی الله علیه و آله) بنده‌ات و رسولت بفرست»؛ (أَجْعَلْ شَرَائِفَ^۱ صَلَوَاتِكَ وَ نَوَامِي^۲ بَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ).

صلوات، همان رحمت‌های الهی است؛ و برکات، انواع نعمت‌های پروردگار را شامل می‌شود و مجموعه صلوات و برکات چنان فراگیر است که هیچ خیر و سعادت از آن بیرون نخواهد بود.

در این قسمت از سخن امام (علیه السلام)، دو وصف معروف و مهم، که درواقع مهم‌ترین اوصاف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هستند بیان شده است: نخست، مسئله عبودیت و دوم، رسالت.

عبودیت، بزرگ‌ترین افتخار یک انسان است که تسلیم محض در برابر خداوند باشد، همه چیز را از آن او بداند و چشم و گوش بر امر و فرمانش نهد؛

۱. «شَرَائِف» جمع «شریفه» به معنای با ارزش است.

۲. «نَوَامِي» جمع «نامیه» از ریشه «نمو» به معنای رشد و افزایش است.

حتی اموالی را که ظاهراً ملك اوست، امانت الهی در دست خود بشمرد و حداکثر تلاش خود را در جلب رضای او به کار گیرد و در عین حال خود را به او بسپارد، همان گونه که امیر مؤمنان علیه السلام به پیشگاه خداوند عرض می کند: «إِلَهِی كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ خدایا! این عزت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی».^۱

در سومین توصیف به مسئله خاتمیّت اشاره می کند و می فرماید: «همان کسی که خاتم پیامبران پیشین بود»؛ (الْخَاتِمَ لِمَا سَبَقَ).

در صورتی که «ما» در این جا به معنای «ذَوِ الْعُقُول» باشد اشاره به پیامبران پیشین است، که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خاتم النبیین بود. و اگر به معنای «ذوی العقول» نباشد، اشاره به پایان گرفتن شرایع پیشین، به دست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

و در چهارمین و پنجمین توصیف می فرماید: «کسی که درهای بسته را گشود و حق را با حق آشکار ساخت»؛ (وَالْفَاتِحَ لِمَا أُنْغِلَتْ، وَ الْمُغْلِنَ الْحَقَّ بِالْحَقِّ).

منظور از پیچیدگی ها و درهای بسته، ابواب علوم و دانش ها و مسائل پیچیده اخلاقی و اجتماعی انسان هاست که پیامبر صلی الله علیه و آله با دین و آیین و هدایت های خود، آن ها را به روی انسان ها باز کرد و منظور از آشکار ساختن حق با حق، ممکن است اشاره به معجزات باشد که حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله را تبیین کرد و یا اشاره به بیانات منطقی او باشد که حقایق را شرح داد و یا اشاره به جنگ ها و غزواتی است که دشمنان حق را کنار زد تا مردم چهره حق را ببینند و یا روشن ساختن حقایق به قرینه یکدیگر است همان گونه که آیات قرآن را به کمک یکدیگر تفسیر می کنند؛ و هیچ مانعی ندارد که تمام معانی چهارگانه فوق، در این جمله جمع باشد.

در ششمین و هفتمین توصیف می‌فرماید: «غوغای باطل را دفع کرد و حملات گمراهی‌ها را درهم شکست»؛ (وَالدَّافِعِ جَيْشَاتِ^۱ الْأَبَاطِيلِ، وَالْدَّامِغِ^۲ صَوْلَاتِ^۳ الْأَضَالِيلِ).

جالب این‌که در مورد باطل تعبیر به سروصدا و غوغا می‌کند (جَيْشَاتِ) و در مورد عوامل گمراهی تعبیر به حملات (صَوْلَاتِ) که دقیقاً هر کدام منطبق با وضعیّت آن‌هاست. باطل پُرسروصداست و عوامل گمراهی نیز همواره به مردم بی‌دفاع حمله‌ور می‌شوند.

در هشتمین توصیف که در واقع به منزله بیان علّت برای تقاضای این درود وافر و گسترده است، می‌فرماید: «با تمام قدرت، بار سنگین رسالت را بر دوش کشید»؛ (كَمَا حُمِّلَ فَاضْطَلَعَ^۴).

در این جا «کما» به منزله تعلیل است و معنای «لِأَنَّهُ» می‌دهد. در واقع قبول این مسئولیت بزرگ و تحمّل آن با قوّت و قدرت، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که او را شایسته هرگونه درودی می‌کند.

در نهمین و دهمین توصیف آمده است: «این در حالی بود که به فرمانت قیام کرد و در طریق رضا و خشنودی تو، با سرعت گام برمی‌داشت»؛ (قَائِمًا بِأَمْرِكَ، مُسْتَوْفِرًا^۵ فِي مَرْضَاتِكَ).

۱. «جَيْشَاتِ» جمع «جَيْشَةٍ» از ریشه «جَيْش» بر وزن «عِش» به معنای جوش و خروش است و به همین دلیل، به لشکر که دارای جنب و جوش فراوانی است «جیش» گفته می‌شود.

۲. «دَامِغ» از ریشه «دَمَغ» بر وزن «ضَرَب» به معنای کوبیدن سر، و شکستن مجمله است.

۳. «صَوْلَاتِ» جمع «صَوْلَةٍ» به معنای حمله کردن برای چیره شدن است و در مورد گاز گرفتن شتر نیز این واژه به کار می‌رود.

۴. «إِضْطَلَعَ» از ریشه «إِضْطِلَاع» به معنای قوّت و قدرت داشتن بر انجام کاری است. در اصل از ریشه «ضَلَع» بر وزن «جَسَم» به معنای دنده گرفته شده که استخوانی است مقاوم در مقابل حوادث مختلف، سپس ریشه «ضَلَع» بر وزن «مَنَعَ» به معنای قوّت و قدرت یافتن اطلاق شده است.

۵. «مُسْتَوْفِرًا» از ریشه «اسْتِيفَاز» به معنای عجله کردن و سرعت نمودن است.

قیام به امر، اشاره به جدّی گرفتن اوامر الهی است؛ زیرا انسان برای کارهای جدّی برمی خیزد. به همین دلیل، قیام به چیزی، اشاره به برخورد جدّی با آن است.

این دو تعبیر نشان می دهد که آن بزرگوار نه تنها گوش به فرمان الهی بود، بلکه هر جا رضای او را - حتّی بدون فرمان نیز - کشف می کرد، به سرعت به سوی انجام آن می شتافت.

در یازدهمین و دوازدهمین توصیف می فرماید: هرگز در این مسیر تردید به خود راه نداد و عقب گرد نکرد و عزم و اراده اش به سستی نگرایید؛ (غَيْرِ نَاكِلٍ^۱ عَنْ قُدُمٍ^۲، وَلَا وَاهِ فِي عَزْمٍ).

بسیارند کسانی که در تصمیم گیری ها و شروع کار جدّی هستند، ولی در ادامه راه تردید و سستی به خود راه می دهند. مهمّ آن است که انسان از آغاز تا پایان، محکم بایستد و به راه خود ادامه دهد. تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشان می دهد که او هرگز در برابر وسوسه ها و فشارها تسلیم نشد و هر پیشنهاد انحرافی ای را که به آن حضرت کردند، با صراحت ردّ نمود، تا آن جا که می فرمود: «اگر خورشید آسمان را در یک دستم بگذارند و ماه را در دست دیگرم، حاضر نیستم مسیر خود را تغییر دهم».^۳

در سیزدهمین تا پانزدهمین وصف عرضه می دارد: «وَحی تو را با آگاهی گرفت و عهد تو را پاسداری کرد و در انجام فرمانت (با قدرت و جدّیت) پیش رفت»؛ (وَأَعْيَا^۴ لَوْحِيكَ، حَافِظًا لِعَهْدِكَ، مَاضِيًا عَلَى نَفَاذِ أَمْرِكَ).

سپس آن حضرت در ادامه این سخن، نتیجه تلاش ها و کوشش ها

۱. «ناکل» از ریشه «نُكُول» به معنای بازگشت کردن و ترسیدن است.

۲. «قُدُم» در این جامعی مصدری دارد و به معنای تقدّم یافتن و پیشروی کردن است.

۳. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۳۰؛ دلائل النبوة بیهقی، ج ۲، ص ۱۸۷؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۶.

۴. «وَأَعْيَا» از ریشه «وَعَى» بر وزن «وَقْتُ» به معنای درک کردن و فهمیدن و حفظ کردن چیزی است.

و فداکاری‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ضمن بیان اوصاف دیگری بازگو می‌کند، امام (علیه السلام) در شانزدهمین تا هجدهمین وصف می‌فرماید: «تا آن جا که شعله‌های حق را برای طالبانش برافروخت و راه را برای ناآگاهان روشن ساخت، و دل‌هایی که در فتنه‌ها و گناهان فرو رفته بود، به برکت وجودش هدایت شد»؛ (حَتَّى أُورَى^۱ قَبَسَ الْقَابِسِ^۲، وَأَضَاءَ الطَّرِيقَ لِلْخَابِطِ^۳، وَهُدَيْتَ بِهِ الْقُلُوبُ بَعْدَ خَوْضَاتِ^۴ الْفِتَنِ وَالْآثَامِ).

این سخن اشاره به پیشرفت سریع اسلام در تمام جهات و روشن شدن «جزیره عربستان»، که مهد کفر و شرک، و کانون جهل و جنایت بود، به نور اسلام، می‌باشد که هرکس کمترین اطلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد، آن را تصدیق می‌کند و حتی دشمنان اسلام نیز به آن معترف‌اند.

سپس در نوزدهمین وصف از اوصاف کریمه آن حضرت، می‌افزاید: «او پرچم‌های آشکار کننده حق را برافراشت و احکام نورانی اسلام را برپا ساخت»؛ (وَأَقَامَ بِمُوضِحَاتِ الْأَعْلَامِ، وَنَيَّرَاتِ الْأَحْكَامِ).

در حقیقت برای این که رهروان راه حق گرفتار خطا و اشتباه نشوند و به بیراهه نروند، باید پرچم‌ها و علائم راهنمایی، در جای جای این طریق نصب شود و چراغ‌های نورانی، تمام جاده را به‌هنگام تاریکی روشن کند و این همان کاری بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام داد و برای هر حقیقی نشانه‌ای قرار داد و پاسدارانی تعیین فرمود.

۱. «أُورَى» از ریشه «وَرَى» بر وزن «نَفَى» به معنای روشن شدن آتش است. بنابراین، «أُورَى» که فعل متعدی است، به معنای بر افروختن می‌آید.

۲. «قَبَسَ» بر وزن «قَفَسَ» به معنای آتش مختصری است که از مجموعه‌ای جدا می‌شود.

۳. «خَابِطٌ» از ریشه «خَبِطَ» بر وزن «ضَبِطَ» به معنای حرکت کردن در مسیر نادرست است و همچنین به معنای عدم تعادل به‌هنگام راه رفتن یا برخاستن آمده است.

۴. «خَوْضَاتِ» جمع «خَوْضَةٍ» از ریشه «خَوْضَ» بر وزن «حَوْضَ» در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب و راه رفتن و شنا کردن در آب است. سپس به عنوان کنایه به معنای ورود یا شروع به کار، یا سخنان زشت و ناپسند آمده است.

بسیاری از احکام مانند نمازهای پنج‌گانه یومیّه و نماز جمعه - با آن مراسم ویژه - و زیارت خانه خدا، نمونه‌های زنده‌ای از آن پرچم‌ها و چراغ‌هاست که رهروان این راه را از گمراهی‌های می‌بخشد و همچنین احکامی که آن حضرت درباره مسائل اجتماعی و تربیتی و سیاسی و اقتصادی بیان فرموده است.

در پایان این بخش، به پنج صفت دیگر (که با توجه به صفات گذشته در مجموع بیست و چهار وصف می‌شود) به صورت نتیجه‌گیری از تمام بحث‌های گذشته اشاره کرده، می‌فرماید: «آری، او امین معتمد و گنجینه‌دارِ مخزن علوم تو و شاهد و گواه روز رستاخیز، و برانگیخته‌ات برای بیان حقایق و فرستاده‌ات به سوی خلاق است»؛ (فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَ خَازِنُ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ، وَ شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ، وَ بَعِيْثُكَ بِالْحَقِّ، وَ رَسُولُكَ إِلَى الْخَلْقِ).

این اوصاف پنج‌گانه، بعضی مقدمه، و بعضی نتیجه دیگری است. امین خداوند و خزانه‌دار علم او بودن، مقدمه‌ای است برای رسالت به سوی خلق؛ و مبعوث بودن به حق، و گواه روز قیامت بودن، نتیجه این رسالت است.

تعبیر به امین مأمون درواقع تأکیدی است بر کمال امانت آن حضرت، و اشاره‌ای است به مقام عصمت، که از شرایط حتمی نبوت است، و منظور از «خزانه‌دار بودن علم مخزون»، آگاه بودن پیغمبر اکرم ﷺ از اسرار غیب است. همان‌گونه که در جای خود گفته‌ایم پیامبران و امامان بدون آگاهی از این اسرار نمی‌توانند رسالت خود را به‌طور کامل انجام دهند، قرآن مجید نیز می‌فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ *»؛ «دانای غیب، اوست و هیچ‌کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد. مگر پیامبرانی که (آنان را برگزیده؛ و) از آن‌ها راضی است و مراقبینی از پیش‌رو و پشت سر برای آن‌ها قرار می‌دهد».^۱

جمله «شَهِدُكَ يَوْمَ الدِّينِ» اشاره به همان است که در قرآن مجید آمده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) گواه بر اعمال امت و گواه بر گواهان سایر امت هاست. در آیه ۱۴۳ سورة بقره می فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»؛ «همان گونه (که قبله شما یک قبله میانه است) شما را نیز امتی میانه (و معتدل) قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه باشد».

و در آیه ۸۹ سورة نحل می خوانیم: «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ»؛ «(به یاد آور!) روزی را که از هر امتی، گواهی از خودشان بر آنها برمی انگیزیم؛ و تو را گواه بر آنان قرار می دهیم».

و از آن جا که گواهی دادن، فرع بر علم و آگاهی است، این تعبیرات، دلیل دیگری بر آگاهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از اسرار غیب است.

بخش سوم

اَللّٰهُمَّ اَوْسَحْ لَهُ مَفْسَحًا فِي ظِلِّكَ؛ وَاَجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ
فَضْلِكَ اَللّٰهُمَّ وَ اَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِيْنَ بِنَاءَهُ، وَ اَكْرَمْ لَدَيْكَ مَنْزِلَتَهُ، وَاَنْتُمْ
لَهُ نُورُهُ، وَاَجْزِهِ مِنْ اَنْتِعَاثِكَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَةِ، مَرْضِيَّ الْمَقَالَةِ، ذَا
مَنْطِقٍ عَدْلٍ، وَ خُطْبَةٍ فَضْلٍ. اَللّٰهُمَّ اَجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ
وَقَرَارِ النُّعْمَةِ، وَمَنْىِ الشَّهَوَاتِ، وَاَهْوَاءِ اللَّذَاتِ، وَ رَخَاءِ الدَّعَةِ، وَ مُنْتَهَى
الطُّمَآئِنَةِ، وَتَحْفِ الْكِرَامَةِ.

ترجمه

پروردگارا! جایگاهی وسیع برای او در سایه لطف خود بگشای و از فضل
و کرمّت پاداش مضاعف به او مرحمت کن؛ خداوندا! کاخ پرشکوه او را از هر
بنایی برتر ساز و مقام او را در پیشگاه خود گرامی دار؛ خداوندا! نور او را (در
سراسر جهان) کامل گردان و پاداش رسالتش را پذیرش شهادت (و شفاعت در
حقّ امت) و قبول گفتار او قرار ده؛ (چراکه او) دارای منطق عادلانه و سخنان
جداکننده حق از باطل بود. خداوندا! ما را در کنار آن پیامبر بزر قرار ده، در
جایی که زندگانی اش خوش و نعمتش جاودان و آرزوهایش مطلوب و لذّتش
خواستنی است؛ آن هم در کمال آرامش و نهایت اطمینان و توأم با هدایای پرارزش.

شرح و تفسیر

ما را در سایه او قرار ده

امام علی (علیه السلام) در این بخش از سخنانش دعای جامعی در حقّ پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)

می‌کند و درواقع شیوه دعا کردن آن بزرگوار را به ما می‌آموزد و نیز دعای جامعی برای خود و دوستان و پیروانش می‌کند.

در بخش نخست، شش مقام و فضیلت از پیشگاه خداوند بزرگ برای پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) تقاضا می‌کند. نخست عرض می‌کند: «پروردگارا! جایگاهی وسیع برای او در سایه لطفت بگشای»؛ (اللَّهُمَّ أَفْسَحْ لَهُ مَقْصَحًا فِي ظِلِّكَ).

«ظِلٌّ» [= سایه] در این جا ممکن است معنای کنایی داشته باشد و اشاره به سایه لطف، جود و بخشش خداوند باشد؛ و یا به معنای حقیقی و اشاره به سایه‌های بهشتی در قیامت باشد. چنانکه در حدیث آمده است: «در بهشت درختی است که شخص سوار بر مرکب، می‌تواند در سایه آن یکصد سال راه برود».^۱ دوم این که عرض می‌کند: «و از فضل و کرم پاداش مضاعف به او مرحمت کن!»؛ (وَاجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ).

روشن است که پاداش الهی همیشه به صورت مضاعف و چندین برابر است چراکه از فضل و کرمش سرچشمه می‌گیرد و برابری با اعمال در آن شرط نیست؛ ولی در این جا تفاضی پاداش‌های بیشتری برای آن بزرگوار شده است.

در سومین و چهارمین تقاضا عرضه می‌دارد: «خداوندا! کاخ پرشکوه او را از هر بنایی برتر ساز و مقام او را در پیشگاه خود گرامی دار»؛ (اللَّهُمَّ وَاعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَ أَكْرِمْ لَدَيْكَ مَنْزِلَتَهُ).

منظور از «بناء» در این جا یا دین و آیین و مذهب اوست که تفاضا شده بر تمام ادیان جهان پیشی گیرد و یا مقام والای آن حضرت است، که بر همه تقدّم جوید. در پنجمین و ششمین تقاضا از خداوند، عرضه می‌دارد: «خداوندا! نور او را

۱. «افسح» از ریشه «فسح» بر وزن «فسخ» به معنای مکان وسیع است؛ و از همین رو این ریشه در مفهوم

گسترش دادن، به کار می‌رود.

۲. تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۳۰، ذیل آیه ۳۰ سورة واقعه.

(در سراسر جهان) کامل گردان و پاداش رسالتش را پذیرش شهادت (و شفاعت در حق امت) و قبول گفتار او قرار ده؛ (چراکه او) دارای منطق عادلانه و سخنان جدا کننده حق از باطل بود؛ (وَ أَتَمِّمْ لَهُ نُورَهُ، وَاجِرِهِ مِنْ ابْتِغَائِكَ لَهُ مَقْبُولَ الشَّهَادَةِ، وَ مَرْضَى الْمَقَالَةِ، ذَا مَنْطِقٍ عَدْلٍ، وَ خُطْبَةٍ فَضْلٍ).

جالب این که جزای رسالت پیامبر ﷺ در این عبارت، شفاعت امت شمرده شده است؛ چیزی که برکتش به دیگران بازمی گردد و این نهایت کرامت و لطف آن حضرت است و در ضمن به این نکته نیز اشاره شده که شفاعت و گواهی آن حضرت، بی حساب نیست. او همواره گفتارش عادلانه و سخنانش جدا کننده حق از باطل بود، اگر درباره شخص یا قومی شفاعت کند لیاقت و شایستگی شفاعت را در آن ها یافته است و این ناظر به همان چیزی است که در مباحث شفاعت گفته ایم که شفاعت هم بی حساب نیست؛ بلکه لیاقتی لازم دارد و به تعبیر دیگر: باید رابطه معنوی میان شفاعت کننده و شفاعت شونده باشد و آن ها که تمام پیوندهای خود را بریده اند، لایق شفاعت نیستند و این همان مقام محمودی است که در قرآن مجید به آن اشاره شده، می فرماید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً»؛ «پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان؛ این یک وظیفه اضافی برای توست تا پروردگارت تو را به مقام درخور ستایش برساند».^۱

در آخرین بخش از خطبه، امام علی (ع) دعایی برای خود و دوستانش می کند و در یک عبارت کوتاه، برترین نعمت های الهی را تقاضا می نماید؛ عرض می کند: «خداوند! ما را در کنار آن پیامبر بزر قرار ده، در جایی که زندگانی اش خوش و نعمتش جاویدان و آرزوهایش مطلوب و لذاتش خواستنی است؛ آن هم در کمال آرامش و نهایت اطمینان و توأم با هدایای پرارزش»؛ (اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَيْنَنَا

وَيَبْنِيهِ فِي بَرْدِ الْعَيْشِ وَ قَرَارِ النُّعْمَةِ، وَ مَنَى الشَّهَوَاتِ، وَ أَهْوَاءِ اللَّذَاتِ، وَ رَخَاءِ الدَّعَةِ^۱، وَ مُنْتَهَى الطُّمَأْنِينَةِ، وَ تُحَفِّ الْكَرَامَةِ).

این اوصاف هفت گانه، اوصاف بهشت برین است که دارای تمام این صفات و برکات می باشد؛ آرامش، آسایش، کرامت های الهی، لذات شایسته و نعمت های معنوی و مادی بی نظیر، توأم با جاودانگی در آن جمع است.

نکته

اهمیت فوق العاده صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله)

در خطبه مورد بحث، صلوات و درود بسیار پر معنا و پرمحتوا و مستدلی بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده است و این مطلب ما را به اهمیت این مسئله در دستورات اسلامی واقف می سازد.

حقیقت این است که روایات اسلامی اهمیت فوق العاده ای برای صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده اند و در منابع شیعه و اهل سنت ثواب و پاداش فوق العاده ای برای این عمل ذکر شده، به اندازه ای که مایه اعجاب و شگفتی است؛ که به عنوان نمونه، بخشی از این روایات را گلچین کرده، در ذیل از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم، سپس به تحلیلی در این زمینه می پردازیم:

۱. در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم: «الْصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ وَ آلِهِ أَمْحَقُّ لِلْخَطِيَا مِنْ الْمَاءِ لِلنَّارِ وَ السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ أَفْضَلُ مِنْ عِتْقِ رِقَابٍ؛ صلوات بر پیامبر و آل او گناهان را محو می کند، شدیدتر از آنچه آب، آتش را خاموش می کند و سلام بر پیامبر و آل او از آزاد کردن بردگان برتر است».^۲

۱. «دَعَة» از ریشه «وداع» به معنای جدا شدن و رها کردن است و از آن جا که هرگاه انسان چیزی را رها می کند، بی حرکت و آرام می ماند؛ این واژه به معنای آرامش نیز به کار رفته و در خطبه بالا همین معنا اراده شده است.

۲. بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۵۷، باب فضل الصلاة على النبي و آله.

۲. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «إِذَا ذُكِرَ النَّبِيُّ فَأَكْثِرُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مَنْ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَلَمْ يَنْقُ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَهُ اللَّهُ إِلَّا صَلَّى عَلَى الْعَبْدِ لِصَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَصَلَاةِ مَلَائِكَتِهِ فَمَنْ لَمْ يَرْغَبْ فِي هَذَا فَهُوَ جَاهِلٌ مَعْرُورٌ قَدْ بَرَى اللَّهُ مِنْهُ وَرَسُولُهُ وَاهْلُ بَيْتِهِ؛ هنگامی که نام پیامبر برده شود بسیار صلوات بر او بفرستید، چرا که هرکس یک صلوات بر پیامبر اکرم بفرستد خداوند هزار صلوات و درود در هزار صف از ملائکه، بر او می فرستد. و چیزی از مخلوقات خدا باقی نمی ماند، مگر این که به خاطر صلوات خدا و فرشتگانش بر او صلوات می فرستند و هرکس به چنین پاداش عظیمی علاقه نداشته باشد، جاهل مغروری است که خدا و رسول خدا و اهل بیتش از او بیزارند».^۱

۳. در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم: «كُلُّ دُعَاءٍ مَحْجُوبٌ حَتَّى يُصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ؛ هیچ دعایی به اجابت نمی رسد مگر این که صلوات بر پیامبر فرستاده شود».^۲

۴. باز در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «الصَّلَاةُ عَلَى نُوْرٍ عَلَى الصِّرَاطِ؛ صلوات بر من نور صراط (در قیامت) است».^۳

۵. در حدیث دیگری از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «مَا فِي الْمِيزَانِ شَيْءٌ أَثْقَلَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَتَوْضَعُ أَعْمَالُهُ فِي الْمِيزَانِ فَتَمِيلُ بِهِ فَيُخْرِجُ الصَّلَاةُ عَلَيْهِ فَيَضَعُهَا فِي مِيزَانِهِ فَتَرْجَحُ؛ در ترازوی سنجش اعمال (در قیامت) چیزی سنگین تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست؛ کسانی هستند که اعمالشان را در ترازوی سنجش عمل می گذارند، سبک

۱. کافی، ج ۲، باب الصلاة على النبي، ص ۴۹۲، ح ۶.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۹۰، ح ۲۱۵۳.

۳. همان، ح ۲۱۴۹.

و ناچیز است سپس صلوات بر آن حضرت را بیرون آورده و بر آن می نهند سنگینی می کند و برتری می یابد».^۱

۶. در حدیث دیگری از خود آن حضرت آمده است: «صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ الصَّلَاةَ عَلَيَّ زَكَاةٌ لَكُمْ؛ صلوات بر من بفرستید، چراکه صلوات بر من، باعث رشد (روح و جان) شما می شود».^۲

۷. در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْخَمِيسِ بَعَثَ اللَّهُ مَلَائِكَةً مَعَهُمْ صُحُفٌ مِنْ فَضِّهِ وَأَقْلَامٌ مِنْ ذَهَبٍ يَكْتُبُونَ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَكْثَرَ النَّاسِ عَلَيَّ صَلَاةً؛ روز پنج شنبه که می شود خداوند فرشتگانی را با لوح هایی از نقره و قلم هایی از طلا می فرستد تا نام کسانی را که روز پنج شنبه و شب جمعه بیشتر از همه بر من صلوات می فرستند، بنویسند».^۳

۸. در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنین نقل شده است که روزی به علی (علیه السلام) فرمود: «أَلَا أُبَشِّرُكَ؟ قَالَ: بَلَى بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي فَإِنَّكَ لَمْ تَزَلْ مُبَشِّرًا بِكُلِّ خَيْرٍ. فَقَالَ: أَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ أَنْفَاءً بِالْعَجَبِ. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): وَمَا الَّذِي أَخْبَرَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله)؟ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَّى عَلَيَّ فَاتَّبَعَ بِالصَّلَاةِ عَلَى أَهْلِ بَيْتِي فَتَحَتْ لَهُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ صَلَّتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ سَبْعِينَ صَلَاةً وَ أَنَّهُ إِنْ كَانَ مِنَ الْمُذْنِبِينَ تَحَاتُّ عَنْهُ الذُّنُوبُ كَمَا تَحَاتُّ الْوَرَقُ مِنَ الشَّجَرِ؛ آیا به تو بشارت بدهم؟ علی (علیه السلام) عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت، تو همیشه بشارت دهنده به همه نیکی ها بوده ای. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: جبرئیل الان از چیز عجیبی به من خبر داد، امیرمؤمنان (علیه السلام) پرسید: چه خبری داده، ای رسول خدا؟! فرمود: به من خبر داد که یکی از امت من هنگامی که صلوات بر من می فرستد

۱. وسائل الشیعه، ج ۴، باب استحباب الاکثار من الصلاة علی محمد و آله (علیهم السلام) ص ۱۲۱۰، ح ۱.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۹۴، ح ۲۱۸۲.

۳. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۹۴، ح ۲۱۷۷.

و به دنبال آن صلوات بر اهل بیت؛ درهای آسمان به روی او گشوده می شود و فرشتگان هفتاد صلوات بر او می فرستند و اگر از گنهکاران باشد، گناهانش فرو می ریزد آن گونه که بر ها از درختان می ریزند.^۱

۹. در حدیث دیگری از پیامبر ﷺ آمده است: «أَكْثَرُوا الصَّلَاةَ عَلَيَّ فَإِنَّ اللَّهَ وَكَلَّ بِي مَلَكًا عِنْدَ قَبْرِي فَإِذَا صَلَّى عَلَيَّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي قَالَ ذَلِكَ الْمَلِكُ يَا مُحَمَّدُ: إِنَّ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ صَلَّى عَلَيْكَ السَّاعَةَ؛ بر من زیاد صلوات بفرستید؛ چراکه خداوند فرشته ای را نزد قبر من مأمور ساخته که هر فردی از امت من، صلوات بر من بفرستد آن فرشته می گوید: فلان کس، فرزند فلان، هم اکنون بر تو صلوات فرستاد».^۲

۱۰. در حدیثی از امام باقر (ع) از رسول خدا ﷺ چنین نقل شده است: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ إِيْمَانًا وَاخْتِسَابًا اسْتَأْنَفَ الْعَمَلَ؛ هر کس از روی ایمان و به خاطر خداوند، بر من صلوات بفرستد (تمام گناهانش بخشوده خواهد شد و) اعمال خود را از نو آغاز می کند».^۳

۱۱. نه تنها به هنگام ذکر نام پیامبر ﷺ باید صلوات بر او فرستاد، بلکه به هنگام نوشتن نیز تأکید شده است که صلوات را بنویسند؛ آن گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ می خوانیم: «مَنْ صَلَّى عَلَيَّ فِي كِتَابٍ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا دَامَ اسْمِي فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ؛ کسی که در نوشته ای صلوات بر من بنویسد، فرشتگان - مادامی که اسم من در آن نوشته است - برای او استغفار می کنند».^۴

۱۲. عایشه از پیامبر اکرم ﷺ نقل می کند که فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُلْقَى اللَّهَ عَدَاً

۱. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۵، ص ۲۱۴-۲۱۵.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۴۹۴، ح ۲۱۸۱.

۳. وسائل الشیعه، ج ۴، باب استحباب الاكثار من الصلاة على محمد و آله (ع)، ص ۱۲۱۳، ح ۱۳.

۴. کنز العمال، ج ۱، ص ۵۰۷، ح ۲۲۴۳.

رَاضِياً فَلْيُكْثِرِ الصَّلَاةَ عَلَيَّ؛ کسی که دوست دارد خدا را فردای قیامت ملاقات کند در حالی که از او خشنود باشد، پس زیاد بر من صلوات بفرستد»^۱.

کوتاه سخن این که روایات بسیار فراوانی در این زمینه نقل شده، که از اهمیت فوق العاده صلوات و درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیتش (علیهم السلام) حکایت می کند، به گونه ای که در کمتر عملی از اعمال، این همه ثواب و فضیلت دیده می شود و آنچه ما در این احادیث دوازده گانه ذکر کردیم، درواقع بخش کوچکی از آن است.

پاسخ به چند سؤال

۱. این همه اهمیت برای چیست؟

در این جا قبل از هرچیز، این سؤال پیش می آید که این همه اهمیت برای چیست؟ و چه فلسفه ای در صلوات بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نهفته شده است؟

در پاسخ این سؤال می توان گفت: نخستین فلسفه آن این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و مقام شامخ او فراموش نشود، و نتیجه آن این است که اسلام و برنامه های اسلامی متروک نمی شود و به این ترتیب ادامه صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) رمز بقای اسلام و نام مبارک اوست.

دیگر این که این صلوات و درود سبب می شود ما با مقام والای آن حضرت بیشتر آشنا شویم و از اخلاق و اعمال و صفاتش الگو بگیریم و لذا از بعضی از تعبیرات استفاده می شود که صلوات بر آن حضرت، باعث پاکیزگی اخلاق و طهارت اعمال و ریزش گناهان ما می شود؛ چنان که در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «وَجَعَلَ صَلَاتَنَا عَلَيْكُمْ وَمَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَايَتِكُمْ طِبْيَالاً لِحَلْقِنَا وَطَهَارَةً لِّأَنْفُسِنَا وَتَرْكِيَةً لِّنَا وَكَفَّارَةً لِّذُنُوبِنَا؛ خداوند صلوات ما را بر شما (پیامبر

و آل پیامبر (علیهم السلام) و ولایت ما را نسبت به شما، سبب پاکیزگی اخلاق، طهارت نفوس و نمو و رشد معنوی و کفاره گناهان ما قرار داده است.^۱

در روایات متعدّد دیگری نیز اشاره به بخشودگی گناهان، به هنگام درود بر پیامبر و آل او (علیهم السلام) شده است.

از طرفی صلوات و درود بر پیامبر و آل او (علیهم السلام)، رحمت تازه الهی را بر روح پاک آن‌ها می‌فرستد و از آن‌جا که آن‌ها منبع فیض‌اند، از سوی آن‌ها به امت نیز سرازیر می‌شود. بنابراین؛ درود و رحمت بر آن‌ها، درواقع درود و رحمت بر خود ماست.

اضافه بر این، فرستادن صلوات و درود بر آن بزرگواران، نوعی حق‌شناسی و قدردانی و تشکر از زحماتی است که برای هدایت امت کشیده‌اند و بی‌شک این حق‌شناسی و قدردانی اجر و پاداش الهی دارد.

۲. آیا صلوات بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای او اثری دارد؟

سؤال دیگری که در این‌جا مطرح است این است که آیا صلوات و درود بر پیامبر و آل او (علیهم السلام)، در مقام و منزلت آن‌ها اثر دارد؟

گاه بعضی از ناآگاهان می‌گویند: هیچ اثری ندارد چون آن‌ها به مقاماتی که باید برسند، رسیده‌اند؛ ولی سستی این سخن با توجه به این نکته آشکار می‌شود که سیر تکاملی انسان هیچ حدّ و مرزی را نمی‌شناسد و به‌سوی نامتناهی پیش می‌رود، و لذا با صراحت در بعضی از دعاها که در تشهّد و غیر آن خوانده می‌شود، عرضه می‌داریم: «وَازْفَعْ دَرَجَتَهُ؛ درجه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را بالاتر از آنچه هست، ببر».^۲

۱. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۲۷۵، ضمن ح ۱.

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، باب کیفیت التشهّد، ص ۹۸۹، ح ۱.

از این رو، قرآن مجید نیز با صراحت می گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾؛ «خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید! بر او درود فرستید و (در برابر او امر او) تسلیم باشید».^۱

تعبیر به فعل مضارع (يُصَلُّونَ) دلیل بر ادامه این رحمت است و به یقین، هر مسلمانی که سخن از توحید و اسلام می گوید، رحمت تازه ای برای بنیان گذار این آیین نوشته می شود و این رحمت با انجام اعمال او نیز تداوم می یابد، چرا که این سنت های حسنه را او بنیان نهاد.

۳. با چه الفاظی درود بفرستیم؟

سؤال دیگری که در این جا مطرح است، این است که چگونه و با چه الفاظی باید بر آن حضرت صلوات فرستاد؟

در این زمینه نیز روایات متعددی از طریق شیعه و اهل سنت به ما رسیده و در همه آن ها تأکید شده است که باید آل محمد (علیهم السلام) به هنگام فرستادن صلوات ذکر شوند، که ما در این جا به ذکر چند روایت از اهل سنت، بسنده می کنیم:

در الدر المنثور از صحیح بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن مردویه و گروه دیگری، از کعب بن عجره نقل شده که مردی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: «أَمَّا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَلِمْنَاهُ فَكَيْفَ الصَّلَاةُ عَلَيْكَ؟» سلام بر تو را می دانیم چگونه است، اما صلوات و درود بر تو باید چگونه باشد؟» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود بگو: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ».

نویسنده تفسیر الدر المنثور اضافه بر حدیث فوق، هیچده حدیث دیگر نقل کرده که در همه آنها تصریح شده که آل محمد ﷺ را باید به هنگام صلوات ذکر کرد؛ این احادیث، از کتب مشهور و معروف اهل سنت از گروهی از صحابه از جمله ابن عباس، ابوسعید خدری، ابوهریره، طلحه، ابومسعود انصاری، بریده، ابن مسعود، کعب بن عجره و امیر مؤمنان علی ﷺ نقل شده است.^۱

در صحیح بخاری^۲ روایات متعددی در این زمینه نقل شده و در صحیح مسلم^۳ نیز دو روایت آمده است و جالب این که در «صحیح مسلم» با آن که در احادیث مذکور، چند بار «محمد و آل محمد»، با هم ذکر شده، عنوانی که برای این باب انتخاب کرده، «باب الصلاة على النبي صلى الله عليه و سلم» (بدون ذکر آل) است!

این نکته نیز گفتنی است که در بعضی از روایات اهل سنت و بسیاری از روایات شیعه، حتی کلمه علی میان «محمد و آل محمد» فاصله نشده و کیفیت صلوات به این صورت است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

این سخن را با حدیثی از صواعق ابن حجر^۴ پایان می بریم. او نقل می کند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «لَا تُصَلُّوا عَلَى الصَّلَاةِ الْبُتْرَاءِ! فَقَالُوا: وَمَا الصَّلَاةُ الْبُتْرَاءُ؟ قَالَ: يَقُولُونَ: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ تُمَسْكُونَ؛ بَلْ قُولُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ؛ هِرْكَزُ صَلَوَاتٍ نَاقِصٍ وَ نَاتِمَامٍ بِرِ مَنْ نَفَرْتُمْ! عَرَضُ كَرَدْنٍ: صَلَوَاتٍ نَاقِصٍ وَ نَاتِمَامٍ چيست؟ فرمود: این که فقط بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» سپس امساک کنید؛ بلکه بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

در جلد اول کنز العمال نیز روایات متعددی در این زمینه دیده می شود.

۱. تفسیر الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۱۶ - ۲۲۰، (ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب).

۲. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۷، در تفسیر سوره احزاب.

۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۶، باب الصلاة على النبي ﷺ.

۴. صواعق ابن حجر، ص ۱۴۶.

۴. صلوات و درود، واجب است یا مستحب؟

سؤال دیگر این که آیا صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واجب است یا مستحب؟ ظاهر آیه شریفه ۵۶ سوره احزاب: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...﴾ وجوب است؛ زیرا می دانیم که امر، ظاهر در وجوب است مگر این که قرینه ای برخلاف آن قائم شود و در این آیه خداوند امر به صلوات و سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله کرده است؛ بنابراین، حداقل لازم است یک بار بر آن حضرت صلوات و درود و سلام فرستاد؛ این در حالی است که مشهور فقهای شیعه و جمعی از فقهای اهل سنت معتقد به وجوب صلوات در تشهد هستند.

ابن قدامه، فقیه معروف اهل سنت در کتاب المغنی می گوید: در تشهد اول، باید بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات بفرستد و بگوید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ... وَهِيَ وَاجِبَةٌ فِي صَحِيحِ الْمَذْهَبِ وَهُوَ قَوْلُ الشَّافِعِيِّ وَإِسْحَاقَ...» صلوات فرستادن بر پیامبر و آلش در فتوای صحیح واجب است و شافعی و اسحاق نیز بر همین عقیده اند. سپس از ابن راهویه (از فقهای اهل سنت) نقل می کند: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا تَرَكَ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فِي التَّشَهُّدِ بَطَلَتْ صَلَاتُهُ؛ اِذَا كَسَى صَلَوَاتٍ بِرِيسَالِهِ صلی الله علیه و آله رَأَى فِي التَّشَهُّدِ تَرْكَ كُنْ، نَمَازُشْ بِاطِلْ اِسْت»؛ سپس می افزاید: ظاهر مذهب احمد (امام معروف اهل سنت) نیز وجوب آن است.^۱

نویسنده کتاب التاج الجامع للاصول (شیخ منصور علی ناصف) در ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...﴾ تصریح می کند: ظاهر آیه این است که صلوات و سلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واجب است و این سخن مورد اتفاق علماست.^۲

۱. المغنی ابن قدامه، ج ۱، ص ۵۷۹.

۲. التاج الجامع للاصول، ج ۵، ص ۱۴۳.

۵. مفهوم واقعی صلوات چیست؟

آخرین سؤالی که در این جا مطرح است این است که مفهوم صلوات چیست؟ معروف در میان علما و دانشمندان این است که صلوات اگر از سوی خداوند باشد به معنای رحمت است و اگر از سوی فرشتگان و انسان‌ها باشد به معنای طلب رحمت است. یا به تعبیری که در روایت امام کاظم علیه السلام آمده است در پاسخ این سؤال که معنای صلوات خدا و ملائکه و مؤمنان در آیه شریفه **«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...»** چیست؟ فرمود: **«صَلَاةُ اللَّهِ رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ وَصَلَاةُ الْمَلَائِكَةِ تَزَكِيَةٌ مِنْهُمْ لَهُ، وَصَلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ دُعَاءُ مِنْهُمْ لَهُ؛** صلوات خداوند رحمتی از ناحیه اوست و صلوات ملائکه، تقدیس و پاک شمردن پیامبر صلی الله علیه و آله است و صلوات مؤمنین، دعا و تقاضای رحمت است برای پیامبر صلی الله علیه و آله»^۱.

بعضی معتقدند که تمام این معانی به یک اصل بازمی‌گردد و آن، ثنای جمیل است؛ خواه به صورت فرستادن رحمت باشد، یا تقدیس و پاک شمردن، و یا تقاضای رحمت، که هرکس به مقتضای حال خودش آن را انجام می‌دهد.^۲ و از آن جا که ریشه اصلی این لغت، «صَلَّى» (بر وزن سعی) به معنای در آتش افکندن، یا سوختن و برشته شدن در آتش است، بعضی معتقدند که صلوات به معنای دور کردن آتش عذاب الهی است، که نتیجه آن، رحمت یا تقاضای رحمت است؛ ولی بعضی میان «صَلُّو» که به اصطلاح، ناقص وای است، با «صَلَّى» که ناقص یایی است، فرق گذاشته، معنای اخیر را مربوط به «صَلَّى» دانسته‌اند و معانی قبل را مربوط به «صَلُّو». (دَقَّتْ کنید!)

به هر حال، تمام این‌ها نشان می‌دهد که با هر صلوات و سلامی که به پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاده می‌شود، رحمت تازه‌ای بر روان پاک او نازل می‌گردد و بعید

۱. ثواب الأعمال، ص ۱۶۵.

۲. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۶، ص ۲۷۴. ریشه «صلو» (با اقتباس و نقل به معنا).

نیست که این رحمت از ناحیه آن منبع عظیم الهی، به سوی امتش نیز سرازیر شود. از همین رو صلوات و درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) مایه رحمت و پاکی و آمرزش برای خود انسان است.

درباره این که منظور از آل محمد (صلی الله علیه و آله) همان اهل بیت، یعنی فرزندان او (علیه السلام) هستند به خواست خدا در ذیل خطبه ۲۳۹ بحث خواهیم کرد. در جلد اول همین شرح، ذیل خطبه دوم نیز اشاره ای به این معنا داشته ایم. همچنین در گفتار حکیمانه ۳۶۱، امام (علیه السلام)، صلوات را به عنوان راهی برای اجابت دعا معرفی می فرماید.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِمَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ بِالْبَصْرَةِ
 قَالُوا: أَخَذَ مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ أُسِيرًا يَوْمَ الْجَمَلِ، فَاسْتَشْفَعَ الْحَسَنُ
 وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَكَلَّمَاهُ فِيهِ، فَخَلَّى سَبِيلَهُ فَقَالَ لَهُ:
 يُبَايِعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:....

از سخنان امام علی (ع)

که به مروان بن حکم در بصره فرمود^۱

راویان اخبار، چنین نقل کرده‌اند که «مروان بن حکم» روز جنگ جمل

۱. سند خطبه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه می‌گوید: بخشی از این سخن را قبل از سید رضی، ابن سعد در کتاب طبقات در ج ۵، ص ۳۲ در شرح حال مروان آورده است. همچنین بلاذری در أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۶۳ در شرح حال امیرمؤمنان علی (ع) و از کسانی که بعد از سید رضی آن را در کتاب خود آورده‌اند زمخشری در ربیع الأبرار، ج ۵، ص ۱۹۲، ح ۱۸۷ و سبط بن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۷۸ است که با تفاوت مختصری آن را ذکر کرده‌اند. قابل توجه این که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۴۶ تصریح می‌کند که این خبر از راه‌های زیادی نقل شده و اضافه‌هایی ذکر می‌کند که مرحوم سید رضی آن‌ها را در نهج البلاغه نیاورده است، این سخن از یک سو دلالت دارد که این کلام به‌طور متواتر از آن حضرت نقل شده و از سوی دیگر نشان می‌دهد که منابع موجود نزد ابن ابی الحدید در این زمینه منابعی اضافه بر نهج البلاغه بوده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۷)

اسیر شد (و او را خدمت علی (علیه السلام) آوردند) از امام حسن و امام حسین (علیه السلام) شفاعت خواست و آن‌ها نزد پدر برای او شفاعت کردند و درباره عفو او سخن گفتند، امام (علیه السلام) او را آزاد فرمود. آن دو بزرگوار عرض کردند: ای امیرمؤمنان! اجازه می‌دهید او با شما بیعت کند؟ امام (علیه السلام) این خطبه را ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

این سخن درواقع از خیانت و جنایت مروان و بنی مروان پرده برمی‌دارد، از یک‌سو او را به یهود تشبیه می‌کند که خیانت و کارشکنی آن‌ها درباره مسلمین از روز ظهور اسلام تا به امروز بر کسی مخفی نبوده است و ازسوی دیگر از آینده بنی مروان و حکومت این شجره خبیثه خبر می‌دهد که در حکومت کوتاه خود چه مصائب و مشکلاتی برای مسلمانان به‌بار می‌آورد، این پیشگویی که به‌صورت یک خبر غیبی بیان شده از احاطه روح مقدس امام (علیه السلام) بر حوادث آینده خبر می‌دهد.



«Be? B. N. k. Ä. B. ,
 EK. Si. Ä. A. B. M. K. P. M. Ä. B. ,
 [HU] H. K. ; ½ D. I. U. W. , Ä. Iy. I. V. !o. e

ترجمه

مگر او (مروان) پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ من نیازی به بیعت او ندارم، دست او دست یهودی است! اگر (امروز) با دستش بیعت کند (فردا) با پشت خود پیمانش را بر باد می‌دهد. بدانید او حکومت کوتاهی خواهد داشت همچون مقدار زمانی که سگی بینی خود را با زبانش می‌لیسد. او پدرِ قوچ‌های چهارگانه است و امت اسلام به‌زودی از دست او و پسرانش روز خونینی خواهند داشت!

شرح و تفسیر

نیازی به بیعت مروان ندارم!

در آغاز این سخن، امام علی^{علیه السلام} دربارهٔ پیشنهاد امام حسن و امام حسین^{علیهما السلام} درمورد عفو مروان بن حکم که روز جنگ جمل اسیر شده بود، و سپس تجدید بیعت او با امیرمؤمنان علی^{علیه السلام}، چنین می‌فرماید: «مگر او (مروان) پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ من نیازی به بیعت او ندارم. دست او دست یهودی است! اگر (امروز) با دستش بیعت کند (فردا) با پشت خود پیمانش را بر باد

می دهد؛) «أَوَلَمْ يُبَايِعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةٍ، لَوْ بَايَعْنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرْتُ بِسُبَّتِهِ» (۱).

تشبیه دست او به دست یهودی اشاره روشنی به خیانت های مروان است که درواقع از پدر خائنش «حکم» به ارث برد؛ حکم همان کسی است که به دلیل جاسوسی برای مشرکان، و استهزا و سُخریۀ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به طائف تبعید شد و حتی شفاعت های عثمان که فرزند برادر او بود، در عصر خلیفه اول و دوم مؤثر نیفتاد و همچنان به صورت تبعید در طائف ماند و هنگامی که عثمان به خلافت رسید نخستین کار زشتی که انجام داد و مردم بر او ایراد گرفتند، آزاد کردن حکم بن ابی العاص و بازگرداندن او به مدینه بود.

بدیهی است شخصی که یک روز با علی (علیه السلام) بیعت می کند بیعتی که حتی در میان مردم جاهلیت محترم بود و کمی بعد، بیعت خود را می شکند و آتش جنگ «جمل» را بر پا می کند، بیعتش ارزش و اعتباری ندارد؛ اگر بار دیگر هم بیعت کند، تا فرصتی به دست آورد، به بیعت خود پشت می کند و تعهدات خویش را زیر پا می گذارد؛ او همیشه تابع هوی و هوس خویش بوده و عزّت و آبرو و شرف انسانی و تعهدات شرعی و اخلاقی برای او الفاظی بی محتواست!

سپس امام (علیه السلام) سه پیشگویی درباره مروان و دودمان او می کند؛ نخست می فرماید: «بدانید او حکومت کوتاهی خواهد داشت همچون مقدار زمانی که

۱. «سُبَّة» بر وزن «غَدَّة» در اصل به معنای عار و ننگ است و از ریشه «سَبَّ» به معنای دشنام گرفته شده است و گاه به عنوان کنایه از مخرج انسان به کار می رود و در کلام بالا در همین معنا استعمال شده است و با توجه به این که جنبه کنایه دارد و مفهوم آن در پرده بیان شده، به کار رفتن آن در یک کلام فصیح، هیچ اشکالی ندارد به خصوص این که گفته می شود: عرب در زمان جاهلیت هنگامی که با کسی بیعت می کرد و می خواست بیعت خود را بشکند، بادی از خود خارج می کرد و آن را وسیله ابطال بیعت می شمرد. (شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۴۷) امام (علیه السلام) مروان را به دلیل پیمان شکنی های کثیفش تشبیه به عرب جاهلی و چگونگی شکستن بیعت هایشان می کند.

سگی، بینی خود را با زبانش می‌لیسد!؛ (أَمَّا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَفَقَةً^۱ الْكَلْبِ أَنْفَهُ). هنگامی که سگ پوزه خود را در جیفه‌ای وارد می‌کند که از آن بخورد، کمی از بقایای جیفه یا چربی آن، بر پوزه و بینی او باقی می‌ماند که بعداً با زبان درازش آن را پاک می‌کند، هم پوزه را تمیز کرده و هم از بقایای جیفه استفاده می‌کند. انتخاب این تعبیر برای حکومت کوتاه مدّت مروان در نهایت فصاحت و بلاغت و به اصطلاح، مقال، مطابق مقتضای حال است. آری او همچون سگی بود که از جیفه حکومت نامشروعی که از دودمان بنی امیه مانده بود، بهره گرفت آن هم در مدّتی بسیار کوتاه، که به گفته بعضی از مورّخان چهار ماه و ده روز، و به گفته بعضی دیگر شش ماه بود، و بیشترین مدّتی که برای آن نوشته‌اند نه ماه است و به این ترتیب پیشگویی علی علیه السلام درباره او به وقوع پیوست و چنانکه در بخش نکته‌ها اشاره خواهیم کرد به دست همسرش به سادگی کشته شد.

دومین پیشگویی این که فرمود: «او پدر قوچ‌های چهارگانه است»؛ (وَهُوَ أَبُوالْأَكْبُشِ^۲ الْأَرْبَعَةِ).

«اکبش» جمع «کبش» به معنای گوسفند نر، یا قوچ است که حیوان سرکشی است و طبق این تعبیر، امام علیه السلام آن‌ها را به حیوان سرکش تشبیه کرد. به گفته جمعی از شارحان نهج البلاغه^۳ این سخن اشاره است به فرزندان چهارگانه او: عبدالملک که جانشین او شد، عبدالعزیز که والی مصر گردید، بشر، والی عراق، و محمد، والی جزیره؛ که هر کدام از آن‌ها شرارت را از پدرشان به ارث بردند. درست است که فرزندان مروان بسیار بیش از این بودند ولی این

۱. «لَعَنَهُ» از ریشه «لَعَنَ» بر وزن «لَعَب» به معنای لیسیدن است و «لَعَنَهُ» اسم مَرَّة (یک بار لیسیدن) می‌باشد.

۲. «أَكْبُش» جمع «کبش» بر وزن «کَفَش» به معنای گوسفند نر یا قوچ در هر سن و سالی که باشد، است و عرب این واژه راگاه درمورد رئیس و بزرگ قومی به کار می‌برد و می‌گوید: فلان کس «كَبُشُ الْقَوْمِ» یعنی رئیس قوم، یا «كَبُشُ الْكُتَيْبَةِ» یعنی فرمانده لشکر است.

۳. اعلام نهج البلاغه، ص ۸۰.

چهار نفر کسانی هستند که به حکومت رسیدند و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به آنها اشاره می‌فرماید.

جمعی دیگر از شارحان،^۱ این سخن را اشاره به نوادگان مروان که فرزندان عبدالملک بودند، می‌دانند که چهار نفر آنها به نام‌های ولید، سلیمان، یزید، و هشام به خلافت رسیدند و او تنها کسی بود که چهار فرزندش به خلافت رسیدند. به همین دلیل، جمعی قول دوم را ترجیح دادند، چراکه با سومین پیشگویی امام (علیه السلام) که در کلام مورد بحث آمده و می‌فرماید: «و اَمَّتْ اِسْلَامُ بِهَزُودٍ مِنْ دَسْتِ اَوْ وَ پسرانش، روز خونینی خواهند داشت»؛ (وَسَتَلْقَى الْاُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ يَوْمًا اُحْمَرًا) سازگارتر است.

این پیشگویی نیز به تحقق پیوست و این خلفای خونخوار یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و جای مروان و عبدالملک را گرفتند و خون‌های زیادی ریختند و بسیاری از بی‌گناهان را به تیغ دژخیمان سپردند و «يَوْمًا اُحْمَرًا» (روز سرخ و خونین) با جنایات آنها تحقق پذیرفت؛ که یک نمونه آن، جنایات حجاج، فرماندار کوفه در عصر عبدالملک بن مروان است.

نکته

سرگذشت عجیب مروان!

مروان بن حَکَم که از سرسخت‌ترین دشمنان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود و محور سخن در خطبه مورد بحث است، سرگذشتی شگفت‌انگیز و عبرت‌آمیز دارد و آگاهی بر تاریخ زندگی نکبت‌بار او، بسیاری از حقایق مربوط به تاریخ صدر اسلام را روشن می‌سازد.

پدرش حَکَم - همان‌گونه که اشاره کردیم - به دلیل کارشکنی‌های مکرر بر

۱. حقائق الحقائق، ج ۱، ص ۳۵۹؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۴۶.

ضد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، به طائف تبعید شد و پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: «لَعْنَكَ اللَّهُ وَلَعْنُ مَا فِي صُلْبِكَ؛ خداوند، هم تو را و هم فرزندی را که در صلب خود، داری لعنت کند» (و این قبل از تولد مروان بود).

چهره او در جامعه اسلامی آن روز، به قدری منفور بود که نه خلیفه اول و نه خلیفه دوم جرأت نکردند به وساطت‌های عثمان که برادرزاده او بود ترتیب اثر داده، اجازه بازگشت او را به مدینه بدهند؛ ولی هنگامی که عثمان به خلافت رسید، یکی از نخستین کارهای زشتی که انجام داد آزاد کردن عمویش حکم، پدر مروان بود و عجیب‌تر این‌که او را از مقربان خود قرار داد و اموال فراوانی از بیت‌المال را در اختیار او گذاشت و این، یکی از نقاط تاریک حکومت عثمان است، که از عوامل شورش بر ضد او محسوب می‌شود و به دلیل همین کار بود که گروهی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله، از نماز خواندن پشت سر عثمان خودداری کردند.

بعد از قتل عثمان، مروان در زمره کسانی بود که با علی علیه السلام بیعت کرد، ولی چیزی نگذشت که دست به دست آتش‌افروزان جمل داد و به بصره آمد و پس از شکست لشکر جمل و کشته شدن طلحه و زبیر (سردمداران جنگ)، اسیر شد و چنانکه در شرح خطبه آوردیم، با شفاعت امام حسن و امام حسین علیه السلام که کانون‌های رحمت الهی بودند، آزاد شد. و بعضی گفته‌اند که ابن عباس برای او شفاعت کرد.

ولی او دست از شیطنت برنداشت و به معاویه و لشکریان شام پیوست و در جنگ صفین به‌طور فعال شرکت داشت و از عجایب این‌که نوشته‌اند معاویه به فرزندش یزید وصیت‌هایی کرد و از جمله به او گفت: من از چهار نفر برای تو می‌ترسم، که یکی از آن‌ها را مروان شمرد و توصیه کرد: هنگامی که من از دنیا رفتم و خواستی بر جنازه من نماز بخوانی بگو: پدرم وصیت کرده است که باید

یکی از بزرگان «بنی امیه» عمویم مروان بن حَکَم مراسم نماز را به جا آورد، و به این ترتیب او را مقدّم بدار و گروهی را دستور ده که زیر لباس خود اسلحه ببندند و در آخر نماز، به او حمله کنند و خونس را بریزند، تا از دست او راحت شوی. گویا مروان از ماجرا باخبر شده بود و یا از قرائن و احوال، به حاضران سوءظنّ پیدا کرد و پیش از تکمیل نماز از صحنه گریخت.

درباره سبب مر مروان که در سال ۶۵ هجری واقع شد، چنین گفته شده که یزید هنگامی که در آستانه مر قرار گرفت کسی را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد؛ لذا بر سر جانشینی او اختلاف شد. بعضی از نزدیکان «معاویه بن یزید» تمایل داشتند که برادرش خالد بن یزید جای او را بگیرد ولی چون سنّ او کم بود، با مروان بن حَکَم بیعت کردند با این قید که بعد از او خالد جای او را بگیرد، ولی چیزی نگذشت که مروان از این کار پشیمان شد و تصمیم گرفت خلافت را بعد از خود به فرزندش عبدالملک و سپس عبدالعزیز بسپارد. طرفداران خالد از این امر سخت عصبانی شدند، این در حالی بود که مروان با مادر خالد ازدواج کرده بود تا از این طریق خالد را کوچک کند. خالد این کار را به مادرش خرده گرفت و پیمان شکنی مروان را درباره خودش بازگو کرد. مادرش به او گفت: غم مخور! من کار مروان را می سازم. و به گفته خود عمل کرد و شب هنگام در حال خواب، متکایی بر دهان مروان قرار داد و فشرده و او را خفه کرد، در حالی که ۶۱ یا ۶۳ سال بیشتر نداشت.

از اموری که درباره مروان نوشته اند این است که مادرش قبل از آن که با حَکَم ازدواج کند، از زنان فاحشه مشهور در محیط جاهلیّت بود و از کسانی بود که آن ها را «صاحبة الرايه» می گفتند؛ زیرا علناً پرچمی بر در خانه خود نصب کرده بود و افراد آلوده و بی بندوبار را به سوی خود فرامی خواند.

همان گونه که قبل از این اشاره کردیم، حکومت خود مروان چند ماه بیشتر

نبود و در روایات آمده است که شبی در خواب دید چهار بار در محراب پیامبر اکرم ﷺ بول کرده است. هنگامی که از ابن سیرین، معبر معروف خواب، این مطلب را سؤال کرد، گفت: چهار نفر از فرزندان تو به حکومت می‌رسند (و مایه تخریب اسلام می‌شوند) و همین‌طور شد (البته چهار نفر از نوه‌های اولین فرزند او، یعنی فرزندان عبدالملک به خلافت رسیدند)؛ ولید بن عبدالملک (از سال ۸۶-۹۶ هجری قمری)، سلیمان بن عبدالملک (از سال ۹۶-۹۹)، یزید بن عبدالملک (از سال ۱۰۱-۱۰۵) و هشام بن عبدالملک (از سال ۱۰۵-۱۲۵). البته در میان دو نفر اول و دو نفر اخیر، مدت کوتاهی خلافت به دست عمر بن عبدالعزیز افتاد که نوه دیگر مروان بود (از سال ۹۹-۱۰۱). سپس طومار زندگی نوه‌های او درهم پیچید و تاریخ زشت و سیاه و ننگین «آل مروان» به عنوان جمعی از بدترین خلفای بنی‌امیه، رقم خورد.^۱



۱. شرح حال «مروان» که در بالا آمد از این کتب اقتباس شده است: «تاریخ طبری؛ سفینه البحار، ج ۸، ص ۶۱-۶۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید»، ج ۶، ص ۱۴۸-۱۶۵.

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا عَزَمُوا عَلَى بَيْعَةِ عُثْمَانَ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

هنگامی که گروهی از مردم تصمیم گرفته بودند، با عثمان بیعت کنند^۱

خطبه در یک نگاه

بعضی از شارحان نهج البلاغه شأن ورودی برای این خطبه ذکر کرده‌اند که خلاصه آن چنین است: هنگامی که شورای شش نفره بعد از عمر به دستور او تشکیل شد، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه به عثمان رأی

۱. سند خطبه:

بعضی از شارحان نهج البلاغه از کلام ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۶۷، در این جا چنین استفاده کرده‌اند که در نزد او روایتی طولانی وجود داشته که امیر مؤمنان علی علیه السلام سخنانی را بعد از بیعت «عبدالرحمن بن عوف» و حاضران مجلس با عثمان بیان فرموده است و سخنی که در این خطبه آمده بخشی از آن است، امام علیه السلام در بیانات مشروح خود، فضایل و سوابق خویش را بیان فرموده، و با صراحت می‌گوید: «برای خلافت، از همه کس شایسته‌تر است، ولی اکنون که مردم به غیر او روی آورده‌اند، سکوت می‌کند مشروط بر این که امور مسلمین بر محور صحیح، گردش کند». (منهاج البراعة خوئی، ج ۵، ص ۲۲۳).

دادند و طبیعتاً وی به عنوان خلیفه انتخاب شد؛ علی (علیه السلام) از بیعت خودداری کرد و فرمود: «ما حقّی داریم، اگر به آن برسیم حقّ خود را می گیریم و اگر ما را از حقّ خود بازدارند، مانند کسی خواهیم بود که بر ترک شتر سوار شود (ولی ما صبر می کنیم تا به حَقّمان برسیم) هر چند زمانی طولانی و تاریک بر این حال بگذرد».

سپس رو به آن ها کرد و فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم! آیا در آن روز که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) میان مسلمان ها پیمان برادری برقرار کرد (و هرکسی فردی را به عنوان برادر خود پذیرفت) آیا در میان شما کسی جز من وجود دارد که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیمان برادری بسته باشد؟» همه گفتند: نه. بعد فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره او گفته باشد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» گفتند: نه. فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره او گفته باشد: تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی جز این که بعد از من پیامبری نیست؟» (أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي) عرض کردند: نه... و به همین ترتیب بخش مهمی از فضایل خود را برشمرد. در این هنگام عبدالرحمن که سخت از این سخنان برآشفته بود و شرایط را برضد توطئه خود در حال تغییر می دید، کلام علی (علیه السلام) را قطع کرد و گفت: ای علی! مردم عثمان را می خواهند (و این خود نشان می دهد که توطئه ای در این زمینه در کار بوده و گرنه شورای شش نفری عمر، منتخب او بودند و ارتباطی به مردم نداشت) پس خود را به زحمت نینداز و در معرض خطر قرار نده! سپس عبدالرحمن رو به سوی گروه پنجاه نفری کرد که سرکرده آنها ابوطلحه بود و مأموریت داشتند هرکس با نتیجه شورا مخالفت کند، خونسش را بریزند؛ گفت: ای ابوطلحه! عمر چه دستوری به تو داده است؟» گفت: «به من دستور داده کسی را که اختلافی در میان مسلمین بیندازد بکشم». در این جا عبدالرحمن رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: بنابراین بیعت کن و گرنه دستور عمر را

درباره تو اجرا خواهیم کرد. این جا بود که امام علیه السلام خطبه مورد بحث را بیان فرمود و به ناچار بیعت کرد تا اختلافی در میان مسلمین واقع نشود و فرمود: «شما همگی به خوبی می دانید که من از دیگران برای خلافت سزاوارترم (ولی افسوس که منافع شخصی شما اجازه نمی دهد که حق به حق دار برسد) ولی من مادامی که مسلمانان را به انحراف نکشانید، سکوت خواهم کرد، بگذارید ظلم و ستم تنها بر من رود».^۱



۱. اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۶۷. برای آگاهی بیشتر درمورد توطئه ای که در داستان شورا برای محروم ساختن علی علیه السلام از مسئله خلافت ترتیب داده بودند تا به منافع مادی شان برسند، به شرح نهج البلاغه محمد عبده (دانشمند مصری)، ج ۱، ص ۱۲۰ در ذیل خطبه مورد بحث، مراجعه کنید.

B1w &A; ; hō1BMB «Ö e P»T-Akū
HwBT I, B A An Bù; Ps; ; -iv -In ES -w
/ om òi p; 2 -vBùGkp , réù q lo

ترجمه

شما خوب می دانید که من از هرکس، به امر خلافت شایسته ترم (ولی به دلیل نیّات سوء خود و این که مرا در مسیر منافع شخصی خود نمی بینید، مانع شدید) ولی به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبه راه باشد (و عثمان راه سلامت را پیش گیرد) و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می کنم تا از این طریق پاداش و فضل الهی را به دست آورم و در برابر زر و زیورهایی که شما برای آن با یکدیگر رقابت دارید، پارسایی ورزیده باشم.

شرح و تفسیر

همه می دانید از هرکس شایسته ترم!

این سخن را امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آستانه گزینش عثمان در شورای شش نفره عمر، ایراد فرمود. زیرا همان طور که می دانیم عمر در آستانه وفاتش برای انتخاب خلیفه بعد از خود، یک شورای شش نفری تعیین کرد (علی (علیه السلام)، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص) و گروهی را مأمور کرد که این شش نفر را تحت فشار قرار دهند، که در مدت سه روز فردی را از میان خود به عنوان خلیفه مسلمین برگزینند و از آن جا که علی (علیه السلام) حاضر نشد به شرایط

نامشروع بعضی از اهل شورا تن دردهد، تمایل به عثمان پیدا کردند و به او رأی دادند و عثمان را به عنوان خلیفه برگزیدند.

امام (علیه السلام) که در برابر عمل انجام شده قرار گرفت، گفتار حکیمانه مورد بحث را ایراد فرمود. نخست فرمود: «شما خوب می دانید که من از هرکس به امر خلافت شایسته ترم (ولی به دلیل نیات سوء خود و این که مرا در مسیر منافع شخصی خود نمی بینید مانع شدید)»؛ (لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي). اشاره به این که اگر من در برابر تصمیم شما کوتاه بیایم، به این علت نیست که در شایستگی خودم شک و تردیدی دارم.

سپس به دلیل این موضوع پرداخت و فرمود: «به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین روبه راه باشد (و عثمان راه سلامت را پیش گیرد) و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می کنم»؛ (وَ وَاللَّهِ لَا سَلِمَ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ، وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً).

اشاره به این که من اگر کوتاه بیایم، به دلیل مصالح مسلمین است؛ مبادا در این لحظات حساس که دشمنان در داخل و خارج برای خاموش کردن نور اسلام توطئه می کنند، اختلافی در داخل به وجود آید و شکافی در صفوف مسلمین ایجاد شود و دشمنان از آن بهره بگیرند. یا خون های بی گناهان در این راه ریخته شود؛ من این ستم را بر خودم می پذیرم و از حق خود صرف نظر می کنم، ولی این تا زمانی است که ظلم و فساد از ناحیه حکومت وقت، در محیط اسلام ظاهر نشود.

سپس می افزاید: «تا از این طریق پاداش الهی و فضل او را به دست آورم»؛ (الْتِمَاساً لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ).

همچنین «در برابر زر و زیورهایی که شما برای آن با یکدیگر رقابت دارید،

پارسایی ورزیده باشم»؛ (و زُهِدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ^۱ مِنْ زُخْرُفِهِ^۲ وَ زُرِّجِهِ^۳).

امام علیه السلام در عبارات کوتاه این خطبه حقایق مهمی را بیان فرموده است: نخست این که: او از همه افراد برای جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته تر بود و آنهایی که به دلیل منافع شخصی یا کینه و حسادت، او را از حق خود بازداشتند، هم بر او ستم کردند، و هم بر مسلمین (که آن‌ها را از چنین پیشوای شایسته‌ای، محروم ساختند).

دیگر این که: سکوت امام علیه السلام و تسلیم شدن در برابر شرایط موجود، هرگز بی قید و شرط نبود؛ بلکه مشروط به این بوده که کار مسلمانان سامان یابد و بر کسی ظلم و ستمی نشود.

و همچنین امام علیه السلام در برابر این سکوت تلخ و بسیار رنج‌آور، اجر و پاداش الهی را طلبید و در ضمن می‌خواست اثبات کند که آنچه آن‌ها از زرق و برق دنیا، برای آن به اصطلاح «سر و دست می‌شکنند» چیز بی‌ارزشی است، که در ترازوی سنجش افکار بلند امام علیه السلام وزنی ندارد.

پاسخ به چند پرسش

در این جا چند سؤال باقی می‌ماند:

نخست این که: آیا مفهوم این سخن آن است که سکوت امام علیه السلام در دوران

۱. «تَنَافَسْتُمُوهُ» از ریشه «مُتَنَافَسَه» به معنای رقابت در به دست آوردن چیزی است که آن را نفیس می‌شمرند (هر چند در واقع نفیس نباشد) و اشیای مرغوب را به این دلیل «نفیس» می‌گویند، که انسان نفس خود را برای به دست آوردن آن، به زحمت می‌اندازد.

۲. «زُخْرُف» در اصل به معنای طلاست و به معنای زینت نیز اطلاق شده است و گاه گفته‌اند که در اصل به معنای زینت است و اگر به طلا «زخرف» گفته می‌شود، چون یکی از وسایل زینتی است و «مزخرف» به سخنان فریبنده و به ظاهر زیبا گفته می‌شود و همچنین به خانه‌های زینتی و مانند آن.

۳. «زُرِّج» نیز مانند «زُخْرُف» به معنای طلا و زینت آمده است و نیز به هر چیزی که ظاهر زیبایی داشته باشد - هر چند در باطن برخلاف آن باشد - اطلاق شده است.

خلافت خلیفهٔ اوّل و دوم، دلیل بر این است که آن‌ها از مسیر حقّ و عدالت خارج نشدند؟ وگرنه امام (علیه السلام) قیام می نمود و اعتراض می کرد.

پاسخ این است که امام (علیه السلام) به یقین از آن وضع رضایت نداشت و همان طور که در خطبهٔ شقشقیّه و غیر آن آمده، اعتراض خود را به وضعیّت آن زمان پنهان نکرد؛ متنها در آغاز کار، با خودداری از بیعت با خلیفهٔ اوّل و اعتراض بر آنچه در سقیفه گذشت، آنچه را باید بگوید، گفت (همان گونه که در شرح خطبهٔ ۶۷ گذشت)؛ و بعد که پایه های خلافت آن‌ها محکم شد و اعتراض به آنان سودی نداشت سکوت اختیار کرد، مبدا درگیری در داخل حکومت اسلامی، سبب تضعیف آن گردد.

و از این جا جواب این سؤال نیز روشن می شود که چرا امام (علیه السلام) به عثمان اعتراض نکرد، در حالی که خطاهای او درمورد بذل و بخشش بیت المال به خویشاوندانش و سپردن پست های حسّاس کشور اسلامی به افراد نالایق، بر هیچ کس مخفی نبود، آیا این سکوت دلیل بر رضایت آن حضرت به اعمال عثمان است؟

بی شک امام (علیه السلام) نه در برابر عثمان سکوت کرد و نه دربارهٔ اعمال او رضایت داشت، اعتراض به تبعید ابوذر به ریزه و پاره ای از کارهای دیگر، به خوبی نشان می دهد که امام (علیه السلام) به اعمال عثمان معترض بود و از جمله گواهان روشن بر این ادعا، همان چیزی است که از امام (علیه السلام) در آخرین روزهای عمر عثمان نقل شده است که وقتی عثمان از اجتماع مسلمانان بلاد مختلف اسلامی در مدینه با خبر شد شخصاً به منزل امام (علیه السلام) آمد و عرض کرد: «تو نزد مردم قدر و منزلت داری و همه به سخنان گوش فرامی دهند، اوضاع را که مشاهده می کنی چقدر بحرانی است، من دوست دارم تو با آن‌ها صحبت کنی و آنان را از این راهی که در پیش گرفته اند، منصرف سازی».

امام علیه السلام فرمود: «با چه شرطی آن‌ها را راضی و منصرف کنم؟» عثمان گفت: «با این شرط که من از این به بعد مطابق صلاح‌دید تو رفتار کنم». امام علیه السلام فرمود: «من بارها با تو دربارهٔ خلاف‌کاری‌هایت سخن گفته‌ام و تو هم وعده دادی که اصلاح کنی ولی به سخنان مروان و معاویه و ابن عامر گوش دادی و پیمانت را با من شکستی».

با این حال، امام علیه السلام قول مجدّد عثمان را دربارهٔ اصلاح روش‌های نادرست خلافتش پذیرفت و به اتفاق «سی نفر» از مهاجران و انصار، با کسانی که از مصر آمده بودند و بر ضدّ عثمان شوریده بودند، سخن گفت و مصریان پذیرفتند که به مصر بازگردند.^۱ سپس عثمان کارهای خلاف دیگری انجام داد، که شرح آن در جلد اوّل، ذیل خطبهٔ شقشقیّه تحت عنوان «علل شورش بر ضدّ عثمان» گذشت، و تدابیر امام علیه السلام در خاموش کردن آتش فتنه، به سبب خلاف‌کاری‌های جدید، بر باد رفت.

این سخن به‌خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام بارها و بارها به اعمال عثمان اعتراض کرده بود و از او پیمان گرفته بود که وضع خود را اصلاح کند، ولی عثمان چنان تحت نفوذ و سوسه‌های مروان و معاویه بود، که هرگز وضع خود را - هر چند در ظاهر - اصلاح نکرد.

در خطبهٔ ۱۶۴ نهج‌البلاغه نیز، شرح مفصّلی در این زمینه آمده است که هنگامی که مردم نزد امام علیه السلام جمع شدند و از عثمان شکایت کردند و از آن حضرت خواستند که با عثمان در این زمینه صحبت کند و از او بخواهد که از اشتباهاتش دست بردارد، حضرت نزد او آمد و او را نصیحت فرمود و به اعمالش اعتراض کرد و او را از ستمکاری بر حذر داشت و از این‌که در آن سنّ و سال، زمام اختیار خود را به دست مروان (و افرادی مانند او) بسپارد،

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹ به بعد.

هشدار داد! عثمان هم از امام (علیه السلام) تقاضا کرد که از مردم بخواهد به او مهلت دهند، تا حقوق از دست رفته مردم را به آنها بازگرداند و امام (علیه السلام) با صراحت فرمود: «آنچه مربوط به مدینه است مهلتی در آن نیست و آنچه مربوط به بیرون مدینه است، مهلتش به اندازه زمان رسیدن دستور تو به آن‌هاست».

سؤال دیگر این‌که: داستان شورای شش نفری عمر که به انتخاب عثمان انجامید؛ آیا یک شورای واقعی بود، هر چند بسیار محدود و خصوصی در میان شش نفر بود، که عمر آن‌ها را انتخاب کرد؟ یا توطئه‌ای بود در لباس شورا که علی (علیه السلام) را با این توطئه از خلافت کنار بگذارند و عثمان را به جای آن حضرت بنشانند؟ آنچه در مورد شأن ورود خطبه گفتیم به خوبی گواهی می‌دهد که احتمال دوم قوی‌تر است. و نیز قرائن روشن دیگری داریم که احتمال دوم را تقویت می‌کند (شرح این مطلب را می‌توانید در جلد اول همین کتاب، در شرح خطبه سوم نهج البلاغه یعنی خطبه شقشقیه بخوانید). آری! شورایی که به گفته ابن ابی الحدید (دانشمند معروف اهل سنت) سبب تمام فتنه‌هایی بود که بعد از مر عمر رخ داد و حتی تمام فتنه‌هایی که تا پایان جهان، در میان مسلمین رخ می‌دهد، از آن توطئه زشتی سرچشمه گرفته، که سبب روی کار آمدن عثمان شد و پایان بسیار دردناکی داشت و سپس حکومت معاویه در شام و جنگ‌های صفین و نهروان و جمل و حوادث دیگر...^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا بَلَغَهُ اتِّهَامُ بَنِي أُمَيَّةَ لَهُ بِالْمُشَارَكَةِ فِي دَمِ عُثْمَانَ

از سخنان امام علی (ع) است

هنگامی که به امام علی (ع) خبر رسید که بنی امیه او را متهم به شرکت در قتل عثمان کرده‌اند، این سخن را ایراد فرمود (و به این اتهام پاسخ گفت)^۱

خطبه در یک نگاه

امام علی (ع) در این سخن کوتاه، عیب‌جویان بی‌انصاف و خرده‌گیران دور از منطق را مورد نکوهش قرار می‌دهد که بیهوده مشّت بر سندان نکوبند و آبروی خویش را نبرند و زحمت روا مدارند؛ زیرا سابقه امام علی (ع) روشن، و هدف او از هر نظر، آشکار است.

۱. سند خطبه:

راویان اخبار، سند خاصی برای این سخن غیر از آنچه در نهج البلاغه آمده ذکر نکرده‌اند، جز این که صاحب مصادر نهج البلاغه از ابن اثیر در نهاییه، ج ۴، ص ۴۶ و طریحی در مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۰۸ نقل می‌کند که بخشی از این سخن را به تناسب ماده «قرف» در کتاب خود آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۳).

آیا آگاهی بنی‌امیه از (روحیات و صفات) من، آنان را از عیب‌جویی دربارهٔ من
 باز نداشته؟ و آیا سابقهٔ من (در اسلام) این افراد نادان را از گمان بد در حق من
 مانع نشده است؟! پند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آن‌ها به
 اندرزهای الهی نیز گوش فرامی‌دهند) من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج
 شده‌اند) محاجّه می‌کنم و دشمنِ آشتی‌ناپذیرِ پیمان‌شکنان و تردیدکنندگان (در
 حقایق اسلام) هستم. آنچه مبهم است باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن
 گردد و بندگان به آنچه در دل دارند، جزا داده می‌شوند.

ترجمه

آیا آگاهی بنی‌امیه از (روحیات و صفات) من، آنان را از عیب‌جویی دربارهٔ من
 باز نداشته؟ و آیا سابقهٔ من (در اسلام) این افراد نادان را از گمان بد در حق من
 مانع نشده است؟! پند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آن‌ها به
 اندرزهای الهی نیز گوش فرامی‌دهند) من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج
 شده‌اند) محاجّه می‌کنم و دشمنِ آشتی‌ناپذیرِ پیمان‌شکنان و تردیدکنندگان (در
 حقایق اسلام) هستم. آنچه مبهم است باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن
 گردد و بندگان به آنچه در دل دارند، جزا داده می‌شوند.

شرح و تفسیر

دشمن آشتی‌ناپذیر منحرفان!

قتل عثمان - که بعد از حیف و میل‌های بسیار گسترده در بیت‌المال اسلام
 و ظلم و ستم فراوان از سوی او و اطرفیانش به مسلمین، توسط گروه عظیمی از
 مردم که بر ضدّ او شوریدند، صورت گرفت - سرچشمهٔ حوادث بسیار تلخی در
 تاریخ اسلام شد و از آن‌جا که توده‌های مردم، عثمان را مقصّر می‌شناختند، نه

مستحقّ مر ، غالباً از قتل او ناراضی بودند؛ به همین دلیل گروه‌های منحرف سیاسی، برای پیشبرد اهدافشان، از قتل او دستاویزی برای کوبیدن مخالفان خود فراهم کردند و به این ترتیب قتل عثمان به صورت وسیله‌ای برای تصفیه حساب‌های سیاسی درآمد.

بنی‌امیه و در رأس آن‌ها معاویه - که به هنگام هجوم به خانه عثمان خاموش بودند و نظاره گر، در حالی که علی (علیه السلام) ضمن توبیخ عثمان به دلیل اعمالش مردم را از کشتن او بازمی داشت و حتّی فرزندانش امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) را برای جلوگیری از هجوم عمومی، به در خانه عثمان فرستاد - بعد از کشته شدن او، به عنوان خونخواهی عثمان به پا خاستند و از آن برای رسیدن به خلافت که برای آن سال‌ها مقدّمه چینی کرده بودند، بیشترین بهره را گرفتند؛ به خصوص معاویه در شام، که نقطه دوردستی از مدینه بود با شگردهای مخصوص خودش، توانست شامیان را فریب دهد و به آن‌ها بیاوراند که من مدافع عثمان و علی (علیه السلام) آلوده به خون عثمان است!

داستان پیراهن عثمان معروف است، که معاویه پیراهن خون‌آلود عثمان (یا پیراهنی شبیه آن) را بر در دروازه شام آویزان کرده بود، تا بدین وسیله مردم را بر ضدّ علی (علیه السلام) بسیج کند و گروه عظیمی از پیرمردان شام را تحریک کرد که در مسجد در اطراف منبر به عزاداری و گریه‌وزاری برای عثمان مشغول شوند و احساسات مردم را از این طریق برانگیزند.

علی (علیه السلام) برای دفع این تهمت ناروا و گمان بد، و کنار زدن پرده‌های دروغ و تزویر و نیرنگ، از راه‌های مختلف وارد شد و سخنان فراوانی در این زمینه بیان فرمود که یکی از آن‌ها همین خطبه است.

نخست می‌فرماید: «آیا آگاهی بنی‌امیه از (صفات و روحيات) من، آنان را از عیب‌جویی درباره من بازداشت؟ و آیا سابقه من (در اسلام) این افراد نادان را از

گمان بد در حقّ من مانع نشده است؟»؛ (أَوْ لَمْ يَنْهَ بَيْنِي أُمِّيَّةَ عَلْمُهَا بِي عَنْ قَرْفِي^۱، أَوْ مَا وَزَعَ^۲ الْجُهَّالَ سَابِقَتِي عَنْ تَهْمَتِي^۳).
 اشاره به این که بنی امیه هر قدر بی انصاف و حق شناس باشند، با توجه به صفاتی که از من سراغ دارند، می دانند که هرگز کمترین ظلم و ستمی به کسی نمی کنم و بی دلیل دستم به خون کسی آلوده نمی شود و نیز به خوبی سوابق من را می دانند که پیامبر ﷺ مرا برادر خود خطاب کرده و به منزله هارون نسبت به موسی شمرده و آیه تطهیر در شأن ما نازل شده و پیامبر اسلام ﷺ مهم ترین و محرمانه ترین کارهایش را به دست من می سپرده، در عین حال این تهمت ها و عیب جویی ها بسیار زشت و ناجوانمردانه است. نه من در خون عثمان مشارکت داشته ام و نه در خون شخص دیگری همانند او؛ من بیشترین دفاع را از او کردم. هر چند او را در بسیاری از مسائل مقصّر می دانستم ولی نه در حدّ کشتن. من بسیار او را نصیحت کردم و از عواقب کارش بر حذر داشتم و آن هایی را که بر ضدّش شوریده بودند، به صبر و بردباری و اصلاح کارها از طریق مسالمت آمیز، دعوت کردم در حالی که بسیاری از بنی امیه که امروز به خونخواهی او برخاسته اند، ساکت و خاموش بودند.

۱. «قَرْف» بر وزن «حرف» در اصل به معنای کندن پوست چیزی (مانند پوست درخت) است و از آن جا که عیب جویی، سبب تضييع شخصیت افراد می شود که گویی پوست او را از تنش جدا می کنند، این واژه به معنای عیب جویی و متهم ساختن به کار رفته است.

۲. «وَزَعَ» از ریشه «وَزَعَ» بر وزن «وَضَعَ» به معنای بازداشتن از چیزی است. این واژه به معنای جمع کردن هم آمده است؛ زیرا برای جمع کردن چیزی باید مانع پراکندگی آن شد و اگر واژه «توزیع» به معنای تقسیم می آید، شاید به این دلیل است که به هنگام تقسیم کردن چیزی، آن را یک جا جمع می کنند و سپس به قسمت هایی تقسیم می کنند.

۳. «تُهْمَت» از ریشه «وَهَم» در اصل به معنای گمان بد بردن درباره کسی، یا چیزی است (این واژه، هم به فتح هاء و هم سکون آن به کار می رود) و از آن جایی که به هنگام گمان بد، گاه انسان نسبت خلاف به افراد می دهد واژه «تَهْمَت» گاهی در معنای «بِهْتَان» که همان نسبت خلاف است، به کار می رود و در خطبه بالا این معنا مناسب تر است.

سپس در ادامه همین سخن و برای تأکید بیشتر می فرماید: «پند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آن‌ها به اندرزهای الهی هم گوش فرامی دهند)»؛ (وَلَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهِ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِي).

مگر آن‌ها در قرآن مجید نخوانده‌اند که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید؛ چراکه بعضی از گمان‌ها گناه است و (هرگز در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند. آیا کسی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ (به یقین همه) شما از این امر تنفر دارید».^۱ آری، آن‌ها هر قدر جاهل و بی انصاف و حق شناس باشند، حداقل گوشه‌ای از این فضایی را که در میان همه مسلمین شهرت داشته، شنیده‌اند؛ پس چرا دست از اعمال ناروای خود بر نمی دارند؟

آیا آن‌ها این سخن خداوند را نشنیده‌اند که می فرماید: «وَمَنْ يَحْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا»؛ «و کسی که خطا، یا گناهی مرتکب شود سپس بی گناهی را متهم سازد، بار بهتان و گناه آشکاری را بر دوش گرفته است».^۲ سپس امام (علیه السلام) به بیان نکته دیگری می پردازد و می فرماید: «من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج شده‌اند) محاجه می کنم و دشمن آشتی ناپذیر پیمان شکنان و تردیدکنندگان (در حقایق اسلام) هستم»؛ (أَنَا حَاجِجٌ^۳ الْمَارِقِينَ، وَخَصِيمُ النَّاكِثِينَ وَالْمُرْتَابِينَ).

۱. حجرات، آیه ۱۲.

۲. نساء، آیه ۱۱۲.

۳. «حجج» از ریشه «حج» به معنای قصد چیزی کردن است و از آن جا که انسان به هنگام گفت و گو با دشمن خود، قصد دارد بر او غلبه کند به این کار «محاجه» گویند. بنابراین «حجج» به معنای کسی است که در مقام مخاصمه با دیگری برآید.

درباره این که امام علیه السلام در کجا با آن‌ها مخاصمه و محاجه می‌کند، در دنیا یا آخرت یا در هر دو، میان مفسران نهج البلاغه گفت‌وگوست. بعضی مانند ابن ابی الحدید^۱ آن را اشاره به دادگاه عدل الهی در روز قیامت می‌دانند و به حدیث معروفی که از آن حضرت نقل شده که فرمود: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْثُو لِلْحُكُومَةِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَعَالَى؛ من نخستین کسی هستم که در قیامت برای دادخواهی به پا می‌خیزم» استناد جسته‌اند؛ در حالی که ظاهر تعبیر خطبه، ناظر به چنین معنایی نیست و لاقلاً محدود به آن نمی‌باشد. بلکه ظاهر این است که امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید: من همیشه با پیمان‌شکنان و تردیدکنندگان در دین الهی و آن‌ها که از دین خدا خارج شده‌اند، مخالف بوده و هستم. و جنگ‌های آن حضرت با ناکثین (آتش افروزان جنگ جمل) و مارقین (خوارج نهروان) و قاسطین (سپاه غارتگر شام) گواه بر این معناست.

به تعبیری دیگر، امام علیه السلام می‌فرماید: من مخالف مخالفان حقم. اگر این را عیب می‌دانید، بر من خرده بگیرید.

و در آخرین جمله‌های این خطبه، برای تکمیل این بحث به نکته دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: «آنچه مبهم است، باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن گردد، و بندگان به آنچه در دل دارند، جزا داده می‌شوند»؛ (وَعَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ^۲، وَبِمَا فِي الصُّدُورِ تُجَازَى الْعِبَادُ).

بسیاری از مفسران نهج البلاغه این تعبیر را اشاره به آیه ۱۹ سوره حج می‌دانند که می‌فرماید: «هَذَا خِطْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ؛ اینان دو گروه‌اند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال برخاسته‌اند» و این به دلیل شأن نزولی است

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۷۰.

۲. «امثال» جمع «مثّل» بر وزن «عسل» به معنای شبیه و مانند است و از آن جا که امور مبهم، جهات مختلفی دارد که هر کدام - به نظر - شبیه دیگری است واژه «امثال» گاهی به معنای مبهمات و متشابهات به کار رفته است و مقصود در خطبه بالا، همین معناست.

که برای آن ذکر شده که در جنگ بدر سه نفر از مسلمانان: علی (علیه السلام) و حمزه و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب (که هر سه از قریش و بنی هاشم بودند) به ترتیب در برابر ولید بن عتبّه و عتبّه بن ربیعّه و شیبّه بن ربیعّه (که هر سه از بنی امیّه بودند) قرار گرفتند و آن‌ها را از پای درآوردند و این امر به صورت کینه‌ای ریشه‌دار در قلوب «بنی امیّه» باقی ماند که از هر فرصتی برای انتقام‌جویی بهره می‌گرفتند. آیّه فوق و آیات بعد از آن، نازل شد و سرنوشت هر یک از این دو گروه را بیان کرد. سرنوشت مشرکان «بنی امیّه» را جهنم با عذاب‌های دردناک و سرنوشت مسلمانان مؤمن را بهشت با نعمت‌های بی‌پایانش.

ولی انصاف این است که تعبیر خطبه نمی‌تواند تنها ناظر به این آیّه باشد، بلکه می‌گوید: مسائل مبهمی را که برای شما پیش می‌آید، بر آنچه شبیه آن است و در قرآن نازل شده، عرضه بدارید، تا بتوانید حق را از باطل کشف کنید. و این‌که عثمان به قتل رسیده و شما سعی دارید با متهم ساختن این و آن، بهره‌برداری سیاسی کنید - در حالی که خودتان سکوت کردید و او را در برابر معترضین رها ساختید - این کاری است که قرآن مجید در آیات مختلف آن را نفی می‌کند؛ آیاتی که از بهتان و تهمت و سوءظن و اشاعه فحشا و کذب و دروغ سخن می‌گوید، همه برخلاف گفتار شماست.

و در جمله اخیر اشاره به این حقیقت می‌کند که خداوند از نیت‌های پلید شما آگاه است و می‌داند هدف‌تان نه دفاع از عثمان است و نه اصلاح میان مسلمین! بلکه می‌خواهید از هر وسیله نامشروعی برای رسیدن به مقصد خود، یعنی حکومت ناروا و ظالمانه بر مسلمین، استفاده کنید و خداوند از نیت‌های شما آگاه است و کیفرتان خواهد داد.

اکنون که با پایان گرفتن خطبه هفتاد و پنجم، جلد سوم این کتاب پایان می‌یابد، دست به درگاه خداوند برداشته و بعد از شکر و سپاس فراوان به پیشگاه مقدّسش، برای توفیق انجام این کار بزرگ، تقاضا می‌کنیم که ما را به ادامه این راه تا پایان کار موفق سازد و نیز توفیق دهد که قبل از هر کار، خود، این کلمات گهربار را در قلب و جان خویش پیاده کنیم و همچون چراغ پرفروغی فرا راه زندگی قرار دهیم، سخنانی که هم ضامن سعادت در دنیا است، و هم مایه نجات در سرای دیگر. سخنانی که با گذشت زمان هرگز کهنه نمی‌شود و همیشه چون آفتاب می‌درخشد و چون دریا می‌خروشد و چون نسیم جان‌ها را نوازش می‌دهد.